



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحامات

الحامات

الحامات

الحامات

الحامات

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7081

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الظار مع الالف

الظار كندی المرأة اذا سلت یعنی پستان زن زال بحساب بجد نهضد باشد طبایا بالکسر و لمده
هوان طربا بالکسر و الحمد جانور سیت مانند گربه خطا و باضم و المده طربان یعنی زیبا یان و
نیر کان خطما و بالفتح و الحمد تاریکی و شب تاریک خطا و یفتحین شسته شدن و طما بالکسر مدت
حیات و مدت آب که نخورده باشد اگر چه روز باشد و طما را بالکسر و المده شکان طمیا و بالفتح
و المده بگندم گون پزمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلک و بار یا و تنگ باشد
فصل الظار مع الباء و طاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا طبا طب آواز باگی و سینه
طبا طاب بفتح هر دو طار و درد و بیماری و قیل عیب آبله طرب بفتح یکم و کسر و دوم نشسته و کثر اللسان
است زمین پشته خور و طار آب جمع و طرب بضم تین پشته دید بامر و قوماه و وزبه طلنبوب
بالضم استخوان ساق و طنا بلب جمع است

فصل الظار مع الراء و طار بالکسر و الحمد یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بخرجه
دیگر و طار بفتح مهربان گردن و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری طاهر پیدا و بیرون و
اشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کنند خطرا بضم یکم و فتح دوم سنگ
که لب و بیحالب کار دین باشد و طار را بالکسر جمع طریر بفتح زمین درشت طافا بفتح یکم و
کسر چهارم نام شهر است درین خطرا بفتح تین دراز تاجن شدن و فیروزی یا فتن و فیروزی
و ناخن پیدا کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده پیش گوشت کمان

وظفر بالضم ناخن طوا بهر بالفتح پیا شده با وزینهای بلند و قریش والذين تیر کون ظا بهر
و طوا بهر کبکبنا زمین بقل ظهار باضم پیر مخ که بر بال او باشد و ظهار بالکسر گفتن مرد من
را که پشت تو همچو پشت مادر من هست یعنی تشبیه بچارم خود کند در حق حرمت بعد او را
کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعد شصت و زمره دارد
اگر این هم نتواند بعد شصت سالین اطعام دهد تا سیر شوند ظهار باضم وقت نماز پیشین و
ظهار بالفتح پشت و رکاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهیر بالفتح طار و کسر با آنکه پشتش در کند
و ظهیر بفتحین بر دامن پشت ظهیر بضمین آشکار شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن و اخلاص کردن و بار شدن ظهیر بالفتح یاری کننده و هم پشت و توشی تمام شاعری
است که زبان از وصف اوقاص است ظهیر بالکسر دایه و ظهیر و ظوار جمع یعنی دایها و دیکتایها
فصل الظام مع العين و الظالم میل کننده و چار وای رنگ و تهمت نهاده ظلم بالفتح
تنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن و ظلم بفتحین تنگ آمدن جا و این سیاهی
فصل الظام مع الفاء و ظاف سوی گردن و قنار گردن و پوست گردن و ظود
بالضم بمثل طراف بالضم و لشدید و ظریف بالفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و طراف بالسر
جمع ظریف طرف بفتح یکم و سکون دوم باردان و جامه چیزی یعنی کاسه پیاله و خنور یعنی آوند
و زیبا شدن و زیر شدن و ظروف بضمین جمع و طافت بفتح یکم و سکون دوم خود را از پیوستن
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و برسم جانور سم شکافته زدن و ظلف بفتحین باطل
شدن خون و یا زایستادن و به حال شدن ظلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثری نگیرد
و جایی درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم سم که شکافته باشد همچو سم گاو و گوسفند
و آهو و مثل آن ظلیف بفتح سخت و درشت و خوار و به حال و را لنگان و و و و
فصل الظام مع القاف و ظل جمع یعنی نایب الله و خلیفه الله و و و و
فصل الظام مع اللام و ظلال بالفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلال بکسر چیزی
که سایه نمکند مثل بر و ثوبه و غیر آن و در صراح مستوفی ظلال و ظلالا اسماء الهیه را گویند
ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظل بالکسر سایه و سایه شب و پیاه و موج و دریا و ظلال

بالکسر جمع ظلم بضم کم وفتح دوم سایه با نه ا و ابرها که سایه افکند و نشستگاه امانند صفها و ایلوا
 و اجمع ظلمه است طول اول بضم تین در روز شک چیزی گشتن ظلیل بالفتح دایم سایه کننده
 فصل الطاء مع المیم x ظالم ای ستمکار ظالم یعنی سخن و شور و غوغا ظلام بالفتح و تفتنه
 بغایت ستم کننده و ظلام تخفیف لام تاریکی اول شب ظلم بضم مکر و ن ستم و فقر و سختی یادت
 شدن آب در رودخانه چنانکه از حد در گذرد و گشتن ستمگرایی آنکه برنجی رسیده باشد و ظلم بالتحریک
 تاریک شدن شب اول چیزی و ظلم بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن و بر آب ناز صفای ستمی
 و آبکاری و درخشندگی و طراوت آن و ظلم جمع است ظالم و بالفتح بغایت ستم کننده ظلم شکلی
 که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کنند و ستم مزع نزاع
 فصل الطاء مع النون x طان گمان برنده و تهمت نهنده طائون و طائین جمع
 طران بالضم و التثنی جمع طار است و طران بالکسر و التثنی سنگهای تیز و بیل و اوج طران
 خطر بان بالفتح و بکسر را بجا نور است شبیه بگریه که بوی بد از او آید طعان بالکسر لیسمانی که در
 ران بزند طعان بالفتح بود و جها و زانی که در مروج باشند و طعن بضم تین و طعن بضم یکم
 و سکون دوم باشد طعن بفتح تین و طعن بفتح یکم و سکون دوم از جای بجای رفتن و کوچ کردن
 طعنون بالفتح ستم بود و کس و بارکش ظلمان بالکسر ستم مرغان و اجمع ظلمه است
 و ظلمت میان بالضم طایفه تنویان که نور و ظلمت اخذ گویند و خالق خیر و شر باشند
 و ظلمت نیز و ان یعنی پادشاه ظمان بالفتح تشنه مر و طن بالفتح گمان و یقین تهمت
 نهادن و گمان بردن و یقین داشتن ظمن بکسر یکم و فتح دوم تهمتها و اجمع ظنه است
 ظنون بالفتح مرد و گمان و چاه اندک آب و مرض که اسید یافتن او باشد ظنن بالفتح تهمت
 نهاده شده ظمان بالفتح و التثنی یسمین یا دشمنی و بری و انجبین
 فصل الطاء مع الهاء x طاره دایره گرفتن ظاهره چشمی که بیرون آمده باشد بالضم و
 و التثنی بیدرسد که تیر و لب شمشیر بفتح آهوی ماده و فوج زن و فوج اسپ و فوج آهوی فوج سنگ
 و فوج شمشیر بالفتح نزدیک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیبایی و خوش طبعی هم بود
 و طایفه بفتح بود و زنی که در مروج باشد طفره بفتح تین ناخن که در چشم پیدا میشود و چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن حمید آمده است آن
 سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقام است
 در کنار دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است ظلمه بالضم و تشدید کسایه پوش و ابری که سایه
 افکند و صفه و ایوان و غیر آن ظلمه بالکسر و تشدید همت نهادن و همت ظلمت جماعت
 ظلمه بالکسر پشت جامه یعنی غیر لظانه ای ابرو ظلمه بفتحین باران و قبا کل و رخت
 و اسباب خانه و ظلمه بالکسر بار و دوست ظلمه بفتح و کسر ابرو پشت را گویند ظلمه بفتح
 شتر ماده و قوی و سیاه روزنه یعنی گرم گاه

فصل الظاهر مع الباطن ظاهری تشنه ظلمی بفتح یکم و سکون و دوم آهوی ظلمی بضم یکم و کسر دوم
 نام رودی است ظلمی بالکسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش شود
 و شتری که مهیا باشد برای احتیاج همه و ظلمی بفتح ظا و تشدید جمع و تشدید علم بالصواب

باب العين مع الالف

العين یعنی چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زرو ذات و کوهان شتر و حساب ابجد هفتاد و عدد شصت
 عا ج م طر یعنی علاج دندان فیل و مطر اتر و نازه و نیز علاج سطر کنایت از برف است عاشقها
 جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از ان ماه محرم و عاشورمه مشکله آورده اند و در شعر
 روزی بزرگ است و عاشورا از ان گویند که ده هزار پیغامبران و ران و زاده شده اند و بقول
 ده هزار پیغامبران در ان روز به پیغامبری رسیدند بعضی گویند ده چیز در ان روز خلق کردیم که در ان روز
 عرش کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارواح و زمین و آسمان و بعضی گویند بهشت نیز آفرین
 شده است و پیغام صلح گفت که حق تعالی روز عاشور را برگزیده و نورین ان روز آفریده است
 و قال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالى اعطى بعشرة من الدنيا عشرة امانات في هذا اليوم
 لاؤم و ادريس نوح و يوسف و موسى و عيسى و ابراهيم و محمد صلی الله علیه و سلم
 عاقر و حانام و اروی است باه افرا یعنی کاهرا عبا بفتح و المذکلم باخطها و نقت بها
 و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر و شستن از چیزی و بوی خوش بر انگیزان عشا و بفتح

والمذرن پیر و گفتار ماده پیر موی عبطا بالفتح والمذرن دراز و شتر ماده دراز و عجزا بالفتح
 بزرگترین عجزا بالفتح یکم و سکون دوم و المذ حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نیست
 و چیزی پنهان عدا بالفتح و المذ گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیدار کردن از خواب
 و عدا بالکسر و المذ دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و پیاپی کاری کردن عدا
 بالفتح و المذ دوری و موافق کار با و اسب تند عذرا بالفتح زنی دوستیزه یعنی زنی که باکره
 باشد و نیز نام زنی که معشوقه دامتق بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سهند
 و آشکارا و التمسیر که تو بر تو یازده نذب بر دوازده حرف گویند که عذرا بر دوازده حرف یکی بر گرد
 بستاند و کیفیت نذب مشرح در لغت نذب گفته آید و در فرسنگ شیخ محمد بن شیخ لاوست که عدا
 اشارت از مهتر عینی هم است چنانکه خاتانی رست مقصره که همسایه است با خورشید عدا
 و عدا ری جمع عرا بالفتح و غیره گرداگرد خانه و ساحت و سرا و عرا بالفتح و المذ کشادگی و عجا
 مبره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک شب عرا
 بالفتح عرب صرف عرا بضم یکم و فتح دوم و المذ شناسندگان و عرا بالفتح یکم و سکون دوم
 گفتار عرق النساء بالفتح نام زنی است که از طلبه با دیندیش و آنرا ابله بنده با و تیرین
 گویند عرا بالفتح ماری که بر و لقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید
 باشد عرا بالضم و المذ تب بالزده عروق الصفر بالضم یعنی زرد و جوهر عرا بالفتح و المذ
 زکوال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر صیبت عسا بالتحریک و المذ نوعی از خرمساز
 و سخت شدن و خشک شدن عسفا بالضم و المذ مردوران و او جمع عیفت است عشا
 بفتحین و المذ خوردنی شام و عشا بالفتح و انصر شب کور شدن و شب کوری و عشا بالکسر
 شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشا بالضم شتر ماده که ده ماه برآمده باشد از آستان
 و العشا جمع عشا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپ است و معنی قوم هم آمده است و تیغ
 و به شمشیر زدن عشا بالفتح و المذ شتر ماده تور و زن شب کور عشا بالفتح گویند که
 شاخ و شکافته گوش و نام ناقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عطا بالفتح
 بخشیدن و بخشش و بخشیده عطا یا جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا و عطا یا بیک معنی اند عطا

بالضم بزرگان عفا بالفتح والمد خاک وعفی بالف مقصوره خرکه نرونا پیدا کردن و عفا کسر
و القصر یضم بسیار شتر و بسیار شتر مرغ عقلا بالضم خردمندان یعنی کسانی که عقل معاد دارند
علما بالفتح والمد بلندى در قدر و منزلت و علما بفتح و علما بالفتح و القصر بزرگوار شدن بلندى
و غالب شدن و کبر آوردن علیا و بالکسر و الفتح پی که در گردن میباشد علما بضم کیم و فتح
دوم و انما این علیا بالفتح و المد جای بلند و سرکوه که بلند باشد و علما بجمع عجمیا بالفتح و چشم
و انما عجمیا بالفتح رنج عجمیا بالکسر انگور و غیره سارا بالفتح مکنوع غیرست که بوی خوش نیز
دارد و عفا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی دراز کردن و سختی زمانه و نیز نام نواسی است که آنرا
نعمه عفا گویند و در اصطلاح مقصوفه عفا کنایت است از سهیولی زیرا که دیده نمیشود همچنانکه
عفا و سهیولی موجود شوند و بصورت و سهیولی مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع جهان
و سهیولی چیز است که صورت در ظاهر گردد و وجه تشبیه عفا آنست که هر لونی که در پیرامون
عالم است حمد در موجود است عفا بالفتح و المد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود و قیل آبرنگ
عوا بالفتح و المد و لشدید و عوار بالتحقیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
آواز کند و دیر آدمی عوا بالفتح و المد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوا
بالفتح سختی و سختی غریب که مشکل معنی دارد عجمیا بالفتح در دبی در مان عجمیا بالفتح آنجا که چندین
بدان در رحم موجود گردد عجمیا بالفتح زن فراع چشم و گا و وحشی ماده ۴ ۴ ۴ ۴
فضل العین مع الباء عاب الفتح عیب کردن و معیوب شدن و او متعبدی و لازم آمده است
و عیب بشده عاجب تا کید عجیب است و عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ عاوب چیزی
که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستی نباشد و نیز نام مکانی است
و عاوب بشده عاوب شتری که گیاه ترخورد عاقب از پی آیتده و نام پیغامبر صلی الله
و آله و سلم و نیز آنکه نیابت سید دارد بعد از وی عاوب گروه بسیار عباب بالضم اول
و بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در صراح است عباب بالضم ترمی آب بسیاری است
و عاوب آن در رود عاب بالفتح آب خوردن بی تمیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است
آن خوردن آب عبا بالفتح مرور از عجب بالفتح جامه ایست ششمین آب هوای

و خوشی و جوانی خوش عتاب با کسر ناز کردن و خوشکین پیدا کردن و در کسر اللغات است
 عتاب سخن کردن کسی را از سر ششم و در تاج است گله و زجر و عتاب بفتح و تشدید نام
 مردی است که خارا را عتابی وضع کرده است عتاب به تحریک سختی و پایهای مرد بان و سیاه
 انگشت وسطی و بنصر عتاب بفتح زنده عجاب بالضم و التخفیف چیزی که از شکفت گیرد
 و عجاب بالتشدید کار شکفتن و عجب عجیب بفتح بشکله عجاب جمع عجیب است یعنی
 شکفتن عجب بفتحین شکفتن و شدن و شکفتن و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن مردم
 و بیخ دم و سیاهان رنگ و استخوانی که نشست مردم بروی بود و عجب بالضم تکم کردن
 مثنوی پتا باشد ازین حد کلام است و در ظلمت خود گم است راه است و اما تر از این زیان
 هشی نیست و سفر و مشکوک فیهی نیست و اسی ما و من تو دشمن تو به یک سینه بخداین
 من تو به عجیب بفتح کار شکفتن و عجاب بالضم بشکله عذاب بالفتح و بادال غیر مطلقه
 رنگ تنک عذاب بالفتح شکسته عذاب بفتح یکم و سکون دوم باز و شدن و پاکیزه و
 آب خوش و عذاب بفتحین چیزی را خوردن و دوا لها و خاشاکها و شاخهای درخت و
 جمع عذاب است عذاب بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از آن بنی تمیم
 عرب بفتحین مردم عربی شهر یکشن عوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و
 عرب سکون را خوش بر آمدن و عرب بالضم صنف عرب بحسب یکم و سکون دوم گیا شک
 عروب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستدار و عاشق شوهر باشد و با فتح و نا
 و شیرین سخن و عرب بضمین جماعت عروس عرب بفتح کعبه اند عرب بفتح احدی
 و فردی عرب طرب العربیه المزار و الطیل عروق بلی سبط طاق بالای پشته مردم
 در حیوان بیای کن بمنزله زانو و در دست و آن عروق موضع از وادی است و اسباب
 سخت اختار و عروق راه های زکوه و ساق قطعاً و امور عظام و عرافت جمع و اسم
 رجل من الغافله عرب بفتحین مردی زن و زن بی مرد و عذاب بالضم جمع عروب
 بضمین جنائی شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بفتح
 ایغز کرایه دادن و جماع کردن ایغز و کرایه ایغز عسب بفتح شاخ درخت خرو و بیخ و دم

عشب بالضم گیاه تر و بختین پیرو بزرگ جبهه عشر ادب بالفتح یعنی سبق ادب عشر
 ده آیه ابراهیم گویند عصب بختین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابراندک و جامه ایست
 از بر و یمانی و این بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نور دیدن و زور و زور و کوفتن و
 دشوار شدن کار عصب بختین بخت و عصب بختین بخت و عصب بختین بخت و عصب بختین بخت
 عصاب بالفتح و التشدید و شتام و بنده عصب بختین شمشیر سخت برنده و زن
 نیز و عصب بسکون ضا در بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر این عصب
 بالتحریک با آلی و هلاک شدن و عصب بختین و بسکون طایفه عقاب بالضم ایست
 یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد
 و عقاب بالکسر و شکنجه کردن و در پی پیچیدن و یادش بدی یعنی عذاب کردن بسبب
 گناه عقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار بسیار زنی رفتار دیگر اسب و
 عقب بختین پس وی که در محاکم پیچید وی که از وی زده تابند و عقب بضم یکم و سکون دوم
 و عقب بختین پس و آخر و عقب بفتح یکم و ثمر دوم پاشنه و فرزند و فرزند زاده و عقب
 بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی عقب بفتح کثوم و عقارب جمع و عقب نام
 بر جی است که بصورت عقب است عقیب بالفتح آنکه از پس کسی باشد و عقب
 عقیق ناب بالفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم و دو عکب بالکسر عین و تشدید
 ثو تاه و سطر عکوب بفتح یکم و ضم دوم عیار و عکوب بختین جوش کردن و یک و
 ابنوه شدن عکاب بالکسر نشانی است برگردن اشتر و گاو و شیر و و شها که از
 چوب باشند و یا از چرم و شیر و و ش و گاو و و ش و شیرانه و شیرانه آن آلت چوبین
 که بدان جزرات و شیر زنند و سگه بیرون آرند علب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن
 و نشان کردن و نشان در دناک شدن شتر گردن و علب بختین سخت شدن و جاک
 درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز و در صلاح است علب بالتحریک نوعی از
 بیماری شتر بجانب گردن علب بفتح یکم و ضم دوم علب بالضم و التشدید میوه است
 مانند سنجد و سنجد بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و لعل و رغایت سدری

خون اور وجود خشک گرداند لکن ششان خوبان ماند و عناب با تخفیف شخصی بزرگ بدینی و نام
 سیابانی است و گوشت پاره زائده که بر فرج می باشد و در صراح است بستیکی فرج عناب
 کبیر یکم و فتح دوم انگور عناب الثعلب سنگ انگور عناب لیب بالفتح هزارستان
 یعنی بلبل و عتادل جمع عتطاب و عنطاب و عنطوب کاهم بالضم ملخ نر و عناب
 جمع عنقرب بالفتح نر و یک عنکب بالفتح عنکبوت نر و عناکب جمع است یعنی عنکبوتها
 عود اصلکیت بالضم نام چوبی است که آتش بدان کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند و
 آن چوب سه گونه که در لغویذ های کورگان در رشته درآرند تا در خواب نه ترسد عیب
 بالفتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و ننگ

فصل العین مع التاء عارمات بدخویان و جنبیشان عاصفات جمع عافه
 یعنی باد سخت و تند عافیت دوری از بدی و صحت و تندرستی و فارسیان یعنی
 پارسیان استعمال کرده اند و در کثر اللغات بتا دراز نبشته است در غیر مصادر عبودیت
 بنصرتین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عبودیت بنصرتین عتات بالکسر یا یکدگر دشمنی کردن
 عت بالفتح سخن بیکار گفتن عتعت بالفتح کوسپند عتعت بالجدی دعاة یعنی خوانان
 کوسپند را عتعت بالکسر فرزند پسین و در کثر اللغات است بتا دراز عدلت
 بالتحریک عادلان عراست بالفتح بدخوی شدن عرت بالفتح بالیدان جنبیدان و جنبیدان
 و عرت بالفتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصه است
 یعنی کشادگی میان ساری و هر کشادگی که در درخت نباشد و دشت قیاست و نیز بر طای
 شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی است در مکه و قبل جای ایستادن و جاکوف و کوف و
 حاجیان بمناف عروسان و حرت بالفتح یعنی شاخهای نوخیز عرصات بالکسر
 مروی که بر زن قادر نباشد عصبیات بالتحریک جمع عصبه است و عصبه بفتحین یعنی عروق
 پدری و پسران و هر مردی که بخواهی منسوب شود بمذبه او اسطه مرد و از قبیل او باشد مثل
 پسر پسر و پسر عم مذبه و مثل آن عفاطت بالفتح و التشدید کنیزکی که شبانی کند عفتت
 بالفتح و التشدید زن پرپیزگار و عفتت بالفتح یکم و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

و بواسطه لکنت و پیچیدن دست کسی را تا شکسته شود و عقرات بالفتح دیو زشت
و هر چه زشت و نهنگ باشد چه آدمی و چه پری و در صراح است دیو متغنه و عقرات بالسر
بمثله علامات بالفتح و استدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و علامات بالضم بر بالک
چیزی بر آید و ف علم کائنات بکسریم یعنی آسمان و نیز از قبیل اصناف مشابه
سوی مشابه یعنی کائنات که بگویم علم اند عمت بالفتح و التثدید در هم پیچیدن ششم
عمرت بالضم یکی از ارکان حج فاعنان تافت بالسر یعنی گر سخت و نه بر هم
روی گردانند و علم انداخت بثلث عمت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن زن اگر زن
و گناه کار شدن عنوت بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود
عنتر ووت بالفتح و روی است و از انزروت بالف هم گویند و لغت قرس کجده گویند
عنکبات و عنکبوت جواهر یک یعنی نلکس گیر عمت بالفتح اسم الکواکب و منزل میان از
التمر عمت بالضم پایانی کردن و باز آوردن

فصل العین مع الثا و عیایث بالفتح آمیختن و شکها عمت بالفتحین بازمی بفا
و بهر دو و عمت بالفتح یکم و سکون دوم آمیختن و شک بافتاب نهادن تا خشک شود
عشتا بالکسر و من الجمل عشتا بالفتح سختی عمت بالفتح پشم خوردن کرم و
بالضم ارمها که در شرم افت عشتا بالفتح بسته رنگ توده که بروی گیاه نباشد و ف
عشت بالفتح بیرون کشیدن من الجمل عشت بالفتح یکم و سکون دوم آمیختن و سختی
جنگ و همیشه بودن بر جرب عشت بالفتح گندم که بجا میخیزد بود عمت لیث نام بادش
است که شهر شیراز آباد کرده است و قیل آبادان زده مهر سیدان عم عشت بالفتح نام
گیاهی است عمت بالفتح تپاه و تپاهی رسانیدن اگر در راه

فصل العین مع الجیم علاج تخفیف بیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و علاج بر تشدید بیم
پراز سرد و غیر آن علاج نام وضعی است علاج یعنی استاده عتوج بالفتح استسظهر
عجاج بالفتح و التخفیف کرد و بخار و دود و عجاج بالفتح و التثدید یا بک کفنده و روز با و
عج بالفتح و التثدید یا بک باشد که در علاج بالفتح باشد و در حدیث که فضل الحج العج و الحج

عجج عاج بالفتح بانگ کنده العجاج من الخيل النجيب المسن عجج بالفتح صوت العجّة طعام
 يتخذ من اللبن وعجج البيت دخل نهر عرج الشرب ورجل كثير اللوم عرج بالفتح ولده
 احسن غذاه المعزج اشتد عرج بالفتح رمة شتر ونام موضعی وعرج بالكسر رمة وشر وعرج
 بالضم لنگ شده با و اوجع عرج هست وعرج بفتحین لنگ شدن و فرورفتن آفتاب
 عرج بفتحین به بالا بردن و به بالا بردن عرج بالفتح لنگ و کارست عرج
 بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عرج الدفع کنایه عن الشكاح وغوت بالمسحاة سبع بالفتح
 کردن پرشیدن و دراز کشیدن در رفتار بغیر معاج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
 شاخ تازه از و عسلج بالضم مثله عرج بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده
 عرج بفتحین وعجج بالكسر روده عرج عرج بالفتح سطر احمق عرج بالضم و عناق عرج بالضم
 قزم و سطر علاج بالكسر وار و وار و گردن عرج بالفتح غالب شدن وعجج بالكسر خر
 وحشی و مرد کافر عجمی وعجج بفتحین خرابان خورد و عرج بفتح یکم و سسر دوم سخت عجم
 بالفتح بشتاب فتن وعجج بالضم و اشتدیدی اندیشه گفتن وعجج بالفتح بملکه اعلاج بالفتح
 خربزه سنج که میان او سپید باشد عجاج من اللبن ما حق فی السقاوله ياخذ طعامه
 عجاج بالكسر کار و سخن فی اندیشه گفتن و رسیان که در او کشد عجم بالفتح کشیدن بیان
 و در زیر دلو کردن و دست او بستن عجم عجم بالضم اسپانیک و اسپ بلند و عجاج
 جمع ان عجم بفتحین بزرگ عواج بالفتح و اشتدیدی در علاج فروش و صاحب العاج
 عوج بفتحین کز شدن و بد خلق شدن و عوج بکسر یکم و فتح دوم کزی در دین و در حقیقت
 و در رای و عوج بفتح یکم و سکون دوم مقیم بودن بجای و عوج بالضم نام مستحق که مادر
 وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ۴
 تا مگر گاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بر مسیت چون موسی از تنیه قصد کرد او کوئی
 مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر شکر موسی زندقه تعالی بدیدار فرستاد تا آن سنگ
 را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعبه او
 زد عوج بیفتاد و جان بداد بلیت جوی بازدار و بمانی در پشت پادشاهی شفیعی

که عوجی بکشت به عوج سج بفتح یکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار قیل کیا
است که چون خشک شود آنرا صرغ خوانند و قیل شتر خار که اهل هند آنرا زنگتاره گویند
عوج بالفتح الحیة یعنی مار سیست و عجم بمثل عوج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهسته و شسته
و شتر مرغ خباج بالفتح با درشتن سخن کسی او مقابله گردن و راضی شدن و سیراب شدن
و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و اوقات بچیزی کردن و غیره
فصل العین مع الحاء ف علم چهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در چهل صبح جنبه
و طبیعت آدم علیه السلام محمدر دند محمود الصبح بالفتح یعنی صبح صادق کذا فی الشرفیاه
و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که
در کاذب همچو ستون برمی آید و در صادق به پهنائی معتراض میشود عید مسیح یعنی آنروز
که جوان بهشت بدعوت عیسی عم از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء ف عروس چرخ بالفتح یعنی آفتاب ماه بدر که فلک القمر است

فصل العین مع الدال ف عابد پرستنده حق تعالی جل جلاله و غرضش از چشم گشاید و عباد و انوار
عابد و عبادت و نام مردیست پدر شداد و قوم یهود و پیغمبر علیه السلام عاصد شتری که در وقت مردن
گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود بچاند و ف عالی مرد و خیر سیست که بهندی سیکه گویند
و آن تخم کسیرست و قیل طالب خدا تعالی جل جلاله که دنیا و عقبی را در خیال بهمینار و عاهد ستون
بهنده عاهد از حق تعالی برگرفته و ستیزه کننده و گردن شش عباد و عباد و دیدگاهها بالفتح عبت
روندگان بجهات مختلفه العباد وید بالکسر فرق من الناس انما هم یون فی کل وجه و لذلک العباد
عباد و قبا کاشتی من العرب تنصر و انما لمره یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسیا باشند عباد و عبت
عبده یعنی بندگان عید بالفتح بنده ای مندر و عبت یعنی چشم گرفتن و ننگ عار شمشیر
عبید بالفتح بنده بار عبید البقم یکم و نیم و سوم و سکون سوم نام بطاری است یعنی طیار
و نام آبی است از عباس بن مرداس و عید عید هم باشد و نام شاعری که وی را عید می
گویند بسیار ظالمه و بزرگ و خشن گفته است محتا و بالفتح ساخت و مادگی و سازنده و قلع
بزرگ و حده عشد و من معتدا الخری دار شد الخلق القام عتو و بالفتح عتو و عتو و عتو و عتو

جمع و محتو و نام رودی است عتید بالفتح آماده یعنی موجود و ساخته برای کاری عجیب و
 آواز مزامیر مثل چنگ و رباب و بهر سازی که تار باشد و رود آب عجر و بالفتح سبک عجمی
 بالفتح شیرخوار شده و مجامید مثله عدا و یکسر العین پیدا کردن و در نوبت خود مثل و گزیده ما
 و در و تپ و غیر آن عدد بالفتح شمر دن و عدد بالسر بسیاری از هر چیزی و آبی که سیری نشود
 چون چشمه و پناه و مانند آن و اعداد بالفتح جمع عدد و بفتحین شمار عدد ثبته عین و تشدید
 دال نام ماریست عرو بالفتح سخت و درشت عددید بالفتح شمار و مانند عرو بالفتح ریاست
 است عرند بالفتح سخت تر و بالضم سطر عرو و بفتحین بر آمدن و بلند شدن نباتات و
 و بدان و سخت شدن عسجد بالفتح نرغش بالفتح جمع کردن عصبه بالفتح بیجا نیکان
 بضمین مردن عصبه بالفتح یکم و ضم دوم باز و نام عالمی است و عصبه بالفتح یکم و سکون دوم
 بر بازو زدن و بازی کردن و درخت بریدن و عصبه بالفتحین دروناک شدن بازو و
 عطار و بالضم تیر و نیز نام ستاره است در آسمان دوم که خانه در برج جوا دارد و او دیگر
 فلک است و حامل رقلیم دوم است عطر و بالفتح و راز عطو و بالفتح چیست فقا و عقد
 بالفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بزدن و پیمان کردن و پیمان و نکاح کردن و طاق خانه و
 نام و ده عقد و عقد بالکسر کردن بند زنان و حمیل و رسته مر و اید که اهل بهند جیره نامند
 سلک مر و اید و عقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و عقد بضم یکم و فتح دوم
 گره یا و بند یا عقد بالفتح فریز شدن عکال و عکال کلاهما بالضم شیر ترش عکال بالفتح
 سخت عکال بالفتح و بالسر سخت و محکم علانند بالفتح جمع العندی یعنی سطر بهای عالم و بالسر
 و تشدید دال مهتر قوم و دراز و بزرگ عله بالفتح کوک بیک ترین غنا عا و بالسر ستون
 و بنا بای بلند و او مفرد و جمع آمده است و نیز نام شاعری که در غزل و مثنوی بستانه است
 عجر بالفتح کران بوزن و شکستن بیماری و با عشق و یا بار گران کسی را و قصد کردن ستون
 نهادن و عهد بالتحریک نمناک شدن خاک و کوفه شدن از رون کوهان شتر از آب عرو
 بالفتح و تشدید دراز و گو سپند دراز است عمر در سر شد یعنی عمر تمام شد و آخرت سپید
 بالفتح یکم و ضم دوم ستون و مهتر قوم و چوب خیمه عتید بالفتح مهتر قوم و دل که شانه شست

عنا و بالکسر تنیز کردن و از راه بیره کردن و روان شدن و عنان بازگشتن یعنی باز
ماندای پس از رفت عنان و زود یعنی عنان گرد آورد و پس از رفتن عنان تنان و
یعنی گریزان و شتاب و عجبی بفتح کیم و سکون دوم میوز و کشمیش و عجب و بفتح زان سیطره
یعنی زن در از زبان عهد بالکسر نیز و یک و عجب و عجبین کناره و کرانه عتقا و بالکسر خوشه و
و عتق و بالضم مثله عنو و بضمین مردی که از راه رهت برگردد و لشکر و رگی که از وی چون
بدر آید عجبید بفتح حیران و سرشته و ستیره کنده عوا و بالکسر و عود و بفتح بازگشتن و عوا و
بفتحین و کسر و ال سم فعل است یعنی عذبتی باز گرد و عوا و بفتح و التشدید بر ربط نواز و عود
بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بر ربط
گویند و عود و بفتح بازگشت و مهتر ویرینه و راد کهشته و شتر پیر و العوده ماده عهد و بالکسر باران
اول و باران پیایی عهد بفتح سوکنده و بیان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران
اولین و منزل که مرغ و آب بود عهد بفتح بالکسر عهد کردن و هم عهد کسی عهد بالکسر و جشن
مسلمانان المبعث المونین بالمعید و الکافین بالمعید و بر صید باز آید از اندیشه و جز آن قبلی نام
سر و دست که وضعش زروشت است عجبی خبر و بضم خال یعنی خوشه انگور و

علیستی سرور و یعنی شراب

فصل العین مع الدال الذال الراء عا بنزدنی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آب و شتر
و اسپ که نوزائیده باشد و عود و بضم جمع عا و پناه گرفتن عوا و ناخوش شدن و عود و بضم
مثله عوا و بضم و تشدید الدال گیاپی است درین خارسته یا بجای شوار که ستور گویند
و گوشت که بر استخوان پیده باشد و عود بفتح کیم و سکون دوم پناه بردن عوا و بضمین
نوزائیدن عیا و بالکسر پناه کسی گرفتن و پناه عیب بفتح و بالکسر و تشدید یا نام کوه جودی است
فصل العین مع الراء عا بر گذرنده و گرسنه عا و ثور بدی و سختی و جالی شبر
صید کردن راست کرده باشند عا و ثور بدی و سختی و جالی شبر
نشان و مانند خط عار ننگ و عیب و سختی و ثور بدی و جالی شبر
بعد از قرنهای موسی عم زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد و عا شمرده یک گزیر

وده کننده و دوم عاقر الفتح بمعنی آنکه عاقر مردی که اورا فرزند نشود و زنی که تسبیح نشود و
 عالم اهر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و
 عالم غیب نیز خوانند و عالم تری یعنی عالم جاہلیت عاقر آبادان و عمارت کننده عاقر
 ای ناکننده عاقر تیرا گهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و
 خاشاک که در چشم افتاده باشد عجز بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر حسب تن است جولان کردن
 او بشاط و رسیدن و عیب کردن چشم برهم زدن و نگرستین و عجز بفتح تین و عجز بالضم یعنی
 کرخی چشم که ازان چشم آب ریزد و معنی بسیار هم آمده است و عجز بالکسر کناره دریا می خوانند
 جوی و وادی عجز بالضم شتر ماده چیست فاعل عجز بفتح تین و بضم قائم و بشتر بفتح
 تلرگ و بر و عجز بفتح یکم و سکون دوم نام مصنوعی است عجز بضم تین بر چیزی گذاشتن است
 و عجز بفتح نام ستاره است که بعد از جوزا بر آید عجز بالفتح بوستان افروز و بعضی گل بگرس
 گویند و مرد فریب اصل آگنده گوشت عجز بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است عجز
 غیر زعفران و در صراح است عجز بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
 عن ابی عبیده عجز بالکسر اصل بر چیزی و مضاب بر چیزی و گویند که کفاری اعتبار داده
 و عجز قرانی میگردند و عجز بفتح جنبدین نیزه عشار بالکسر سرور آمدن عجز بالفتح
 دیده و رفتن بر چیزی و عجز بضم تین بشله و عجز بالفتح اسب اسب در آئینه عجز بالکسر
 یکم و فتح سوم غبار و لغت الاسد عجز بفتح تین بطبر و فریاد شدن و چین بر چین افتادن شکم
 و عجز بفتح یکم و سکون دوم دهن اسبق و بیرون آمدن و حمله کردن و دوم برداشتن اسب
 و در دیدن و عجز بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند عجز بالفتح
 عین یعنی آنکه قادر بر جمیع نباشد عجز بفتح تین و بدل عجز منقوطه باران بسیار است تلج
 و عجز دار بکر بالکسر و تشدید آن می که هنوز از وی شخوره باشد و نیز خمش است
 عجز بالکسر روی و راه و بنا گوش و فشار اسب و در صراح است که خط ریش عجز بالضم
 بهانه و عجز و درشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عجز بفتح تین عجز و عجز
 و عجز بالضم و عجز بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور و درشتن عجز و عجز

و شتر فراخ شکم غذا فرایضم اشتر بزرگ سخت و شیر تند عرار یا لکسر بانگ کردن شتر مرغ نر
 عرار بالفتح گبیاهی است خوشبوی و قیل مینوع بهار است و در صراح است که عرار و کل هر دو نام
 گاو است که یکدیگر را چندان شکرند که هر دو مردند و این مثل میان دو حرفت برابر گویند و در
 فرینگ است عرار بالفتح حال کسی با پیشری و نیز گل گاو چشم دشتی که او را گاو چشم خوانند
 عرار بضم کیم و کسی چهارم متجانس بزرگ و مهتر و فرقه نیز نام وضعی است و عرار بفتح یکم
 و لکسر چهارم متجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عرار بالفتح کسی را انگلیس و
 و کسی را بنگاه آلوده کردن و نیز جوب و عرار بضم سرگین است عرش اکبر و انسان
 کامل عرار بفتح یکم و لکسر را و دوم بکینوع بازی است که کودکان بانگ کنند تا دیگران
 از خانه بیازی بیرون آیند عرار بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سر جلی
 است یعنی کوهی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عرار را سر گفته اند و عرق
 آن جامه که آنرا عرق چین گویند و نیز شتر منده عرار بضم نام پیامبری است عرار بضم
 یعنی پادشاه مصر عسار بالفتح بچکان گفتار که از گرگ زاده باشند عسار واحد عسار
 بالفتح در ویش شدن عسار بضم سکی که از گرگ زاده باشد عسار بالفتح قرض باز گرفتن
 در وقت تنگدستی قرضدار و عسار بضم و شوار شدن و عسار بضم یکم و سکون دوم و شوار
 عسار بالفتح لشکر و عسار جمع عسیر بالفتح و شوار عسار بالفتح و لشکر عسار یک شاره
 و عسار بضم ده ده و عسار بالکسر شتر آن که ده ماه برآمده باشد که آبستن شده باشند
 عسار بضم ده یک و ده یک مال ستاندن و عسار بضم ده و نیز بمعنی ده آیت است و
 عسار بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد عسار بالفتح بهم عشرت کسی
 نیز مشهور و ده یک مصاحب آمیز کار عسار بالفتح و لشکر عسار بضم و یک فشرده
 عسار بالفتح زمانه و شتر دن و نماز دیگر و عسار بضم بمشک و عسار بضم تباه و غبار و نام خضی
 و عسار بضم یکم و سکون دوم کابل و عسار بضم تین روزگار و عسار جمع عسار بضم عین و قاف
 مینوع رنگی است و در صراح است که رنگ سنج و عسار جمع عسار بضم عسار بضم کشتک است
 پیشانی است و رگ دل و پاره دماغ و کنار عسار بضم عسار بالفتح شیر و شتر عسار

عطار بالفتح والتشديد خوشبوی فروش و در فارسی دار و فروش را نیز گویند و نام وی محمد
و نام شاعر است که در حادثه چنگیز لغتی بمرتب شهرات سیده است که او را بابا رسولان نیز
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن باز میفرماید بیت مرا از شاعری خود حار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید و مولانا جلال الدین رومی قدس الله روحه نیز میفرماید بیت
عطار روح ماست شنائی و چشم من حسن از پی شنائی و عطار آمد عطر بالکسر بوجوش
و در وی خوشبو و عطر بفتح تن خوشبوی شدن بقطر عطار بفتح نام درخته است
از وی آتش گیرند و نام تهی یعنی بی ناخوش و خوب بالاین ازان و خوب که هم
سایند تا آتش بر آید عطر بفتح یکم و سکون دوم و در خاک مالیدن و عطر بالضم ایوان سرح
گواه گردن و بفتحین خاک و عطر بالکسر و درشت و مر و بزرگ عطر بفتح گوشت شافتاب
خشک کرده و زنی که به هم سایه چیزی زد عطر بالضم شراب و جاکمه سرح و عطر بفتح
زمین ملکی و دیه آت درخت غرام و سباب خانه و عطر بالضم و التشدید دار و عطر
جمع عطر بفتح یکم و سکون دوم و گوشت و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از بنه
بیرون و بنیاد اصل بهر چیزی و دیر و در بند و اشتن لسی را و بی بریدن و بی زدن و
دریش کردن و عطر بالضم محزون و بنیاد ساری و میان ساری و نازائیده شدن و عطر
بفتحین تخم شدن و دروش شدن عطر بفتح گزنده عطر بفتح یکم و سکون دوم و گردیدن
سحر و میل کردن بجائی و عطر بفتحین در وی شدن شراب و تیره شدن آب جمع
شدن در وی و در چاهی و حوضی و در وی چیزی و عطر بالکسر اصل بهر چیزی عطر بفتح
برگردیدن عطر بفتحین و بالفتح ریحان فی کسر اللغات است و در تاج است که بهر چه بر
بود چون دستار و کلاه و تاج و جزآن و در فرهنگ است عطر بالفتح و التشدید نام مرد
که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست و در شایبانه عمار مخفف عماری منسوب است
و عمار بالضم و التشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کسر اللغات عطر بالضم و بفتح و تشدید
و زینتن و عمارت و گوشت میان دندان و عطر بفتح العین و تشدید المیم نام دوم شهر سید
و هم قبیله و عطر بالضم نام خلیفه دوم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلوات الله علیه

خمس حضرت عم بود و دخترش خفصه و حباله خاتم الانبیا صلعم بود و او را عم القاروق
گفتندی و کنیت او ابو حفص و قبل ابو حفصه بن خطاب بن تغلب بن عبد الغریزی است
ایام الجاهلیه بن رباح بن عبد الله بن قریظ بن رزاح بن عدی بن ثعلب بن لوی العدوی
و تقریبی نسب علی او را بنی علی حضرت سلیمان بن جهم بن عبد الله بن قریظ بن رزاح بن عدی بن ثعلب بن لوی العدوی
گفته های میان دندان همی بافتح عمارت محکم کرده و بجایه سخت یافته عناصر
جمع عنصر بضم عین و صا و اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب خاک و آتش و باد که اشیا
را عناصر رقیبه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند
بدانکه افلاک بواسطه تاثیر تصرف موسوم به پر رنده است و عناصر سبب ثروت و قبول
اثر مسمی بها و گشته است که آن بالا است و این زیر و مادر زیر پدر مناسب است عنصر
بافتح و اروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است و در دریا عنصر صمغ است
و بعضی گویند چشمه است در دریا از تقریب میجو شود و بر سر آب می آید و بعضی گویند که سر
و آب است و بعضی گویند که معدن او کوپه های اند در دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند
و در دریا می افتد چون کف برکناره می چسبند از انجاست آرد و عنصر چید نوع میشود و یک نوع
آن اشهب است چرم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود سیاه او سپید بیرون آید
بزرگی بایل در میان آن شبیه چشم ملخ نفعها بود و نوع دوم عنصر بلوغ خوانند که ماهی
بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بکند از آن هم نیکوست و سوم نوع لادن
است و نیز نام غلام است و هم کنایه از لاف معشوق است عنصر بافتح خرگس و در کثر اللغات
مکس بود و نیز نام مرد است عنصر بافتح مردی دراز و لب و قلب آن عنصر بضم عین و
صا و اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنصر بضم عین و جاف
اصل و حسب عنصر بضم سختی زمانه عوار یا بضم عیب عوار یا بضم و القشد و اشتاد
یعنی خطاف و بزبان هند چرم نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مردک و
در چشم و عیب عوار یا بفتح گر و های پرانده از ملخ عوار بفتح عین سکون و او گرفتار
و یک چشم گور کردن و عوار بفتح تن یک چشم شدن و عوار بضم بر پهنه و فارسایان با و او

فارسی استعمال کرده اند عجم بالفتح و بالتحریک زاکرون و عجم بالکسر زنا عجم بالفتح
 و التشدید مرد زیک عالم گرد و شیر در رنده و اسب بنشاط بهر سوی رونده و جولان کنند
 و کذلک رجل عجمی را ذاکان کثیرا حرکت للطواف فالعرب یخرج به و تدم و یقال غلام عجمی
 نشیط فی المعاصی و غلام عجمی فی طاعة الله و در زفا نگویا مرقوم است مردی باک
 شب زد و عجمی بالکسر و التخفیف راست کردن پیانه و ترازو و نیز مقدار زر که شب زد
 جور ایک عجمی گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عجمی بالفتح و التشدید
 عجمی بالفتح شجر و ابو العجمی کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد عجمی
 بالفتح شتر ماده سخت عجمی بالکسر شتری که آب خوردنی برایشان بار کنند و شتر کاروانی عجمی
 بالفتح خر وحشی و خرابی و مردک چشم و یک چشم و متهر قوم و متهر نام کوهی است در کوه عجمی
 گا و چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل آل عین الثور و بران که یکی از منازل حضرت
 فصل العین مع الراء عجمی را توان و زبون عجمی را طاعت کنند و عجمی کنند
 عجمی بالفتح زنان پیر عجمی بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجمی بالضم بزرگ شدن و
 زنان پیر و عجمی بالضم بزرگ و دنیا بهیچ عجمی بالفتح زن پیر و شراب و شمشیر و کار و
 و عجمی با با غلط است عجمی بالضم شدن و عجمی بالفتح و نیز از منقوطه و هم بر
 غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد عجمی بالفتح عروس و زن بالفتح آفتاب عجمی بالفتح
 و در عجمی بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ لیستان و عجمی بالفتح مثله عجمی بالکسر
 و التشدید یا رجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران
 بسیار و عجمی بالفتح و التشدید غلبه کردن عجمی بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت نایاب
 و نامقدور و فی الصفات الله تعالی و هو غالب الاعز القوی المنتفع فلا یغلبه شیء و غلبه
 کنند و چیرگی درست و ایدمن پادشاه بود و نیز پادشاه مصر اعزیز گویند و غلبه
 و نیز مصر را میگفتند و عزیز شوهر زلیخا و عز از بالکسر جماعت و نیز نام سکای پزنی در شیراز
 بود و عجمی بالفتح جای سخت و درشت عجمی بالکسر سیاه گان عجمی
 بالفتح عصای باستان عجمی بالکسر و بدخلق و نیم و شوم عجمی بالفتح عین و کسرم و نام

وبی آرام و عجز بفتحین به آرام شدن و بی آرامی و سبکی و کفگی گردن مردم و علم و رو
یعنی آفتاب صبح و علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سجی و آفتاب
علو و بالکسر در شکم علم و کسیر عین و باطعامی است که از خون شتر و شیم آن می سازند
در زمان قحط عجز بالفتح بزاده و عفت آبوی ماده و آبی است و کینوچ مانی است
عجز بالفتح قضیب حمار و مزخجوش و آن داروی است و در صلح است مزخجوش یعنی
ریحانی است عجز بفتحین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع الیمین و عالیس ترش رو عالس آنکه شب و روز در دنیا و دن
و نابکاران و عس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است طمس عطسه ننده و از عین و عین
عالمش و ختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی مشهور و پیری که در خانه پدر و پیر مانده
بی زن عباس بالفتح نام نلیفه و نیز نام عم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی است که بلطاف جیل گریه کردی و خلق از خدا شایسته
عس بالفتح نام شخصی است و عس بفتحین بول و سگین که برین دم حیوان خشک است و
و خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عجزس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و رو عجزس
عجزس بفتحین روی ترش گردن عجزس بالکسر شخص شکم و خشک عجزس بفتح یکم و ضم
دوم در جنگ فتن و باز داشتن از حاجت و شته کمان عجزس بالضم قبله عجزس بفتحین بعضی از
سبانه شت قبضه کمان عجزس بفتح یکم و ضم دوم نیده باران عجزس بفتحین عجزس بفتحین که نتواند
گشتی گردن عجزس بالکسر طبر عجزس جمع عجزس بفتحین نوعی است از جوی که طعم می کنند و عذله است
معروف که در بند مسور گویند و تر را هم گویند و عجزس عربی است و فارسی آن بر پیست است
و عجزس بالضم قبله است و عجزس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خوردن سخت با مال کردن
و کوشیدن عجزس بفتحین سخت استوار خلق و عجزس جمع عالس بالکسر ریحانی که در
و گردن استر آن بندند عجزس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن با شوی وزن و مروع
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن شتر به هم بستن
و عجزس بفتحین چیران شدن و لازم شدن عجزس بالفتح زن نو و عروس و اما و ریم گویند

و نیز نام بیایانی برآه کعبه افتد که آنرا اودی عروس خوانند و ایضا نام کبج کیکاوس که بشهر
طوس منهاده بود و کینخسرو آنرا التسلیم گویند که بذا و در ستم و گیبو بدید و بر پرور شاه
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عروس سخی عن القوم و ذل عن منازعتهم یعنی دور شدن
و بیک سورفتن از جنگ و منازعت قوم عروس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی
عروس بالکسر سنگ و شتر ماده سخت عروس بالفتح شتر سخت و دراز قامت
عساس بالفتح و استدیگرک و عساس بالفتح و عسس بالفتح بشتر عساس عس
خار ایشان عس بالضم کاسه و قح بزرگ و عساس بالکسر جمع عسس بالفتح گرگ نام
جای است در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جویندگان شکار شب زن که از دین
مردان پاک نذار و ماده شتر که تنها چاکند عس طوس بالفتح و سختی است مانند خیزان
عسارس بالضم و عس بالفتح بزرگ و عسارس نام کبابی است رنگ سنج مانند
عسرون الکلاب عسارس بالضم عطسه زدن و عطسه و عسارسه از ان عطسه آید عطش
بفتح یکم و کسر و عطسه زدن و از پیش درآمدن عطوس بالفتح داروی عطسه آرند
عطیس بالفتح نری که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح و بزرگ و عفس عفس عفس عفس
و خلق بد عسکاس بالکسر سنی که بر جمهر شتر بنزد و بوی هر دو دست او را بنزدند تا نام
شود و عسکاس بالضم شتر تاریک و شتران بسیار عکس باز گونه کردن و باز گردانیدن
یعنی منقلب عکس بالفتح شتر تاریک تر عکوس بالضم خر عکس بالفتح شیر خردنی
که بر وجهش دنبه ریزند و آشناند و با شیر می که بر آتش نهشت تا غلیظ شود و خوردند و
در صبح است که نوعی از طعام است که آنرا از شیر و آرد سازند عکس بالتحریک گندم
دو گانه در یک خلایف که آنرا گندم مکه گویند و کینه بزرگ که در چاروا افتد و عکس بالفتح
آشامیدن عکس بالفتح بریان بالپوست و گوشت که بالپوست بچینه باشد عکس
الحس البراق عکس طوس من الجحیا الفاربه عکس بالفتح موی سخت سیاه
و چیزی ترو و عس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک و سختی
عس لفجتین و بشتریدر آمدن سخت قوی و عس بالفتح شتر ماده محکم عروس

بالضم بره خورد و گرگ محکم خلقت العروس الغلام الحاد و محسن بالفتح کینه شدن کتابا
 و خود را نادان شمردن عمارت بفتحین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
 مادر را پشت بار کرده بجز بر دوازده شل شد عمو س بفتح یکم و ضم دوم کار بی سر و پای
 که جبهه آن و البته نشود و نیز تار یک عمارت بالفتح یک طائفه است از قریب عمارت
 بالکسر ویر مادن دختر در خانه پدری شوهر و عمو س بضمین بضمین بفتح شمر درنده
 مختصر عیس بفتح شتر ماده سخت قوی عمو س بالفتح ناقه سخت دم دراز عمو س بالفتح
 نگهبانی مال کردن و شبگردیدن گر و چیزی العوس الطوفان باللیل عیس بفتح
 جماع کردن شتر و آب منی گشتن و عیس بالکسر شتران سفید و سرخ سوی عیلموس بالفتح
 زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عیس بضمین و عطا عیس و عطا مس جمع عین شمس
 بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
 دانهها باشند مانند پیل و بلسان بابر سه مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از وی میگیرد
 و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است
 فصل العین مع الشیء بدعراش بالکسر جفتها می زر و جفته بالضم چاه خورد
 گویند و بالفتح شاخ زر را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و چاه و کار و عزت و بزرگو
 که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز جفته کردن برای زر و بنا کردن از چوب
 و عرش جمع و عرش بالضم گوشت یکسوی کردن و نیز خانههای که را گویند العرش الکبیر
 هر پوشش که سایه افکند و عرش القدم بشت پامی و عرش السماک چهار ستاره خورد
 عرش البیر نورون هر چاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نودوده باشند عرش عرش
 جمع عرش الکرم و عرش الحمار بجان اذاحل علیا و رفع راسه و شخافاه العرش احدی
 العنق و بهما الحمتان مستطیلتان فی ناحیه و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار ستاره
 اند یکی صورت آدمی دوم صورت نوز و سوم صورت شیر و چهارم صورت شمر و چون
 قیامت بود چهار و یک را ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
 یومئذ ثمانية و آن ملک که بر صورت نبی آدم است از بهر نبی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نور است از بهر بهایم و آنکه بصورت است است از بهر سیاه و آنکه بر صورت است از بهر نور و آن
 و منهم الملك الذي يقال له الروح و الملك است که در یک صف است عیش بالفتح و ک
 و جفته رز و مانند هوج چیزی که برای زنان سازند عشتاش بالکسر آشیامها عشت
 بالفتح اندک و مر و لاغر و عشت بالضم خانه مرغ که بر درخت است عشتش بفتح تن لاغر شدن
 و اندک شدن و بمنزل و بکیران فرو آمدن تا جایی بر ایشان تنگ شود عشتش بالضم مرد
 عین آشیانه مرغ زبر یکدیگر که بر درخت باشد و کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی
 مانند هوج از چوب و گیاه است کنند عطاش بالکسر تشنگان و عطاش بالضم عشت
 تشنگی که بر چند آب خورد تشنگی دفع نشود عطاش بفتح تشنگی و تشنه شدن و عطاش بالکسر
 عین و ضم طار جای اندک آب عکاش بالضم و التثنية نام آبی از بی بقیع عکاش
 بالکسر نام مردی عکاش بفتحین در هم پیچیده شدن موی و علم نجش بفتحین عین
 قسمت عکاش بفتحین ضعف اصر و آب بخت چشم و عجم و حش بالفتح و عکاش
 و عنان عکاش قائم سوار و قائم کننده را گویند عکاش بالتحریک خم دادن چیزی
 و جنبانید عکاش بالفتح در از عکاش بالفتح و التثنية بسیار عیش کنند و
 عایش بالفتح زندگانی کردن زیستن چیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد و عاص گناه کار عاص بالفتح و التثنية و جنبانید
 لرزان و ابر باران بارعد و برق و عاص بالفتح و التثنية عاص بالفتح عاص و سکون
 دوم همواره بارعد و برق بودن هوا و عاص بفتحین خیم شدن و خرمی کردن خانه و بوی
 زشت کردن از عکاشی عرقا ص بالکسر تازیانه که بوی ادب کند عاص بفتحین
 شدن عاص بالضم بر دو عین استخوانهای بالای حلقه و بر و استخوانهای پنج
 عاص بالکسر پوست پاره که سر خور و شیشه بوی بندند عاص بفتح یکم و سکون
 دوم بر کردن و کج شدن بینی و پوست بر شیشه لبستن و نیز بازو که در بندش با جگر کشید
 و عاص بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت بجزه همچو بازو و مثل آن عاص بالکسر مویهای
 آفته و زده و نیز گیسو بند و عاص بالکسر نمک و اینها جمع عاص اند عاص بالکسر موی

اگر زوده عفا ایضاً بالفتح مویهای جمله فرام آورده و اوج حقیت عطف بالفتح موی
 موی و اگر زود و عطف بفتحین بچیل و بدخلق شدن و عطف بفتح یکم و کسر و دم بچیل
 بدخلق و ریگستانی که در راه نباشد عکس بالکسر مرد و بدخلق من ایچل علوص بالضم
 در دشمن عناص بالفتح اندک ویرانگنده و موی اندک پیرانگنده عطف بالفتح زن بشم
 عوص بفتحین دشوار شدن کار عوص بالفتح سخن و شعر که مشکل معنی دارد و یا
 کلمه عوص بالکسر اصل مردم و درختان بسیار و نام صحه و پنج درخت است
 فصل العین مع الصا و پعارض بالفتح صفحه رو و دندان و ابرسیا افکن و دوال
 و گام بر پیشانی سپ آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که
 مردم را افتد و یک سوی لیش و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی خساره را گویند
 عارض بالکسر داغ پهن که در آن ستور باشد و عارض بالضم پهن عارض بالکسر شتر
 سطر و محکم عرض بفتح یکم و سکون دوم پهن و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پائین کوه
 و کوه و بساط و اسباب خانه و رخت و پشین آمدن و پیش آوردن و عرض بالکسر تن و
 بدن و ناموس چیست و بوی و سیابانی که در درخت باشد و عرض بالضم سیاه و کرانه
 و جانب عرض بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قائم بچیزی گیرند و عرض بفتحین
 خواسته و مال و عرض بالفتح ستون خیمه و ترازوی شکر و نظم و شهر که و مدینه و جای
 و برابر و معنی سخن و جزاء آخر مصالح اول بیت و بالضم کالاء فیض بالفتح پهن بسیار
 و بزرگاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطر و محکم و شاده عضاض بالفتح ایچله آنرا بگزیند
 و بخورد و نیز بگزیندگی و عضاض بالکسر بگزیندگی را بندان گرفتن و بندانگی و بندانگی
 بر سختی عرض بالضم خوردنی شتر مثل جزاء کوفته و غیر آن و عرض بالفتح بندان گرفتن
 و خوردن شتر درخت عرض او عرض بالکسر مرد و زریک و مرد قوی و سفر و مرد بدخلق
 عضاض بالتحریک زریک شدن عضاض بفتح یکم و ضم دوم گزیده و چاه زرف و
 زمان سخت و ایچله آنرا بگزیند و بخورد و نیز بگزیندگی عضاض بالفتح ملازم شدن کسی
 عوارض بالفتح دندانهای پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید و عارضه کیانی

و بیمار بها و حاجتها و لذو و عوارض بالضم نام کو بی است عوض کبیر کم فتح دوم بدن چیز
 و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون و او ضم ضا و همیشه هرگز و عوض بالضم کم
 فصل العین مع الطائر و عا یط اشتراک داده که آسستن بشود و عوطه و عیطه و عوطه
 جمع عبط بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگا نداختن لی اگر اه عبطه بالفتح
 شکافته و خون تازه و گوشت تازه عطا لوط بالضم و عطا لوط و عطا لوط و عطا لوط
 و عطا لوط بالضم شیر غلیظ خفته عدو لوط کبیر تین مردی که در وقت جماع حدث کند عوط
 بضم کم و سوم و سختی است و در صراح است نوعی از درخت طاق که عربی است عشترا
 بالفتح دراز و بدخلق و غشط بمنزله عطر ط بفتح عین و را را بین خصیعه یعنی خایه و حلقه دبر و
 عطر ط و عطر ط کلاهما بالضم تابع و پی رو و در صراح است که بدینال کسی و نده و عطر ط
 جمع عطر ط و کریش نر و عطر ف و عطر ف و عطر ف و عطر ط بالفتح شیر درنده و مرد
 و لیر عطر ط بالفتح بریدن بدراز جامه و چیزی شکافتن و عطر ط بمنزله عطر ط بضم هر دو
 خر که کذا من الجمل عطر ط بفتح سر دادن بز و عطر ط نر و نر گو سید و راندن و نر
 گو سندان را و عطر ط بمنزله عطا لوط بالضم شیر و روم گو سید و گله اسپان عبط بالضم
 بمنزله عطا لوط بالضم داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و سن گردن شتر
 عطا لوط بضم تین شتر بی مهار که بر سر او رسن و افساریم نباشد عطر ط بفتح تین و تشدید آراء
 سبک و چیست عطر ط بالضم دزد و عمار ط جمع عطا لوط بفتح تین و تشدید آراء
 عطر ط بالفتح بدخلق و راز و بدخوی عطر ط بفتح تین و راز عطر ط بالضم ناکس و ناکس
 عوط ط بالفتح باز گردن ناقه سال سخت و عوط ط بالضم آنکه سال آئیده هم باز دارد و عطا
 بالکسر آسستن ناشدن ناقه عبط بفتح تین و راز گردن و عبط بالکسر شتر داده با آسستن
 فصل العین مع الطائر و عکا ط بالضم و با طائر منقوطه نام بازار عرب در ناحیه
 که غنایه وقت ایام جاهلیت که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت گردندی و
 آنجا خر و تناسل استعار با هم نمودندی و بوقت اسلام آن بر افتاد و عکا ط بمنزله
 فصل العین مع الطائر و عامل طبع یعنی روح و دل و نفس و طبع طبع که عامل

است عاملان طبع یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی رحمت علیه
تأکد نور و سلطان فلک را میزبان x عاملان طبع را بر میزبان افشاند و آنرا
علم تافع اسی العلم باشد و لاخ الصالح الداعی الی الله تعالی

فصل العین مع الکاف x عاوت طعام و شراب اگر اه که نوشیده نشود و عا
تیر را زجر کردن و قال گرفتن بمنع عاوت مرد شناسنده و خدای شناس در
لغات عارف و انا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریقه
حال و شهو و مشاهدات و صفات و اسماء الهیه نموده باشد و نیز صاحب نظرانی
که الله تعالی او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دید
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده بدیت عارف عاقل
رویت تائیدی که در هر چه رود باطل نیست پ عارف سرود گوی و
بازی کننده و چخانه زنده یعنی سرمد زنده عاصف شتری که نزدیک برودن یا
عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد عاطف مهربان و بهر آهی که بقتل
و میدان بیاید و اعراب عاطف گویند عاقت ناخوش دارند کسی را و مرد و کاهن و
منع که برگردان و جفیه گرد و عجب مناف پدر حضرت رسالت پناه صلعم چه با رحمت
و او بن قتی القریشتی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشتی
محترف بالضم و محترف بالکسر مرد دلی و کار گزار و در کثیر الالفاظ است که محترف
و فاجر و بدکار عجاوت بالفتح حوادث زمانه و عجایب بالفتح بمنته عجاوت بالکسر
عجروت بالضم مورچه دراز یا بعضی گویند که دیگر جانور است عجوت البفتحین البغوی
و لا غش در عذوت بالفتح خوردن و العذوت العدوی العذوة نابین العشرة الی حسنین
من الرجال و قطعة من المال العذوت القطعة من اللیل العذوة کافضیفة من الثوب
عذوت بالفتح و با ذال منقوطة خوردن و عذوت و عذوت کلهم بالفتح خیز خوردن
و عذوت البفتحین خاشاک که در چشم افتد و عذوت بالکسر بعضی از شب عراوت بالفتح
و التثدید قال گوی و طیب کاهن عرفت بالضم شناختگی و شکوئی و عادت و حال

نیب و بالا و ایال سبب و تاج خروس و عرف بالفتح لوی خوش و لوی هر چه بشو و
 بالفتح صابر عرف بالفتح و انا و شناسنده و کار گذار قوم و غیب مردم عراف بالفتح
 و التشدید بر عدد آورده عرف بالفتح آواز باد و بازی کردن عروفت بصمتن رو
 بز یافتن از چیزی و عروفت بالفتح غبت گردانیدن از چیزی عریف بالفتح آوژن
 و پری عصف بالفتح از راه گردیدن و قبح بزرگ عصفوف بالفتح ستمکار و براه
 عسيف بالفتح مزدور عصف بالفتح سخت جستن باد و پاک گشت و برگ گشت
 عصفوف بالفتح شتر شتاب و وحیت رفتار و سخت جستن باد و عطف بالفتح
 رد و چادر و شمشیر عطف بالفتح مرد و لیر و کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و
 میل کردن و سخن را بسخن باز گردانیدن و دو تا کردن و مهربانی کردن و حمله کردن و
 عطف بالکسر کفت و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق نقالی ثانی عطف یعنی
 برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد
 عطفوف بالفتح مهربان عفاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری گردن
 از کار حرام عففوف بالفتح هر دو عین سیوه و خنت تلخ و در فارسی عفففت و عاف عاف
 آواز سنگ را گویند عفف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عففیف پرهیزگار و پرا
 عفف بالفتح و دو تا کردن و خم کردن عفاف بالضم دردی که پای بزرگ می گیرد
 عفف بالفتح باز داشتن و تقیم شدن در جای و واداشتن بجایی و روی پیرین
 و اگر در علف نفختن و اسن یعنی خورش سنور و جزآن و علاف بالکسر جمع و علا
 بالضم و التشدید و شی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن و علف
 بالضم و التشدید سیوه و خنت تلخ که آنرا شتر خور و علفوف بالضم مردان و آن مرد
 عفف بالفتح ضد رفیع یعنی درشتی علفیف بالفتح مرد درشت و سخت علف
 بالفتح مهربانیه و شفقت عوف بالفتح محسان و جال و آبر و شیر و رنده و نام مرد
 است و خروس و ملخ عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیز را و نیز ننگ داشتن و
 اگر است داشتن طعام را عیف بالفتح بگر داب افتادن و گردیدن مسرخ

عجیب و غریب است و نشانی که آب ابوی کند و نخورد و
فصل العین مع القاف عاقبت خبک کینه و قراح و شراب آینه عاق
 نام شاعری است عاشق شقیقه شدن بدوستی کسی و شقیقه و دیوانه و در صلاح شقایق
 عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خوار سر و پای ندارد و بشانه و ریش نه پردازد
 و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد
 دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولین و سر و پا برهنه شب و روز در کوی
 دوست حاجی و اطلوات کند و از غیر وی بیزار باشد بدیت ز کوشش رخ سمنه در
 گعبه شاهی به که یک سجده نشاید در دو محراب به ای برادر درین زمان عاشقان چید
 شده اند که شب و روز کار ایشان سطاب و ملاعبه و ملازمت با زنان و مردان است آنرا
 و جبه و پیر این ایشان بنی و مزی و ودی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خوردن
 باین تردستی و دعوی عاشقی میکنند بهر لعنت خدای بر افعال نگویند که ایشان باو
 صدر رحمت رسید چینی که چه خوش فرموده است بدیت همه شیخ نجدی زخرا کندگی
 ز برتبه مجلس از گندگی به شده آخر کار خرقه نشان به که آلوده مردان خرقه شان به
 دل از آتش معده پزمرده رنگ به همیشه سیه کرده چون کون و یک به عاق نافرمان
 از ماور و پیر و اف گویند بر ماور و پیر که این یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب نخل
 نیست و عاق هر عبادی که کند به حضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدا
 و خوشنودی ماور و پیر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی ماور و پیر است و خوش
 باریک بینیها عاق آنچه بر درخت خار دار آویخته شود عالم خلق عالمی است که موجود
 بماده و مدت باشد مثل فداک و عناصر و موالید و سنگانه یعنی حیوان و نبات و جمادات
 عاقبت ما بین دوین کردن عاقبت باز دارند و عواین جمع آن عقیق بالتحریک خوشنودی
 ابوی خوش و گرفتن چیزی و چسبیدن چیزی به چیزی و عقیق بفتح کیم و کسر و م و یا یعنی
 آرومی است خوشنودی عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتوق بالکسر آزادی و آزاد
 شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزدان گرفتن و جمال و عتق بفتح کیم و کسر و م و یا

عشق بافتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و اسیر و منین با بکر و
 و اسب کوهری و مرد شریف و کریم و کعبه الله و کنایت و قدیم از هر چیزی و عتیق الطبره
 البازنی عذوق بافتح درخت خرما با نیوه و نشان کردن بزرگوسپند و شتر و شتر و شتر و شتر
 انداختن و بعیب معروف کردن و بالکسر خوشه خرما و عذوق جمع آن عراق بالکسر نام و
 است و عراق دوست یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آشوری و حله
 است و عراق عجم عراق یارس است و آن ایران زمین گویند و عراقین هر دو را نامند و
 نیز نام پرده سر و دوست عراق بفتحین زنبیل و صفت چیزی و خوبی و خوبی و حسن
 که از جهت محبت باشد و عرق بافتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان کردن
 و شیری که در پستان باشد و عراق بالضم جمع و عراق در جتهای پوست باز کرده را هم گویند
 و عرق بالکسر بیج درخت و رگ و عروق جمع عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بفتحین بچها
 و ریشهای درخت و رقتن در زمین و گیاهی نر و دست که بان چیز را و آتش و گویند
 زرد چوبه است عرق بفتح کیم و سکون دوم شکافتن زمین و عرق بفتحین لازم شدن
 عروق بافتح زمین و شت عسوق بالتحریک حریص شدن و بر چسبیدن لازم شدن
 عشاق بالضم و التثنی جمع عاشق و نام پرده سر و عشق بالکسر از حد در گذشتن
 دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بافتح بمشله و در مطلق
 متعشق جمعیت کلمات گویند که یک ذات باشد و این جزع را بنود و بندگی شیخ فخر الدین
 عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متأخرین بر نیست
 بهیت اول قدمی که عشق دارد و ابراست که جمله کفر بار و در عشق سر زبان گزیده
 است و از این همه با سر بریده است و در عشق مجوی ما و من را به صد بار بگفتم این
 سخن را و و بندگی حضرت میر سید حسینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیت و
 خوشه اندام را شجره خلد خواندن شیطانیت و عشق یکی در یابی بی پایان است ای
 چه پنداری آخر چار پایان است و شیخ فخر الدین عراقی عشق را شکر است احدی طلعت کرده است
 و اختیار متأخرین جمله برین است قطع عشق گر زیبا بود معشوق گوزینا مسخر

عشق را با صورت زیبا و نازیبیا چه کار به تانم پنداری که سلمان را منظر بر شاہ است
 مست جام عشق را با شاہد رعنا چه کار به عشق و بالفتح دراز و سبک عشق و بالفتح
 و کبر تن گیاہی است عشق کبریتین مع التشدید بغایت عاشق عصاف و بالفتح
 نام مردی که او را در محط خورند عشق بالفتح بسیار کشتی کردن خرو غایب شدن عشق
 بالفتح یکم و سکون و دوم چیزی سطر و نرم و گوشت و پوست و فرج و زن گول و بجن
 عناق بالکسر چار و امانی است و بالفتح استن شدن بار شکم عشق بالفتح برود
 نام مرغیست که بسیار سی آنرا حله گویند و بزبان گیلی شکرت و عله ایضم و التشدید زراع
 و شتی کذا فی زفا لگو یا و بعضی گویند عشق کلانہ را گویند و آن پرندہ است سرخ قام و
 مانند ہر تاج دار و قیل سبزک عشق بالفتح شکافتن و گویند کشتن برای صدقہ و رفت
 فرزند شدن و سر فرزند تراشدن در اول بار و نیز طواف آسمان انداختن و آب تلخ و
 غلیظ و شکافہ در ریگ عشق بالفتح نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی عاشق ہست
 و عشق بفحشین جا نوری پرندہ مشہور است کہ در ہند و آریسنبرک گویند و آنرا شوم دارند
 عشق و بضمین نافرمانی کردن کسی را کہ حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
 آذر دوزخ و عشق یکم و ضم دوم بار و وار و سپ استن و عشق جماعت عشق بالفتح
 نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینہ منورہ و در ہنگ است کہ عشق نام کوہی است
 یہ من کہ اذان عشق می آرند و عشق سنگیست کہ چون در انگشتری کنند اندوہ از دل برد
 و در خبر است تخمہا بالفحش قارہ مبارکہ علائق بالفتح در آویزندگان و آویز شہا و
 تعلقات و آلودگی علوق بفحشین خون منورہ و غلیظ و خون بسته و خونی کہ نیک سرخ
 باشد و علوق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علوق بالفتح خوردن چار و امان و حش
 حلق بالفتح فرج زن علوق بالفتح مرگ و آنچه در آویز و بمر و بچہ کہ در شکم باشد
 و استن شدن علیق بالفتح پوست سفید کہ در چیزی نویسند و علیق بالفتح
 و التشدید گیاہی است کہ بر درخت آویزد و درختی است خار دار علیق بالفتح ہم
 قومی است از فرزندان علیق بن لاد و بن سام بن نوح پیغمبر علیہ السلام بودہ است

و عا لقه بمنه عموق بالفتح والضم قمر آب و چاه و وادی و کوه و کرانه که دراز دیدار باشد
 و اعماق جماعت و عمق بضم کیم و فتح دوم منزلی است در راه مکه و عمق بضم تین بهنجری
 بالفتح ثروت و دور و ستاک و جوی دور و برده عناق بالفتح بزغال و ماده وزن دراز
 گردن و سختی زمانه ولی بهره شدن و کیخوج جانور است مانند یوز و عناق بالکسر دست
 در گردن یکدیگر کردن غنوبق بالضم آلت مر و عمق بضم کیم و سکون دوم و عمق بضم تین
 جزیر و بزرگ قوم و گردن غنوبق بضم تین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چار و ادرت
 رفتن و بالفتح باز و آشتن و عموق بضم کیم و فتح دوم مردی که از پیروی باز دارد و دوم را به
 عموق بالفتح غول بیابان و سنگ حریف عموق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ گاو سیا
 که در رنگ و خطاف چلی و آشت سیاه و تنه دار و اسم جلی فی الزمر الاول منسوب الیه کرام
 النجائب عموق بالفتح و التشدید نام ستاره الیست روشن بر کرانه محتره بسوی راست
 که چون بر آید همه آبها بجا بدگر و ذیل و محره بالکسر که نشان بگویند

سحابی
 در زمانه سیاه
 نسبت میگردد
 طرف آن جل
 باز گان باقیان

فصل العین مع الکاف به عانک تابش ترش عارک المذ و غنک کنند
 و غنک بفتح تین افشردن وزن حایض و عشتو خشک یعنی عاشق غیر صادق
 و قیل عاشق لاغر که از خواب خور و حکم رفته باشد عانک بنون خون سرج و رنگ بسیار
 عتک بفتح تین پنهان رفتن و چسپیدن و دریدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله است
 از عرب عراق بالفتح و التشدید سخت المذ و سخت گوشمال هند و عراق بالکسر و
 و حین افتادن زن و کارزار کردن و جمع شدن عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و
 عرک بفتح تین ملاحان و ماهی گیران و جنبه و آواز و عرک بفتح کیم و کسر دوم آواز سخت
 و گوشمال و هند عرک بالفتح آشت سطر و عروسک بالفتح مصلح عروس و
 کرکی که شب چون آتش نماید و نیز پرنده ایست که شب بیدار کند و آراشتاب شب بیدار
 و کاغذ نیز گویند و نیز جنسی است از منجیق بلکه خور و از آن است و دختر ناز و شیر که کاغذ
 شده باشد و نیز ماده بوم و عروس نه فلک یعنی همان نه فلک و آفتاب عرک
 بالضم زن حایض شدن و عرک بالفتح شتری که در و شک باشد که فربه است یا نه و عرک

ع

بفتحین و باز و فارسی نام ساز نیست که مطربان دارند و قیل طنبوره عسک بفتحین لام
شدن عسک بفتحین احمق شدن و احمق عساک بالضم تا بش گرام و بالکسر و غن اینها
عساک بفتح هر دو عین بهمان عقق یعنی زاغ و شتی عساک بفتحین سخت گرم شدن
و روغن و اینها عسک بفتح بغایت گرم و سخت نیز نام قبیله ایست و بشکر از سخن گفتن
و باز داشتن عساک بفتح یکم و سکون دوم خابیدن مصطک و مثل آن و عساک بفتحین چیدن
و پیچیدن عساک بفتح کومه و فریه و مکان سطر و سخت علیک بفتح بر تو و او هم
فعل هم باشد یعنی الزم یعنی ملازم شو علیک اینج عساک بفتح بستن و رو در آمدن
تاریکی شب و بالکسر ثلث آخر شب یعنی از شب خفتن تیسر و سطر شدن آن عساک
بفتح رگبست در رحم و عساک جمع و قیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و
خرو گو سپند و عساکان فلک یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند
فصل العین مع اللام: عاجل شتابند و دنیا و شتاب و بی مصلحت عا و لایق
داد و بدهنده و برابر کننده و ترازوی است عا ذل با ذال منقوطه رگبست که از خون
استحاضه بیرون آید و غیر ملامت کننده عا سل گرگ و کندوی گس انگبین و آنکه از
گس سان گس انگبین گیرد عا طل خالی و بیکار و زن بی زیور عا قل خرومند و بزر
گوئی هم نام کوپی است عا قول جوی کج و رود خانج عا مل کارکن و سر نیزه که بر
سنان بود و عا مال بالضم و التشدید جمع آنجا پس زن بی شوهر و بادشاهی که بالاتراز
بادشاهی نباشد غیر از حق تعالی عا یل درویش و عیال مند و آنکه کم شده را بسیار
عال درویشی و فاقه عا مل الهیل یعنی آن سال که ابریه بن صباح برای خراب کردن
مکه مبارک آمده بود و عیال بفتح کل گوپی و بالکسر زنان تمام خلقت و سنگهای سپید
عیال عبادشایان زمین عیال بفتح سطر و فرو ریختن پلک درخت و سیاه شدن
و عیال بفتحین یک درخت ارطی و گز و سطر شدن و عیال جمع عیال بفتح شتر ایها
عطل بفتح کشیدن بدشتی و در دشت ایضتین و بشکر و بدخوی و نیزه
سطر و عطل بفتح عین و بتخفیف لام کما نهامی سخت و عطل کبیر عین و بتشدید لام

بفتحین نام قبیلہ است و سوش و گوشتہای زیادہ و عضل بضم کیم و فتح دوم سختیہا و
 سوش و شتی و عضل بفتح زن بیوہ را از شوی کردن بازداشتن محط بفتحین مرد
 بی مال و مرد بی ادب و زن بی زیور و کمان بی زہ و عضل بفتح تن چیزی و خوشنما
 محطول خالی شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور محطال بالکسر شعری
 بشعری دیگر کردن و در بی افتادن سگ نرسبگ مادہ در وقت ایغری و پیوستن سبک
 نرسبگ مادہ در وقت ججاج عضل بفتحین و بفتح گوشت پاره کہ بر درنج برآمدہ باشد
 حفش لیل بفتح مرد خشک گران جان و زن سبک شست گند پیر محطال بالکسر شعری
 شتر و بندی کہ بروست و پای چارواکنند و صدقہ و زکوٰۃ و خراج کیسالہ و محطال بضم
 والتشید لنگی ستور و محطول بضم تچانہ یعنی رسیدگی کہ بر روی پدید آید از تیش تپ
 عقل اول و عقل کل جبرئیل عم را گویند و در فرهنگ است کہ عرش را نامند و نیز
 و حقیقت انسان را گویند از ان جهت کہ مغیض و واسطہ ظهور نفس کل است و آنرا بچاکم
 نامیدہ اند یکی عقل کل و دوم قلم اول و سوم روح اعظم و چارم ام الکتاب از روی حقیقت
 آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل عقل بفتح خرو و دانش و جای پناہ
 و ولایت و جامہ سرخ کہ زنان بر بروج اندازند و جامہ بدر از نقش آردہ و عقل بیولانی و در
 اصطلاح متصوفہ در بیان عقل و علم این دو بیت چہ خوش فرمودہ است مشافہہ
 گفتی کہ بعلم و عقل جویم ناویدہ کسی ترا چہ گویم بجاائی کہ محال بنیم آمد بآن ہر دو
 حجاب اعظم آمد و محطول بفتح و اروی قابض و قیل خریدند و محطول بضمین بگوہ
 پناہ ساختن آہو و بزغالہ و قیل جمع عقل عقیل بفتح نام مردیست و عقیل بضم نام قبیلہ
 ایست و عقل نقل ریگ تودہ بر ہم نشسته و رودہ سودہ سوار عقاقل جمع عکال بالکسر شعری
 کہ بآن دست و پای شتر بندند و علس لالہ یعنی لالہ عکال بفتح در بند کردن
 کسی را و انداختن و سعی و گوشتش کردن در کار و بازداشتن و زخت بر ہم نهادن
 علجل بضم ہر دو عین چکا و ک نر یعنی مرغی است خور و علجل بفتح ہر دو عین ہر دو
 یعنی آلت مرد و عل بفتح و التشدید پای زدن و دوم بارہ شراب دادن و دوم بارہ

شراب خوردن و کهنه و لاغر و مرد پیر و کل بفتح و تخفیف لام معنی قول و عالی باشد
بفتحین و دوباره شراب خوردن و در صراح است که دوم باره آب خوردن و کبیر کم و فتح
دوم جمع علت یعنی علتها علیل بفتح علت سند و بیمار غمیل بفتحین کار کردن هم نام مرد
عمول بفتح کارکن عموایل بفتح سطر و عنبیل باشد عموایل بفتح بلبان و اوجع
عند کیب است عندل بفتح دراز و بزرگ سوزن نام شاعر است شیرازی عنبیل
بفتح ناقه چیست رفتار عموصل بالضم میاز کوهی و آنرا میاز سوس نیز گویند نام شاعر
است عموصل بفتح گرگان عموایل بفتح عمل کنندگان و گاوی کاری و شتران باری
عموایل بفتح شسی را عموایل خود ساختن و بسیار عموایل شدن و نفقه دادن عموایل او نیز
بخشش و متمت بسیار زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه عموکل بفتح زن عموکل
عموایل بفتح با آواز بلند گریستن عموایل بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و
توابع و عموایل بفتح و التشدید اسب خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار عموایل
عمید ترسایان عموایل بفتح خرامان رفتن اسب آدمی در راه عموایل بفتح با وسعت و ناقه

تیز رو عین الکمال چشم زخم
فصل العین مع الهمیم چه عالم کامل عارم شوق و بدخوی عاصم باز دارند نگاه دارند
عالم بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و چه
آفریده آنرا عالم گویند ماسوی شد تعالی جمع العالم عالمون و در فصوص در قص فوج علیه
گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورت و در قص
آدم گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بخدا است
اطلاق کرده شود راست اطلاق آن بر خلیفه او نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی
الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هر هزار عالم که خدا تعالی آفریده است چنانچه
و ششصد حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار
عالم در دریا و در تنه زمین است و در هزار عالم و در دنیا متوالن است پرسید عالم را گویند
حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در دنیا است یک هزار عالم را

شکلی است که بجه آورد و دومی هزار عالم بیضه است که بیضه آرند پیش این دو هزار در دنیا
 مذکور است و عالم تبسیر لام و انا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم اکسنت که بعلم یقین
 مطلع از ذات و صفات و اسماء الهی شده باشند بطریق کشف و شهود عام حقیقت
 همیم سال و عام بهشت همیم همه را فراسیده و کسی که غیر خاص باشد منشومی از آن گفتند
 عامی را کالالغام بگذر آگه نیست از آغاز و انجام پس سخن گوید ولی گفتن نداشتند به غیر از
 گفتن و خوردن نداشتند غایم نام بی است عیام بالفتح احمق و سطر و در مانده به
 عید الرحمن منظر اسم الرحیم است و رحمت و مخصوص بمبتقیان و صالحا رضی الله عنهم باشد
 و کینه است از آن شخصی که خدا تعالی غضب ده است بر او بهیت دوستان را
 به لطف بنوازد و دشمنان را بقهر بگذارد و عید الکرم است که خدا تعالی نموده باشد
 او را اسم الکرم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
 بمقتضی سخن فضلی که آن الکرم یقینی معرفت قدرته عدم التعدی عن طوره و این شئی
 و اند که عارف باشد که العبد و مافی ایدی المولاه لاجرم هر چه بخواهد بکرم الله تعالی نیجات
 و نیز عبد الکرم برگناهی که از کسی بپندسته فرماید و برگناهی کند بروی خود شجاعت نماید بلکه
 بکرم خضاک احمد فعال عذرخواهی کند بهیت بسنده حضرت کریم بود و کرمش
 لاجرم عظیم بود به عظم بالفتح و رنگ و ناخیز کردن و کابل شدن و تاریک شدن شب
 و عظم بالضم و رخت زیون و شتی و عظم بفتحین و رختی است عظم بالفتح استخوان شکسته
 راجع باز بستن و کج باز بستن شکسته و کج گردانیدن و سست و رختن و تونان عجم
 بالضم سخت دلیر و در صراح است مرد سخت استوار عجم بفتح یکم و کسر سوم چیز کوتاه
 و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحین غیر عرب خسته خزما و دانه مویر و مثل آن نقطه
 حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آزمودن و گردیدن و حرف را نقطه زدن و
 عجم بالضم مثله عجم بالفتح نوع سن الرطب تلکون بالمدینه انجی آخر الرطب یعنی نوعی است
 از رطب در مدینه منوره باشد عجم بفتح نیستی و درویشی و ناچیز و نابود و در اصطلاح متصوفه
 عدم اعیان ثابت را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و معنی کم کردن و علم

بالضم مثله عظیم بالفتح نایاب و درویش عذراهم بالکسر بدندان گرفتن و تپش و چو
 خوردن و ملاست کردن و دفع کردن و عذم بالفتح مثله و عذایم جمع و عذرقدم
 بالضم یعنی آن تواضع که آئینه را بکنند و تا در برسانند و شکر قدم عراهم بالضم بسیاری
 شکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بدخوشدن و شوخی کردن
 عراهم بالضم شتر و بز بزرگ و سبط عراهم بالکسر شاخی که بروی خوشبها باشد عرم
 بالکسر چیزی که سخت و سخت فراهم آمده عرم بفتحین و سکون سیم شکر بسیار
 عرم بالفتح رسیدن چیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرم بفتحین
 گوشت بی استخوان و عرم کسر را بزد و یال ب عراهم بالفتح آیتهای که برپا خوانند
 تا به برکت آن شفا یابد و فسونها عرم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا
 تعالی و کار فرض و مقطوع پیغمبران اولوالعزم علی نوح است و دوم ابراهیم سوم
 موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عرم بالفتح
 و باز فارسی خوشه انگور عرم بالفتح طمع و اشتتن و بفتحین خشک شدن گفت و شنود
 و بفتحین گفت و شنود و یابی العرم الکتاب عیش بفتحین نان خشک عراهم بالضم
 خیار و مشک و ال آن که بوی بر دارند و نام دربان نعمان بن منذر عرم بالفتح
 کردن و ورزیدن عرم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده از غذا
 بروست و قطران و مانند آن و قطران داروی سیاه و عرم بالضم مثله عرم بالفتح
 و با صا و منقوطه قبضه کمان و سر آماج و بیل گنداکرین و عرم بالضم عیب البعیر
 جمع عراهم بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عراهم بالکسر بزرگها و استخوانها عظم
 بکسر کیم و سوم نیل و رسم و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و عظم
 یا لان و عظم بالضم بزرگی و کبر و بزرگتر و بیشتر عظم بالفتح بزرگ عظام بالفتح
 زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و در دبی دوا عظم بالفتح جامه
 سرخ و زار آینه کی و عظم بالضم زنان نازانیده و عظیم بالفتح نازانیده و بی و زدن بی
 عراهم بالکسر تن که آن چیزی و یا بار بزند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانند

[illegible]

ثابت و عضو دوم ف عامل در سا و کان یعنی آفتاب عاین بحیث خود متعین کننده
 ف عباسیان یعنی خلفاء از آل امیر المومنین عباس ضعی الله عنه بوده اند و غیر
 بالفتح گزیده عجموثران بالفتح گیسوئی خوشبوی و عبثیران بمثلث و عجموثران
 بالفتح محبوسوی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عین بالفتح اسپ بزرگ
 و کوه سطر عجمان بفتح عین بیک پای جستن مرد و رفتن آستر بسته پای و عثمان بضم
 ثام مرد سیت عثمان بفتح عین جنبدین نیزه عجموثران بالفتح خروس عثمان بضم
 دود و عجموثران بضم بیک و عجموثران بفتح عین دویدن گرگ و دوم و جنبدین
 نیزه عثمان بضم نام خلیفه سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه و کم که ابن
 عفان و ابن ابی العاصی اسماء الحارث بن اسیم بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصه
 القریشی الاموی المکی المدنی و بواسطه تعجب مناف عقد نسب ظاهر سن بالنسب حضرت
 سید المرسلین اتصال یافت و او داد حضرت رسول عم بود و دختر اول چون مرده بعد
 دوم دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بودی او نذر نجهت و از النورین خوانند و نیز عثمان
 بجهت مار و پیل ز عجمان بالکسر سیان خایه و حلقه دبر و عجمان بالفتح و آستر دگرگون است
 عجمان بضم خدنگار و طعام بزنده و طوان سالار عجمان بالفتح شتابنده و نام
 شخصی است و عجمان بفتح نون اسم فاعل است معنی عجل یعنی شتابنده و عجمان بالفتح
 سرشتن و خمیر گردن و دست بزمین زدن آستر در رفتار و عجمان بفتح عین فریشتن
 و رمی که در فرج و دبر شتر ماده پیدامی شود و عجمان بفتح کیم و کسر دوم شتر و نیزه و عجمان
 خشک ایستان بالفتح یعنی دنیا عجمان بالفتح خمیر آرد و عجمان عدان بالفتح
 گزیده دریا عدان بالفتح مقیم شدن در جایی و اقامت کردن و عدان بفتح عین نام شهر
 است در بین عقیق و شاخ آنجا خوب پیدامی شود و جنت عدان نام بهشتی است و از
 نمر و سبزه آفریده شده است عدوان بالضم ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و
 باز گردانیدن و عدوان بفتح کیم و سکون دوم نام قلیله ایست و بفتح عین و نوده و
 رزان بالکسر یعنی خمهای می که هنوز سراسی ایشان نمکشاده باشد عراقان بالکسر

و کوفه عراقین بالکسر نام کتابی منظوم است از تصنیف امام خاقانی و نیز عراق عرب و
عراق عجم و در میان ایشان فارق و جمله البیت و نیز کوفه و بصره عراق بالکسر خوانی که
در بیتی شتر کنند و دوری سرای سحر جان بالضم مردانک و عرجان بفتحین لنگان فارق
و لنگ شدن عرجون بالضم گشته و عرش روان یعنی قالب دل روح انبیا
و اولیا علیهم السلام و عرش الفتح گویان و حاملان عرش و عرش و ان بمثل و بیان
در لغت عرش مسطور است عرضان بالضم و بالکسر بزغالها، یکساله عرفان بالکسر
شناختن و عرو چمن بفتحین و باجم فارسی رومالی که بدان خوی چمنند و چمن
خوی و در قتیله است جامه که فرد جامه بیوتند یا خوی مذام دران گیر و عرو بالفتح
چوب در بیتی شتر گردن و عرو بفتحین علت شقاق پیدا کردن چار و عرفان اسم جبل
عرنین بالکسر اول بهر چیزی و سید القوم و اول الالف تحت مجتمع الحاجبین و
عروس ارغنون بالفتح زهره و عروس چمن بالفتح یعنی درخت میوه دار و
درخت گل و شاخ و شکوفه که نو برآمده باشد و نیز بهمان چمن و عروس خشک
بالفتح عورتی پیر و زنی نازیده که شیر کیستان او نباشد و نیز اشارت از دنیا است و
عروس عدل بالفتح شبی که دران ستارگان بسیار باشند و نیز اشارت از نور است
و عروه و بیان بالضم یعنی شیر خشکین عریان بالضم برهنه عرین بالفتح گوشت
و عیشه و خانه شیر و نام در بیت و هم قبیله است و شقاق آوردن چهار پای و شکر کردن
به شتر عرلان بالضم مردی بی سلاح عزون و عرین کلاهها بالکسر گرد و یا گرد و گرد
حلقه زدگان عسقلان بالفتح نام شهر است و از عروس شام گویند و نیز خایسک
عسکران بالفتح عرفه و سنا و اینها دو موضع اند در مکه عظیمه شرفه شرفه عظیمه و نیز در مکه
بویه دویدن گرگ و مردم و جنبیدن نیزه عسین بفتح موافق و سودمند آمدن خوردنی و
علفت مرادی را و چار و اوشانه و حامی و عسین بفتح عین و کسرین شتر که باندک علفت
کند و عسین بفتحین پیر و پیرینه عشنا ان بالکسر شام و عسین و عسین خوان بالفتح
قاری و حافظ که ده آیت خواند عسین بفتحین و نیز از سقوطه رفتن پایی بریده بر راه

عشش بفتحین و اعشش ای فعل برای یعنی نجو است خود گفت و سرا و فکر خود چیزی گفتن
 عشوزن بفتحین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خورد
 عشیران بالفتح شعبه بوسلیک عصران بالفتح شب روز و صبح و شام و عصمتان
 بالکسر انبیا و ملائک و اهل غلت و مخدرات عصیان بالکسر بی فرمانی کردن و گناه کردن
 عطشان بالفتح تشنه عطش بالفتح پوست را دباغت کردن و عطش بکسر لاول فحش التنا
 جای آب خوردن شتر و عطش بفتحین گنده شدن پوست و افتاده آن در دباغت و پیرا
 شدن پوست و غل گوسپند یعنی جای گوسپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرداگرد
 حوض آب خوردن گاه شتر و زراعت دشت عطش بضمین سیراب شدن شتر
 و فروختن آن عفش بفتحین بوسیده شدن درختاکی و عفش بفتح یکم و کسر دوم بوسیده
 ف عفشین بالفتح آواز گردن سگ عقبان بالضم و التثنید و التثنی جمع عقاب
 و نیز خاها می آید که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عفشرب
 پیریشان بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زرش و الالف و
 النون فی زائدتان و اصله عقی اول افکنده بجه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیز
 است و مردار است ف عفش من بالفتح خم عکنان بالفتح و بفتحین بسیار عکس
 با شمشکهای شل که از فیهی شده باشد علان بالکسر بایکد یک چیز آشکار کردن
 علجان بالفتح نام گیاهی است علجن بالفتح ناقه آگنده گوشت وزن ما جنه ف
 علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب علل بفتحین آشکار شدن علوان بالضم و
 کتاب علوان بضمین آشکار شدن علویان بالکسر سیارات سبعة و ملائکه و علوان
 سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری و عطارد
 بالفتح و در کسبه و شتر مرغ اعلیان بالفتح زن دراز و بزرگ زن علیون بکسر تین بلام
 و بیا باشد و علیین بکسر تین و بیا باشد یعنی جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خبر
 که فرشتگان و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات بادشاهان بهشت و در تفسیر است
 جان و نامه اعمال مومنان ابرار و علیین بود بالای هفتم آسمان و هم در آن تفسیر است که نام

نیکو کاران در پایه عرش بود عماران بالضم والتشدید نام دریای است که در آن مردار می شود
 و در صراح است عماران بالضم والتخفیف نام شهر است و در تاج اسامی مرقوم است که اسم
 موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه است که ویرانه خوار خوانند و آن
 گنار دریا است عماران بالکسر آبادانی و اسم مردیست و قیل و دو عمر آن پدر موسی عم و
 ابن بصیر و دوم عمر آن پدر مریم و هو ابن ناتان است عمن بفتح عین بقیه شدن عمن بفتح
 عین و ضم دوم کور و لان یعنی جابلان و عین بفتح بمثله عماران بالضم کوران و اوج جمع
 اعمی است و عماران زمان یعنی شتابان و کزیران عماران بالکسر دال دگم
 که سوار بدست گیرد و با کسی برابری گردن و عماران بفتح ابر آسمان حنطیان بالکسر
 باطا و غیر منقطه اول جولانی عمنفوان بالضم کیم و سوم آغاز جوانی و اول نبات اول بر چیز
 عمن بفتح از و جانب عمن بفتح عین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدر آردن عمن
 بالضم خطیر بای اشتتر عنوان بالضم والتسریه بیا چه کتاب سر نامه عمنون بضم عین
 پیش آمدن و پدر آمدن و بفتح ستود پیش و مده عینین بالکسر والتشدید آنکه بر جماع فاویر
 نباشد و نام و دهر عماران بفتح میان سال از هر چیز و جنگ و گیر باره و زن میان سال
 و عماران بفتح والتشدید سخت گیر عماران بالضم و با ذال منقطه آهوان و بران و شتران
 که نوزائیده باشند عماران بالضم کوران یک چشم و اوج جمع اعور است عماران بفتح یاری و
 یاری کردن و عماران بالضم رعد ای خرد جشتی یعنی کور خمر العون کواکب مثل من العرش
 عهدان بالکسر عهد و عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عمن بفتح بسم رنگ کرده
 و چشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عمن بفتح خشک شدن نشان و غت
 خرمای و بجای میقیم شدن و حاضر شدن عماران بالکسر ظاهر و آشکاره و روز و باره و فویدین و
 دیدن بچشم عماران بالکسر جویدا و اوج جمع عود است و عیسی و یحیی و عیسی
 و ره نشین یعنی آفتاب عماران بفتح نام مردی و گفتار و نایافتن کم شده
 عینان بفتح عین روان شدن خون و اشک از چشم و عینان بالکسر سر نامه و بیا چه کتاب
 عینین جاسوس عین بفتح چشم چشم و رخ و چشمه آب چشمه آفتاب چشمه آفتاب

و چشمه زانو و دینار زر و درم نقد و دیده بان و جاسوس مال نقد و برادر مادی و پدر و نفس
 آشکار و ابری که از طرف قبله عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار
 و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست و قبله عراق و چربی کاسه
 نراز و و ساد و ساد و ایم و پیر استن و سستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتح تن
 فراخ چشم شدن و اهل سر و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و اسب
فصل العین مع الواو و بهر اوجینی چشم او عفو بالضم از حد و گذشتن بغایت
 پیری رسیدن عفو بالفتح و عفو بضم تن و التشدید و ساد کردن عفو بالفتح شیر دادن ماه
 بچه را و شیر خور اندین مادر کودک اعد و بفتح یحکم و ضم دوم و شتمن و عفو بضم تن
 مدد گذشتن و ستم کردن عرو بالکسر خالی و عرو بالفتح نزد یک کسی بکن فرو گرفتن
 جهان میزبان را و عرو بالضم گوشه عرو بفتح بسی و یا چیزی باز خواندن و بسی نسبت
 کسی را کردن عفو بضم تن سخت و درشت شدن و سطر و خشک شدن و بغایت
 شدن عفو بالفتح و عفو بالضم و الکسر نیز کسی رفتن بر امید نیلویی و قصد کردن و
 اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عفو بفتح بعصاره و چست
 یا چیزی بستن و شمشیر زدن نافرمانی و جوب و سستی العصا و العصی و العصیان و عصیه
 مصادره عفو بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کفر اللغات است که جزوی از بدن
 عفو بالفتح بدست نوا گرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن عفو بالفتح از جرم
 کسی در گذشتن و مال زانده بر نفقه ضروری و آسانی و توانایی بلیت جمال عفو تو
 کی آمدی برون ز نقاب پد اگر نه روی نمودی گناه گاری مایه و عفو بالضم و الکسر
 خر که نه و بانگ سگ را نیز گویند عفو بالفتح و با قاف منقوطه باز داشتن عفو بالضم
 و م جار و بستن و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن کسی اعلو
 بضم تن بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالا چیزی بر آمدن و بلند شدن
 کردن کسی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و غالب کردن بر کسی و عفو بالضم
 بضم بالاعین بضم تن و ثنی کردن و خواری نمودن و سیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الہاء بد عاتکہ: کمان کہنہ نیز نام زنی است عاتبہ از حد در گذشتہ
 عاجلہ این نقد جهان و نقد غیر جہلت عاودہ بخوی و عادت و کاری کہ اکثر اوقات
 مردم بکنند و بران باشد عاویہ ستم و بدی و دشمنی عاثرہ باحوال منقوطہ زن حاجی
 عاریہ عرب صرف عارضہ حاجت و نشان کہ بر روی پیدا شود و وصفہ روی و سر
 استان و در دو گو سپند سی کہ سبب آن علت گشتہ شود عارفہ کردار نیکو عاریہ میری کہ
 از کسی ستانند تا چند روز کار دارند و دیگر باز گردانیدہ دیند و عارزہ بمثلہ عاقبتہ
 باوخت و تند و عاصفات جمع عاصمہ ساحر و ماری کہ چون بگذرد فی الحال بمیرد عاطفہ
 عافطہ کنیزکی کہ شبانی کند و گو سپند یاوہ عافئہ دور کردن خدا تعالی بدی را از کسی و سخت
 و تند سستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کردہ اند عاقبتہ از پی درآمدن و آخر کار و فرزند
 و نیکولی استجہان عاقلہ مرد و زن کہ عاقل بالغ باشند و زن خردمند عالم کہ بکسر لام حیوان
 و شتر مرغ عالیہ بلند و عالیہ بمثلہ عامرہ آبادان عالمہ زن کارکن نام قبیلہ لیت
 از قبائل بنی سبا عامہ تخفیف بیم خیکہا و شلہای بر باد کہ یا یکدیگر بستہ باشند تا آہ
 بر سر آب گذارہ کنند و عامہ بہ تشدید بیم چند خاصہ و عامہ بکسر میم حیوان و عمہ بمثلہ
 عانہ زہار و موسی زہار و رومہ گور خر عانیہ زن اسیر کردہ عاچرہ زن زانیہ و عجبہ بالفتح
 عاچرہ آفت عجا و اللہ بالفتح کسانی کہ مسمی اند بعبد اللہ عجاوہ بالکسر پرستیدن و
 بندگی کردن عجاوہ بالکسر سخن و تغییر کردن سخن و بیان و تغییر کردن خواب اعجاوہ
 بالفتح سطر شدن عجبہ بفتحین پرستندگان و فرہی و خشم و نام شخصی تنگ شدن
 عجرانیہ و عجرہ کلہا بالکسر این بر و لغت جہود نیست عجرہ بالفتح اشک صیل
 کشت و باغ و عجرہ بالکسر سید گرفتن و اعتبار کردن عجبقرہ بفتح و خشدین عجووہ
 بضمین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عجبہ بفتح خوش بر آمدن عجبہ
 بالفتح ہبل بگذاشتن کسی را مچیزی را عتاقہ آزاد شدن و کہنہ شدن عتاقہ بضمین بگذاشتن
 و اہم عاتبہ بالفتح استعارہ فرو دین و عتبتہ الداخلہ نام بہشتی کل علم را و ہشت عتبتہ
 عطر سہ بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن عتبتہ بفتحین تار یک شدن کشت تار یکی

اسی و عراہہ بالفتح و لقتشدید آلت جنگ است مانند منجیق بلکہ غور و تر از منجیق است
 عراہہ بالفتح سختی و بد خلقی و صل غراضہ بالفتح پہن شدن و پناہ و رشتن و پهنائی
 و عراضہ بالضم راہ آوردن عراضہ بالفتح غریب شدن یعنی نفیس شدن عراہ بالفتح و لفتح
 اگر و خانہ و میانہ سرا و سختی سرا و عراہ بالفتح بد جنبیدن و عراہ بالضم رہبان و اوج
 عاری است عریاضہ و ف کہ دران جلاجل وصل کنند عریضہ بالفتح ندیم از مردن و بد
 کردن و بد خلقی نمودن و جنگ با جیب کردن عریضہ بفتحین جوی آب و رود تیز رفت
 عرطلہ بالفتح گر و ہ پایوگان و ریمہ سیان عرجمہ شجر العرجمہ الاسراع عرصہ بالفتح
 سیان سدا و کشادگی میان ساری و ہر کشادگی کہ در و درخت و کاه نباشد و نیز طباشیر
 و عرصات جمع و نیز عرصات و شت قیامت را ہم گویند عرصہ بالفتح آشکارا کردن و
 نمودن و اظہار کردن مقصود خود و پیش و نشتن نامہ پشت ستہ و عرصہ بالضم قوی طاقت دار
 و نوعی از حید کشتی گیری و ہمت عرطلوہ بالفتح دور شدن و عرطلہ بمثلہ عرقہ بفتحین
 ہم روز ماہ ذی الحجہ و جرحتی کہ در کف دست باشد و عرفہ بالضم زمین کہ در و گیاہی در
 روئیدہ بود و در یک پشت بلند عرقیہ بالفتح یعنی بی برید عرکہ بالفتح برہم فلکندن و فرام کردن
 عروہ بفتحین روز آدینہ را و ایام جاہلیت گفتندی عروہ بالضم گوشہ و دستہ کون
 و دستہ ہر شہ و دختی کہ دایم سبز باشد و شیر درندہ و گر و ہ مردم و عروہ بالضم فرو کردن
 ہر کاری عروہ بالضم و لقتشدید گین انداختن حیوان و سرکین و دیوانگی و عرہ بفتحین کنیز
 عریسہ بالفتح جامی شیر و گرگ عرکہ بالفتح طبیعت و کوبان شتر عراہہ بالفتح غریب
 و ارجمند شدن و با مقدور شدن و غالب شدن عرنہ بالضم بزن شدن مرد و بی سنوی
 شدن زن و عروہ بالضم بمثلہ عرکہ بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشہ گرفتن
 عبادت و در پی صلاح شدن عروہ بالضم عریض شدن و ارجمند شدن و عریضی و قوتی
 و چیرگی و گر و ہ آدینان و نام زنی است و آہو برہ مادہ و بزرگی و قوت و غلبہ عریضہ
 بالفتح نیت بر کاری سبتن سوگند خوردن و آستی کہ بر بیمار خواهند تا بہ برکت آن شفا یابد و در
 فرہنگ است کہ قصد و خصمت عسلا بالفتح موضع غسل و کس الکبش عسرا بالضم تنگ شدن

و دشوار شدن و دشواری سختی محسوسه بالفتح روان کردن بتاریکی شب و شبگردیدن
و نزدیک آمدن و شب چیزی دادن محسوسه بالفتح جنبیدن سر آب در بیابان
محسوسه بالفتح منسوده شدن چشم از اشک چنانچه اشک از ویران نیاید و وقت گریه
محسوسه بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر عسلجه بالفتح شاخهای نازک
بدرا آوردن درخت عسلیه بضم ییم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسلیه نام سیلابی
است در راه مکه که عشا شش الفتح اندک و لاغز و بار یک شدن و عشوشتن بضم شین مثل
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کور عشوشتن بالکسر زندگانی نیک
کردن و خوش دلی و در اصطلاح متوفیه عشوشتن لذت نسبت با حق تعالی باشد و عشوشتن
بافتح ده و عشرات جمع عشقه و عشیقته کلاهما بالفتح گجایی است که هیچ ندارد و هر دو
که بچید خشک گرداند عشوشتن بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل و در اصطلاح شفقان
سجلی جمالی را گویند و عشوشتن بالفتح بجا مشکل شروع کردن و ربع اول شب سیاهی شب
و عشوشتن بضم شعله آتش عشوشتن بالفتح و آتشیدن زن که استخوانهای است پایی و بار یک
و اندک گوشت باشد و درخت بار یک شاخ عشوشتن بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله
خویشا و ندان عصاره بالکسر سر بند و دستار و رگ بند در کوی که بر جراحت بندند و رگ
آدمی عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر بندند و عصاره بضم ییم بخت
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرمای آب حنا و جز آن ماند از ثقل و ثقل بضم ییم درشت افتاده
چیزی فشرده عصاره بضم نافرمانان و اوجیب عاصی است عصبه بضم ییم پی پی پسران
و خوشان نیزه از جانب پدر عصبات جماعت عصره بضم ییم و نیزه یک عصره
بافتح رنگ عصفه رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کتب اللغات است عصفه بضم ییم
ف عصفه متکده بالکسر خانه بزمی است عصبه بضم ییم بالکسر نگار بختن باز کردن
از عصیت از خوف کسی را و رسن و کل است عصمت به و تعلقت به و عصمت در فارسی
معنی عفت و یارسائی نیز آمده است و عصمه بضم حیل و قلاوه است و سپیدی بازو
آهو و مانند آن عصبیده بالفتح بضم ییم است و در صراح است بضم ییم طعانی است

عضا ضمه بفتح و باضاد منقوطه نازک پوست شدن عضا ه بفتح هر و ضعی که خار وار و
 بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیر خالص باشد تیغ و شمشیر و عضا ه و احد :
 عضا بفتح زیرک شدن و جادوی کردن و دروغ گفتن و عضا بکسر یکم و فتح دوم و رخت
 بزرگ خار و اعطسه بفتح بعرفت که اهل هند اکثر اینک بزرگ عطا ه یعنی
 صدار آن عطا ط بفتح عطا کردن مردم عطا بضم بیکار شدن و بیکاری عطیه
 بفتح یکم و کسر دوم و بشتید یا بخشش و بخشیدن و خشنوده عطا ره و عطا یه که با بفتح
 مانند سوسمار جالوزیت و قیل سوسمار عطا ط بفتح بازگشتن از جناس و تحمید و تهنیت
 در وقت انداختن و عطا بضم بختن بزرگ شدن و بزرگی و در قدر و مرتبه و سطری سابق و
 عطا بکسر و التسه بدین دادن عطا وه بالکسر اولین مشهور با که از و یک برادرند
 کسی جهت تعظیم آنکس و عطا وه بضم عین آخرین مشهور با که درین دو یک نامده باشد عطا ه یا
 بضم خواهند گان و چیزی شایسته و معروف عطا ه بضم و بشتید که در میان است
 و عطا بضم مبتدا عطا ه بفتح و بر آدمی عطا بکسر و التسه بدین پارسان و بفتح و بشتید
 از حرام و عطا بفتح و بضم و التسه بدین بزرگ و مستور و التسه بدین عطا بکسر و التسه
 و زشت و سخت و عطا بضم مبتدا عطا ه بضم و التسه بدین بزرگ و مستور و التسه بدین عطا بکسر و التسه
 بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیز و بضم خمره و بفتح زنی که بجهت خود
 بزرگ بفرستد عطا ه بفتح زن بزرگ و مستوره و پاکد این عطا ه بفتح میان سر او کرد اگر
 سر او عطا بفتح مبتدا عطا بضم بدل چیزی و بفتح و بشتید و بضم و التسه بدین عطا بکسر و التسه
 بالکسر شانه شاد می و خوبی و عطا بفتح و التسه بدین و راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن
 و طعام بمسکین دادن در روز سختی و اگر سنگی یعنی بزرگیم و شوار و سخت که پیش از یک عطا ه
 بضم گره و بنده شاخ و غیر آن و سنگی زبان و بشتید شیر و زمین ملکی و بشتید گاه و عطا ه
 یعنی بگشتن دان عطا بفتح از مادر و پدر عطا شدن لغو و التسه بدین و جمع عاق است
 عطا ه بفتح هلاک کردن عطا بضم عذاب کردن و سزا گناه و در فرسنگ است
 شکنجه عطا ه بفتح در دل گرفته عطا بضم بفتح گویند می که برای مسکین و وقت و التسه

فرزند کشته و آب اندک و شعاع برق و موی سر طفلی که در چین ولادت بر سر او باشد
و علقه بالکسر مثله عقیده بالفتح برگزیده ترین و برترترین و زن گرامی و در فارسی عقیده
بمعنی پایی بند آمده است عقیده بالفتح زنی که اندر و فرزند تولد نشود و عکاره بالضم عصی عکار
بالضم عکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعار عکاشه منسوب است و است اعکس
بفتحین پنج زبان و عکده بالکسر کاف شتر ماده فربه عکس لاله یعنی سلال عالم
بالفتح تاریک شدن شب عکمه بالضم نور و شکم از فزهی عکوه بالضم پنج درم و عکله
بالضم و التشدید خورسکه و ریگ توده گرم و نام شهر است و جانور است که تبارش عقیق
گویند و گفته اند که آن زایع و شتی است عکیم بالفتح شب تاریک و شاخ زرد و شتر بسیار
عکراه بالفتح و التخفیف سندان و تبه شدید لام سنگی که کشاکش بر و نهند تا خشک شود و عکله
بالفتح رابطه باز بستن و معنی مجنی و آنچه بان معنی توان کرد و باز بستگی با کسی بدوستی و یادنی
و علاقه بالکسر رابطه باز بستن چشم چشم و در صراح است علاقه بالفتح و التشدید عکله بالضم
بمردم و در فرهنگ شیخ ایرا پیوست علاقه بالفتح و دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و عکمه
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بالفتح و التخفیف نشانه و نشانی و التشدید نبات
و اما علامه بالفتح آشکارا علمیه بفتحین درخت دراز خرما و عکبه بالضم عین سنون لام کا و دو
یعنی شیر و شل از چرم عکبه بالکسر و بفتحین کا قران عجیبی عکطه بالضم گردن بند زنان
و جمیل و در کشف اللغات است نقطه سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود و نهند بر
از این علامه بالفتح و عکوفه بالضم خوردنی لشکر علمیه و علامه کلاما بالفتح شتر و
و گویند که در خانه بسته دارند و علف دهند و چراغ سقند علقه بالضم آویرش و قوت
روزگار و علقه بفتحین خون فشرده و ریگ سیاه آبی و علقه بالکسر حایه لقا و نوازه و
علم اندخته بفتحین یعنی نهضم شده یا رخیه علامه بالفتح عنوان کتاب این علامه
بالفتح کیک غذا و اولن پیچ را علمه بالکسر و التشدید پنج بیماری و سبب غرض بهت و عیش
و علامه بفتحین چیران علمیه بالفتح شتری که خوردنی بر و باز کنند علمیه بضم کم و
علمیه بضم و التشدید یاد بالانسان که بر بام اند که بکسر عکاره بالکسر آوازی و جانی

آبادانی و بالضم نام مردی و عیالیه بالفتح تار یک شدن و سخت شدن عیالیه بالفتح ترف
شدن و دور شدن عیالیه بالضم مع التثنی و روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مزر
عیالیه بالکسر دستار عمره بالضم اعتماد کرده شده و مضوود نام کتابی است و در فرهنگ
شیخ ابراهیم است که در مختبایا حکیم بدو گفتند چون در مانند عمره بالضم یکی از ارکان حج عمل
بفتحین کارکنان و عاملان و در تاج است عمل یعنی خلیف الکسب عیالیه بالفتح و التثنی
خواهر پدر و عیالیه بالکسر بستن و عمل بفتحین و تخفیف حیرانی و گشتگی و دودله بودن عیالیه
بفتح یکم و کسر و دم و بشتید بار مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف عیالیه و التثنی
عنایت بالکسر خواستن و در صراح است عنایت رنج دیدن بجهت کسی عیالیه بالضم سران
و اجمع عالی است عیالیه صرار بجهت بالفتح یعنی خاٹ و آب و باد و آتش عیالیه
بفتح زیور است که عورات پوشند و در میان آن غلوله عیالیه و انچه از عیالیه بود عمره
بفتح سختی سرمای رستان عیالیه بالفتح سر آمدن بلیل عیالیه بالفتح نقل کردن سخن
بطریق عن فلان عن فلان و التثنی عیالیه عیالیه بالضم گوشت و دهن عیالیه کشتن
مع التثنی و باقادر بودن مرد و جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عیالیه بالفتح عنوان کتاب
کردن یعنی و سیاحه کتاب عیالیه بالضم و التثنی باز داشتن زن را از مرد و سیاحه و یا بوسیله
عنایت و خطیره شتر و غیر آن خود بالفتح باز گشتن عیالیه بالضم و باقادر منفوطه تقدیر
عیالیه بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شکافه چیزی و مشرق و مغرب و هر چه موضع شتر
باشد و هر چه از و شتر و دشته باشد و نیز گذشتنه عیالیه بالفتح ریک بزرگ عیالیه بالفتح
کرکی سیاه که بر روی آب آتش نکند و بزبان هند بهونه گویند و در تاج است که ماهی است
در دریای عیالیه بالفتح و التثنی آواز و غوغای مردم عیالیه بالکسر رسیدن بیمار عیالیه
بالکسر بخرج قال گرفتن یعنی بنام او یا آواز او یا بجا طبیعت او این حرام است اگر این عقیده
کند کافر و عیالیه بالکسر چشم زخم شدن عیالیه بالفتح عیب کردن و معیوب کردن و جاویدن
و قیل تیران عیالیه بالفتح بلباچه یعنی احمق عیالیه شتر خلق و غیر آن و کبر کردن عیالیه
بشدت عیالیه ششش معنی انکور و سیوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب در آید

حل ای که بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با هشت ماه کرد و رختنه شود
 و غلیبی کده یعنی آستان چهارم و صومعه عینی عم و خانه مریم ضی المصفا
 و غلیبی بنه یعنی خوشه انگور که از آن شراب سازند و غلیش و دروزه
 یعنی زندگانی اندک همیشه بفتح زندگانی عقیقه بفتح کنار که دریا علیه بفتح و روشی
 عیمه بالکسر و الهای پسندیده و بگزیده و عیمه بفتح آرزوی شیر آمدن کسی را عیمه بفتح
 زن را بنده و فاسقه عیمه بفتح زن پیروزی که یک جا قرار گیرد و از سبکساری و اندک علم
 فصل العین مع الیاء به عالی متکبر و از حد در گذرنده عاجی نادان عادی
 دشمن و از حد در گذرنده و چیزی قدیم عاری برشته و قاریسیان جابل اعاری گویند
 عاری سخت و خوشتر خرا عاصی بی فرمان و گناهکار و رگی که از خون باز نه آید
 و عواصی جمع عالی از گناه در گذرنده و خواهنده رزق از مردم و نیست ویران شد
 و عالم معنی در اصطلاح مقصود عبارت از ذات و صفات و اسماء است
 و لغت معنی قصد کرده شده است عالی بلند بزرگوار و برتر و علی بمثلد عالم علوی
 انجمن و عالم ارواح و عالم قدس عاجی مردمان و عوام الناس و عامی تشدید
 گسیاه خشک که سال برو گذشته باشد عالی اسیر و خون روان عجمی بکشتن
 عجمی بفتح مهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عجمه و اسماءهای گرامه او
 عجم و جمع آمده است عجمی بفتح نام کتابی است عجمی العباد و اعدایه نوحی از حاکم
 و عجمی عجمی بالکسر و تشدید جامه محظوظه است که آنرا خا را عجمی نیز گویند
 عجمی بالضم و الف مقصود خوشنودنی عجمی بالضم و الکسر از حد در گذشتن و بغایت
 پیری رسیدن و عجمی بفتح بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عجمی بفتح و الف
 مقصود و اندرون عجمی بفتح و الف مقصود زن بزرگ سرین عجمی عجمی
 عجمی بفتح عجمی که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجمی بفتح و الف
 مقصود و عجمی خشک که آنرا پرند و خورد در روزگار محظوظه عجمی بفتح و عجمی
 و نام شخصی عجمی بالضم منسوب بدان محظوظی بفتح نام مداح و نام دیه عجمی

بافتح وبالف مقصوره سرایت کرد و سرایت کردن میاری کردن و داد و ستد از حاکم و علی که
از کسی بکسی سرایت کند عذری بافتح و الضم وبالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان بیگانه
و بفتح یکم و کسر دوم و زین عذاری بافتح وبالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان
عذری بفتحین مردنیک خلق عذری باضم وبالف مقصوره عذرخواستن عذرخواهی
عذری بافتح زمین زراعتی که سقایی نرم نکند لکن آب باران و هم موضع عراقی بافتح
و ستهای و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر منسوب بهوی شهر عراق و نیز بخلص
شیخ فخرالدین عراقی که لغات تصنیف دست و او یکی از مریدان شیخ بهاءالدین است
قدس الله سره اخیر نزد عرف هند عراقی خمار گویند عربی بفتحین ملاح و ماهی گیر عربی
بافتح وبالف مقصوره برهنه و بی یا و سر و عری باضم برهنه شدن عراهی بافتح مردمان
عزین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از آن دوری کنند و اوج جمع عزایست
عربی باضم و التثنید وبالف مقصوره نام بی است که قوی مخصوص ورامی پرستند و
قبیل نام درختی است که مجنوب قبیلک عطشان بود لغو و بالتثنید لک آن عزیزه و عزیز تر و ع
بافتح و تخفیف بالف مقصوره شواری و عذاب و عربی بالکسر گرو یا و اوج جمع عزه است و
عربی بافتح شسی را کسی و خواندن عسی بالف مقصوره نزدیک شده و میدو شده
و عسی بافتح سخت و بغایت پیرو عسی باضم سخت پیر شدن و درشت شدن عسری باضم
و بالف مقصوره شواری و سختی عسکری بفتح لشکری و جنسی از شراب است که آنرا بشکر
سازند عسلی بفتحین نشان جیوه دان است و نیز منسوب است بسوی عسل عشتی بافتح و بشین
منقطه آخر روز و از نماز پیشین تا ایشام و از شام تا بصبح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا
صبح آینده این مقدار زمان را بر عشتی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عشته
اطلاق کنند عشتی بفتح بی و بانی کردن و شمشیر زدن و عشتی بفتح یکم و کسر دوم نا فرمان و
گناهنگار و عشتی بالکسر و الضم عصا یا عصا بفتح سخت عطا عشتی بافتح و عطله عشتی بفتح
و بالف مقصوره آشندگان عظمی باضم و بالف مقصوره سخت آمدن و عکین کردن عشتی
باضم نیست شد با ویران شد با و اوج جمع عافی است بچو عشتی که جمع عاشی است بفتحین باضم

خور یا بالضم باو او فارسی و را و موقوف قلیه الکو رخام که بتاریش حصیه میماند
 غوث یا بالضم باو او فارسی پاچگی و شتی که اهل هندش گویند مانند غوغا بالفتح
 و المذبح انبوه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته و جانور کی است مانند پشه و در فارسی
 و القصر فریاد بسیار که از مردمان خیره کجاخیز و غریب با الفتح و المذبح غافل غلبه و بفتح کیم و سکون
 و دم و المذبح نازک اندام غنیمت و المذبح روضه کثیره الاوراق و دخت بهیشت
 فصل الخبز مع الباء به غایب پیشها و وجن غایب است و غایب نشدیده باو شد
 شب گذشته و گذشته و در آداب لغت لغت قوم است سخن باده و پیوده و چیزی از کار بازمانده
 که بتاریش سقط خوانند غایب سر کویان است و گاو و دوش آدمی و بالاترین موضع پشت
 و هر چه باشد غاصب بستم ستانده غالب سر آمده و پیش آمده و نام پیامبری علیه
 گذشته غایب نهان شده و ناپدید شده و پایان کار و عملی که در دوکان خانه بخت نشسته
 زنده غیب نکسیر آخر کار و سر انجام و چیزی که بکفر و نبوت آید و گاه آمدن است که یک روز
 بگذرد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذشتن و گذشته شدن غیب غیب
 شیب سخندان و آنچه در زیر حلق خروش گاو و آوین است غیب باهم جانور است که بفارسی
 گویند و از پوست آن پوستین سازند غیب با الفتح پوست آویخته از گاو گاه و طوق کلوی
 آدمی و خروس و گاو و نام کوهی است در میان آنجا حاجیان شتر و ج میکنند و قبل غیب نشسته
 بشکل ترنج خور که زیر رخ خوابان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نموده شود و غیب باهم
 بکرو ز آمدن و یک نیامدن غایب غایب باهم غایب یعنی کلان سیاه و غایب غایب یعنی غایب
 قول غریب با الفتح حد و کنار و نیز می تیغ و زبان و نیز می بر چیزی و فرو رفتن گاه آفتاب طلوعی
 که بان آب از چاه کشند و غریب بختین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری گوسفند
 و دخت پده و پره با الفتح و غیب است که بایش نبود و غریب بختین بیکانه و آنکه از ولایت دیگر
 آمده باشد غریب با الفتح محنت سیاه و غریب جمع غایب غایب با الفتح آبی که بخت
 عقیق باشد غریب با الفتح آواز بلند که از چشم برآید و با غایب غریب غریب غریب
 مناسبه با غایب ستاره و در شدن اشک با غایب از چشم فرو آید و نیز می و غایب غریب

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان بمعنی ناد و لطیف و سرانجام چیزی غریب
از ولایت و گیر آمده باشند استعمال کرده اند غرائب جمع و غرابا بالضم جمع غریب است
فت غریب بالضم و یا از فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او بود و تخم
آمدن و در لسان الشعر ابار و تازی بمعنی خوشه خرما و قوم است غریب بالفتح بستم بستن
غضاب بالکسر خشم غضب بالفتح یکم و سکون و دوم بغایت سخر و غضب بفتح شکر
خشم گرفتن و خشم غصوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلبا بالفتح و التخفیف
نام زنی است و علا بابتاشد یلام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب
بفتحین غلبه کردن کسی و غلب بالضم سطر گردان و باغهای پر از درختان سبز و دراز
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان اوج جمع غار
است فت غور و آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند فت غول چوب
با جیم و او فارسی آن و جوب که دوکان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار یک گز و دوم
خورد بود موازنه یک شبر و اهل هند و ننگلی گویند و در صرح است ترجمه مقلد غوک چوب است
غریب بفتحین غافل بے آگاه غیاب بالکسر ناپیداشدن و جای ناپدید و غیب غیب
بمثله غیب بالفتح نهانی و نهان و غیوب جمع فت غیور ان شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد و غیره شب بالفتح تاریکی و سیاهی شب غیاب جمع
فصل الغنیم مع التاء غافت داروی است که آنرا غافت هم گویند بشار
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر و م و آ و از سبب آنرا شسته و شیهه نیز گویند بتأش
صهیل خوانند غلت بفتحین سهو و غلط گردن و غلت بالتشدد یکدم و برنج و جو و مثال
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام بر دهن ناگوار شدن طعام غمت بفتحین
سختیها غوا بیت لفتح گمراه شدن فت غوشکت بالضم و با و او فارسی و شین موقوف
بر سه ما در نزد غنیمت بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح کتبه غنیمت مقام
شربت را گویند و میرسد حسنی در معنی غنیمت و حضور چه خوش گفته است شوی در لحنی با خود
اند کوی او بگم شواز خود تا بیایی بوی او بتاتوز و یکشوی این حرف غنیمت باید اگر غنیمت

فصل الغین مع الشاربه عافیت داروی است که آنرا عافیت هم گویند بآوردن و در وقت
عینیت الغین یعنی مسکه و بنیر هم آمیخته عفت بافتح لاغشیدن و لاغز گوشت فاشیدن
سخن غشیت بشده عراش بانگسگر سنگان عراش بفتحین گرسنه شدن و کرسکی و عراش
بفتح یکم و سلون و دوم بشده غلث بافتح کشاک بر و غن آیتین و غلث بفتح یکم و کسر دوم مرد
سخت جنگ کننده و غلث بفتحین سختی جنگ غلثیت بافتح آیتین و نان مسافه یعنی نان
جو و گندم هم آمیخته عراش بافتح و انهم کسی را برای فریاد سی خواندن عراش بافتح
فریاد سی و فریاد نام قبیل است و در اصطلاح سالکان عراش قطب گویند در هنگامی که پناه
می برند بحضرت وی و در غیرین محل و را عراش میگویند به معنی پناه و در چنان وقت عراش خوانند
پس با عراش دانستن پناه و نیز آن دو تن که چون ریا قطب است عراش بافتح فریاد سی
و فریاد سیه چنانکه گویند یا عراش است غلثین عینیت بافتح باران
فصل الغین مع الجیم غارچ بوزن کار و شمشیر مادی که بتاریش صبور خوانند
علاج یغوج تشنی و قطب یعنی قران سینه شدن تشنی بفتح و بابا و فارسی خلطین
و غلاب و آنرا چوبله نیز گویند غلث و غلث البین تشنی بفتح بفتح سندان که اهل بهار
سنانی گویند و در آداب الفضل باجیم فارسی مصحح است غلث بفتح یکم و سلون دوم گری که آسان
نکشاید و قیل باجیم فارسی و کثر اللغات است غلث تشنی بفتح سب و غلث بفتح هر دو
متجانس و قیل بکسر یکم و سوم زیر غلث و شکم لسی انگشت زدن بر آخندین و آنرا و غلث نیز گویند
و بهندش که گدی گویند و در آداب الفضل باجیم فارسی مصحح است غلث بکسر یکم و سوم
و باجیم فارسی تشنی بفتح یکم و سوم باجیم فارسی ایضا بفتح تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی
و بابا و فارسی جانور است معروف که سالی ماده و سالی نر و قیل تشنی ماده و تشنی نر
نر و و آنرا اند و بند و جوزه لوا و جنگلای و خاد و زغن و غلث و گوشت ربای نیز گویند غلث
بفتح جره جره استامیدن آب غلث بافتح و تشنی بکسر یکم و تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی
یکم و سلون دوم کشته و کشته کردن تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی
پیر و تشنی و در فرهنگ تشنی باجیم فارسی تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی بفتح تشنی

سرین مردم و غیر آن و در لسان اشعر بالفتح مصحح است و معنی آن سرین مردم و کسر سرین مردم
عجوج بالفتح و و تاشدن و بروی درآمدن و فاج و عوج بالضم و باجم فارسی و نبه سوزن
فصل الغین مع الخاء و ف و غبوج بالفتح و باخا و منقوطه شراب شبانگایی بتا زین
عجوق خوانند که انی فرسنگ علی بگی است

فصل الحین مع الدال به خا مد قبیلہ است درین عهد بالفتح و ز او در اصل غد و غده
و او را برای خفت انداختند عهد و بالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیزی که در میان گوشت
باشد و خوردن آن مکروه است و غد غده و غده و جد و در پند غد و گویند غر و غجتین
آواز گردانیدن بنجات و سرود و غر و بالفتح و کسر نوعی است از گیاه کمانه و غر و جمع و غر و کسر
نوعی از سمار و غر و بالفتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غر و بالفتح و خشی است غر و
و غر و کلاهما بالفتح زنی که بیشتر طرد و شیرگی بنحو پندش و او را که بنوع غر و بالفتح باز و منقوطه
مرد سخت آواز و گیاه نازک من الجبل و غر و طید بالفتح بمعنی خسپید و پهلوی پهلوی گویند
و غلثید بمثلہ عجم بالکسر غلات شمشیر یعنی نیام شمشیر و عهد بالفتح شمشیر در نیام کردن غلثید بالضم
چیزی با هم شده و گرد آمدن و با هم جمع شدن و خوشا و بالضم با و او فارسی جا
گاوان و گو سپندان و دیوان قیل و خشی است بلند غلثید غلثین نازک شدن و نازکی غلثید
بالکسر زبان نازک اندام

فصل الغین مع الدال به خا و به با و ال منقوطه و تشدید پیش پشت چار و که ریم و آب
ریم و عهد بالفتح و با و ال منقوطه و ریم کردن جرحت و ریم بر آوردن جرحت و نقصان کردن چیزی
فصل الغین مع الراء به غار تخفیف شکاف کوه و لشکر و غیرت و نام و خشی است و
قیل نبات خوشبوی در وقت سوختن و غار تشدید را غافل غایب باقی و گذشت و تشدید
غادر و یوقاف غاشیه و یعنی رکا بدار که غاشیه زین بر دوش می برد و نیز جبریل غم
غاضر و پست نیکو و باعث کرده غافر آمرزنده و پوشاننده و غالیه با یعنی پود
خوش و پنده و نیز اشارت از زلف مشوق است و کنایت از اوصاف است و غالیه و تشدید
خام زمین نامز و غایر تشدید زمین فرو رفته غبار بالضم گرد و در فارسی یعنی گرد و رت

هم آمده است غنچه تختین پوست بر سر آوردن جراحت باریک و بعد از آن شکافه شدن و غنچه
 بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه شراب ماست و غنچه یکم یکم و کسر دوم رگی است که پیشتر
 شکافه شود و خون از او آید و غنچه یکم یکم و فتح دوم شود و بقایا رشب و بقایا رمر و بقایا
 حیض غنچه یختین باقی ماندن و در گذشتن و هوسن الاغذیه غنچه بالضم دوم و باید و
 تیرگی که بسبب زنده عذر بالفتح و انشدید بیوفا و قیل لشکر انبوه عذر بالفتح و بیای گیسو
 عذر بالفتح بیوفائی کردن و عذر یختین باز پس افتادن شتر و کوسپند از سر و زمین و شتر
 و بسیار سنگ و تاریک شدن شتر غنچه بالضم بیوفا و عذر یختین جمع غنچه است و غنچه
 عذر گفته هم آمده است غنچه یفتح باره از آب سبیل که جاسی نشیب باده باشد و کرب و لب
 جمع شدن گاه آب سبیل در بیابان و غنچه بالضم نام وضعی است غنچه امیر الذی یوسوس شمشیر
 ما شار من عدل و ظلم الغدام و الغدارم الماء الکثیر غنچه الغد مرقه و الغد مرقصه که شمشیر
 و الصیاح و الزجر و هو غنچه امیر الغد مرقه جمع لشی جزا فاعر اربا کسر مقدار و اندک و نقصانی
 و کمی در هر چیزی و بیای و مانند و کتب شمشیر و طریقه و طور و کاشدن بازار و تمام کردن رکوع و
 سجود و نماز عذر بالفتح و انشدید بیچینه اول مرغ بچه را بمقار و شکن جامه و او ز پوست و غنچه
 بالضم جمع و غنچه معنی متاع و نیاوی که نان و لقمه شوند و غنچه بالکسر و غنچه بالضم کار نا آزمودن
 و غنچه بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و غنچه بالفتح و فارسی و به خایه لسی باده از
 کند و دیگری سبب انگشتان بر دو کله اش نذا با و با و از بیرون آید و زن بدکاره و نیز بد دل باشد
 و بالضم انچه در گوی مردم بر آید بریدن و شکافتن آن خطر عام دارد و غنچه یختین خطر و غنچه یفتح
 یعنی جمع کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیج ماهی در آب و مرغ در هوا و آن این بی
 است و غنچه یختین سپید بیای پیشانیها و ایل ماه با و بزرگوار تر و غنچه و نیز شمشیر ایل بر ماه و
 جمع غنچه است عذر بالکسر نوعی از غنچه خالکی که در قفس می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرایی
 است عذر و بالفتح و پند و شیطان و داروی غنچه و غنچه بالضم و غنچه یفتح عذر بالفتح و غنچه
 و غنچه نیکو و خلق خوین و مرد روزگار نیاز موده عذر بالکسر شتران بسیار شمشیر عذر بالفتح شمشیر
 بسیار شمشیر و غنچه بالضم جمع غنچه بالفتح بسیار غنچه یختین خار و خاشاک که باد و غنچه یفتح

غشمر بالفتح بکرات کار کردن غشمار بالفتح کل خالص چشمان و خوشبوی غشمر بالفتح
 برگردیدن و برگشتن از چیزی غشمر بالفتح شیر درنده و مرد سبط غشمر بالفتح یکم سکون
 و دم نبات و گیاه و نام آبی است غفار بالفتح و تشدید آمرزنده بسیار و پوشاننده گناهان
 و غفار بالضم و التخفیف پرور دهن مرغ و موی رز و پیشانی و ساق زن غشمر بالفتح آمرزیدن
 و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن سه ستاره است در میزان و موی رز و ساق و پیشانی
 زن و غشمر بالفتح و غشمر بالضم بزغالک کوهی یعنی بچه بز کوهی غفور بالفتح آمرزنده و پوشنده
 غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح و الضم و التثنية بسیاری و انبوهی غمر بالفتح آب بسیار و پوشنده
 آب چیز بر او درخت شده و سبب چیست رقرار و غمر بالضم و الضمین گول مردی تجربه کارنا آرد و ده
 و غمر بالکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و غمر بالضم کم و فتح دوم قدح خورد و بختیها و غمر بالضم
 بوی گوشت و بوی ماهی و غمر بالضم اختراعی که زرش ستاره و روشنی او و غمر
 غمگسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها بر و غم و غم و غم بسیار باشد
 و دریا های یی آب و غمار بالکسر نموده غمیر بالفتح گیاه سبزه در زیر گیاه خشک برآمده باشد
 غنجا بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مانند تارنگ و سی ایشان سرخ نماید و آن اغار
 و غلغونه و گلگونه و لغونه نیز گویند غنجر و غنجدور کلاهها بالضم نام شخصی است غوار بالکسر
 یکدیگر را غارت کردن غور بالفتح فائده رسانیدن و بر زمین گو فروختن و فرو شدن و
 دیت دادن و زمین نرم زمین درشت و قعر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز فقر و خاک در قعر
 بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غور بالضم و با و او فارسی نام شهر است و قيل نام و لایستی است
 غیار بالکسر فائده دادن و خوردنی از جای آوردن برای حیال و فرو شدن آفتاب گرم
 شدن روز و جامه زرد که چو دان بر جامه خود می دوزند بر معرفت را غبور بالفتح ناسوس
 و مردی آرنده و رشک کننده غیر بالفتح خرد و رای و فائده رسانیدن و بیت دادن و در اصطلاح
 مستصرفه عالم کون که اسم غیریست و استوئیت بر و اطلاق میکنند آن بر و نوع است یکی عالم
 لطیف چنانکه روح و عقول نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک ملک و خاک
 و آب و باد و آتش و نبات حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات گویند

سخت بود گویند که عاشق غاشق است و فتنه عاشق است و قیل بلند طبع عذیب است
 تاریکی آخر شب و در کثر اللغات است که یقیناً شب اغباش جمع و غاشق و غش
 کلاهما بالفتح خشم و غراش و قیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح عکین شده
 و غراش و غراش بالضم و با و او فارسی طرخون که عاقره حاج طرخون گویند است
 و غراش بالضم و از اسپ شیر و غیر آن غشاسش بالکسر شتاب و از ک
 غش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز
 تشویش آید چنانکه گویند که فلان درین کار مارا غش میدهد غش بالتحریک ضعیفی چشم و
 غش بالفتحین و به تشدید میم مفتوح باشد غواش بالفتح پرده با و پوشانندگان و او در
 غواشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند و غواش بالضم و با و ام
 فارسی چوبی است سخت که ازان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمیه است کنند
 غشیش بالکسر و با یا فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی انبوه و بد حال و همیشه و در
 فصل الغین مع اصواتها و غا ص ب تشدید صا و موضع پراز مردم و مردم انبوه
 غا ص بدریاف و شونده بطلب و آید غصص لغتین بگلو در ماندن طعام و در آن
 و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه با و او جمع غصه است و غصه بالضم
 اندوه گلوگیر غصص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غصص لغتین چک بخین چشم
 و چکی که در کج چشم تنگ شده باشد غصص بفتح یکم و ضم دوم ستاره است که در
 میشود پس از جونا و در کثر اللغات است که نام قلعه است از قلعه های جدیدین شرح لغت
 غصص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر میم غواص بالفتح و تشدید بدریاف و
 رنده بطلب و آید و بغور معنی رسیده غواص بالفتح باب فرو رفتن و حقیقت چیزی
 داشتن و تقاضاست که ازان مر و آید بدری می آورند
 فصل الغین مع اصواتها و غا ص غامض سخن و دراز فهم و سخن پوشیده و شکل زمین
 و مناک عرض لغتین مقصود و خواست و قصد و در تیر و آرزو دشمن و تنگ کردن
 از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بیشتر نسبتن از شتر بار کمتر

کو دک پیش از وقت شیر باز گرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غلظت است
تازه و آب باران غضا ض بالفتح و لثتشدید و غضا ض صیغه مبالغه است از غضا
ای چشم فرو خوا باندن غضا ض بالفتح فرو خوا باندن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو بردن
آواز تازه غضا ض بالفتح تازه و اول بار خرمای که پیدا شود غضا ض بالفتح زمین بامون
بامون در زمین بهوار و دشت غضا ض بالفتح و مناک شدن جای و بهوار شدن
زمین و دراز فتم شدن سخن غضا ض بالکسر نیستان با و او مع عین و غضا ض بالفتح بیشه و
جنگل نیستان غضا ض بالفتح کم شدن آب زمین فرو رفتن و زمین فرو بردن آب و کم کردن
فصل الغین مع الطاء و الظاء غایط سگرین آدمی و چاروا و زمین بامون غلظت
غوط بالضم و غطیان جمع غوط بالفتح و ست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فریب است
یا لا غر و آرزو کردن بحال کسی که آنکه زوال آن خواهد بود غوط بالفتح نام بیابانی است
و زمین بهوار و یا لان قشقر که برهوج بندد و غوط بالفتح غوط بالفتح سنگ غوط
غسیت که آنرا قاطم گویند و غوط بالضم اول صج غوط اموط بالضم و از جوشن یک
یعنی خروشن و آواز موج دریا غوط بالفتح کسی اعوطه دادن در آب غوط بالفتح آواز خفته
و خراخ کردن و خواب غوط بالفتح سهو کردن و غلط کردن و سخن در حساب غوط
بالفتح بمعنی موج دریا غوط بالفتح خوار داشتن نعمت را و بناسپاسی گذراندن زندگانی را غوط
بالفتح بمعنی در رفتن و ریزش

فصل الغین مع الطاء و الظاء غطا بالکسر جرب غطا بالکسر درشت غطا
بالکسر درشت شدن و سطر شدن و سطر و بدخولی غطا بالفتح سطر و درشت و
بدخولی غطا بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غطا
بالفتح بخشم آوردن بخشم بهان از عجز

فصل الغین مع الفاء غاف بالکسر غاف بالکسر غاف بالکسر غاف بالکسر غاف
درختی است غاف بالضم غاف سیاه و کرس پرناک و سیاه الغراف الشجر الاسود الطویل
و الجناح الاسود و غاف بالکسر بهای که بکف دست برداشته شده باشد و کنوع کلیل است
و باز و سیاه

غرف بالفتح پوست را و با غلت کردن و دختی است که پوست را بوی پیرا بند و نام دختی است
و غرت بضم کیم و فتح دوم بالا خانه یا و اوج غرقه است لغت چیرا بکفگیر در آوردن و به
آله الغرقه غرقه لغت کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
دختی است غرقه و غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
و استخوان نرم و غرقه و غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
سگ و غیر آن و غرت بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
سنگ خارده سیاه غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
بالکسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
را و غرقه کردن و نام دختی است که بآن دبا غلت پوست کنند و غرت بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
عیش شدن و بالضم در غلاف کرده با و خسته ناکرده با و اوج غرقه است غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
سپیل کردن و دخت از چپ است و سپیل کردن سپ بجا بی رفتن با و دخت بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
فصل الغین مع القاف غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
تاریکی اول شب پس از غرقه غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
خوردن و شراب شبانگاه و غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
آب چشمه غرقه بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
بالکسر و فتح نون بمثل و غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
غرق شده و در آب فرو شده غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
و آب سر گذیده بغلت ترک غلام و خادم غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
چشم و ریخته شدن اشک از آن غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه
بساعت بر رفتن خرنبر بر مراده و دم به آب خوردن آمدن آشت و بتا زیانه زدن و خواب
کردن و باران نرم غرق بضم کیم و کسر دوم پیشه و نیشان و غرت بضم کیم و سکون و م و فتح سوم غرقه

بافتح جیراوه و گیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و هر سبب اندن علق
 بافتح بسته شدن و رودری که بسته شده باشد و علق بفتحتین قفل و کلید آن و علق بفتح
 یکم و کسر دوم شکل عمیق بفتحتین نم بر آمدن از زمین و نمکین شدن و شور شدن و بوی نم
 گردن و غرق باضم و با و او فارسی معروف یعنی غوک عقیق ارق بافتح مردم بزرگو
 و جوان نازک و غیا و یق بافتح جمع و غیا و یق ماران را هم می گویند عقیلا و ق بافتح نام بر
 ست نزدیک مشت خفای که تیرهای آنجا نهایت سخت در سمت می باشد چنانکه اگر
 بسنگ زنند بشکند عقیق فنی و رایسته اختلاط و لم یسب علیه شسته
 فصل الغین مع الکا ف باضم ابوک و غا لوک کمان کرده که غلو که آهنی
 و سنگی و کلی بدان اندازند و قیل کرده ف غا و شک باکا ف فارسی چوبی که بدان
 کار را برانند ف غدرک بافتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در پیشکدر گویند
 ف غدرنگ بفتحتین و باکا ف فارسی بی اندام و ابد ف غرا و رنگ بافتح
 و باکا ف فارسی تحت بزرگ غرنک باضم بوزن خور و ک آواز نرم در گلو با گریه و
 ناله و فریاد و غرنک بضمین و قیل بعضی بفتحتین باکا ف فارسی بمشک ف غرا له
 فلک بافتح آفتاب برج حل ف غساکت بافتح گیاهی است که بیخ ندارد
 و بهر درختی که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا بیچه و فرغند و لغج گویند و قاز لیس مشقه
 و لیلاب خوانند ف غسک بافتح کرکی است که در وصل گاه پلنگ و کبک و جرن
 باشند و بگز و خون مردم بخور و و اهل سهند او را اندس گویند ف غمشاک بافتح بو
 گنده و ناخوش که از دانه آب است غصبان فلک بافتح آفتاب از اصفهان
 نیز گویند و نیز مرغ ف غما زنگ بافتح و اند شد به چوبی خور که در شست مایه می بندند
 و اندر آب فرو نمیرود اما چون مایه بقلایه می آویزد آن غما زک اندک فرو می رود
 معلوم میشود که مایه بقلایه آویخت شست را شتاب می کشند و مایه از آب می ریزد
 و قیل برنده گشتی ف غنگ بافتح و باکا ف فارسی آن چوب گران سنگ عصاره
 دارند و آنرا غن نیز گویند و بهندیش لایه خوانند و ف غوشاک باضم و با و او فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشانی نیز گویند و در هذشت کزیده ناست
فت غولک بالضم طبله زرو سیم
فصل الغین مع اللام غافل گول و بی خبر غال به تشدید لام زمین یا من
 پست و پر دخت و گیاه و نیز گجایی است غریال و غریل کلاهها با لکسر انچه بان
 غله پاک کنند و آرد بیزند **فت غرول** بالفتح نامرد و ترسندة غرل جل غل مستر
 الخلق الا غرل لا قلت و لعین الواسع غرمول بالضم ایل اسپ یعنی نر اسپ غیر آن
 غریل بجسرین و فتح یا آبی که در تک حوض خنور باقی مانده باشد و گل و لای که آنرا سبیل
 آورده باشد و بر روی زمین و خاکها مانده بود و خشک گشته غزال بالفتح آهوبره که
 در حرکت و رفتار مانده باشد و در قنیه غزال یعنی آفتاب وقت بر آمدن آفتاب و جوان
 رعنا است و غزال بالفتح و تشدید ریمان فروشن غزل بفتحین شعر و غزل گفتن و
 و وصف خوابان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنا را و با ایشان گفتگو کردن
 و متوثر شدن سگ از بانگ آهوبره در وقت طلب کردن سگ آهوبره را و نوعی از شعر
 است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و
 و در آن ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون را رسیستن ریمان
 و غزل بجسر ز غزل گوئی و شخصی نرم اندام غسال بالفتح و تشدید مرده شوی شویند
 غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن چادر شسته و بالکسر انچه بدان سر شویند
 مثل ختمی و گل کو مانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شویند غسیل بالفتح شستن غفل
 بالضم زمینی که بر و اثر عمارت نباشد کسی که تجربه امور نکرده باشد و زمینی که بر و باران
 نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشد غفل بفتحین یعنی بخیر می آید آگاهی غلیل بالفتح
 جامهای که در زیر زره پوشند غفل بضم هر دو عین فریا و کثیر که گنجا بر آید و معلوم نشود
 که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرتدگان از غایت مستی لغفل بالضم هو قوا سیم
 تغفل الماء فی النبات اذا تخلله غل بالفتح و تشدید دست و یا گردن بستن و درختی
 و در بزدن و او متعدي و لازمی آمده است و غل بالکسر شیند و رشدن و غل بالضم نه گویی

که برگردان نهند و سختی تشنگی غلغل بالتحریک آتش شدن تشنگی و آب روان که در میان
 درختان رود و آنچه بدان چیزی بسیار آید غلغل بضم غین و غلغل بفتح غین طعام که آن داخل شود در
 روان شدن آب در میان درختان و غلغل بفتح غین طعام که آن داخل شود در
 خوشن خلیل بفتح تشنه شدن تشنگی و کینه غلغل بفتح میوه را در زیر چیزی کردن
 تا بچینه شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کسی انداختن تا عرق
 کند و نیز نام وضعی است غلغل بفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد غلغل
 بفتح امی بخت یا غلغل بضم دیو بسیار بانی که مردم را در وشت و بخت از راه بیهوشی و بخت
 کند و تیرساند و در صراح است غلغل بضم هر چه ناگاه فرو گیرد و بخت کند و بفتح بخت
 و دوری بسیار و خاک بسیار و گزند و صراع غلغل بفتح ماده گاو و شیر و بار و بار
 آهوان شیر و غلغل بفتح بخت و بختها غلغل بفتح بختها و بختها غلغل بفتح بختها و بختها
 بفتح آب و آن بر زمین و شیر زن است و بختها بفتح بختها و بختها بفتح بختها و بختها
فصل الغین مع لمیم غارم و غارم که بر اوای قرص قادر شد و غارم بفتح
 سختی گرام و غارم بضم غین و غارم بفتح غین و غارم بفتح غین و غارم بفتح غین
 غارم بضم آب بسیار و کلیل گزاف و چیز گزاف غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 بفتح و با ذل سقوطه است بختی و غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 ممشی من اللبن و غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 شدن و عشق و شفیق غارم بضم غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 برگردان باشند و هر چه را گردان آن واجب باشد و در شر قائم است غارم بفتح غارم
 و تاوان دادن غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 فارسی بختهم آمدن و خوشه انکور و دانه انکور که شیر و تخم اندرون او بود و کذا فی الآداب
 و در لسان الشعر اما زا و هو بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 پیدا کردن و شکستن غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم
 و ظلم و پیدا کردن و غشوم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم بفتح غارم

غزاشیدین بفتح معنی شستن غز بفتح و تشدید زبر کو ان و سپیدان غزبان
 بفتح مقدم و موخر چشم یعنی دو کنج چشم و غزبان بکسر زاعان و اوج جمع غراب است
 غزبان بفتح معنی گرسنه و غزستان بفتح و باجم فارسی ولایت غزجکان و
 غزشیدن بفتح غزشیدن و چشم آلوده شدن و غزغزیدن بضم تین و اولی
 بر دشتن در گلو و قیل بانگ سخت چشم زدن و از درون پوشیدن و غز ویزین و
 و معنی پرویزین و غزیدن بفتح و تشدید یغزیدن و غزیزان بفتح و یا
 فارسی بهمان غز ویزین مرقوم یعنی غزال که بدان آرد بیزند و غله صاف کنند غزین بکسر
 و فتح یا رگلی که سیل آورده باشد و آبی که در تنگ حوض باقی مانده و دردی که در تنه قارون
 مانده باشد و غزوان بفتح و یا یار فارسی با گریه فریادکنان و غزوبیدن
 بفتح و یا بار فارسی غزگوینا سیدن غزین بفتح نام شهر سیست در غایت شهرت و قیل
 نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در آنجا است و آن سرحد
 است و قبر سلطان محمود در آنجا است و غزوان بفتح نام مروی است عسنان بفتح نام
 آبی است در عربستان و نام قبیل سیست عسکان بفتح تین و زو آب رفتن از جر است
 غسلین بکسر آبی که بان جهت رانشسته باشند و آنچه از بدن و در خیال بیرون آید
 نون و ریم و آب زرد و غیر آن سوزان غسن بضم کیم و فتح دوم میوهایی گلبو کرده یعنی دیم
 پیچیده غشیان بکسر غین و سکون شین باران میجامعت کردن و تباریزان زدن کسی را
 و غشیان بفتح تین به پوشش شدن عسکان بفتح طعام در گلو مانده و سینه لغضه غصن
 با هم شاخ درخت و شکر پیشانی غصنان بفتح بازو شدن و غصن بفتح تین و بسکون ضا
 پوست طلا چشم یعنی طبقه اولی و شکنج جامه و پوست و شکن زره عفران بضم
 یعنی گناه بخشیدن علان بفتح گیاهی است مخصوص اوج غل است بشد یلام و علان
 بفتح غین و تشدید یلام شتر تشنه و غلیظ بفتح کیم و سوم که دوم است دری از چوب است
 مانند بخره مشکب که چون کسی در آید در آن دیده شود و بیشتر بچین در دیها و باغات بود علان
 بفتح و علان غلنده و ام غلانیدن و غلیدن غلیظان بفتح تین و جوشیدن دیگر و

غلیون بالفتح و با یا فارسی گل سیاه که در زیر آب بود و غدان بالضم نغم کو شکی است زمین
 و غمزه نسرين لغتي شگفتن گل نسرين و غمگین بالفتح و با کاف فارسی
 غمگین و عین بالفتح بمثل غم بالفتح پوست تر از چیزی نهادن تا بشمارد وی
 فرویز و میوه در زیر چیزی کردن تا بچینه شود و غنچه تراخوان بالضم یعنی نشر
 آتشین و قیل شتر آتشین و غن بالفتح و آتشیدان چوب گران سنگ که حصان
 دارند که بهندش لاته گویند و غنودن بالضم خواب سبک کردن غلیان بالضم
 بی نیاز شدن زن از زیور بحال حسن و بی نیاز شدن بکتو هر خود از دیگر مردان و غنوخا
 براسندگان لغتي استغفار تا بیان و نادمان و غره ترسندگان و گناهکاران و
 غولان بالضم جمع غول یعنی دیوستانه و غولان بالفتح گیاهی است و غولین بالفتح
 سبوی سرفراخ غیوان بالکسر جمع غار و غنیمتین بالکسر هر دو یای فارسی بزرگو
 و دوست رفتن کو دل خورد و در کشت است که بسیرین فتن کو دل غیسان بالفتح تیری
 جوانی غیقان بالفتح میل کردن درخت بچپ راست غیلان بالفتح غولان بیابانی
 و اوج غول است غیجان بالفتح یعنی تشنه عین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن
 و تشنه ویرده و پوشش و عین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ
 فصل العین مع الواو و با یا فارسی گوده سمع از مسافر نیست غا و اول گا و گاو
 و دوم گوی بود که در زمین شد غثو بالفتح بردن سیل جلاوت و خوشی چراگاه را و غنم آوردن
 غد و غمتین یا مدا کردن و با مدا بجا می رفتن و با مدا دان و اوج غده است و غد و بالفتح
 غر و غد و بالفتح غذا دادن و منقطع شدن بول و رفتن آب خون و مثل آن غر و بالفتح
 شگفت و شستن و سیریش چیزی چسپانیدن و در فارسی غرولی بقی میان را گویند که از آن
 قلم سازند و غر و غنم و غنم دوم نیز آمده و غر و بالفتح و با یا فارسی آواز نرم در گلو
 با گریه و فریاد یا گریه بیشتر غرغرا و و غرگا و کلاهها بالفتح مع الزا الفارسی و کاف
 فارسی قلاده پرچم که آنرا گزگا و نیز گویند غر و بالفتح قصد کردن و جنگ کسی فتن غم
 بضم تین تار یک شدن شب غص و بالفتح تار یک شدن و روشن شدن و درخت غصا

درشت و زشت یافتن جابه غمخوشته بالضم یعنی لغزشیدن غمخوشته بفتح ریم جراح است گوشت
سوده و گوشت مرده جراح است غمخوشته بفتح طعمی که در دلج کرده پزیده باشند غمخوشته
بفتح بیکان بزرگ و غمخوشته غمخوشته بفتح باء و غمخوشته جمع غمخوشته بفتح کم و غمخوشته
دوم شب تاریک غمخوشته بالضم و لغزشیدن گوشت که در بند آزار غمخوشته و گوشت و نان
ناخور دلی است که نباید خورد و در شرع شریف تر است غمخوشته بالضم میان طلوع فجر و شمس
غمخوشته بفتح کیسوی تافه و گوشت و شتر از گله پیر مانده غمخوشته بفتح و با ذال
خرید و فروخت بگذاشت کردن غمخوشته بفتح چشم گرفتن بسیار و زیاد کردن و فغان کردن
و از یکی ستانیدن ببدگیری دادن غمخوشته بفتح ریم جراح است گوشت مرده جراح است
غمخوشته بفتح لفظ و سخن غریب آوردن در شعر و این از معانی کلام و شعراست غمخوشته
بفتح نوعی از پوشش سلاحی است غمخوشته بالکسر اخیه از سنهها رسیده مانده جوانان
و سرکین و شیم و امثال آن در آن پزیده می آید و غمخوشته بفتح خاغل شدن نا آرمیدن و غمخوشته
شدن و غمخوشته بفتح چشم آلوده غمخوشته بفتح تازه شدن و تازگی
غمخوشته بفتح جوانان نازک اندام غمخوشته بفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن خوب است
مثل قرص و غیره و تاوان زده شدن و قرض داشتن غمخوشته بفتح بغربال بختن و
بریدن و کشتن غمخوشته بالضم دور شدن از وطن غمخوشته بفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا تابد غمخوشته بفتح و باجم فارسی نادان نام و
و محنت و نیز اصلی است و یک نفر غمخوشتانی را نیز غمخوشته گویند غمخوشته بفتح روده فرو گذاشتن
و برقه فرو افکندن زن غمخوشته بفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غمخوشته
بالکسر باکیان و بالضم سپیدی پیشانی اسب غمخوشته بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد
مقدار یک گفست آب و بفتح یکبار آب بر دست برداشتن غمخوشته بفتح گنده
شدن بریده غمخوشته بفتح زمین سیاه غمخوشته بالضم سر ریخته ناکرده غمخوشته
بالضم گیاهی است که جویا بهکان و شمال ایشان از آن مکتب سازند غمخوشته بفتح و غمخوشته
که بخشم نه شد رسی و غمخوشته غمخوشته بفتح و لغزشیدن و فریفته شدن و غمخوشته

بالضم نرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول بهر چیزی و علام و کنیز
 و غره بالکسر و تشدید و غافل شدن و غافل غریزه بالفتح طبعیت غرائفه بالفتح
 کفکش و پوششی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش و غزاه بالفتح بمعنی
 و بسیار شدن غزاه بالفتح آفتاب و آیه و بر ماه و اول وقت چاشنگاه غزاه بالفتح
 غزاکندگان و اوج غازی است غزه بالفتح نام جالی است در شام غزیره بالفتح
 زمین بسیار آب و شتر ماده پیشتر عشاله بالضم آبی که بان دست و پا روی شسته باشد
 یعنی آب مستعمل غسغسه بالفتح گریه را از آن غساله بوزن بصره اشتراک بسیار جمع
 کند و بستن نگراند شتر ماده را غشاه بالفتح شب کوری و در صلح است غشاه
 و غشوه پرده و پوشش و در شتر نامه است پوشش چشم که بر سیاهی افتد غشیره بالفتح
 بگراف کار کردن غشیمه بمعنی بهوشی غصه بضم و تشدید صا و اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی
 خشم است غصنه بالضم شایهای درخت غصناره بالفتح خوشی و یکو عایش شدن
 غصاضه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقضانی غصبه بضم و تشدید باد
 مرو و زو خشم گیرنده غصه غصه بالفتح نقضانی کردن آب غصه و غصه بضم و تشدید
 تازه شدن غطرقه بالفتح تکبر کردن غطیقه بالفتح آواز سخت خفته خفقه بالضم پوشش
 چیزی غفله بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی غفله بالضم و تشدید آن قدر زوری
 که زندگانی را لغات باشد غفیه بالفتح عفو گناه و گوی که بر سر قنقه فرو بندند تا مقنعه را
 چرک و روغن گیر و غلاطمه بالکسر و ششی و بدخونی غلامه بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و یا
 در زیر زره پوشند غلبه بفتحین غالب شدن و بسیاری و قوی و غلبه بضمین و تشدید
 با آنکه زود غلبه کند کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جانور است پرنده که از شیر پرک نیز گویند
 غلبه بالفتح سر حلقوم بریدن و تشدید آب غلبه بالکسر و بالفتح و بالضم بدخونی و
 سطرپی و در ششی غلبه بالضم بشتابی رفتن و غلبه بالضم بد و غلبن بهمان غلبه یعنی
 آواز بسیار که یکبار بر آید و علامه می شود که چه سیاه بد و شوریدان بلبان و پرندگان از
 نهایت مستی غلبه بضمین آن پوشش که در خسته بریده غلبه بضم و خشی است که او

را بوی بیز ایند یعنی پوست را بوی و باغنت و بند غلمه بالکسر سیران و بالضم تیزی شهوت
 غلمه بالفتح و لشدید معروف یعنی گندم وجود مثالی و جزایان و غلمه بالضم لوله آریق و لشدید
 سخت عمامه بالکسر بینی بند و دهن بند و چشم بند آشته و عمامه بالفتح ابرو است عجمه
 بالفتح و بالضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند عجمه بالفتح سخی مرک و این بوی دنیا
 و بسیاری آب و سبالنه کردن به بازی و بکار باطل عجمه بالفتح چشم اشارت کردن و
 مژه چشم برهم زدن بنابر حرکت چشم و سخت افشیدن در اصطلاح عاشقان عجمه برهم
 و بر کشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گرمی واقع میشود و برهم زدن
 چشم کنایت از عدم التفات است و بر کشادن چشم اشارت بمرودی و دل نوازی است
 و اما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از آن چشم عجمه
 و ام و دانه است که بوی مزعج دل عاشق را سیر و ام بلامی گردد و اشارت دیگر نشوئی
 بطور خفای چشم که عجمه کنایت از دست چشم عیار محبوب و لها عاشقان می راباید
 گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگردد و گاه خفای میسازد و در عشق همچنین بوی عجمه است
 عجمه اندوه و گاه پوشیده و تنگ چاه و دریا و بالفتح و لشدید شب عجمه و لشدید است
 و سفاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و محنت پنهان شدن عجمه بالفتح سستی
 عقل و عیب طعن و عجمه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ عجمه بالفتح کیم و
 کس دوم ننگ و عجمه بالفتح یعنی نقصان کننده غم و آنکه دیدار و غم و اندوه را از
 دل ببرد و عجمه بالفتح یعنی خانه غم و نیز اشارت از دنیا است عجمه بالفتح
 تخمین و سکر شونده و عجمه بالضم سازی است مطابقان را و عجمه بالفتح
 غازه و کلاه و عجمه بالضم گل ناشگفته و قیل باجیم فارسی عجمه بالضم عجمه
 و نیز پنبه زده و گرد و یکجا کرده برای رسیدن را در بند گاه گویند عجمه بالضم و لشدید
 سخن کردن از بیانی و آواز از بیانی عجمه و لشدید نیم خفته و درینیک آمده عجمه بالفتح
 تو نگر شدن و بی نیار شدن و عجمه بالضم شدن عجمه بالفتح مال و سباب که از کفار و کفر
 عجمه بالفتح گمراهان و اما میدان عجمه بالفتح گمراهی و نوسیدی عجمه بالضم سیر و نوسیدی

فت غوز به باضم و باز از فارسی و قلیل با و او نیز فارسی بار پنجم فت غوز به باضم
 انگونار سیده که هنوز مرشش بود و فت غوز شسته بوزن توشبه باضم با و او فارسی گیاره
 است که تری او را میخورند و بجوشکی از او شنان سازند یعنی دست شوی غوطه باضم نام
 موضعی است زمین شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قانیه است
 که غوطه و غوته و غوصه سرف و برون باب است فت غول و آریادیه باضم یعنی دنیا
 و غول سیاه باضم کنایت از شب بجور است غیابه بالفتح شلب زمین و
 تگ چاه و غایت و شعاع آفتاب ابر و برج سیاه افکند بر سر آدمی غلیظه بالکسر گولی
 کردن از لبس مردم و بالفتح غایب ناپیداشدن و در فرنگ مرقوم است که سپهریم
 و سیاه حلقه غیره بالفتح ناموس کردن بچیزی و رشک بردن و خون بها و طعام و
 غلیظه بالکسر گیاره است که آنرا بنامند و جوال سازند غلیظه بالفتح همیشه و غلیظان و
 غلیظه بالفتح گاو ماده و آهو ماده شیر دار و همیشه و سخت تاریک شب آواز با و غول
 مردم غلیظه بالفتح زن فربه و غلیظه بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد
 و در حالت آبستن بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه و سلم لقد سمیت ان انبی
 عن المغلیله و نیز بناگاه کشتن و بجای کشتن غلیظه بالفتح همیشه پر درخت و درختان بی آب
 و غلیظه بالکسر بچه از تن مرده بدر آید مثال ریم و خون و غیر آن

فصل الغین مع الیاء فت غارچی یعنی صبحی غازی غزاکنده و تالاج کنند
 و غری جمع غاضی شته می که درخت عضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات لایه
 است غالی بمعنی آن بهای غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارهای غشی بالفتح
 دن بهم برادن غندی بفتح یکم و کسر و دم و با ذال منقوطه بره گو سپند و در صراح است که
 بزغال و چار و امی حوز و غرائی و غرائی کلاهما بالفتح و بالفت مقصوده گرسنگان غری
 بالفتح چیزی که مسنوب ابلوت مغرب باشد و رنگی است سبخ فبید یعنی شرب خرمای
 بالفتح و با است مقصوده پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سبط آدمی است
 و غری بالفتح و با هم فارسی و عراق سرار گویند غری بالفتح بمعنی نیکوختن

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن غرضی بالفتح و بالضم مقصود از خشن شدن
و صدای شتر غلطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تار یک شدن و بالغ شدن کوک
غلی بالفتح پوشیدن و غلی بالکسر یعنی گران بسیار غمی بالفتح و المقصر بیهوشی و غمی بالفتح
و بالالف مقصود آنچه بالای سقفت باشد از گل و خاشاک و غمی بالضم و بالفتح و
بالضم و بالالف مقصود و بشتید میم ابر ناکی بهوا غمی بالکسر و بالالف مقصود به نیای
شدن و توانگر شدن و تقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غمی بفتح یکم و کسر دوم
مالدار ولی نیاز و نیز نام قبیلہ است غواشی بالفتح پرده ها و پوشانندگان پرده و
غوشانی بالضم و با و او فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر بهشت خشک شود
غوی بالفتح و بالالف مقصود فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بره
از کم خوردن غوالی بالفتح زنانه که بشوهر خود کتفا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و با
به کمال حسن خود از زریور مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بشتید یا لغت غمی
غیلانی بالکسر تیری است نهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب
بغیلانی که نام مقامی است غمی بالفتح گمراهی و نام موضعی است در و فرخ که آنرا وادی غمی

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد فافامردی که بها گفتن در ماند و ترو
گفتن فافا و شتر منده و خیل و یاه و فتا و بالفتح و المند جوان شدن جوان
فتا بالضم همان فتوی یعنی دستور حاکم فتا بالفتح و فوشاندن جوشن یک فرو
فتاندن خشم کسی فجا و بالکسر و بعد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجا بفتح یکم
و سکون و م ناگاه آمدن و فجا بالفتح دور شدن فجا و بالفتح و المند کجانی که زره از و
دور باشد فخشای بالفتح و المند کاربرد و سخن بد و زنا فحوا بالفتح معنی سخن و مفهوم
و فحوی بالالف مقصود نیز لغت است فدا و بالکسر و المند از سیری باز خریدن و فزید
دادن و قربانی کسی شدن و سر به پا و سر خرید و فدا بالفتح و المند انبار غله و غله ها ف

بالفتح بالا و پیش چنانکه گویند که فز از ترش وای پیشتر و و نیز بمعنی بر و در و میان و نزدیک
و بمعنی گنج و معجم نیز آید و معجم زائده را گویند و در عربی فز را به تحقیق و فتح را خرو و خشی یعنی
گور خرو و فز را به تشدید را نام یک نخوی او پستین دوز بود و فز بالاسه و المده و زمران و
پستینها و اوج جمع فرو و فز بر و آمده است و فز را خا با الفتح کشادگی سرافرازا
بضم تنبایان و طاقان و یگان یگان و اوج جمع فز دست و فز با الفتح نام کینک نیز هم
زنی است هم نام کوسکی است و فز با الفتح روز آئینده از حال یعنی تندوی فز
فز فرمان روا یعنی بادشاه و نافذ الامر و فز بالکسر همان فز با الفتح یعنی امر
از اخرون و افزاینده و بمعنی اخیر و کب استعمال کنند و فز با الفتح نام شهر است
قریب شیراز و فز با الفتح نام حکیمی است و فز بالکسر نشانده چیزیست
یعنی ریزاننده چیزی فز با الفتح و المده میان سرافرازی سر و زمین فراخ و فز با الفتح
پسین یعنی شدن آدمی و فز با الفتح خراب و فز با الفتح نشانده چشم خوردن و
چشم بر کردن و فز با الفتح شدن شکافته شدن و شکافته شدن دانه و سیران آمدن کما
ازان فقر البصر کم و فتح دوم و المده در و نشان و محتاجان فقوما بضم کم و فتح دوم همان
فز فکند و سرکش را بالکسر یعنی در مراقبه نشسته را و مازده را فز با الفتح بسیارها
فز با الفتح و المده سیری شدن یعنی نیست شدن و فز بالکسر گرداگرد خانه و گرداگرد
و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح تصوف فز عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز
است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح بخیزد بمشاهدات الهی شود محفل
آه در و فاروق بود میان اشیا و غلبه نور ذات محقق و بسته گشت کما خفا و الاله الکوا
عند ظهور الشمس حکم محدث از اقوالان ما فیهم لم یبق له ان یستقی مجازی سالک و مع کثرت
در بر تو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع می نامند زیرا که جمع کثرت است
درین تجلی ملک وحدت گرفته و احد شد و اندو کثرت و غبار فانی نشسته بود حق الهی
و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و استماع است به حقیقت قائل و گویند آن
حق بود و سالک میان فانی و درین مرتبه حواجب بایزید استماعی منصور الحق گفته اند

و سید حسینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بیت گفت مرگ را نذرین ره کامل است
 به نیشی راه است دوستی منزل است به چون فنا گردی فنا اندر فنا به از بقای حق سبک
 در بقا به فتیحا بالفتح برت که آنرا دمه نیز گویند و بالکسر دمه آن زحمتی است بقوا باشند
 قوا به بالفتح و المذرن فرائح دهن ف و فیروزگون دریا یعنی آسمان فیض
 بالفتح آمیختها و ما بهای که مشترک باشد میان مردم و قوم بی مهر فقیها بالفتح سیایان و صحرایان
 فصل الفاء مع الباء به فارسیاب نام وضعی است که ظهیر بنشوب بان است و ف
 فتح یاب یعنی آغاز شکل و معنی ترخیص کشادگی درست فتح الباب نام شهر است
 فتح الکلب نام ستاره است و فرانسیاب بالفتح همان افراسیاب که باوشاه
 توران زمین بود و کیفیت او مشح در لغت افراسیاب بندرج است و فرزند فرشتا
 یعنی اهل و جواهر نفیس و فرسب لغتین و باباء فارسی جاسه که بدان بام را نشاند
 و نیز آن چوب سطر که بدان سقف کنند و معنی دور و نزدیک نیز آید و فرشتا
 سیاب یعنی میکائیل علیه السلام و فرسب بالکسر و باباء فارسی فاعول
 گشتن بدخار خصم و غافل گردانیدن خصم ابرغاف فلک مکتوب یعنی کسی که علم باطن
 فصل الفاء مع الکتاء به فارقات جدا کننده و فرشتگان که جدا کننده گان جلال
 از حرام باشند فتات بالضم ریزه هر چیزی فت بالفتح خورد و مردن کردن یعنی
 ریزه ریزه کردن و فلتنه خفت بالکسر یعنی فلتنه نماند و ظالم مقهور شد و فوت
 بضم شین نان ریزه و ریزه هر چه باشد فخت بالفتح مایهتاب قیل روشنی ماه و رات
 بالضم آب خوش و نام رودخانه است در کوفه و فراج درست یعنی نهایت
 سخی و ف و ف و ف بالضم گیاهی است که در شکم را سود دارد و ف و ف بالفتح تار که صد
 بود است و قیل باین معنی بضم است و ف و ف بالفتح پیر سخت سال خورده
 و ف و ف بالضم بسیار و بسیاری و قیل با و او فارسی و ف و ف بالضم
 بالضم یعنی تسکین و ف و ف بالضم بفتح یکم و سوم جادوی است و ف و ف
 ثابت یعنی عرش و ف و ف بالفتح پاک و روان شدن سخن و نیز زبان شدن

و پاک شدن شیراز کفک و فلک ثوابت یعنی کرسی که جای جماد ستارگان
 بجز بهفت ستاره که سیارات نام دارند قلوبت بالضم جابه خورد و تنگ قوت
 و قوت کلاهها بفتح درگذشتن و سبق بر و نیست شدن و ناچه مردن و قوت بفتح
 سیان و دوگشت و فخرست بفتح معروف یعنی آنچه در صد کتاب بطریق
 اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند و فیروزه تخت یعنی تخت کیخسرو و نیز استار
 از فلک است و فیروزه طشت یعنی فلک

فصل الفاء مع التاء و فنت بفتح نام گیاهی است که از دانه آن نان پزند و
 در قوط میخورند و درخت خورد و خرماراهم گویند و بعضی گویند که شحم لفظ است فحت
 بفتح یکم و کسر دوم و نوی اندرون شکنبه فرت بفتح شکافتن و پاره پاره گردن جگر
 و نیزه گین که در شکنبه باشد و فروت جمع آن فلهست بفتح فرج زن و
 فصل الفاء مع الجیم و فاج شتر است و فواج جمع فاج کمالی که از زرد
 باشد و جدا شده و فوج بالضم بهشت فاسج شتر است و فووج جمع فاج نام عطسه
 است و شتر و وسط که دو کوه آن دارد و نام بادی است فالووج یعنی پالوده فوج
 بفتح است و شتر و آب از جای بر کشیدن فوج بفتح راه فرار و راهی که سیان دو کوه
 باشد و راه دور را نیز گویند و فجاج بالکسر جمع و فوج بالکسر خام و نا پخته از هر چه پخته و نیز
 بهند وانه و فوج بالضم در فارسی فرو بهشت لب را گویند فوج بفتح پای از بهشت آده نهاد
 در رفتار و فجتین کشاده شدن هر دو را از یکدیگر فوج فوج مرد بسیار گوی فرجاج بالکسر
 نوعی از نشانهایی است و فوج فوج یکم و سکون دوم شکافتن و و ابرون اندوه و شکافتن
 چیرگی و اندام نهایی زن و مرد و جای ترس و بیم و فوج بالضم جمع و فوج فجتین و شدن
 اندوه و کشایش و کشادن عورت بودن و از بهیم جدا شدن هر دو طرف و نیزه و طاهر شدن
 فوج حیوان و شکافنها و چیرها و و جمع فوج بهشت و فوج بالکسر آنکه از کسی بکشند
 و آنکه دایم عورت او را نکشند باشد و فوج فجتین و با جیم فارسی کفل است و شتر
 و قیل زشت و فوج فجتین سفت بام و فرا و فوج جمع آن و فرس علاج بفتح یعنی

فصبح بالفتح فراخی خرمی شادمانی وضع بالكسر عید ترسایان قضیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
 و سخن پال و روان و ضایح بالفتح رسواسیها وضع رسوا کردن و رنگ بخارگون مایل
 بسپیدی قضیح بضم تین رسوائی و رسوا شدن و بیداشدن صبح و غیر آن قضیح بالفتح چرخ
 غبار رنگ مایل بسپیدی قوطح بالفتح پهن کردن و تختین پهن سر شدن فقا ح بالضم و تشدید
 شگوفه گیاهی است و در صراح است فقا ح کل اذخر و اذخر بالكسر گیاهی است که آت را گوشت خود
 و گوشت بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و ققا ح بالكسر و التخفیف حلقهای دیر با و او
 فقا ح است یعنی حلقه سوراخ و بر فقا ح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقاء طعام سحری فقا ح
 بالفتح و التشدید کشا و ز و چاه کن فقا ح بفتح تین فیروزی و رستگاری و بقاء و شگافتن نیز
 فقا ح بضم تین شگافها فتح بالضم آب خوردن آب نه چندانکه سیراب شود فقا ح
 بالفتح اولهای و سورت های قرآن فقا ح بالفتح بوی خوش دیدن و بوی خوش دادن و همچنین
 است فقا ح فقا ح بالفتح و التشدید فراخ و فراخ بختن فقا ح بالفتح و التخفیف کسرها غار
 فقا ح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن فقا ح

فصل الفار مع الخاء و فتح بفتح تین نرم شدن چیری و پهن شدن کف پا و دست
 و حلقه های فقره و آهن و غیر آن و در صراح است الخشیری فقره بی انگین و فتح بفتح کیم و کون
 دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز شکستن فتح بالفتح مع التشدید دمی که صیاد برای
 جانور زهد فقا ح بالكسر و فتح بضم تین جمع فقا ح بالفتح خرخر کردن گلو در خواب فقا ح بالفتح
 سر شکستن من لجل فقا ح بالكسر مغر سر گذاشتن اصلاح و فراخ بالفتح ضد تنگ بسیار یعنی
 گشاده و این فارسی است فقا ح بالفتح شاخ زرع که از دانه برآمده باشد و نزدیکی باشد
 که شاخ بشاخ شود و چو زه مرغ و فقا ح بالكسر جمع فقا ح بفتح یکم و ضم دوم شد و مبارک و
 بهایون و زیبارخ و در قنیه است که اصلش فقا ح بود و معنی فرزیا باشد فقا ح بفتح و تشدید
 آن سه میل باشد و فقا ح جمع فقا ح بالفتح بقله ایضا و آن یک نوع تره است فقا ح بالفتح
 آن شیر که بر خوردنی بریزند فقا ح بالضم نام آهنگری است و تصغیر فتح فقا ح بالفتح و تشدید
 خود نرسد و گوشت فرو ریخته از پختگی فقا ح بالفتح بر آید و آن ویران کردن

ففتح بالفتح و ما شین منقوطه دست بر سر زدن کذا فی المجل ففتح سر شکستن و غیر آن کو فتن
خرما پ ففتح بالفتح شراب غوره خرما و غوره خام ففتح بالفتح خوار گردانیدن و سر شکستن
ففتح بالفتح کیم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن
از چیزی و ففتح بالفتح بمشله

فصل الفاء مع الدال : فا و بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن در دو بریان کردن
نان در زیر خاکستر فار و تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازی کیم از بهفت بازی نزد و هاست
به بهفت و لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تبا و فسید بمشله فا فدا ناپسیده و
زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را کم کرده باشد ففتح در زده و دریده و دریدن
فدا و بالفتح و لشدید مر و سخت آواز فدا ففتح هر دو فا و بسکون هر دو دال زمین هموار
فدید بالفتح بانگ کردن ف و فاونند بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند ف و ف
بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند ف و فرتو و بوزن یعنی فرتوت یعنی پیر سخت سال خور
ف و فرجد بالفتح بدر جده ف و فرجند بوزن در و مند خداوند زیبایی و شکوه ف و ففتح
تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فار و بمشله ف و فرتو بصمتین سیره است
که همواره در آب وید و سبز باشد و بتاریش اشک خوانند ف و فرتو و بالفتح سخت چمن
و ریزیده ف و فرتید بالفتح و بایا و فارسی نام برادر بران بن و سیم که کیفیت جنگ و در
لغت دو از ده رخ در شرفنامه مرقوم است ف و فرتو و بالفتح درخت توت ف و فرتو
بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که پی خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که
بوی گنده دهد ف و فرتو بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره نبات لغش صغری و سمان ف و فرتو
و فرتو بمعنی دو برادر نیز آمده است ف و فرتو بالفتح جامی که در آب چه بر دیو از خیمین
فرند او بکسرتین نام موضعی است و قیل نام رگیستانی است ف و فرتو نیز مرید بصمتین
و با و و زاء فارسی یعنی فرو نشست و نیز بی و تازگی برفت فرند بکسر نیم ففتح دوم گوهر
تین و قیل بکسر دوم ف و فرتو بالضم و با و و فارسی تحت و زیر و ففتح کیم و سوم هم
که پسریاوش بود و در شرفنامه است ف و فرتو و غره شده ف و فرتو و فرتو

قاتل و خوار و طعام و منزلت و مرتبه و نام منوعی قاجرنی فرمان و دروغ گو و توانگر و دیر
 و برگردیده از حق و از طاعت خدا و تعالی جلالت و آخر چیزی خوب و گرانمایه فاجور و فوج
 از گل بهار خوشبو فادر و بر کسی پیر ایغری که از بسیار ایغری از ایغری باز مانده باشد
 قاجری سوش فادر و فوج فاجور گل چنپا کذا فی الطالک فتر بالکسر سیاه گشت
 سیاه و ابهام چون انگشتان از هم و کشوده شود و بهم نام زنی است فخور بضم تین است
 شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو پیاپی فجار بفتح و با کسر از ان
 فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است و فجار بالکسر نام روزیست
 از چهار روزهای حرب که در آن واقع شده است میان قلیش و قلیس بن غیلان در ایام جات
 و نیز نام جنگی که در آن روزها واقع شود و فجار بالضم و لشدید دروغ گو و منکران کاذبان
 و فجار بفتح آب روان کردن و سپیدی آخرب یعنی بامداد و نخستین بزرگوار شدن و توانگری
 و کرم فخور بضم تین دروغ گفتن و برگردیدن از حق و از فرمانی خدا تعالی کردن فجار بفتح و از
 گل بجهت چنانچه کوزه و سفال مثل آن و نیز بجای نازنده فخر بفتح بزرگوار و نازیدن او در
 آمدن بمرتبه از کسی و فخر بفتح تین بملکه فخر بفتح نازنده و اسپ بزرگ ایر فخر بفتح بزم فخر
 کسی و آنکه با تو فخر کند و فخر بضم فادر و لشدید بسیار نازنده فادر و فخر و کلاما بضم تین
 بزرگان کوهی پیر و از ایغری باز ایستادن ایغری بسیاری گشتن کردن فاجور و فوج
 لایق و زیبا فرار بالکسر گشتن و واکا ویدن از چیزی و فرار بالضم گوساله شقی و قیل فار جمع دیت
 فجار بفتح معرب پر کار و فخر بفتح پر چیزی که آراسته بود و نام شهر است سندس و خور
 و نیز نام پتخانه است و فخر بفتح و با و او معذله جای گذر آب را گویند و فخر و فوج
 همان فرا و ندی چوبی که درین رهنه نشانی دیگری باز نکند و فخر بفتح و لشدید دیگر نازندگان و اوج فادر
 است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده و نیز بمعنی گشتن و واکا ویدن از چیزی و در فارسی بمعنی
 زیبائی و شکوه و غر است و فرسنگسار بفتح و با کاف فارسی موقوف سیل سنگین که ابر
 نشان فرسنگ بهر راه گشتن و فخر بفتح نیک تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیابش
 فرساده بود و تا به پید که رستم چه قدر لشکر دارد و فخر بفتح کیم و سوم حوصل زمین که است

فخر بفتح
 فخر بفتح

هم شده باشد و حاجا مانده بود و فروفتج سرد و فاشتا بخاندن و لمبعت نمشتن باورنه
 و فروفتج باضم نام مرغیت و گویند فربه و در فربنگ فروفتج باضم می نوشت و فروفتج
 باضم نمفتج و فروفتج گذاره چهارپهل و خاتمه البستانی که بالای باد و گذاره باضم و باکا
 فارسی بر کف و فروفتج مگر بضمین یعنی خون گرم و سخن خوب و باضم و فروفتج و باکا
 یعنی خورشید و امیر خسرو و فروفتج یکم و ضم دوم زن گریزنده از مرد و پری و فروفتج
 بافتج و بایا و فارسی آنکه در است و در دین فرس بافتج بجه گاو و کوهی و در فارسی فرس گاهی
 است خوشبو و فرار بالکسر آلت به چیزی و آنرا فرار بافتج نیز خوانند و فرس بافتج بوسید
 و کهنه شدن جامه و شکافتن و فرس بفتجین کوز پشت شدن و فرس بالکسر مرده گویند از ده چاه
 و لقب مردی از قبیل بنی تمیم فراری بنسب ی و فرس بالکسر افسار به پی خروفت
 نیز گویند و فرس بافتج روشن گردانیدن و پیدا کردن سخن به پیشاب بگریستن طبیب فشار بکسر
 امر فشردن و شیلیدن و فرس بافتج آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافتن چیزی
 و فرس بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رسانیده شود و فرس باضم گاهی است که آنرا با پسری گویند
 گویند و سمار و فرس گویند و فرس بفتجین شکاف چیزی و فرس بضمین جمع آن و فرس بافتج آنچه بکن
 و فرس بکن یعنی روزه کشائی و فرس بافتج چیزی که در و مایه نباشد و شیر تازه و و شیده و فرس بافتج
 و فرس باز کردن و کشاده شدن و فرس و فرس بافتج با شاه چین را گویند هر که باشد و فرس
 با دشاهی از آل استکان که از فرزندان یافت بن لوح بود بعد سکندر را و با شاه شد از جمله نامی
 داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردند و در وقت و در سال و دشاهی کرد و ملوک دیگر در آن ایام
 بودند ایشان ملوک طوف خواهندندی و فرس بافتج عطاء شعر و خردگانی و شاکر دانه و
 کامرانی و فرس از باز و فرس لغت است و فرس بالکسر مبتله و فرس بافتج بندی ز بند با استخوان
 پشت و فرس بافتج درویشی و محتاجی و شکستن و درویش محتاج شدن و سوراخ کردن بدنی
 را تا چهار در و کرده شود و در صمطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و آنچه فرموده اند
 الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکسبه فنا فی الله می شود بحقیقتی که او را
 در ظاهر و باطن دنیا و آخرت وجود نماند و بعد صلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند

ازین جهت فرموده اند اذ انتم افقرتم الله زيرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینها غیر اعتبار
و گنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم است که هر چه خود سازد و در
و هر چه در تمامت موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کما الشجر في الموجودات
فقیر بالفتح درویش و محتاج که اندک چیزی دارد و مسکین آنکس هیچ چیزی ندارد و يقال بخله
الضئالة شاة لیست و اب راه کار نیز و جوی گرداگرد نهال و قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم ان الله يحب الفقیر العنی یعنی بدستیک خدای تعالی دوست میدارد فقیر توانگر طایفه
در باب فقیر صوری سیر سید حسینی چه خوش فرموده است بیت قومی سر و پا برهنه چو
غول بجمه فقیر بخل مشغول دور از دل و دین ناقبول نزدیک بنده بخل حلقه
و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر کما
الی الله و خواجه جنید رحمه الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و یندک
شیخ حریری گفته است که الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا دین له زیرا که احتیاج
صفت موجود باشد و فقیر چون در بختی غوطه خور و احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند
فقرش تمام شد اذ انتم افقرتم فهو الله این باشد و فکر بالکسر و باکاف فارسته
افکار یعنی ریش و زخم فکر بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعلیقات که تحقیق باطل اند یعنی
عدم اندسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حقیقی است و این رفتن عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو متلاشی گشتن در ذات کائنات در شمع نور حیات
ذات کالقطرة فی الیمح منقوش فکر تو هنوز خار خار است چون فکر نماز عبد کل است
چون فکر ترا بتو رساند پس عشق ترا تو ستانده و فکر کوششی در آویز و با خود گشته
رسد که بر خیز فکر را بفتح و بسیار اندیشه و فکر بالکسر و التشدید ببلات فلک
پرو و از این عشق آسمان دنیا و فلک سیر یعنی سیرت اسیر فخر بالفتح مرید
ایر یعنی بزرگ آلت فندیر بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بقیه و نور انوار
فقر بالفتح ساعت و هنگام و بر جوشیدن و یک چشمه و غضب غیر آن و نور انوار

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسید آن اورا کشته و نیز از هموان فیهز بالفتح و فیهز بفتح تین جماع کردن با زنی و انزال نموده از وجد شدن و با زن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول اکنت علیه السلام در پی رسول الله عن الفهر و فیهز بالضم مد سیم جهودن و جهودن و فیهز بالکسر مقدار یک شش سنگی که آن را و ساینده فیهز بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته **ف** فیا و از بالفتح و قیل بالکسر شغل و شغل بالفتح و الضم کار و فیا و بمثل فیهز بالکسر فسوس و سحر

فصل الفار مع الزاء **ف** فاش با زاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاه سلی یا از غلبه خواب و اندر برهنه جنبواپی خوانند فالیز معرب پالیز و پالیز کشت خرمنه و خیار و انزال آن فالیز رستگاری و فیروزی و آستانه بلند **ف** فرابرز بالفتح مروی است از زری زنان و از این دارا ب که اورا جنگ سکندر خست نداده **ف** فرارز بالفتح گستر و بسبق و کشادن و نزدیک پیش و بالا و بلندی و فرابزم **ف** فرامرز بفتح کیم و ضم چهار نام سیرستم که سرخه بن افراسیاب از زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و بهمن را بلیش لشکر کشید و فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعد گرفتار شده بهمن بکینه پدر خویش که رستم اورا کشته بود بر دار کرده **ف** فراوینز بالفتح و بایار فارسی پیوند و آرایش که بر سر استن و دامن جامه دو زند و فروینز بالفتح و بایار فارسی بمثل قرز بالفتح زمین و شست که جهوار شد و جدا کردن چیزی از چیزی کنایه فی الصلح و فرت بفتح تین و با زاء فارسی گیاهی تلخ و دفع کتاک **ف** فروانز بالفتح گذاره چهار پیل یعنی برکه مربع **ف** فرسیرز بالفتح و با سوم فار نام سیر کیکاؤس که در جنگ دوازده رخ کلبا و بن سیم کشته و نیز نام عور که است **ف** فرسیرز بالفتح گیاهی است خوشنوی و کباب قدید یعنی خشک و با کسر و بایار و زاء فارسی سیم و موسی گو سفند ستردن **ف** فر بالفتح مرد سبک و چست و از جای مجستن و گشتن از چیزی گوشت یعنی سجه گاه و فریز بالفتح و با زاء منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت **ف** فغیا بالفتح بهمان فغیا یعنی عطاء شعر و مزدگانی **ف** فلز بالفتح تین چیزی که از خوردنی و جز آن در جامه و دست مال کرده بندند فلز کبیرتین و بیشتر بیزا و هر چه گلانه و دوازده جواهر کالنه

کذا فی اصلاح و در فرہنگ است کہ جواهر کانی مثل زر و نقرہ و سیما و مس و اشال آن فوز
 بالفتح فیوزی و فیوزی یافتن و رفتن و رسیدن و رسیدن و در فارسی فوز
 بالضم و با و او فارسی و از جماعت فیوز و کسری و با و او فارسی از آنکہ حالتش برآمده باشد و بتأثیرش منظر
 فصل الفاء مع الهمزة فی فارسی کسری و سوار و فوارس جمع و بفتح راء در فارسی مولا
 است و آن چهار شهر اندیکشی شیراز و دم سیاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر شهر آرا
 راء فارسی خارج وزن آمده است و بیطی خوانند کہ ہم راء ظاهر شود و ہم سیدین بطریق اجتماع کفین
 قاس تیر و کلنگ آهین کہ بان سنگ شکافند و کلنگ بوزن معنی کلند و پائزہ لگام
 و فالتوس چرخدانی کہ از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ را
 و الفتن بالضم شیر در زده و سطر گردن و فرناس بالکسر مثله فرالین بالفتح کشته شده با و
 گردن شکسته با و فروس بالکسر بوستان و بهشت و فراویس جماعت و نام وضعی ہم آمده
 قوس بالضم ایل پارس و فرس بفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرو و فتن گردن کستن
 و فتحین اسپ نرواده و فرس بالکسر گایبی است فرطوس بالضم ایرخوک و در صلاح است
 کہ بینی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و با و او فارسی نام سباز را و فراسیاب کہ ضابط چنان بود
 و چنان بالفتح یا بیم فارسی نام شتر است و فرطوس بفتح هر و فوا و سکون هر و و را
 و بالضم و با و او فارسی و فرطوس بفتح نیم سکون دوم و ضم سوم و با و او آخر فارسی نام کبک است
 کہ نیست و جلیس سکندر بود و فرناس بالکسر شیر طبر گردن و در زده و فرناس بالفتح ناوان و غافل و نیم
 فریس بالفتح چنبر رس و در کسر اللغات است چنبری کہ از چوب می سازند و فرلیس بالفتح
 و با نیم فارسی نام دختر فراسیاب کہ بجائہ سیاوش بن کیکاؤس بود و کچنبر و شاه پسلا و ست
 و در آداب الفضل و نکیش با شین قرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خویش با سید مجمل
 آورده است فسفاس بالفتح شمشیر کند و فسوس بضم تین و با و او فارسی حسرت و سحر
 و قیل از راه سیرا شدن و فسوس مثله فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس
 بضم تین مردن فطیس بوزن فنیق بیک آهنگان و فطس بالفتح فاسد کردن منج وین
 خود را ففوس بضم تین مردن و ففلاطوس بالفتح نام شهر است و قیل نام ولایتی سر

بافتح حریص و سگ و نام شخصی فاس با لفتح پیشتر یعنی پول و فلوس و فلس جماعت و
 خلک اطلس یعنی عرش مجید فلذ نفس بفتح تن یکم یا در او عربی و آزاد باشد و پدر او
 بنده باشد و یا پدر او بنده باشد و نوادگانش هم بنده باشند که بنده است فخرس با لفتح
 فخرست کتاب و این معرب است فیض اقدس آنرا گویند که منزله باشد از شوایت است
 آسمانی و تقاض حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی جمیعت فی
 که موجب است موجودات را و استعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی و قیلی
 اقدس فیض حق تعالی که بیواسطه روح اعظم بود و بدین فیض شیوانات ذاتیه اعیان ناشیه ثابت
 گشتند فیض مقدس عبارت از تجلیات آسمانی که موجب است بر ظهور چیزی که تقاضا
 کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود و قیلی فیض مقدس فیض حق تعالی که
 بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شد و فیلا قوس و
 فیلا قوس کلاهما با لفتح نام پدر و القربین که مولد و منشا او یونان بود و دارالملک او
 مقدونیه و روم و روس و لایت داشت و برومی زبان امیرش را گویند اوس امیر گویند و امیرش
 فصل الفار مع الشین : فاحش بر چیزی که از حد گذشته باشد و فاسح
 آشکارا گشاده و پراکنده و با مال نیز مستعمل است در قافیه درویش و خویش آورده اند و
 فاسح با لفتح جست و جوی کردن فحاش با لفتح و تشدید بسیار فحش گوی یعنی تیرگی
 فحش با لفتح سخن زشت و فحش بالضم سخن ناسزا و زشت و فحاش با لفتح و
 یا بار فارسی یعنی تمام پوش و در فرسنگ است فحاش یعنی پوش و فاش بالکسر خانه خوار
 یعنی بستر و بساط فکندنی و نیز زن و فحاش با لفتح و تشدید آنکه بساط اندازد تا مردم نشینند
 و خمیه را بر پای کند فروش جمیع و فاش با لفتح و تخفیف را پروانه که بیای خود خود را در پیش
 می اندازد و معنی جمع هم آمده است یعنی پروانه یا و استخوانهای خورده در سر میباشند و
 و فحاش با لفتح جنگ و خصومت و فحش با لفتح جام خانه یعنی قالین و بساط
 و حصیر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم نشینند و فحاش با لفتح و یا بار فارسی
 آن موی که سر از دهن و استین پستین بدر آورده بود و فحاش و فحش

فروموش با واد فارسی و کلهم بالفتح مختصر فراموش و فرویش بالفتح و با یا فارسی کاهلی
و فرو گذشت حالت در امور و قیل ملتوی شدن کاری و نیز بیکاری فرویش بالفتح سبب
و خری که بهشت روز بود که زائیده باشد و کره نوزاده و فرایش جمع و در فرزند است و فریش
بالفتح و با یا فارسی بریان و نرت و مرت مترادف این اند فریکیش بالفتح و با یهم فارسی
همان فریکیش مذکور یعنی نام دختر فراسیاب که بجای آنکه سیاه باشد بکیمیا کوس بود و کیمیا سر و شا
پسراوست و فرویش بالفتح یعنی راست و بنفشاش بالفتح و التشدید
من الدستور و فشاش بالفتح آواز شیر یا فشش بالفتح بیرون کردن با و از شکاف
بشتاب و شیدن شیر و آروغ دادن و قفل بی کلید کشادن و در فرزند است و فش بالفتح
مترادف و فش و فش بالضم و هم سبب می گردن سبب پیش با یا فارسی مترادف این است
و فکنا غوریش بالفتح نام غمی است فباشش بالکسر نازیدن و فیشش بالفتح منور کردن
فیل کوشش بالکسر و باللام موقوف و کاف و او فارسی نام گلیست و نیز نام طوطی است پیل کوشش
فصل الفاء مع الصاد و به فخص بالفتح نیک و ایز و هیدن و نیک جستجو کردن نیک
و دیدن و از چیزی نیک کا ویدن و میان سر تراشیدن باقی را واگذاردن و فیصل بالفتح
گوشتهای بن لیل و گوشتهای شانه و پهلوی و گهای گردن و فرقیص بالفتح بمشله و فصل بالضم
شگافتن و بریدن و بالضم فرصتها فصل بالفتح نگین و پهلوی که چشم وصل کار و حقیقت
کنه چیزی و بندگاه و جدا و فصول بصمتین جمع آن و فصول نام کتابی است در علم اسرار و حقیقت
توحید و فیصل بالفتح روان شدن خون و ریح از جراحت فیصل بالفتح روشن گفتن سخن و
برگردیدن و از جای خود جنبیدن

فصل الفاء مع الصاد و به فارض گا و پیر و علم فیض دادن و چیز بزرگ و مطبق فی
فرو ریزنده و آبی که از ایشان رود و فرو ریزد از اطراف رودخانه فارض بالکسر آب و باران و جو
و جمع فرض و فیض بالفتح فیضها و علم قسمت میراث فرض بالفتح فرموده خدا تعالی اجتناب
و آنچه خدا تعالی اجل جلاله واجب کرده است بندگان و نوعی از خرمات و تیر و سپهر و تخت نیز و غلغله و
ادرار و فرض جمع فروض بصمتین پریشان گا و فریاض بالکسر فراخ و فیض بالفتح علم

من الحجل ففاضل بالضم والتخفيف تسکسته وپرکنده وفضاض بالفتح والتشديد یسیم کر فاض
بالفتح تسکستن چیزی چنانکه از بهم جدا شود و تسکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب ففاضل ففاضل
پرکنده و ففاضل بالفتح فراخ و کشاده و ففاضل بالفتح آب خوش آب و ان ففاضل بالضم
و تشدید ضا و سخته با و اوجج فاضه است ففاضل بالفتح والتشديد یسیر بخشیده و بسیار رنده
و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری فیض بالفتح رود نیل و فاض
شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و لبالب فتن و
و مردن فیوض بضم تین مردن و رودخانه بصره

فصل الفار مع الطاء x فارط پیش رو و پیش رو نده بسوی آب و فراط بالضم و تشدید
جمع فراط بکسر و التخفيف آبی که هر که پیشتر باور سیده باشد از آن او باشت و فرط
و فرشت کلاهها بکسر فراخ و فرط بالفتح یکم و سکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن و تم
کردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن بر کسی و ضایع کردن و فرط بفتح تین پیش رو نده بسوی
آب و اوجج و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین و فرط بضم تین ترک کرده شده
و از حد در گذشته و سپ تیز و فرو فرط بالفتح و لیده گندم و و فتنه و و نیم کرده و نیز خلوت
که آنرا فروشته نیز گویند فساط و فسطاط و فسطاط و این هر سه لفظ بالضم و الکسر خرم
بزرگ و خانه نوین و سرای دره و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر فسطاط بالفتح
سراخن که گرفته شده باشد و دنباله خرم که بخوشه پیوسته است فساط بکسر و فسطاط بفتح تین ناگاه
فلاط المحيط یعنی عرش مجید

فصل الفار مع الطاء x قظاظ بالفتح درشت خوی شدن و شخی قظاظ بالفتح
شکفته و مرد درشت و بدخوی قظاظ بالفتح آب منی قواظ بالضم و قواظ بفتح یکم و
سکون دوم قیظ بالفتح و قیوظ بضم تین مردن و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفار مع العین x فارع نام قبیله است و نیز کوه بلند فارع لغایت زرد
فجع بالفتح صیدت رسانیدن و اند و بگیل کردن و بدر آوردن عضو فجع بدر آورنده
فزع بفتح تین کشتی پیوند دست و پای فردا شجاع بالفتح نام کوهی است فزع

بالفتح بر بالای چیزی و یا کوه رفیق و غلبه آوردن بر کسی بضم جبال و شاخ و درختند و
و کمان که از شاخ درخت سازند و فروغ جمع و فرع بفتحین تمام موی سر شدن کسی و البین
بجمله شتر و نیز مال و خیر و فائده و نام هر نوعی فرع بفتحین و باز از منقوطه ترسید و فریاد کرد
و پناه بردن و ترس و بیم فضع بالفتح پوست نه و یا باز کردن و پوست سر زدن و پس کردن دل
تا سر زدن شود و فصل بربع بالفتح آن وقت که آفتاب در محل و نور و جوار باشد
و فصل بربع نام وزیر یا رون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبدالقدیر عباسی که در علم ترا
یکانه عصر بود و قطع بالفتح کار سخت و زشت ففعاغ بالفتح شبنان و نیک اندک گویند
فقاغ بالضم و التشدید نوعی است از شراب که از جوس ازند و از موی نیم سازند و فقاغ
بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب فقع بالفتح و الکسر گیاه سمار فوع او آرد و بگوید
نیز گویند و صبی صراط نیز آمده است ففوع بضمین سخت زرد شدن فلع بالفتح و الکسر
شکافتن و شکافنه چیزی و ففوع بضمین جمع آن فرع بفتحین بومی خوش زیارتی مال
فواقع بالفتح سختیهای زمانه

فصل الفاء مع لغین x فارغ آسوده و پرداخته یعنی خالی شده فارغ بالفتح بر خیز
از چیزی و پرداختن از کاری و فرست و خوشی دل و باد سرد و مهتر فرع بالفتح و بن داو
و باطل شدن خون و فرغ شدن و فرع بضمین و با و فارسی روشنایی
و در عربی فرغ پرداختن از کاری و ریخته شدن آب و تهی شدن فرع بالفتح فایح
و اسب و رخ رفتار فشاغ بالفتح و التشدید گیاهی است که بر درخت می پیچید فشتغ بالفتح
از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی و آردن چنانکه پیوسته اند آرد پیچ و پشایدن موی پیشانی و
آبر و راف فغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت ترشیده
نیز بان فرغانه بت را گویند و فغانستان مرکب از این است و فرغانه بالفتح نام شهری است
فصل الفاء مع الفاء x ف یعنی پس فصل خریف یعنی آنوقت که آفتاب
در میزان و عقرب و قوس باشد و ف بالضم مع و مثالی و سیدن دم خوف بالضم
چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانه سپید که اندرون استخوان دانه خرما باشد و خط سپید

که بر چیزی باشد فقیه بالفتح جامی بهوار و موقوف جمع و فقیه السج نام یک روزی از نزد
فیلسوف بالفتح و باللام موقوف زیرگ و دانای استوار که بنار لیل حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و معنی
فلسفه آید و فلسفی منسوب به دوست

فصل الفاء مع القاف x فالتق در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک گفتند و نیز
آشائنده بستی فارق جدا کننده و اشتراک داده و خرماده که دروزه پید کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کنند
سیان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابر با فاسق بیفرمان و دروغ گوی و فساق باضم
و انشدید جمع آن فالتق شگافنده و آفریننده فالودق معرب پالوده فالتق در گذشته
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
از محشری مصنف تفسیر شاف را حقوق بختین زن تیز زبان و دراز زبان و فتنه باضم
و بسکون تا شگافتن و کشادن نافه شک را و حرب افتادن سیان مردم و نیز نام علمتی
است که نزد یک خصم پیدا می شود و ابل بهند آزار به کنند و گویند نفوذ باشد منهای و نیز نام
روغنمی است که آنجا باران نمی بارود و فتوق جمع و در صطلح متضاده فتق یا تقابل رتوق است
و تقضیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود و حضرت واحدیت به نسبت
و سائیه و بر و آنچه پوشیده بود و ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعد از
یقین در خارج مصرعه محمل مفصل آمد پوشیده شد بهودیا x و فتوق بفتحین کشوده شدن
سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن فالتق بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و شتر قز
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در صطلح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت امی برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم ظهور یعنی
فراق اوست و باز بر رفتن از عالم ظهور بعالم بطون این وصال و ست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صورتی رحمت خدای بر او حیرن باد که چه خوش فرموده است بهیت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم یا مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم، فراق تو بهر
 راه نمای لشکر و نام جانور نیست که در پیش پیش شیر می رود و فرز و قی بالتحر یک خمیر پاره
 و او جمع فرز و قی است و فرار و قی بالفتح جمع فرز و قی است فرق بفتح یکم و سکون دوم
 جدا کردن و جدائی و میان سر و کشا و گی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد آن شانه
 طل است و فرق بفتحین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و زین
 بهوار و فرق بالضم قرآن و برکتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد
 و فرق یکسر یکم و فتح دوم گروه یا و او جمع فرقه است و فرق یکسر یکم و سکون دوم گروه
 و ربه گویند و پاره از چینی فروق بضمین در دوزخ پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و ربه
 و جستن ناقه و ماده خراز در دوزخ فروق بالفتح گروه فساد بالضم و التشدید جمع فاسق
 یعنی بجهنم خزان و دروغ گوی و فاق بالفتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق شقی بکسر
 تقریب بسته فشق بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن
 خرا از رویست و فسوق بضمین مبتله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق فسیق بکسر
 و التشدید آنکه دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید فشق بفتحین و شین منقوطه نشاط کردن
 و حرص و خوشدلی و ففاق و فققاق کلاهها بالفتح مرد جمیع و فراق سال و صبح خلاق
 بالکسر شگافها و فلقو بالضم مبتله فلق بالفتح شگافتن و فلق بفتحین سپیده و فلق
 و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه است در دوزخ و زمین و شست که در میان
 دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و فلقو بالکسر کار عجیب سختی نا در و کمان چوب
 فندوق بکسر یکم و ضم سوم سیوه است بموازنه بسیاری مغز دار و برنگ لال و شامی است
 گذافی شتر فنامه و در قنیه است فندوق بکسر یکم و فتح سوم سیوه است مانند کنا نیز
 آنچه بچکان از رسیان رست میکنند گر و چون گوی و بر زمین میزنند و آن می جبه و
 ایل بند آنرا گیند مانند فندوق بضمین زن بازار و نعمت پرورده و شته ماده جوانی و
 فقیق بالفتح شتر نر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند فواق بالضم و التشدید
 سیان دو دوشیدن شیر که ساعتی مکنند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند با التشدید

و بهیوش شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق باضم همکام که در هندش بچکی است
فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق باضم سو فارسی فوق
باضم جان دادن و نفس دادن در وقت جان دادن فوق بالفتح و بالحق یک شدن نزن
چنانکه از سر بران شود و استخوان کردن فلیق بالفتح بخار فلیق بالفتح لشکر و لشکر فرهم
آوردن و فلیق بالکسر مثله

فصل الفارسی مع الکاف x فاک مرد و لیر فارة لمسک یعنی مشک زافه x
فاک به تشدید کاف مرد آهق و مرد پیر دهن بازگشوده از غایت پیری فاک بالفتح و
بالکسر و ضممتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشیدن و عدد کردن و معنی دلیر شدن نیز آمده است x
ف فترک بالکسر و الهمای زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف فدر رخک بوزن فرسنگ یعنی پیرامون دمان و نیز آن گزافی که در خواب مردم
را فرو گیرد و در یونان ف فدر رنگ بالفتح و قبل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در هندش تا دیگری باز کنند و معنی دستور نیز آمده است فدر و ناک بوزن شجریک
سنگ که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و از آن کفر نیز گویند و بتازیش مترس
خواستند فذک بفتح تین نام دیهی در ناحیه خیر که مالکه آن بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنها
بود و او حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیرالمومنین بود و یحیی الله عنه آن دیه را از دست بی بی فاطمه شنید که پیغمبر را ملک نبود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکری میگیرد و در حالت حیات و این زمان ملک
بر بی بی درست نیست فذک بوزن کدناک عافیت و حاصل چیزهای و سر بارز در حیات
یعنی زهر جمع حساب بعد تفصیل ف فترک بالفتح یعنی پیشترک ف و حنک
بالفتح و باضم و باجیم و کاف فارسی یعنی در حنک و نیز تیز کردن ف فراشتک
و فراشتوک کاهها بالفتح و بشین موقوف مرغی است برنگ سیاه و سپید که بخانه
آستان سازد و باک کند و بتازیش خطاف گویند و در هند چکر گویند و فترک
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن بتین ف فترک بالفتح سوی فروخته و در زبان اشعرا

فرخا بالام قوم است و فرخواک بوزن در خواب گوشتابه و در زفا گو یا باقی
 است و فرساک یکسرتین نوعی از شفتا الو است و فرسنگ بفتح و با کاف
 فارسی سه گره زمین که بتا زایش فرسخ خوانند و فرش خاک بفتح یعنی زمین
 و فرع خواران خاک امینی آ و میان و فرخوگ بفتح و با و او فارسی
 تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کار کردن و فرگ بفتح مالمیدن جامه و خوشه مثل
 آن و فرگ لغتین نرم و سست شدن گوش و بنا گوش و واک بالعکس و شمن شدن
 زن شوی را و یا شوی زن را و فرموک بفتح آنچه از چوب گرد تر شد و سن
 بر و پیچیده که دوکان گردانندش و در هند کشو گویند و فرنجاک یکسرتین و فرنج
 بضم تین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه و
 ورنک بالعکس و با کاف فارسی نام ولایتی است در بهایت شهرت که بیشتر کافران
 دارند و فرهنگ بفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی
 که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود و فریوگ بفتح خریده و فغاک
 بفتح ابله و حرام زاده که ذافی لسان اشعار او در شهر فنامه بضم و در آ و اب یکسرت
 فکاک بفتح و بالعکس آنچه بان گرد و بازستانند فاک بفتح جدا کردن و آزاد کردن
 بنده و خلاص کردن و گرد و بازستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری x
 فکاک بفتح تین جدا شدن فصل و بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم زبان فکوک
 بضم تین پیر شدن و نام کتابی است شرح قصص و فکله زنک بفتح یکم و دوم
 و چهارم حجه و با کاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند فکاک الا فکاک
 یعنی عرش مجید فکاک بفتح تین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فکاک بالعکس
 و کشتیها و امض و جمع هم آمده است و فکاک بفتح یکم و سکون دوم با و لیه فکاک
 بفتح عجب و فکاک بفتح تین جانور است معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان
 پوست را هم فکاک گویند و فکاک بضم تین ستمیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن بجا
 و پوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد و فکاک بضم نام دختر بادشاه بهشت که

بصرا م کور او را در فلج خویش آورده بود و فیروز جنگ با کسر و با پنجم موقوف
و با کاف فارسی آنکه بر هیچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه شطفر و منصور بود و فیلیک
با کسر بیلیک که آن تیر و شاخه است

فصل الفاء مع اللام x فالتول است تر فاصل جدا کننده فاضل و ناو فزون

آمده فال معروف یعنی شکون و مرد ضعیف و سست رانی و در حدیث است آنکه کان
یجبت لفال و کیره الطیره و فال با کسر و المذ نوعی است از بازی که کودکان آن بدین طریق
است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک بد و بجنش کنند و گویند کسی را که

بگو که آن چیز در کدام جنش است فایل گوشت سرون و رگی است در ران و

فقال بالفتح درخت نونشاند و با کسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و باز کردن

قتل بالفتح تا فتن ریسمان و برگردانیدن و قتل بفتحین دوری میان آریج و پهلوی

شتر قلیل بالفتح تا بیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد فجل بالضم تریب

فحال بالضم و لهشاید درخت خرمایان نری یعنی بی بر فجل بالفتح گشتن یعنی شتر

و درخت خرمای تر و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع آن فحیل بکسرین

گشتن خوب اصل از شتر و فخال بالفتح سوی فرو بسته و فزخاک بهشله و فعل

بضم کیم و سوم بجه گفتار و فراعل جمع ف فرعول بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر و

فروهل بالضم و با و فارسی نام مبارز ایرانی از آن کیخسرو شاه که در جنگ وازده

زنگه کسار ز توراتی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذارف ففسره دل

بضمین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل ففسل بکسر کیم سوم

و ففکل بضم کیم و سوم مرد فرومایه و کاهل و فاکس و اسپ که در تاختن از همه اسبان

پیستر باشد ففسل بالفتح مرد فاکس و فرومایه و ففسال و ففسول جمع ففسیل و درخت خود

خرما یعنی نهال خرما ففشل بالفتح مرد ترسنده و بد دل و آفشل جمع و ففشل بفتحین

بد دل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن و ضال با کسر از شیر باز گردان بچه را
و اشتر بجه که از مادر جدا شده باشند و اوج جمع فضیل است فصل بالفتح جدا کردن

و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصل الصبغین
جمع و فصل از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن بهم آمده است فصل
بافتح و یوار و درون حصار و شتر سحبه که از مادر جدا شده باشد و در دمان یعنی خاندان و
تجارتخانه و فصل فضائل بافتح افزونیها و هنرها فصل بافتح بخشش و افزونی و نیکی
و نام پسر سحبی بن خالد بر یکی از ازبجه بر یکسان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر بود
فصل سهیل نام وزیر است فصل الصبغین شخص زیاده سر و غنیمتی که زیاده آمده
بخشش آن نتوان کرد و بر شکران مثل یک سپ و یا یک شتر فصل الصضم مکرم و فتح
دوم نام ولی است فطحل بکسر تکم و فتح دوم بوزن هنر بر و هر زمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود و فطحل بضم تکم و سوم نام مری است فعال باکسر کردار و کار
و فعال بافتح مروت و کاریک و کرم و نیکی و فصل الصضم بضم بزد و فاعرب پلید است
و بکسر بزد و فانیز آمده است فل بافتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند و شخصی
و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را بهم گویند و شکستن و رخنه کردن و اشک
بزمیت دادن و قتل بالضم و التخفیف می فلان و قتل باکسر زمین که در و گاه نبات
و باران در آن نیارد فلیل بافتح دندان شته که در آن رخنه پیدا کرده باشد فو فصل
بافتح جمع فاصل است و فاصل جدا کننده و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان
فو فصل بافتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن فو فصل بافتح بسیاری که باریک
خو زند فو بالضم باقلی فیا بالفتح و التشدید پیل بان فیصل بافتح حاکم و حکم
که بیان حق و باطل جدا کنند فیل باکسر پیل و مرد است رای و قبول الصبغین چنان
فصل الفاء مع المیم ۴ فاحم سیاه فاطم شتر ماده که بچه او یکسال باشد
فام بفتحین دهن پر الف شدن آشته و فام بافتح و نیکیون بجزه در پشته شدن شتر
و فام بکسر فافتح بجزه گروه مردم و پرده که بود را بان پوشند و در فایسی فام باشد و گویند و
که باز پیش دهن گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کوک چندانکه بود و شتر و فافتح
بفتح یعنی رنگال فوم و صبغین بسیار گریستن کوک فحیم فافتح همان فافتح فافتح فافتح فافتح

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم جادری که نشان چینیان نشان از پسر سیدان
 برگزیده فدام بالکسر و تخفیف سر بوش ابرق و دهن بند محبوس و در کثر اللغات است
 انچه در دهن ابرق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید و فدام بالفتح و التثنية
 فدم بالفتح و بغین منقوطه مرد بزرگ جسته و خوش روی فدم بالفتح مرد گران زبان و دهن
 ابرق و فراهیم بفتح یکم و دوم و چهارم یک جا گرد آمده و ف فراهیم بالفتح نیکوی
 آخر کار و سر انجام بمثل فرزم بضم یکم و سوم کنده سوزده دوز و خخته کفش گران فرم بالفتح
 واری است که بدان زمان فرج را تنگ کنند و فرم بالفتح در فارسی فرو ماندگی دل تنگی
 فرطوم بضم فا و طایعنی سوزده و فرو بردن و ندان بکام یعنی کامیاب گشتن
 و ستولی شدن فصح بضم فرخ سینه و میم زانده و فشنده و فدم یعنی است
 و کاهل قدم و نیز تابست قدم فصح بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن فطام بالکسر
 از شیر باز داشتن کودک را فطم بالفتح پیشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
 او فطم بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته فطم بالفتح آکنده و پیشده از چیزی و بر کردن
 واری خوشبو و بوی خوش دادن ببنی را و بوسه دادن و فطم بالفتح یک حلص شدن
 فطم بضم تین گل شکافتن فطم بضم استخوان زخم و فطم بالفتح یک پر شدن یعنی حلوش
 و دندانه های پیشین ترین بیرون آمدن فلک الاعظم یعنی عرش مجید فلک
 المستقیم یعنی کرسی و نیز عرش فاقم بالفتح فراخ فاهم بالفتح اندام پیشین زن و
 ماکوی با فندکان و ماکوی از آلت حالکان است فحم بالفتح و بالضم دکان و
 فندقی سیم یعنی ستاره فحم بضم سیر و گندم و فحم فاهم بالفتح و فحم فاهم بالفتح درختان
 و دانستن و فحم بفتح یکم و کسر دوم و اما و فحم بضم نام قبیله است فحم بفتح دریا
 و داننده فیا م بالفتح گروه مردم و پرده که بهیچ را بیان پوشند قبیله بالفتح چاه بزرگ و فرج
 فصل الفاء مع النون x فاطر سیدان سپندان سوختنی فاتل در بلا و فتنه
 افتاده و گمراه کننده و فالتولید با و او فارسی دور تر شدن و نیش و شدن و
 راست کردن فارمیدن استادان و فاطریدن بازاء فارسی فاطره آورده

ف فاسقون باضم نام همیشه ایست در روم فاسقین بیرون شدگان
 از فرمان خدا تعالی **ف فاسق** رستین باشین موقوف و را از مفتوح و سیر مجرم
 سیند ان قاکهون بناز و نعمت زینندگان **ف فاسق** بالکسر فتان
 و ریختن فتان بالفتح و البته بد شیطان و فتنه انگیز و زرگر همیشه کار و فتان بالکسر
 و التخصیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صلاح است فتان بالکسر غلات
 از پوست که در پای کشند **ف فتر** درون بکسر یکم و فتح دوم دریدن فتق بالفتح
 سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیزدن و دیوانه کردن و از مودن
 و فتون بمثل و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنها فتنه از جای بجای بیرون بکسر
 یعنی سخن چینی کردن **ف فتون** بضم تین از مودن و در فتنه افکندن و در فتنه افتادن هم
 آمده است **ف فتیان** بفتح تین دو جوان و دو جوان مرد که شب و روز و فتنیان بکسر
 جوانان و جوانمردان فحن و فدن کلاهما بفتح تین کوشک **ف فراح** استین
 یعنی جوان مرد **ف فراح** تین بالفتح و با چهارم موقوف و راشتن یعنی بر آوردن و
 بلند کردن و سپای کردن و بر نشاندن **ف فراح** تین بالفتح سوی برتن خاستن و بهم
 جدا شدن **ف فراح** تین بالفتح گیبی است که آنرا آگندنا و کوهی گویند و تبارش
 صد **ف فراح** تین بالفتح بعضی گویند آن علقم است **ف فراح** تین بالفتح و با چهارم
 موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن **ف فراح** تین بالفتح جوی بلند و در لسان
 فراکن بر وزن فلاخن بمعنی بلند است **ف فراح** تین بالکسر بسیار فرعون بر وزن
 فرعون پشت خارستور فرحین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر وزن
 و نیات **ف فرزان** بالفتح استواری در کار که تبارش حکمت خوانند و بالکسر فرزان
 و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمه الله علیه بالکسر صحیح است که آن مهر است
 معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند **ف فرسان** تین و فرسودن کلاهما
 بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاسبیدن و خمل پذیرفتن و در زدن و کوبیدن
 فرسان تین بمعنی مانند شدن است **ف فرسان** تین بمعنی پیچیده ان و رسولان **ف**

و سطلون یعنی کمان و قیاس بشدت و فرشته تسان یعنی روحانیان و خوبان
 یک دهن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر تنکیر و ستمکار و لقب لیدین
 که پادشاه مصر بود و او کافر بود و فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه با
 وجهی با مثال آن و فرقتن کبیرتین مختصر فریقین و فرقهین بالکسر قله کج
 بگذاردن اختیارات البعید و فرقیون بالفتح صمغ مازنیون و بفتح سوم و بضم
 نام گیاهی است که طبایع بار برند و فرقان بالضم قرآن و هر چه جدا کنند حق از باطل
 باشد و بمعنی صبح هم آمده است و فرقان بالفتح دو ستاره اند در میان آسمان و در فرهنگ
 است که دو سیاره پسین بنات النعش کبری و قیل «دو ستاره پیشین بنات النعش صغری
 که تاج قطب است و فرغن بالفتح جوی و فرجهین بالفتح بشدت و فرغن بالفتح
 دل تنگ و فرو مانده قرن بالضم کوره خورده که در قرص و کلیجه پزند و آن غیر نور است
 و قرص که درویند از آفرین گویند و کوره بالضم کشتن دان آهنگران و خبر آن که در
 هندی بهی نامند و نیز گو و مناک هم گویند و فرین بالضم سرخ سپید را در شیر
 ترمی کنند و باریک بسنگ سلاویه آس میکنند و در و شکر و شیر و روغن و کلاب اندازند
 لذیذ میشود و فروتن بضم تین یعنی متواضع و فروختن بیع کردن و روشن
 کردن و شدن یعنی مختصر فروختن و فرو دین بضم دین نام پسر سیاوش که دیو را
 کشته بود و معنی ترکیب زیر و نشیب و فرو دین بالفتح مدت ماندن آفتاب
 در برج حمل که فارسیانش گیاه دارند و فرور دین ماه را گویند و فرور دین نیز لغت است
 و آن آغاز بهار است و فروزان بضم تین تابان و سوزان و فرو ماندن
 بضم تین یعنی گذشتن و در گذشتن از مال و از جرم و امثال آن و فروشتن
 بضم تین یعنی فرو گذشتن و در گذشتن و بیفگندن و فرو بیختن بالفتح شکو
 و با ادب شدن و فرهنگیان بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اولاد
 قرین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان به نعمت دنیا و فریدون
 بالکسر و بایا فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاوه آهنگار

از ضحاک روی گردانیده بود و سبب کشته شدن سپهرش و بسیاری از با او وقت کشته شدن
 ظلم او و اول روز مه‌گان بر تخت ملک نشست خدایق آن روز را مبارک گرفتند و جشن
 کردند و عید شجر و دوا و حکیم همیشه بود و شراب انگوری و حکمت‌های دیگر ساخته و پاشید
 پادشاهی رانده **ف** فرسید کردن **ف** بالکسر و با یا و زار فارسی ستردن چشم و روی
 و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آن را و ج گویند **ف** فریفتن **ف** بالکسر و با یا
 فارسی نام مردی است **ف** فریفتن **ف** بالکسر فریب دادن یعنی لغتن چیزی را و گرفتن
 چیزی دیگر تا خشم غافل شود **ف** فرون **ف** بضم تنین زیادت و بسیاری و این بضم
 افزون است **ف** فریورین **ف** بالفتح و با یا و فارسی یعنی راست دین **ف** ف
 بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز بضم
 افسانه آید **ف** فشانیدن **ف** بالکسر و بالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و بضم
 کردن **ف** فسرودن **ف** بضم تنین بر بسته و منجمد کردن آب و امثال آن و فسرودن و بضم
ف فسلان **ف** بالضم درختان خور و خرما و اوج جمع فسیل است **ف** فسون **ف** بضم
 فسان یعنی چرخ **ف** فسون **ف** بضم تنین بهمان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوف
 برای فریفتن مردم **ف** فشاردن **ف** بالکسر و بار و موقوف بهمان فشاردن و بضم
 شپلیدن و بمعنی خدائیدن نیز آمده است **ف** فشاندن **ف** بالکسر بهمان فشاردن
ف فشاندن **ف** بالکسر بهمان فشاندن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف** فشیدن
 بضم تنین بهمان افشردن یعنی شپلیدن و یا می محکم داشتن **ف** فشان **ف** بضم
 افشان یعنی بریز و ریزنده و ریزان **ف** فشاندن **ف** بالکسر قومی اندازندگان
 صحرا نشینان که از حلف گاه دیگر روند و فسلان **ف** بالضم شتر چپائی که از شیر باز گرفته
 و دیوارهای درون حصار و اوج جمع فسیل است **ف** فضل **ف** مردان نام وزیر
 امیر المومنین مختصم که در رعایت عقل و نهایت کبایست پیچیدگی نمود و در رعایت
 مختصم السبب از اقران خود می رلود و طبع بخت یکم و کسر دوم و فسلان **ف** بضم تنین
ف فشان **ف** بالکسر بهمان افشان یعنی فریاد و بانگ و نعره **ف** فشان **ف** بضم تنین

بالضم کیم و کسر دوم حرفخانه که آنرا مشکوی نیز گویند وقع آن دوست را نیز گویند که اورا
 بجای معشوق دارند و صورت ترشیده وقع بزبان فرغانه بت را نیز گویند
 فغفور یان بالفتح چینیان را گویند فقتان بالضم و الکسر کم کردن و ناپیدا کردن
 فکاهون بالفتح سخت شادی کنندگان و فلاحان و فلاحون کلاههاست
 چیزی است که هنگام جنگ سنگ و کلنج بدان اندازند و درهند آنرا گویند
 و فلاحون و فلاحون کلاهها بالفتح همان افلاطون و افلاطون یعنی نام حکیمی است
 که انیس و جلیس سکندربود و ارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست فلاحان بالضم آن شخص
 و فل بهم گویند جذ الف و نون و فلاحان و فلاحان کنایت از غیر آدمی است و فلاحین
 بالفتح پنبه برزدن و فلاحون و فلاحین کلاهها بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن
 و فاسطین بالکسر نام شهری است در شام و فاضل در آتش افکندن
 یعنی بقدر کردن فلقان بالضم زمین های درشت که در میان دو کوه باشند و
 اوجم فلق است فنان بالفتح و التشدید خرکوه که بانواع دویدن کند فن بالفتح را
 و رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد و فنون بضمین جمع فنن بفتحین شاخ
 افتان و افانین جمع اف فنون بالضم غره و فرقیه شدن و فنون
 بالضم شهر قنوج و فنوران بفتحین در عربی جوشیدن و یک چشمه و جز آن و فن
 فور و یان بالضم و باراء موقوف و دال مکسور یخیزد و آخر ماه آبان که آفتاب بعمق
 بود و آن روز جشن معان است و فور یان بالضم قنوجیان و فورین
 بالضم و باراء موقوف همان فرورین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش
 یکماه و نهند فوطه نان بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند فیجان بالفتح
 بوی خوش دادن فیجین بفتح کیم و سوم همان سداب مذکور یعنی گیاهی است مثل پودنه که
 دانگان بر آن اسقاط حل عورات بکار برند و فیریدن یوزن ریزیدن بفتح شدن
 و فوسون استخر کردن فیضان بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن
 و مردن فیضان بالفتح و باز از منقوطه مردن فیقان بالفتح مردن از سوی نیک و

[illegible]

فصل الفاصح الهاء x فاصحه سورۃ الحمد واول کار و در قنیه مذکور است که نام حتمی
است فاحشه زنی که زنا کننده باشد و زنا کار که همیشه کارش بجرام باشد و زشت و
معصیت و فاحخته مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری فاحجره گناه کننده
ولی فرمان و باطل فارقه جدا کننده و شتر ماده که در دزه داشته باشد و بجای بزاید
کسی بگذارد فاره نافه مشک و بوی خوش و موش و قاره بکسر را لغایت استاد و چارواک
نیک رفتار فاره بزاد منقوطه خمیه کوچک و قیل سائبان و قاره بزاد فارسی آنگه و بن
از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و قاز بشله فت قاشیه مال چرند و پیر گنده
فاصله جدا کننده و چه از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف
فاصله با حنا و منقوطه زیادت آمکن فاضله سختی فاطمه نام دختر پیغمبر علیه السلام
وزن که بچه را از شیر باز گرفته باشد فاعره نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار نخود
بود و پوستش شکافته و سخت و فاعنیه شکوفه بحنا و قیل گل حنا و بعضی گویند

چون خوشه‌ها بیرون آرد و گله‌ها ببتکند فاغیه گویند قافاه در سچیدن و سخن یعنی سحر
 گردن در گفتن قافیه یعنی سخن قافیه دروشی و حاجتمندی فاکهه سیوه البیت که بیا
 غذا حاصل نشود و فاکهه بنار و لغمت زیسته فانه آن چوب پاره که هنگام شگافیدن
 چوب بزرگ در شگاف نهند تا آره را بگیرد و فاکهه بجره و فقع و خیر و مال و علم و فاقه
 بالضم حکم و حکم کردن فقاخره بالفتح زنی که در رفتار باین طرف و در گرد فقاها بالفتح
 زن جوان و دختر بچه و فقاها بالضم ریزه فقاها بالفتح حرکت زبر بر حرف فقاها بالفتح و بخا
 منقوطه حلقه آهن و فقره و مثل آن و انگشتری فقره بی نگینه فقاها بالکسر از مودن و
 آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شرافت دادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و
 فساد و نام کمینک بهرام گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصه او تمام در شرفنامه شرح
 است فقره بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پنهان می‌باشد و آن ایام فتور
 بود فتوره بصمتین و تشدید و او جوامع مردی و کرم فقیله بالفتح بلیته که بدان جراح از وند
 فقاها بالکسر مردان جوان را جمع فقی است فقاها بصنم یکم و سکون دوم ناگاه x
 فقاها بفتحین بیرون روندگان از فرمان خدا یا تعالی و نابکاران و دروغ گویان و فقاها
 بالضم موضع آب افتادن فقاها بالفتح موضع فراخ از رودخانه فقاها بالفتح کشاوگی میان
 ساری کوشگاف میان دو کوه و خزان و راه فراخ فقاها بالکسر شتران نر و اوج
 فحل است و فحل گشن را گویند فقاها بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و فقاها بالکسر بفرشته
 مصدر است فقاها بالفتح سطر و بزرگ فقاها بالفتح و تشدید و باخا منقوطه زن سطر و
 خوالی که با او زمینی باشد فقاها بالفتح چیزی بویار است کنت از شاخ خرما و بالاس
 چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد فقاها بالکسر بسیار و سخر خردی
 طعامیکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود فقاها بالکسر و با ذال منقوطه
 پاره گوشت فاقه بالفتح بر داشته و بلند کرده فقاها بالفتح یکم و کسر چهارم
 بالالفته که ذافی القینه اما قیاس تقاضا می‌گند که چهارم مکسور باشد لیکن خواستار
 اکثر در محل کسر فقاها می‌خوانند فاقه بالفتح سوار شدن و سواری گردن و دانستن

و فراسه بالكسر نیک نگرستن برای دریافتن چیزی را **ف** فراسوده بالفتح
بسیار سخت کهنه شده و بریزیده گشته و فرسوده بمثل **ف** فرشته بالفتح و لغت
پروانه چلغ و بالشدید مکنه و مکنه چاروب که بدان خاشاک رو بند و مرد سبک و
آب اندک **ف** را غم بالفتح و ایرداخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فواید
آب پشت مر یعنی آب منی **ف** را فضا بهضم شیر درنده **ف** فرایخته بالفتح کیم و
سوم نیکو روی مؤدب **ف** را بهمه و **ف** را بهمه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن
و نیک رفتار شدن **ف** را شتر و خرد سب و **ف** را بهضم تین بمثل **ف** فرجه بالضم شکاف چیزی
میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و **ف** را بهضم تین از تنگی و دشواری بیرون شدن و جنبه
بالفتح شانه کردن سوی و دم سب **ف** را بهضم تادی و خوشی چیزی و نتنگ
ف فرخته بالفتح نانی که از تشاسته بالوزینه سازند که بتاریش قطیفه گویند و جمع آن
قطائف است و طائف بالفتح رشته از خیمه می سازند و میخورند **ف** فرخته بالفتح کیم
ضم سوم مبارک و قیل بالفتح سوم یعنی زیباست **ف** فروره بوزن غرغره چوبی که
پس در بند تاوگیری باز نکند و برای بجه نیز لغت است **ف** فرزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار **ف** را کسر یاره جدا کرده از چیزی است **ف** فرسته بالكسر فرستاده
و رسول و پیغام و فرسته در عربی بالفتح بادی که پشت کوز گرداند و فرسته با صا دین
لغت است **ف** فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و بریزیده شده و خلل پذیرفته
فرشته بالفتح بر یکپای نشستن و کام کشاده نهادن میان به دو پای فرصه بالضم
و محال و لو بت آب خورد و فرصه بالكسر مینه یاره و رکوبی یاره که بان زن حایضه خوانند
را پاک کند **ف** را بهضم کنار و دو خانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که گشتی آنجا
بکنار آرند **ف** را بهضم بالفتح زیرکی و زیرک شدن **ف** را بهضم جای بلند و **ف** فرغ
بالفتح سر و دو شعبه نهادن و نیز نام شهری است **ف** فرشته بالكسر تین مختصه و لغت
ف فروره بالفتح شکافتن و جدا کردن و سبک شدن و بی عقل شدن و فرور
است که چیزی مدور بریده که بچکان در ورشته پیچیده گردانند و باز نه نیز گویند **ف** فرغه بالفتح

جنبانیدن انگشت و انگشتان برسم زدن تا صوتی پدید آید فرقه بالضم جدائی و فرقه
 بالکسر گروه مردم و فرمان ده بالفتح یعنی بادشاه و ثواب و کار فرما و فرسخه لکسر
 ولایتی است بر ساحل دریای فواره بالفتح خانه تابستانی که بالا را بام باشد و
 گنجینه و گدازه چهار پهلو و گدازه بالضم برکه که تخته در سقف نهند و فروانچه بالفتح
 پروانه خورد و قیل مرغی است خورده که از آن خور و تر مرغک نباشد و فروزینه
 بضم تن و با و او فارسی بدایچه آتش فروزند و ابتدای فرومانده بضم تن یعنی
 عاجز گشته و در مانده و فرومایه بضم تن یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه
 کند و فروبند بضم تن و با و او فارسی فرشته و فروبسته بضم تن
 رها و واگذاشته و فروبسته بضم تن نزدیک و استاد شدن فروه بالفتح مال دار شدن
 و بوشتن و توانگری و فرجته بوزن بر جسته و قیل بفتح تن یا ادب و خوب روی و فرسم
 بالفتح گردن شکسته و کشته شده فره بکسر تن سبقت بردن و ظفر یافتن و قره بفتح تکم
 و تشدید و مهران قرعینی گریزنده و در فارسی فره یعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است
 و قره بفتح تن لغایت شاد شدن و قره بفتح تکم و تسر و مسخت شادان و قرصه
 بالفتح رگ گردن و گوشت میان شانه و پهلو و قرصه بالفتح واجب فرسوده و خسته
 از نماز و روزه و زکوٰۃ مال و چار و امی خریده و فروختنی و فریه بوزن فرید نفرین
 که بتازیش لعنت خوانند و فریه بالکسر دروغ و بهتان و تحیر شدن و درموش گشتن
 و فریه بفتح تن و با و او فارسی زشت و پلید و غالب شدن و فساله بالضم نوش
 آهمن و قیل آنچه از آهمن و س و نقره و چوب و مثل آن بیفتد در وقت سوختن و
 فساله بالفتح ناکس و فرومایه شدن و فساله بالکسر همان معنی اخیر یعنی حکایت
 گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند و فساله بالفتح فراخ شدن و فراخی و فساله
 بضم تن بر بسته یعنی منجم شده و قیل بکاری فساله بفتح تن بیرون وندگان از فرمان ایتعا بلسا
 نابکاران و فاسقان و فساله بضم تن ناکس و فرومایه شدن و فساله بالفتح گله اسبان و ستوران
 و ستوران شکاری و فساله نیز گویندش و در عربی فساله بالفتح وخت خورد و خرا فساله بالضم

وایضا و غیر منقوطه همه خورشیدان نزد یک فضا له بضم ایچه زیادت مانده باشد از چتر و فضا
 یک غلام بیاسیر ماعلیه استلاوة والسلام بهم است و فضله بالفتح بمثل و فضا ضمه
 بالفتح زده فرائح فضا فضله بالفتح فرائح شدن جامه فضله بالكسر والتشديد بقه
 فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوائی فضیله بالفتح افزون آمدن و افزونی یعنی
 هنر نیز آمده است فطانه و فطانیه کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن فطره بالكسر
 آفرینش و آغاز کارها و صدقه عید فطنه بالكسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
 دانستن فظا ظه بالفتح بدخو شدن و درشت خو شدن فظا عه بالفتح رسوائی
 فقهه بالفتح راندن شبان گو سپندان را یعنی بانگ برگو سپندان زدن فعله فقهه
 کارکنان فقهه بالفتح و باغبین منقوطه بوی خوش فقا حه بلغت بین آسایش شب
 من الحسب فقا ره بالفتح مهره های استخوان پشت و تار کردن و خوب ترین است
 از قصیده و یک پند سخن فقا قه بالفتح مردان و فقا قه بمثل فقا هم بالفتح
 و اما شدن فقهه بالفتح حلقه و بر فقره بالكسر استخوان پشت فقهه بالفتح بانگ
 کردن گفقه بالكسر دانستن فقیره بالفتح زنی که در پیش و محتاج باشد فقیه
 بالفتح دانا است فگانه بالكسر و با کاف فارسی مولودی که ناقص مدت زاده شود
 و یا سقوط محل شود چه از انسان و چه از بهایم فکا هم بالضم مزاج و مطایبه و عجب
 فکره بالكسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح والتشديد حق و مستثنی است
 که در پی سوال راجع باشند و فکه بفتح یکم و کسر دوم مزاج کن و خوش طبع و سخت شاکر
 کننده فلاته بالضم و ففتح حلوا سی شیر و گویند حلوائی است که او را در فارسی مید و گویند
 فلاته بالضم پیوده آبی فائده و قیل بالفتح بمثل فلاته بالفتح قومی بد مذہب
 اند و فلسفه بالفتح بمثل فلاته بالفتح دشت و بیابان فلاته بالفتح کار ناصواب
 کاری اندیشه و روز بهر مایه و یا آخرین شب بهر مایه و فلتخوده و فلتخین
 کلاهما بالفتح پنبه ز دانه جدا کرده و فلتخده بالفتح بمثل فلتده بالكسر پاره گوشت و پاره
 جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد فلتله بالفتح پیل در طعام کردن و گزیدن آب

زبان را همچو پیل فلقه بالکسر باره از چیزی فت فلک ثوابه یعنی کرسی و ثوابت
یکهزار و بیست و ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار و بیست و چهار ستاره اند و جمله کبری
جای دارند بجز آن بهفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاوه بر هفتگی جای دارند
فت فلک سادّه یعنی عرش که بر آن هیچ کوهی جای ندارد فلک بالفتح چرخ زمین
و باره زمین گرد و ریگ توده و باد ریشّه که اهل هند باد ریسّه گویند فلک بالفتح و الضم شمس
بهیمه نوزای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند فلک بالفتح مری
که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه فناه بالفتح ماده گاو و قنوات جمع فند آوه بالکسر
تنشیه نیز فت فندیده بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فت فنو و الضم تین
فریفته و مغرور فواره بالفتح مع التشدید بنا که سرین و فواره بالضم و التخفیف سر جوش
دیگ و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خور و بقدر
آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان خالی برپای کنند و در زیر آن آب جاری
آرند و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیبا نماید فواره
بالفتح میوه با فوطه بالضم فوته یعنی ته بند فوفه بالضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد
فومسه بالضم خوشه فوه بالضم و التشدید روناس و روئین که با آن جامه سرخ کنند و بر لبان
پسند مجیسه گویند و فوه بالفتح سخن گفتن و فوه و التخفیف فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و نیز دهن و فوه بالضم داروی است خوشبو فوهایا میوه بالفتح و ریافتن و دانه
فوها همه بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جاهلانه
فته بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و قهیه میثله و ف بالکسر در فارسی بیل چوبین که بدن
کشتی را اند فیاوه بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند پیاده گویند فیلا فته بالفتح نام
زنی که امیره و ولایت برود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند فت فیروزه بالکسر
جوهری است مبارک و قیمتی و سبز و ام در غایت شهرت و باد که خیم بر آن آید و گوی
ببفراید فیشله بالفتح سر ذکر فیله بالفتح رخساره و پیله میثله فیله بالفتح
ضعیف را می و سست را می شدن و قیو که بفتح یحکم و ضم دوم میثله فیله و التخفیف پیلان

و اوجع پیل است همیشه بالفتح ساعت و یحییٰ میروزه فیه که بالکسر گروه و نمیده بالفتح کیمه و
کسره و ممشد بسیار گوی و بسیار خورنده فیه هم بالفتح و به تشدید یاء مگسوزن بگویی و یخوزه
فصل الفاء مع الیاء * ف قاشی آشکارا و پراننده فاکهانی سیوه فروش
قانی نیست شونده و مرد پیر فروت و در اصطلاح سالکان قانی آرا گویند که سالک
در دریا و وحدت غوطه خور و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و انزبستی در و نامور و بی
فرماند مثنوی چون اندر راه یک بینی شوی از وجود خوشتن قانی شوی با آن زمان از اسرار حق بیا بپوش
که شوی از جسم و جان کلی بدر با این نه راه است ای طفل نزنند به راه شیه است و مفر
پوشمند به زوایین ره نیستی میدان یقین به شک بسوزان و گذار از کفر و دین فتوی
بالکسر و بالفت مقصوره دستور حاکم در بسند و دستور بالفتح بمعنی دستوری و اجازت و
محبت و محب است و با مالک نیز خوانند فقی بالفتح و بالفت مقصوره جوان و جوانمرد و فقی
بالضم جوانان و جوان مردان و شتر جوان فحاشی بالفتح معنیها و اوجع فحوی است
فحوی بالفتح و بالفت مقصوره معنی سخن فجری بالفتح یک نوع انگور است فدائی البته
نسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدایستی و نیز آن در ذک که بقصد بملک دشمن آنرا
و او را سر بریا و سر خرید بیدهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشند یا خود کشته شود
و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانبا را گویند که خود را فدای سرخوشی و پرورانه میکنند
و قیل سبازان جانبا را که محض سبزه الله بفار مجاری میکنند و جان شیرین خود را بخیر بجان
می سپارند و فربنی بالفتح و با باو فارسی فربه ضد لاغر فروجی بالضم جاسه است مخرن
که عوام فرزنی گویند و فرزانی بالفتح و با کاف فارسی حکمت و دانائی و فرس
بالفتح امر فرسودن و ورزیده و سوده و ورزیده کننده فرضی بالفتح علم و الفاضل و اوان
ف فرمشی بالفتح یعنی فراموشی و فراموشی نیز مختصر نیست و فربنی بالفتح و رنده که در کون
فرن بخته باشد و فرن بالضم کوره خور که در و قس و کلیجه پزند و آن نعیه نورست و کوره بانه
آتش دان آبنگران و جز آن که در بندی بهی گویند و نیز گوی و خاک و فرقتی و فرقتین
مواضع و مسکینی و زاری و احاح که دن و فر و مالی بالضم و با او فارسی یعنی در مالی و

و بسته زبان گردی و تخییر و عاجز نشوی و فریادنگی بافتح و باکاف فارسی ادب آموز
 و شاکر و سود و ب و ت فری بکسر فا و ز و با و فزونی و غالبی و نیز صاحب فقه هستی و
 ف و ایزدی بافتح یعنی شکوه خداوندی فریوری بافتح و با یا و فارسی رست و رست
 یقینی و رست وین هستی فری بافتح و با الف مقصوره حیران شده و فری بافتح برین سوریه
 و نوسه و ان و مانند آن و در فرع بر یافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و
 فری بفتح کیم و کسر دوم و مجب و بزرگی و ساخته فندی بافتح و با الف مقصوره جمع فاسد است
 یعنی تبا و فضلی باضم و با الف مقصوره فاضل تر و اوتانیت فاضل است و فقی باضم و با
 مقصوره سو فارسی تیر یا و اوج فقه است و فلاطوسی قومی اند نهایت چالاک
 و دلا و و فلسفی بافتح قومی بدنه بسیارند که لعبت وجود و جیب و معلولیت وجود
 ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلا سوف است و فیلا نیز بان یونانی محبت گویند و سوف
 حکمت را فلی بفتح و سکون دوم پیش حبتن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن
 و بیرون آوردن یعنی از سخن و فلی بضم یکم و کسر دوم بسیارها و اوج جمع فلاست و فلا جمع فلا
 است قوای بافتح مالهایی چیده و پراکنده و گوسپندان بچراگاه پراکنده شده و فیاف
 بافتح بسیارها و اوج جمع فیفاست و فیورزی باکسر ظرف و فتح و روای حاکم
 بافتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران به مسلمانان رسیده باشد و بازگشتن
 و بازن مجامعت کردن و فی باکسر و

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی عن الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب سجد صد باشد و نیز نام کو
 که در گرد و عالم است قاصصا سورج موش صحرایی قاقا آواز زاع قبا بافتح جامه است
 عروت که پنبه در و کرده می پوشند و قبا به تشدید و الف زن باریب میان و قبا بضم
 و المند نام موضعی است در حجاز قشا باکسر مینوع خیار است که در زمی شود و از غایت بیاری
 چنبری میگردد و آن خیار غیر این خیار معروف است که میخورند و بضم یکم و فتح دوم و پیش
 قرا باضم و لقتید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او مقرر

و جمع آمده است و قرأ بالكسر و تخفيف و فارسی مخفی را گویند و قبا بفتح جمع کردن و در آیه
و حایض شدن زن و یک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است و قصا بضم کیم هم
از انویند کشیده درشتن و دستهای زیر انویند هم افکندن قرنا بفتح زنی که او را در فرج قران
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غده بود خواه گوشت پاره و یا استخوان قروا
بفتح شتر ماده سخت پشت و دراز کردن قسا بفتح و المده سختی دل و سخت دل شدن
و قسا نام موضعی است قسطا بضم نام حکمی است صاحب کتابی که هم پیام مصنفش خوانند و
در مویید است نام کتابی در حکام دین التلخیصی که یوفا حکیم ساخته بود و قضا بفتح و المده
بی دینیا و نیستان و او منفرد و جمع آمده است قضا بفتح بز شاخ شکسته قضا بفتح و المده
شتر ماده و گویند ماده گوش بریده قضا بضم پایان و در قضا بفتح بخریک مرگ جسم
نمازی که وقتش گذشته باشد و قضا بفتح و المده گوشه زمین و دوری و قضا بفتح و المده
زهر محکوم قضا را یعنی بارادات خدا بغير قصد قضا یا بفتح حکم یا و خبر قضا بفتح
مرغی است که بسیاری سنگ خواره گویند قعسا بفتح یا بفتح یا بفتح یا بفتح یا بفتح یا بفتح
پس گردن و قفا و الدهر یعنی همیشه قلا بفتح و المده دشمنی و دشمن دشمن و قلا بفتح یا بفتح
نام موضعی است قلا یا بفتح قلبها و اوج جمع قلبه است و آن معروف است که در بند کلمه
میگویند قلب ریا بفتح یعنی ایر که معنی آن زهر اسپ است و قلب شتر
یعنی آتش قلب عتقا یعنی اقع که معنی آن قانع تر است و قلا بفتح فلاخن
قلو لا بفتح قاز یعنی بطسید قلبها بکسرتین نفل زهر و نفرة و نحاس که بعد گذشتن بمان
و اقلیمیا باشد قفا بفتح و المده خوار شدن و خورد و مکینه شدن قمر آ بفتح و المده شب
روشن و قیل یا بفتح قنا بفتح کز می بیتی و نیت و تیرا و کارینرا و قفا بفتح و المده
سخت سرخ شدن و قنا بکسر توانگر شدن و خوشبو شدن و قنی و قنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی و قندیل ترسای یعنی آن قندیل که ترسایان در مسجد
سوزاند قفا بفتح و المده زن خور و گوش قوا بفتح و المده دشت بیابان
خشتک و جای که در و باران نبارد قوا بضم یکم و فتح و مده غلظتی است که آنرا در فارسی گویند

گویند و بزبان گیلان شن نامند قور را بفتح سیری فراح قیا و بفتح و لم علی ست که سیر
فصل القواف مع الباء **ق**اب مقدار و سته کحان و خانه کحان و قیب کشیر
 بشد قاتل الکلب گریب دشتی است که آنرا چقند بزرگ نامند قارب کشیر
 و طلب کتند آب و رشب قاصدب نای زن و برنده گوشت و روده و مانس آن
 قاضب باصنا و منقوطه شمشیر برنده و بر رنده که باشت قالب بفتح لام کمالب و هم
 اومی و کالند کمنش و سوز و غیر آن و قالب بضم لام خرای سرنج قصاب بالکسر قبهای
 سیر و قبهایی عمارات و اوج جمع قبه است و قبه بنا کرده بر آورده و قیب بالضم بشد
 قبا قتب بالضم سال آینه پس ازین سال که در و نیم قتب بالضم و التشدید بار یک
 سیان و اوج جمع قتب است و قتب بالکسر شیخ قوم و استخوان پشت و قتب بفتح برین
 و گوی گریان و قتب بشد قتب بفتح نین بار یک میان شدن و بار یکی ققطاب
 بفتح شبر غرزه و قتب بفتح تکر قتب بفتح آواز کردن دندان شیر
 که بریم زند و قتب بضم نین بشد قتب است بالضم و التشدید حباب
 قتب بفتح نین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مرد خور و قتب بالکسر رود و بنا
 و ساختن آبش قحاب بالضم سوز و خشک از سبب شتر و مرد و قحاب بالضم
 نزدیک شدن و بنام شمشیر و کار و دور کردن اللغات است نظری که شمشیر با غلات در و
 نهند و قد حبابی که نزدیک شده که بر شود از چیزی قریب بالضم نزدیک شدن و نزدیک
 و در صلاح متهم و قریب غارت است از و فال بعد سابق میان حق و بنده یعنی
 بشریعت طریقت را نگویار و در طریقت حقیقت را محافطت کند چاکوی ام و نازد متوایا
 از حجاب نفس ظلماتی بر آتشوی شایسته قریب آینه متوایا اینچنین است و دوست با و با و دوست
 قریب حق دوی باز قریب یزیدی زبان و نیای شود و قریب بفتح نین نام و خوشی است و قریب
 بالکسر و بشدید یا بر سال خورده و قریب بالضم و بالکسر و ریشی را گویند قریب بفتح
 استخوان به بر و و قریب بشد و قریب بالضم و بالکسر و ریشی را گویند قریب بفتح
 گا و بر قریب بفتح نزدیک و خوش قریب بفتح سخت و خرامی جشک و قریب

خوردن ریزه شود قریب بالكسر و از سخت و قسب بالفتح یکم کسر دوم آواز کردن و
 در صراح است رفتار آب قشرب بالكسر زهر مردی نفع و بالفتح زهر دادن و همچنین
 قشرب بالفتح جامه نو و تیغ تیز قصاب بالفتح و لشدید گوشت پاره کننده و بی
 زنده و قصاب بالضم و لشدید زهر بارها و بندهای بی و نای زن قصاب بالفتح و قصاب
 بالفتح گیسوهای موی و کلانیهای موی قصب الحبیب بفتحین نوعی از خرمای و قیل نوعی
 از شکر و قیل نوعی از شیرینی است و این بقول از میان ابن علیة الرحمة و الغفران گفته اند
 اما شیخ بباره قوام از میان ابن نقل میکند و قصب الحبیب آنرا گویند که شوهر مرگ را در آن
 مر شوهر را بی گنجی آنگاه میزند که در سینه او لاسی نماند اما این جنس مناسب محل یافته نمی شود
 قصب بفتحین بی و جامه های باریک کتان و حریر و چشمه های که آب از آن بدر آید و
 در فرهنگ است که کمر بند و قصب بالضم بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده و معنی
 تنگنا و میان بهم آمده است بر سبیل استعاره قصب بالفتح سست ترو بالكسر و بادوم
 مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و قصب بالفتح ایر و نره و شاخ و دخت و تازیانه و
 شمشیر برنده و ناقه رام شده قطاب بالكسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته قطب
 بالضم و الفتح و الکسر بهتر و سپه سالار و مخفی که استیاد بر سر آن میگردد و و چرخ و کوبی که ساکنین
 فرقدان است و مدار فلک بر وی است و در اصطلاح ساکنان قطب غوث لقب یکی ولی است
 که او بهتر و سحر خیل جلوه اولیا است و نام او عبد الله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبد الرب
 و جای او بر دست راست است قطب است و او ناظر در ملک دومی را نام عبد الملك است و جای او بر دست
 چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبد الرب است قطب بالضم مردی
 و مرغیت و نیز یک نوع از دیوانگی است قعرب بالفتح قبح جوین بزرگ و مغال قعرب
 بالفتح و باضا و مشقوطه نام مردی است که سنان ساختنی قعرب بالفتح نام مردی و نون باره
 است قلاب بالفتح و لشدید گرداننده و بدل کننده از سره بناسره یعنی دغاباز و قلاب
 بالضم و تخفیف در دود و بیماری کشنده شتر و قلاب بالضم و لشدید کنیرک که در بند بر و دغاباز
 قلاب عقر بفتح برقع و قیل منزلی است از منازل قمر در برج عقر قلب بالفتح

دل و عقل و خالص و منزه چیزی و میانه لشکر و منترلی است از منازل قمر و از کوه نه چینی و درم
 مستحوفه قلب جوهر نورانی مجر و هست و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق میباید بناسیه
 و تکالاین جوهر نورانی را که قلب گفته اند نفس نام طقه میگویند و نفس حیوانیه را مگر با و میخوانند و این را
 متوسط میسیدانند میان او و دیدن و قلب بفتح تین باز گردیدن قلب و قلب بالضم بار و درین
 و قلب بالکسر گرگ قلبی بفتح چاه قلب بالضم غلاف ابر و نه آدمی و آب و خمر
 و قلب بالکسر و لشد یک قلب و کتب گیاهی است که ازان رسن سازند و ف قند آب بفتح
 و بارال موقوف شراب و شربت و ف قند ز شرب یعنی سیاهی شب قوب بفتح
 چاه کردن و شکافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم چوزه مرغ و بچه سگ آبی قهیب بفتح سپید
 تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل لقاقت مع التاء قابل امانت یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل
 قاصرات فروخوانندگان چشم از زنان قاضات عبادت کنندگان قاضات کعبه
 سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش ف قایم بر سخت یعنی جنگ نکرد و
 عاجز آمد ف قبه ز رفعت بالضم یعنی آسمان در شب که پرستاره شود و قنات
 بفتح و لشد بقاءیت دروغ گوی و سخن چین فقت بفتح سپیش چیدن و سخن چینی کردن
 و خوشبو ساختن روغن بر جان و گل قراوت بالضم پاره های طلا و پاره های پرنیز که بریده
 افتاده باشد قوت بفتح و قوت یعنی خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون
 و جبراحت و تغییر شدن روی از اندوه قلمت بفتح چاه یک و سفاک که در کوه باست و
 آب در و گرد آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلمت بالتحریک مهلاک شدن ف
 قلم نیست یعنی حساب نیست قناعت بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن
 به چه کاست و زیادت نخواستن قنوت بضم نین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا
 خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بفتح کار نیز با و تیر با و مهر با پشت
 قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت ف قومی دست یعنی توانا و سخت با و
 و غالب و الله اعلم بالصواب +

تجمله بکار بست که در در نهایی از پیش ۱۳

فصل القاف مع الشاء x قش بالفتح فوارسم آوردن و کشیدن قمریت بوزن مسبق مکنی
 ماهی است و قیل ماهی قعاش بالفتح و او را یکه انهم فی غنوقها قعیش بالفتح بختن بسیار آن ماهی
 فصل القاف مع الجیم x قف بالضم و جیم فارسی گو سپندی که کو دکان بر آن
 سواری آموزند و نیز وند بر زن کو قوج بالضم مثله و قو لاج و جیم فارسی جهیدن است
 و قیل جبت جبت رفتن است و قو لاج بالضم و جیم نازی مثله و قلیج بالضم و جیم نازی
 چهار پای که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پدین او که پیوسته باشند و قلیج گنج
 بالفتح یعنی جنگ و قفج بالفتح ناز و کرشمه و آن کشیدن مشوق است از عاشق و
 قفج بفتحین نام شهر است و قو لیج بضم کیم و کسر سوم ز جتی است و شکم که در
 آنرا با سوراخ است

فصل القاف مع الحاء x قاح عیب گوینده و سیاهی که در دندان پیدا شود
 قاح است پیر و است پنج ساله و شتر ماده آبستن قاح شتر پیر و شتر
 که سر از آب بردارد و آب بخورد و قحج بالضم زشتی و زشت شدن و قحج بالفتح نفرین کردن
 و دور کردن از چیزی نیکی و قح کبک و این فارسی است قلیج بالفتح زشت و ظریف
 و استخوان مرقق قح بالضم خالص و مخلص و سواد و مرد و شکر قحقم بضم یرو و قاف استخوان
 که در او بر قیل استخوان پشت و سر و قحاح بالفتح و استندید سنگ و یا چوب است
 قحج بفتحین کاسه و ظرف و قحج بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعن زدن در شیء
 و آتش زدن و شکستن و قحج بالکسر تیر و قمر و قمار و خبش و ضبب و قحار غرض کنند و قح
 بالفتح چاهی که دست آب و رسد قحج بالفتح شوربایی که در تگ و یک مانده باشد و قح
 بالفتح خالص از هر چیزی و آب یک و صاف و زمین پال بی درخت و بی عمارت قح
 بالفتح و بالضم ریش کردن و ریش ختنه کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق و قحج بالضم
 وادی است و قحج بفتحین ریش شدن و ریش بر آوردن قحج بالکسر زمین کناده و
 آفتاب روید و فراخ قحج بضمین خیساله شدن ستور و آبستن شدن و مراده و نیز
 قحج بالفتح براحت کرده شده قحج بضم قامت و قحج از بجه نام کوهی است و نام شیطانی

وازا اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کثر اللغات و در صراح است قزح آوریده
یعنی آنچه پیدا شود و بزرگوار شود و بسیر شکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند و قزح بفتح کیم و سکون
دوم بول سبک و قزح بالعکس و یکسان از العین یعنی آنچه بالذریع است و آنرا از نذر برای خوشگویی
بتأریفش تامل خوانند که جمع آن نوا بیل است قزح بفتح یا بفتح نجیده شدن نفس از چیزی منحل
قزح بفتحین زردی و رنگ قزح بالعکس شترنی که آب بخورد بسبب رومی و علت قزح
بفتح کندیست قزح بضمین سر بر آوردن است بعد از آب خوردن و دارو بر جگر
افشاندن قزح بضم و التشدید نوعی از کلید قزح بفتح خم کردن خوب و غیر آن باشد
چوگان کذا فی الصراح و سر بر داشتن شراب خورنده بعد از آب خوردن کذا من محصل
قزح بفتح ریم و زرد آب

فصل القاف مع الخاء و ق فاصد جرج یعنی آفتاب و ماه تاب
و قاضی جرج یعنی شترنی قزح بالعکس زدن وزن خوب صورت و فریب
و قزح بفتح بهنگه قزح بضم نام شترنی است قزح بفتح بانگ کردن شتر که شتر
باشد و قزح بهنگه و قزح بضم پنج شاخ یعنی کف دست سخی و کریم
قزح بهنگه شاخ بضم یعنی آسمان و قزح بضم و قزح یعنی آفتاب است
فصل القاف مع الذال و ق و ای مقدار قاصد آهنگ کننده و معنی
بیک نیز آمده است قاصد نشسته و مرد خوارجی وزنی که از حیض کردن و زایل شدن باز نشسته
باشد و قاصد از رند یعنی روزارند و قاصد و نام حلوانی است قاصد نشسته
و لشکرش و بی کوه آفتاب و بضم نام پرنو شیر و آن که حلوان و کازروان بنا کرد و چهل سال
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرگچهر و پدر بزرگچهر که سوفرا نام داشت و پدر
او بودند و قیل نام و زخمی است خار و ار که شتران آنرا میخورند و قاصد تنگ شد
یعنی طاقت ندارد و قاصد در علم خانه افتاد یعنی عمر سیری شد و دنیا نماند
قاصد و بضم در شکم و بالعکس پوستهای از غاله قد بفتح و التشدید قاصد و پوست
بز غاله و شکافتن و بریدن و دریدن بدانند و قد بفتح و التشدید قاصد و پوستی و بسیار

مردم و قد بالكسر والتشديد دوال جرم و كشول پوست و در صحیح بمعنی همه آمده است
و برنج و چوب اسكان قد بید بالفتح گوشت سخت خشك كرده و جامه كهنه قرار باضم
كنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قردان بالكسر است قرد و بفتحین بشیرم بر چشم
و نه شده بپشت ستور و بشیرم زبون و بر حفسیدن بشیرم و قرد بفتح یکم و سکون دوم گردان
دوغن در خشك و قرد بکسر یکم و سکون دوم میون و پی و قرد و جمع و قرد بفتح یکم و سکون دوم
در هم رفته و بر هم نشسته قرد و ص کرم و سر یعنی آفتاب و ماه تاب و
قرد ص کرم رفته و در یعنی آفتاب قرد بالفتح بکنوع سنگی است قرد و بالضم
گوهری از قرد بید بالكسر و تشدید را خشت سخته قرد آخند و قرد آخند بالفتح
و پاکات فارسی نوعی از اسلحه است که هنگام جنگ در پوشند و قرد و قرد و بدین سبب
قرد آخند گویند و بر زبان هند آخند گویند و گرد آخند در می کنند قصد بالفتح آخند
و راه راست و نزدیک شدن و آمدن قصید بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت
قاق یعنی گوشت خشك و قصیده های شعر ققطره در و یعنی ابی که از دریا قطره
می درود قعا و بالكسر منکوحه مرد و قعا و بالضم علتی است که در سرون آشته پیدا شود و
سرون و سرن یک معنی دارد و سرون شاخ گا و گو سپند و امثال آنرا هم گویند قعدا بالفتح
بعضی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و سستی و گرانی که در پیوند
و یای شتر و ستور شد و قعدا بکسر یکم و فتح دوم یعنی از خند است قعد و بالفتح
شتر کمره که لایق سوار شدن و قعد و بضمین شستن قعد بالفتح نشسته و بانشین قعد
بالفتح آنکه بستر انگشتان رود و ستوری که بر سترم رود و این عیب است قعدا بید بالفتح شتر
قلاوه در گردن کروما از پوست دخت برای هدیه که به ستم و تقصیر کشف است که قلا به جمع
قلاوه است و قلاوه بالكسر گردن بنده و آن مثل پوست دخت و غیر آن چیزی که در گردن
شتر قربانی کنند و آن علامت هدیه است قعدا بالفتح دست بر سخن نقره که گفته
باشد یعنی نافته شده باشد یا شند و میمان و نیز رشته تا فتن و بالكسر ربع روز و شب و
نوبت آب در چهار روز یکی قلا قعدا بالكسر ناک سپید و قیل ناک سبز قلم در کشید

یعنی محو کرد و نیست ساخت قلبید بالفتح رسیمان قید بضمین و به تشدید دال قوی و شکر
و ایر سخت فنا و بالفتح و التثنی شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و بیارس از
بنات مصری خوب تر میشود و قند و لایت مارا آنجا قند منیکویند و این فقیر بچشم خود دیده است
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و دیوات راست کنند و چون در صحنک چینی بدارند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گذار آید قند ز آرنده بالضم یعنی شرب آرنده
قندید بالکسر خمر ای شراب قواید بالفتح بنیاد و دستور یا و زنان نشسته و زنان
بنایت پیر که از حیض کردن و نشوی کردن باز ستاده باشند قو و بفتح کیم و سکون و م
اسب و کشیدن ستور و اسب و جز آن و قو و بفتح تین قصاص کردن و دراز کردن و دراز
بشت شدن قها و بالکسر نام موضعی است قهد بالفتح سپید تیره رنگ قها و بالکسر
که ستور را بوی کشند و نیز کشیدن قید بالفتح بند و قیود بضمین جمع و نیز قید نام اسبی
سعد و دوال که سرهای پالان و خوی گیر هم فرا گیر و قبیل بالکسر مقدار و اندازه است
قید بند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از میان ابن است حمة قید تعالی علیه
فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پیرتیر و پیرتیر نهادن و قذ بالضم تیر یا
لی پیر و جمع اقد است و قذا و بالکسر جمع اجمع قذ و بالضم پیرتیر یا و اجمع قذ است
و قذ بالضم پیرتیر قنا قذ خارشتان قذ و بالضم و الفتح الفاء و ضمها خارشت و
پس گوش شسته و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیارید
فصل القاف مع الراء قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قاتر و تاز قاتر
آرام گیرنده و سر و در فرزند است قار نام در وی است که بر خیک و کشتی مالند تا حکم
شود و آب در و نرود و انوری یعنی سپید است حال کرده است یعنی ضد قیری سیاه قاشو
شوم یعنی ناسبارک و نام اسب اخیر از جمله اسبان که بدعوی تازند قاصر آب سرد
و عاجز و فرو گذارنده پیرده و چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکنده و چکاننده
قاطر قهر کننده و شکننده قهر بالفتح گور و گور کردن و قبول بضمین جمع قهار بالضم بوی عود
و بوی گوشت بریان و بوی طام و آب قشر بفتحین غبارهای سیاه و نشانهای که بر و

عاجز شدن و شباهت گاه شدن قصیر بالفتح کوتاه و قصار بالفتح کوتاه و قصار بالفتح و کسر
جمع و نیز قصیر ایسی که از عزیز ی بیش خود بسته دارند و بجز انگذارند و زنی که بجانانه باز داشته
و نماید تا بیرون آید قطار بالکسر جماعت شتران و بارانها و در صراح است قطار بالکسر
جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند قطر بالفتح باران و قطره های و قطر آن شتر
مالیدن و قطر بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آید
اگر گویند و قطر بالکسر کس که اخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی است از سپکان تیر قطیه
بالکسر بار یک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سگ صاحب کهنه قطور و صفتین فتن
قفر یک چیزی و منخاک و کاویدن رنج و قح و بر کردن رخت از پنج و بقدر چیزی رنج
بالفتح سخت و سطر و شگرت قفار بالفتح نان و نانخور شتر و کثر اللغات است که نام
تهی قفا چیر زن مشابیه ری خوبی نام و رصاب قفا هیر باهای هوز است و معنی آن چو
است قفر بالفتح دری کسی رفتن و بیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه و
قفار بالکسر جمع و قفر بفتحین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف و فتح فاء معنی سوخته
و قفر بالضم داروی است قفند بفتحین مرد پیر و مرد و شکل قفیر بالفتح زنبیل فلک
و قلا و ورکلا هما بالفتح راهبر و قیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و
پاس بدارند و قلا و ورکلا و در بنده این لفظ ترکی است ف قلاب شیر یعنی ریش که
بتار زیش جابحت گویند و نیز ریش که بتار زیش لحیه نامند ف قلعه بند نام قلعه
ایست بالاسی کوه در شیراز قلعه قطار بالفتح یعنی زاک زود ف قلندر بالفتح آقا
گویند که او را تجرید و قفزی که از کوفین باشد و اگر ذره بکوفین و اهل آن میل دارد او را زاهل
غور است و از مذہب قلندر و در و قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و شکاک عالمی
و آمال بی سعادت می مجر و یا صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات
رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و درین وجود خود را از همه در پیچید و از همه دست
بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدخمت رسیده و از گفتار ایشان است
میت عالم همه بطائفه صوفیان پرستند بسیار باشد از بجهان یک قلندر

و فرق میان قلندر و ملاستی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بحال دارد و در تحریک
 عادت و عبادت کوشد و ملاستی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار
 نکند و هیچ شری نباشد بلیت ابوعلی راه ملاست ره مردان خداست x چه شود بار
 ملاست که بگردن بریم x و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات
 بر تو و قبول نشان کند و مرتبه صوفی از همه بلندتر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او را
 و پیرو حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و میرود و تجرد و
 وحدت دم بدم میکوشد و فقره هیل من فریدی کند چون اصفی هوالله آمده محل گفتگو
 نامه بلیت صوفیان در رمی و عید کنند به عنکبوتان مگس قد یکند قمار بالکسر باز
 گردن و بازی و چیزی باختن چه نبرد و چه بطرح و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ قمار با
 نام شهرست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاکوس و غیره بود و قمار بالکسر مثله قمار
 ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابرو و قمر بفتح یکم و سکون دوم غالب شدن بر کسی
 بقمار باختن قمر طر بالکسر انچه کتاب درویند و قمار بالفتح جمع قمار بر بالفتح روستخت
 و سرامی سخت و قمار بالضم مثله قمر بالفتح نام شهرست قمر بالفتح نام شخصی و
 نام علام امیر المؤمنین علی که مسمی و قمر بالضم نام مرغی است که آنرا قمر هم گویند و
 قمر زیتغدار بالضم یعنی پوستین تا بدار قمر طر بالکسر پوست گاو یا بز یا فقره و یا
 و بعضی گویند صد و بیست تن زرو یا فقره و قنایه جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی
 زمانه و بلا قواریر بالفتح شیشه ها و اوج جمع قاروره است قمار بالفتح و تشدید کننده
 کامها قمر بالفتح فرو شکستن و خوار گردن و غلبه کردن بر کسی و خیره شدن قمار بالفتح
 و تشدید را سنگ سخت و قمر مثله قمر بالکسر چیزی است که بر خیاک کشتی و غیر آن است
 تا محکم شود آب در و نرود و یا آب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قمر بالکسر سیاه
 و نیز روغنی است سیاه که شتران را گین را مالند قمر بالفتح بادشاه روم هر که باشد
 قمر و بالفتح نام شهرست برابر چین نزدیک دریای خضر و قیل نام کوی است در هند

فصل القاف مع الزاء و ق قار بط و قیل پرنده است آبی که اندکی پرو و

و قیقا ز میله و ق قایم انداز یعنی قایم دارنده بازی شطرنج قحاز بالفتح و باضم هم بیار
 گویند قحمر بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن تیر و قوت
 انداختن قمر بر بضم قاف و با چایلوئیس و فریبنده و او معرب کریم است و قمر
 یکسر قاف و سیم ریگ آسنی و قیل حبشی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قمر بالفتح و التندی
 مینوع افریشم است و در هند قمر گویند و پریش کاری کردن و مرد پریش کار و نفرت کردن
 از چیزی و در ترکی قمر بضم کران بسیار قفا ز بضم و تشدید دستانه که زنان در دست
 و بعضی مردان هم در دست کنند قفا و تر بالفتح بر قها قمر بالفتح بر جستن قفیز بالفتح
 تیلی معروف است یعنی پیمانه قمر بالتحریک مرد فرومایه که در چیزی نباشد و قمر بالکسر
 جامه های سبز و لیسان و قندر بضم نام ولایتی است و نیز بوسنی است اسبوت
 سلاطین و ملوک که بیشتر از حد و وظایات آرند و در قنیه است که نام جانور است کوتاه از
 سگ که در زمین ترکستان بوی تراب گویند قرا قیر بالفتح قدحهای کوچک و اوج قافزه
 است قوز بالفتح ریگ پشته خور و قمر بالکسر ریگ نوع جامه است
 فصل القاف مع السین x ق قابوس کنیه یغمان بن منذر که سرش بود قار
 خسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ بمعنی ابرو است قاموس بیان دریا قاس
 بالضم آفتاب قبس بفتح تخمین باره آتش و قیل شعله آتش و گشتی نرگردن و قبس بضم یکم
 و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن
 و قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبلیس بالفتح سبک و آهسته گشتی آهسته
 قداس بالضم گوی فقره و نحوه فقره قدس بضم تین و بضم یکم و سکون دوم پاک پاک
 بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ زمین بخار است قد موس بالضم مهتر ویرینه قد موس
 بضم تین مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی اجل شانه و هم نواله است قیر نامی
 نامها و خدا تعالی قریوس بالتحریک پیش گویند زمین و قریوس بالضم نیز لغت است
 قریس بالفتح سرامی سخت و مندرن آب قرطاس بالضم و آلسر کاغذ و بدون تیر
 و قریوس بالفتح بیابان فراخ قریوس بضم هر و وقاف پشته ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی یاره از کوه که پیش آمده باشد قریب بالفتح فسرده قساس بالضم کوهی است و شیه
 قساسی بنسوب بوسیث کنانی اصل و در کنز اللغات است قساس نام موضعی است که معدن آن
 است در دیار ارمنه قس بالفتح چستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن امام ترسیان
 در علم و دروین و قیس بمشله و قس بالضم نام حلیم عرب قسطاس بالضم و اکسریان ترازو و
 ترازوی یک پله را گویند و بجای پله دو و سه پله بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقا
 بالفتح رفتار بشتاب و در سیر و رهنمای و گر سنگی سخت و سرامی سخت و نام گیاهی است
 قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسبیس بالکسر و التشدید امام ترسیان قس قس بالفتح یکم و سکون
 دوم شراب بوی ناک و خال گندیده و قس بالفتح یک سینه بیرون آمدن و گردن پشت و قس
 بالفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قفس بالفتح مردن و بز و گاو
 و بز و تشیدن سن ابله و قفس بالفتح یک در فارسی کو فجان و قصص بصاد نیز درین لغت است
 و قفس و قفتوس بضم یکم و سوم جانور سیت خوش آواز که در سنقار سر صد و شصت
 سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره بهیزم جمع کند و
 مقابل بنشیند و از هر سوراخ آوازی لطیف و دگرگون برآید و از سماع آن آواز بامست گیرد
 و از غایت سستی بزدن گیرد و چون آنکه از پریای او آتش خیزد و دران بهیزم افتد و با بهیزم بهیزم
 سوخته گردد و خاکر شود و چون باران بارد حق تعالی ازان خاکستر بهینه پیدا آرد و ازان بهینه
 باز مثل آن جانور بیرون آید قلاس بالضم دریای است که کف اندازد قلا قلا بالفتح
 قلاهما بالفتح این هر دو جمع قلمسوه اند یعنی کلاه قلاس بالفتح توفی کردن و سیمان سطح
 سیمان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب او جام شراب را از پیروی و کف بر آوردن
 شراب و قلا قلا لیس بالفتح ناک سنج قلابدس بضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است
 در علم حکمت که بنام صنفش خوانند قحاس بالفتح خواص یعنی در آب فرو رنده قمس بالفتح
 حوطه خوردن و غوطه دادن در آب و چندین بجه در شکم مادر او متعدی و لازم آمده است
 قنس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح و التشدید کمان گر قوس بالفتح کمان
 از نام برجی است از برج آسمان و قوس بالضم صومعه از بهر خلوتخانه قوس بضم یکم

فتح سوم سر خود آهین و استخوان که در میان هر دو گوش است قیاس بالکسر چیز
 را بر چیزی اندازه کردن و گمان با و اندازه با و او مفرد و جمع آمده است قیاس بالفتح اندازه
 و چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کبری که او را
 قیس ساعده گفتندی و قیاموس بالفتح بهوشیاری

فصل القاف مع الشين و قاضی اوش با و او فارسی یکی از خواهندگان
 که بطایف الحیل گریه میکردی قرش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن و
 قرش بالفتح قلع یعنی خلیجان و دغدغه و بیقراری قریش بالضم نام قبیله است از عرب که حضرت
 رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله وسلم منسوب است قرش بالفتح بعد از لغوی و به ویکوین
 قشمش بالکسر کشمش و این عرب است قشش بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و باز گرداندن
 سرچوب سوزی خود و بیرون کشیدن قلاش بالفتح و تشدید مجرور از هر دو عالم و لوندی تنگ
 و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و مبدم بحر وحدت
 توشد و لغز بل من مزید زنده بلیت بحر وحدت را جمالی نوش گرد بد کس ندید و از ان یی
 جوش کرد و ف قاص لیش بالضم شیرای اسد و شیر یعنی لبن و قلاش
 بالضم رستی است چون کرد و ترب و از ان ناخوش بخت میخورند و در هند آنرا رومی بچکه گویند
 و قلاش بالضم پیوده و هرزه و یاوه و قلم در کش یعنی دو کفن و محو کن و از
 خطا بگیر و قلاش بالضم رخت و شاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فرو
 آورده شده باشد قشش بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی قوش بالضم
 خور و اندام عرب کوچک است و در محال است که اسب شتر جنبیت که در هر بر سوار شود
 فصل القاف مع الصاد + قارص شیر شامیدن که زبان را گرد قاص بالضم
 قصه خوان قارص آب بلند برآمده و ناقص اهرم گویند قارص شکار باز قبص بالضم
 یکم و سکون و دم بسط انگشتان چیزی گرفتن و قبص کفایت علی است که در حکم پیداشد و از خود
 مویر و خرا و آب بلند شدن میان سروسبک شدن و خورم شدن و قبص بالکسر عدد و بسیار از
 و قبص بالفتح آبی که در رفتار کنار هم بر زمین نهد قارص بالضم و تشدید با بونه یعنی سینه

وقیل شکوفه قرص بالضم کلچه و گزوه نان و قرض بفتح بچنگال و گرفتن و بچنگال بردن و گزوه نان
 یک و زواله بریدن از خمیر یعنی غده اگر دخیله گزوه که در دهان پیچیده گویند قرص قرص باضم
 خانه زمین کند که در گرمی رست کنند در بهند پیچیده گویند قضا ص بالکسر کشنده را بعیون
 بازگشتن و جرحت کردن بعوض جرحت و آنچه داده باشی بازستاندن و قضا ص بالضم و لغت
 و الکسر نهایت سرواز آنجا که میرود و قص بفتح بر سینه گویند و جزآن و سوسینه چنان
 و سوس بریدن و نزدیک شدن مرگ قص بفتح تین سخن و حکایت و قصص بالکسر حکایتها
 و اوج جمع قصص قصص بالفتح مافعی و شیرخان قصاص بالضم زحمتی است که
 گویند را پیدا شود و شتاب بمید قصص بفتح تین ناکه مردن و قصص بفتح مردن برجا
 بی جنبیدن بر سیدن تیر و جزآن و مرگ ناکهانی قصص بفتح تین شده یعنی مرغ وحشی درو کنند
 و سبک شدن و نشاط کردن و قصص بفتح یکم و سکون دوم جستن و دست و پا نچرخیدن
 قلاص بالفتح و التشدید آب بلند برآمده و آب در چاه گرد آمده و قلیص بفتح بمثل قلاص
 بالکسر چندی و حرکت دادن موج دریا قستی را و جستن آب جزآن و نشاط و دیدن آب
 و قصص بفتح بمثل قلیص بفتح پیراهن قناص بالفتح و التشدید صیاد و شکار باز قناص
 بفتح تین شکار قواص بفتح سختیا و دشمنی قواص بفتح چینه و اسباب مرغان و قواص
 مرغان و اوج جمع قناص قناص بفتح چینه دان مرغ قلیص بفتح و ندان افتادن ازین
 فصل القاف مع الصاد + قالص بفتح بکنده اراج و تنگ کننده روزی قیل قصیر
 است که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط است که مردم بی سببی خوش شود +
 قبض بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن بدیچ و گرفتن ملک و مملکت
 مستوفی قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد مثنوی در محبت چون زوی گام نخست +
 قبض و بسط از گردش احوال است به هر فتوحی که بر جانان رسد بهیدلان را مژده دران رسد
 و قبض بفتح تین مال که از کسی فرا گرفته باشد و تصرف خود در آن و قبض بفتح تین رفتار و رفتار
 بالضم ریزه های زویم و قراض بالکسر بکیر قرض کردن و مال کسی دادن تا تجارت کند و
 سو و لشکر باشد قرب فرا یمن قرب یکنون الحق فیہ ظاهر و عید باطن و بندگی حضرت است

عبدالرحمن جامی قدس سره اخیری این عبارت آورده است که قرب ایض آنرا گویند که حق تعالی
سالك و فاعل و مدرک باشد و بنده باقوی و عضوا و جوارح خود بمنزله الله وی آیین اشارت باین
مرتبه است که ان الله قال علی اللسان نبیة او عبده سمیع الله لمن حمده وان الحق لعینطق علی
لسان عمره قرص بالفتح و الکسر و ام و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بر بزرگواری و
و شکر گفتن و مردن قرص بالفتح بالفتح شکر از خلق بدراید قرص بالفتح و لغت یام
نور دن طعام که در آن سنگ نیزه باشد و فرو راندن سپ کسی و نیز قرص بالفتح همچو خاکی که بر
چیز و قالین افتاده باشد قفص نفختن سنگ نیزه با قفص بالفتح یکم و کسر دوم طعامی که در آن
سنگ نیزه باشد و قفص نفختن در مصداق سیخته شدن طعام بسنگ نیزه و بکارت این در آن
و سوراخ کردن مرورید و محرق فیض بالفتح همه قعص بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خام کردن
قیض بالفتح پوست تخم مسنج *

فصل القاف مع الطاء بقا سبط داد و دهنده و ستم کننده و از حق برگزیده و این
از لغات الاضداد است قاطط ناسید قباط بالضم و لغت یام جلوی خالص یعنی جلوی
شکر خالص قریط بالکسر ایل مصر صلی و قبطی منسوب بکویت و قبط بالفتح فراهم آوردن
و قبط بالضم و التشدید بمثل قحط بالفتح باز ستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی
و قحوط بضمین مثله قراط بالکسر گوشواره یا شعله آتش چراغ قراط بالضم گوشواره
قوطه و قراط جمع قراط بالضم جل شتر که بالان بر بالا افتد قوطیط بالکسر سختی و حادثه
زمانه قسط بالکسر سحره و نصیب و داد و عدل و پیمان است که نیم صاع باشد و قسط بالضم
داروی دارو نیست خوشبوی و نصف صاع قسط بضمین بیداوی قسطا بالفتح
و تخفیف پائیدان شونده و قسطا بالفتح و به تشدید طاء اول مر و خراط یعنی حقه گر و قسطا
بالکسر گریه یا نر قسط بالفتح و لغت یام سر قلم زدن و به پنهان بریدن چیزی و گران شدن نرخ
و قسط بالفتح و بسکون طاء پس پائیدان شونده و کنایت کننده و قسط بالفتح و به تشدید طاء
مضموم یعنی هرگز و قسط بالکسر گریه نر و بخش و نصیب کتاب نامه و قسطا بالکسر جمع آن
قسطا بفتحین جبر شدن مو و سخت مرغول و مو جمع قسطا بکسر هر دو قاف گریه و

بقصره و قریع بفتح تین ریزنده موی شدن و هشی شدن سر از موی اعلی و بمشاو رت کار کردن
 بعد از قبول مشاو رت و قریع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاو رت کار نکند بعد از آن که مشاو
 را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قریع بفتح برگرزیده و هشتر نو آدمی
 قریع بفتح تین و نبره منقوطه پارهای بر تنک و شتران خورد و پیوده گفتن و بعضی موی سر
 کوک تر کشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این موی در شمع است قریع بضم تین
 نشتاب فتن و از چیزی گریختن قشع بفتح و ابرون ابر و اندوه و پراگنده کردن و برک
 افکندن پوست خشک و قشع بفتح تین ثابت ناشدن بر کار و خشک شدن و قشع بکسر یکم
 و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست قشع بفتح و کسر کاسها و قطع بکسر مبتدا و این
 هر دو لغت جمع قصعه اند قصع بفتح سپیش کشتن و نیک خاکیدن و شکنجی نشانیدن قصیع بفتح
 کوک خورد و زبون که کلان نشود و قصع بفتح و باصا و منقوطه فرو شکستن و قطع بضم و کشیدن
 پرنده گان و قطع الطریق راه زنان و قطع بفتح شکستن از چوب بریده شدن و سپری شدن
 و قطع بضم تین مبتدا قطع بفتح بریدن و قطع بضم پیایی نفس زدن و بر افتادن بر کس
 و دمه و قطع بکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطع بفتح رسته گو سپند و گاه و قاتل زبانه و
 سست قعقاع بکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بفتح نام راهی است
 که از اینجا بکوفه میروند و راه دشوار و نام بی است و تپ لرزه قعقاع بفتح آوازی پیایی
 و موضوعهای است از بلاد قیس قعقاع بضم هر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز و منقار پوسه
 سیاه و سپید را گویند قعاع بضم آب غلیظ و تلخ قعق بفتح تین کسانی که انگشت پا اینست
 باز گردیده باشد و قعق بفتح انگشت پای باز گردیدن و در کشیده شدن دست و پای و جز
 آن قعاع بضم و لغت جدید عملدار و سر ینگ و عوان احمد پیش لایدر خل الجنته قعاع و قعاع
 بضم و تخفیف گلی که نخوت و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کو و کان پیدا شود قعاع
 بکسر بادبان کشتی و قعاع بکسر جمع و قلعه ها را هم گویند و قع بفتح توشه دان شبان و نام
 سعدنی است که از وی ارز نیز خالص خیزد و قع بفتح تین ابر پارهای بزرگ و قع بفتح یکم و کسر
 دوم بی آرام قعاع بکسر گل که خشک شود و بر زمین تر فرو پراگنده شود قع بفتح یکم و

سکون دوم بجمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و آنچه روغن در و کنند و قمع بکسر قاف و
فتح میم بمثل و قمع بفتحین دانه بر آوردن پاک چشم و دانه مانند آن که بکنار یک چشم بر می آید
سر کوبان شتر و گس کبود و بزرگ و قمع بکسر یکم و سکون دوم دنباله خرم و انگور که بخرمس
و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سرخنور ها که تنگ شد قنایع بالفتح و با ذال منقوطه
سخنان زشت و بیپوده و زشتیها و بیپودگیها و او سفرد و جمع آمده است قنایع بالکسر طبق
هدیه و دهنی و قیل نوعی از مقفه زن و قنایع بالکسر و باز از منقوطه بمثل قنایع بالضم و
قنایع بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و باندک چیزی راضی شدن و قنایع بالفتح باز گردن و بطرف
میل نمودن قنایع بضمین چیزی از کسی خوشتر و رام شدن و بهر چه پیش راضی شدن و باندک
چیزی راضی شونده قنایع بالفتح سختیها و آیههای قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند
قنایع بالضم بر رفتن شتر زبر باده و قنایع بالکسر بمثل و قنایع بالفتح موضعی که خرما یا گندم
بر آن اندازند تا خشک شود و الله اعلم

فصل القاف مع الفاء بـ قاحف باران سخت و درشت قاصد شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز قاحف باران سخت و درشت قاف حرفی معروفست
و کوهی است از زیر جبل که برگرد تمام زمین عالم است و با ضمه فرسنگ بالامی و لیست گرد
بر گرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و منشا شود و آسمان
لا جور و نماید و اگر نه رنگ آسمان سبزیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت
به سویی آن قاف است که در قرآن مجید در سوره حم عسق است و آن عبارت از مرتبه مخفی است
ف قالی باف جامه خانه باف را گویند قالی باف روپوشان قحاف
بالکسر ضم یعنی شارب قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را برد قحاف بالکسر استخوان سبزی
زدن و با استخوان سر رسیدن چیزی قذاف بالکسر تیزی رفتار قذوف بفتحین و ضمیر
دور اندازد مردم و دور و قذوف بالضم یکم و فتح دوم کنگر نامی قلعه و او جمع قذوف است و قذوف
بالضم کنگره و سر کوه و قذوف بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن
قذوف و قذیف کلابها بالفتح و قذوف بالکسر آیه ختن و مجامعت کردن

قرقط بالکسر جابه قطیفه قرق بالفتح خنور از پوست شتر و گاو و پیرسته که در رمی قلیه
 و یخنی نهند و قیمت نهادون و عیب کردن و قرق بالکسر پوست هر چیزی و قرق بفتح نیز
 نزد یک آمدن بیماری قرق بفتح هر دو قاف شراب و در فر هنگ است قرق بفتح هر دو
 متجانس و ضمها کتاب ترسیان و آن سه کتاب اند قشفت بفتح تین به تغییر شدن گونه
 روی از تاب آفتاب و یا از سختی در رویشی و یا بواسطه علتی قصص بالفتح شکستن باد
 کشنی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن و قصص بفتح تین بهست شدن
 آدمی و بوسیده و زود شکن شدن و دخت و قصص بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و بی
 وجوب بهست قصص بالفتح یعنی شلخ شکسته دخت بانگ کردن و بازی کردن را هم گویند
 قصف بفتح تین و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن قصیف بالفتح و
 بضاد منقوطه لاغر و باریک نخیف قفاف بالکسر و بفتح گام تنگ و وقت انگور چین
 و انگور درودن قطایف بالفتح جامه های قطیفه و بعضی رشته قطایف را گویند که در خمیر
 می سازند و میخورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را گویند عرب کتاب
 قطف بالفتح انگور چین و بریدن خوشه انگور و میوه قطف جمع و قطف بفتح تین گنای
 است قطف بضم تین خراشیدگیها و قطف بالفتح چاروای کاهل و آهسته رو و
 تنگ گام قطیف بالفتح نام موضعی است قفاف بالضم سیل درشت و بزرگ
 قحف بالفتح از بیخ بر کردن دخت را و آب کوزه را تمام خوردن قفاف بفتح
 و التشدید سیم دزد کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفافه آنکه آنچه دزد و در میان انگستان
 و آنچه و آنچه بالفتح مهر زرد و نقره را گویند قف بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگستان
 زرد زردیدن و قف بالضم شیشه زمین یعنی زمین بلند و قف بالکسر ایستادن قفیف
 بالفتح گیاه خشک و سبک قلف بفتح تین بی ختنه ماندن و قلف بفتح یکم و سکون
 دوم بریدن و بدر کردن گل از سر خم و پوست از دخت باز کردن قلیف بالفتح علف
 خرما و آنچه خرما درونهند قفاف بالفتح مرد بزرگ بینی قف بفتح تین سطره گوشه شدن
 و خور و گوشه شدن قلیف بالفتح گروه آدمیان و ابر بر آب و پاره از شب قوف

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوت بالفتح از پے کسے رفتن
فصل القاف مع القاف قاطع الطريق یعنی راه زن قاق مر و بقا
 و از و حق و گوشت خشک انچه بچکان باوی بازی کنند و قوق بالضم مثله قیچاق
 با و دوم و سوم فارسی نام بیابانی است و نیز صلی است مرترکان را که ایشان را قیچاقیان
 و خفیچاقیان نیز گویند و یک نفر قیچاقی را نیز قیچاق گویند و این لغت ترکی است و قوق
 بالفتح نیم و کسر و دوم ترشی است که در سببش بعد از اندازند و قوق بالضم تبین جهان قراق
 بالفتح و دید بان و این لغت ترکی است قریق بالضم و فتح الباء نام جائی است و قبل نام
 دو کانی و کربق کدک قرطق بالضم یعنی کرته که می پوشند قروق بالفتح یکم و کسر و
 و عین هموار قشلاق بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازند و شش و این لغت
 ترکی است قلق بفتحین بی آرامی سبب آرام شدن و نیز خلیجان و جنبیدن قیق لکبه
 زمینهای درشت و در شنه فنامه است که بزیان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و همان
 قاق و نیز قیق که بی است محیط بر بنیاد و الله اعلم بالصواب عندهم السلام

فصل القاف مع الکاف قاضی فلک یعنی مشتری و
 قاضی گیرنگ یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات مضحکه و مطایبه میکرد و
 و در خلوت عورتان بیگانه را می طلبیدی و خرزده خود را انچه خربای می کردی و با ایشان
 می نمودی الغرض هر جا که در شهر مال قاضی و یا نقد قاضی شب از آن کتابت بخرزده قاضی
 است و خرزده بالفتح آلت و از وسط بر سا گویند و گیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام
 قصبه است بیت برات بخشش تو بر وجود عالم بر و به معاش و شهنش از نقد قاضی گیرنگ
و قصبه فلک یعنی عرش مجید فلک کتک و قیق کتک و قیق کتک
 و قیق کتک و قیق کتک کلیم بفتحین مرکب معنی آن است که همان می آید چنانچه
 سوادنا جلال الدین روم است بیت شبی که مرگ در آید قیق کتک گوید به بحق تلخی آن شب
 که در سپار و غمست و معنی آن است شبی که مرگ در آید میگوید که عزت کبیر رسد و نیز
 شامی گویند بیت و جبرئیل علیه السلام از آن سروران غفرت به و نفسی که تو پادشاه

جان قتیق کرک به معنی آن است یعنی قابض جان گوید مر که مرگ میرد به قرآن
همان فراخوک یعنی گوشتابه و فصل فاک زشته و در زفا نکویا در فصل قاف آورده است و
اگر نه در فرهنگهای دیگر در باب فاست و محل این لغت بالا و فرق کرک مخصوص به صحت
مترادفات و نوشته شده است قرصک بالضم مصغر قرص شیرینی است که در هند
بر سوله نامند قرصک بالفتح شست ماهی این لغت ترکی است قرصک گلاب و و کاف
فصل القاف مع اللام به قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آیند
و قابل بوزن ماسول بیرون و شست در عمارتها قابل نام پسرا و مرد علیهم السلام
که قابل بابل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قائل مرد کشنده قائل کشاکش
قال و وال اشارت از قولی و دلیلی است قائل بضم دوم متجانس نام دوائی است که
از آن شراب سازند قال گفتار و گفت و چوبکی است که آن کو دکان یازی کنند قائل
نام پسرا و مرد علیهم السلام که با ویل را کشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قائل
گوینده و چاشنگاه خسپنده و نام دریای است که مر و اید از آنجا بسیار بر می آرند قائل
بالفتح قبیلها و چهار سخوان سر قیل بالفتح یکم سکون دوم پیش و قبل بضمین سکون
دوم اندام نهانی مرد وزن و قیل بفتحین بلند می زمین که پیش آید و در آمدگی پیش هر دو پاک
و بیرون آمدگی پشنه و حول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قیل بضم یکم و فتح دوم نزدیک و
طرف و جانب و طاقت و شکار قبول بالفتح پذیرفتن و باوصبا و ننی که بچه زن دیگر میگیرد
طرف و جانب و طاقت و شکار قبول بالفتح پذیرفتن و باوصبا و ننی که بچه زن دیگر میگیرد
ومی پرورد و قبول بضم وزین باوصبا و بفتح و ضم پرورد آمده است و بضم فصیح است قایل
بالفتح گروه و نقیب و پانیدانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از سلسله کس یا ده یا
قتال بالکسر جنگ و قتال بالفتح و نشاند بسیار کشنده و قتال بالفتح جان بقیه و تن مثل
بالفتح کشتن و سخت رام شدن و پیچیدن شراب باب و نشستن چنانکه عرب گوید قتلست
الحديث الراوی یعنی عمده و قتل بالکسر دشمن و مانند قبول بالفتح کشنده و در و انیت و کشتن
قتل بالفتح کشنده و قتل بالکسر دشمن و مانند قبول بالفتح کشنده و در و انیت و کشتن
بالضم بهاری گوشت فحل و فتح یکم سکون دوم بغایت پر و قیل بفتحین خشک شد

و قحول بضم تین بمثلہ قذال بالفتح یس سر و بنا گوش سپ قذ حل بضم قاف و فتح ذال
خوار خیس قذل بالفتح ستم گردن و در پس سر زدن قرا مل شتران دو کو بان و سوی
زنان قرب نوافل آنرا گویند که قرب کیون الحق فیہ باطنًا و لعبًا ظاهرًا و بندگی حضرت
سولانا جامی قدس سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نوافل آنرا گویند که بند
سالمک و فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آکه وی و این حدیث اشارت بدین مرتبه است
که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبّه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و قلبه
و بی یسمع و بی یبصر و بی یطوق و بی یسعی قزل بضم کیم و سوم نام سپی و مرد
فرومایه و جلیل و ناکس و قصعل بضم قاف و عین بمثلہ قرقل بالفتح پیراهن و قزقل
جمع قرمل بالکسر شتر کره نجبی و شتر دو کو بان و قرمل بفتح کیم و سوم درخت بیجار و قزقل
بفتح تین معروف دارویی است که در پندش لونگ گویند قرول بفتح تین لنگی زینشت و زبان
ترکی قزل بفتح کیم و کسر دوم شیر سرخ و نیز نام بادشاهی که مدوح ظهیر فاریانی بود که آنرا قزل
ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است قسطال و قسطال و قسطل و قسطل
کاهم بالفتح گرد و عنبار قصال بالفتح و لشد ید برنده قصل بالفتح بریدن و بالکسر مرد
ضعیف و فرومایه و قصل بفتح تین دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در وقت پاک کردن
از گندم بدر کنند قضیل بالفتح چونوبر آمده و نارسیده که بیارسی خود گویند قضیل بفتح
بریده شده ققال بالضم شکوفه افکوره ققل بالضم معروف یعنی آهنی که بدان در بندند
و ققل بالفتح از سفر بازگشتن و خشک شدن و ققول بضم تین بمثلہ قضیل بالفتح درخت
و چوب خشک و نازبان و نیز نام گیاهی است قلال بالضم اندک و قل بالضم و قل بالکسر
بمثلہ قاقال بالکسر جنبانیدن و جنبش قلقل بالضم مرد چیست و سبک و ظریف و آب
تیز رفتار و تیز آواز و نیز آواز صراحی که هنگام شراب پیاله انداختن آید و معنی قل بگوست یعنی
بگو بگو قل بالضم و تخفیف بود و در فرسنگ علی سبکی قل معنی شراب است و قل بالفتح
و لشد ید یکی و اندک و قلقل بکسر هر دو قاف و زینت پهل که عام خلق آنرا فضل گویند فاق
قلقل است قلیل بالفتح اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده است و معنی جمع نیز است

گفت اللغات بلد دوم

قتل بالضم پیش و قتل بالضم و تشدید کنه یعنی طغای خور و نیز آمده است و قتل بفتحین پیش شدن و فرومایه شدن و بزرگ شدن و بزرگ شدن قتل بالفتح گر و مای آدمیان و گر و مای اسپان قتل و قتل کلها بالفتح کلان سر قتل بالکسر مع و ن یعنی آنچه در شهید با آوینند و شهید بالفتح حاضر شدن گاه مردم و قتل جمع قتل بالکسر نام پادشاه روس که سکندر او را اسیر کرده بود و باز او را نواخت و همان ولایت با و سپرد قتل بفتح هر دو قات پیمان بزرگ و نیز نام تاج کسری قوا اعل بالفتح سر مای و کوه بلند و او حج فاعله است یعنی کوه بلند قوا اعل بالفتح قومی اند از خراج قوا اعل بالفتح و تشدید بسیار گوی و در استعمال سر و گوی را گویند و قوا اعل بالکسر و انحصاف و و ال تعلین قوا اعل بالضم فاعله نر قول بالفتح گفتن و گفتار و قول بالضم و تشدید گویند گان و او جمع قاتل است قتل بفتحین شغیر شدن شکل و قتل بفتح یکم و سکون دوم مای سپاسی کردن نیست و نکوئی و بدی کسی گفتن قبال بالکسر نام گوی است بلند و بادیه قیقال بالکسر گی است و درست که قصد کرده می شود قتل بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در شعر قاتمه است قیل نام بیابانی است و قیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان مین و در کثر اللغات است قیل بالفتح و در پاشتگا خینندگان

فصل القات مع الیم قائم گرد آورده قاتم از سفر باز آئیده و سر آردی و پیش کوه و پالان قاتم قسم کننده و قاتم بالفتح و تشدید مبتدا و قاتم لقب حضرت رسول است قائم بضم قات ثانی جنبی از پوستینهای نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و سکوت سازند و آنرا اسیر گویند قائم پائیده و استاده و ترازو است و دست نشین و آنکه شمشیر بر جای باشد و بنشیند و در سطح قائم آنرا گویند که هر دو حرف برابر باشند قاتم بالفتح گرد و غیر قاتم بالفتح و کسر سیم گفتار ماده قسم و قدم کلها بالفتح بخشیدن قسم بالفتح و قنوم بفتح یکم و ضم دوم مرد و باریت بخشنده و چیزی بسیار رساننده از مردم و قنوم بالفتح پیر فوت و قنوم بالضم راه دشوار و خجسته قنوم بخشیدن بپای اندیشه بجاری در رفتن قدام بالضم و تشدید پیش پادشاه و از سفر باز آئیدگان قدم بفتحین پیش و پیش و چیز سابقه از خیر و شرف نشانی و سابقه نیکی و پی و اثر و قدم بالضم و بفتحین در پیش رفتن و قدم کسر یکم و فتح دوم در برین پیش رونده قدم بفتحین پی و اثر و از سفر باز آمدن و قدم بالفتح تیشه و نام موضعی است قدم بالفتح در برین قدام بالکسر پرده باریک و در مصالح است که پرده با نقش قنوم بوزن و قنوم قنوم بضم یکم و سوم و کبیر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بر بان گیل کاخیل نامند قنوم بالفتح و تیشه و تیشه

ونصل القاف مع النون ف قال ان بادشاہ پیر را گویند وقان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان
 چنگیز خان قاف قوسین یعنی اندازہ و سرکمان و این عبارت از قرب سخت است و نیز اشارت از
 ابروی محبوب است ف قابون بیرون داشت قارن یکسر را هم دبا تیر و کمان و نیز واکش که چ و عمر کند
 با هم وقارن یعنی راه نام پسر کاوه آنکه و نیز نام مبارزی از ان کنیز و بن سیاوش قارون نام مردی
 کا بنی اسرائیل که چیل خانه گنج داشت و بان گنج بهم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام دارویی است
 که آنرا اوج هم گویند قازغان دیگ سین ف قاضی صاحب طبا سنان وقاضی گروون
 یعنی مشتی قاطن متبسم شونده ف قافیه سنجان یعنی شاعران قانتین فرمان برندگان و دایم
 نماز کنندگان قانون اصل بر چیز و رسم وقاعد اقدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
 و نیز نوعی از فرامیر که بعد اویان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و توانین جمع قایلون و
 قائلین گویند گان و خواب پاشت کنندگان ف قایم پنجم آسمان یعنی مرتج قبان بالفصح
 بنشد یکپان یعنی یکنوع تر ازوست که یک پله دارد بجای پله دوم منشد بود که بدان قماش و جز آن ندان کنند
 و نیز این و قبان بابا فارسی نیز لغت است و در سطون ففتح تین مثله ف قبیله زیرین یعنی آفتاب ف
 قبیله زرتشتیان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است ففتح کنه و آدمی گنم خوار ف قدر خا
 بالفصح نام بادشاہ هم قند و چین را گویند قدسیان بالفصح فرشتگان و روحانیان ف قراپه زیرین الفصح
 یعنی آفتاب قرآن بالفصح نبی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نازل شده است و متبسم
 خوانده شده و معنی صلوات هم آمده است و قرآن یکسر پیوستن دو ستاره در برجی و ترویجی و پیوستگی
 ایمان که بآن دو اختر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قرآن است آنکه در ولادت او زمل و شتری را
 قرآن بوده باشد و این قرآن بعد از احوال او ان شود و چ و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن قراخان
 بالفصح نام پادشاہ ہند کہ معاشر کنند بود و نیز نام مبارزی از ان افرا سیاب قربان بالفصح مخصوصان
 و نزدیکان بادشاہ و حیوانی کہ او را قربان خدا میسالی کنند و اوج و مغر و آندہ و نیز فردا کمان دان و قربان
 بالکس نزدیک و بالفصح قدحی کہ نزدیک باشد کہ پر شود ف قرب دوسر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان
 قرب قاف قوسین باشد قربان بالفصح سمار و یعنی نوعی از رستی کہ از زمین شور برآید مانند چیر بادشاہ
 ف قرص زیرین یعنی آفتاب ف قرص سیمین یعنی ماهتاب قرطیان بالفصح دیوت و شلیکان

بافتج بکشته قرین بافتج شلخ و گیسو و کوه و زمانه و مدت سی سال و قبل مدت هشتاد سال و تنج آفتاب و قرن
 باکس جریعت و هجرت و شجاعت و کشتی و قرن بختین ترکش و تنز با یکسان و نیز نام محلی است محکماتین قرن
 بافتج چار و ای که پای بجای است نهد در رفتار و چار و ای که زود و عرق کند قرن بافتج یا مصاحب و و است
 و قرینان امیر المومنین ابو بکر و کله قرینان بافتج قازغان مذکور یعنی دگ مسین قزل اسلان
 بافتج شیرین و نام باو شاهی و نام کتابی که بونفا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است قران بافتج یکم و سکون
 دوم لنگ و بختین لنگان رستن قزوین بافتج نام شهری است قدیم قسطنطنیه بافتج نام شهر
 است بر کنار رودی که دار الملک روم است و قبل نام کتابی است در احکام دین تش پستی تصنیف ابو القاسم
 حکیم و نیز گویند که نام باو شاهی است که شهر قسطنطنیه بنا و است قسین باکس در همای ناسره و او حج فته
 است قشیرین باکس اما مان نصاری در دین و وزیر علم قشغون بافتج دوال زین که در زردوم
 اسپ کند قصفان بافتج ریگ پشتما و زربان قصبان بافتج شانهای درخت قطان باکس
 چوب بود ج قطران باکس و بکس طار و چکیدن آب و در و ای سیاه و آن روغن درخت عمر است و اینج
 در شتران که گین مالند و در فارسی که تران گویند و قطران بافتج یکم و کس دوم باکس سیاه و زرخان و قطران بافتج و
 قطران باکس بدین بود و عظیم و مغرب بنایش بن آدم علیه السلام و در اینجا قومی بت پرست بودند و حتی داشتند
 از زبرجد و سلیمان علیه السلام دیوی را از ستاد که نام وی فقطس بود تا آن تحت را بر کنده بردوش گرفته
 پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است قطن بضم کون و سکون دوم و نیز بنشین پینه و قطن
 بختین میان دوران قبل نام کوبه است قطن بضم تین استادن قطنین بافتج خدمت گاران و
 تابان و قطنین جمع قاطن هم آمده است قفان بافتج و تشدید طریقه چیزی و آخر کار و در از و قف
 قفدان بختین خرطیه که در و عطار و در نگاه دارند قفران بافتج جستن قفل آسمان
 یعنی شرک زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند قفص بافتج از قفص بریدن و از
 قفای کردن گویند راف قلات گازران بافتج و باکات فارسی حوضی است در شیراز و
 روضه بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است و حضرت شیخ دوماهی باکوشواره زرا انداخته بودند چون کسی
 حاجتی می باشد ماهیان شیخ را نذری کنند و چون حاجت می بر آید طعامها پزند و ماهیان آن حوض را
 می خورند و آنرا گازرگاه نیز گویند قلا ر و ن بافتج نقیبان شکر قلب مجن یعنی بخشم به

تفتان

قلیتان بالفتح دیوش که بزبان هند برده گویند و قلیم زن یعنی نویسنده و قلم کردن
 یعنی تراشیدن و بریدن و قلون بالفتح نام ترکی که رستم اورا کشته هنگام برودن تبا چون کشت
 گرفت بود مقصان بالضم پیراهن یا او جمع مقص است مقصان یعنی هر وقت که عدو بسیار
 و دریا و مته و کینه و پیش ریزه و خوردن مقص است و مقصین بالفتح سزاوار و مقصین یعنی یکم و دوم و سوم
 قنات بالفتح نام کوسه است و قنات بالکس قلمهای یعنی سرهای کوهان و قنن بالضم مبتدا
 و قنن بالضم استین و بوی غل قنن بالضم راه نمایی و آب شناس در صحرا و قنن بالکس
 هر دو قاف مبتدا قنن بالضم گواه عادل و بالکس جواری میان دو پشته قنن بالکس بنده
 که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قنن بالضم استین پیراهن قنن بالکس خوشهای حسد یا
 او جمع قنن است قنن بالکس و قنن سر بایه مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم
 لازم شدن چیزی را قوامون و قوامین کلاهها بالفتح استادگان و قوامان
 بالفتح کارنده های قنستان یعنی یکم و دوم نام ولایتی است قنن بالکس کثیرکان
 و زنان سرود و گوشت قنن بالکس کاروان و در فرسنگ است که نام شهر است مغرب
 و هم شرق را گویند و هم مغرب را و قنن بالفتح باران کاروان قنن بالفتح خزین و خانه که در میان
 خانه دیگر باشد قنن بالفتح آهنگر و بنده و قنن جمع و قنن بالکس بصلح آوردن چیزی را
 فصل القاف مع الواو قبو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و در هم بردن و قنن
 بالفتح خدمت کردن و بالفتح بوی خوش کردن طعام و با فرود شدن و بشتاب رفتن و قنن
 قنن بالفتح نام رودی است که از خوارزم به پنج کوه رود و قنن بالفتح حوض در از راه راست و قنن
 چوبین و کاه سنگ و بزرگ شدن پوست خنجر و آکسیدین خنجر دور شهر یا کوه و قنن قنن بالفتح ناسره
 شدن درم قنن بالفتح پوست باز کردن از خنجر قنن بالفتح کنار کوشش است بریدن و قنن
 یکم و یکم و سوم و در شدن قنن بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار نرم شادان قنن قنن بالفتح بر رفتن
 از راه و بزرگ کردن و قنن بختین مبتدا و قنن بالفتح و المذنن باریک ساق قنن بالفتح در پی قنن
 و قنن بختین مبتدا و قنن بالفتح بازی کردن کوهکان بدو چوب و گندم و گوشت بر تابه پیرایان کردن
 و خنجر رفتن قنن بالفتح نگاه داشتن گوشت پند بر استیلاج و منعت خوردن و قنن بالکس

خوشتر مرغ قاصد و قاصد هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز قاخته و مانند آن قاصد و بالفتح بادشاه
متلان و این لفظ ترکی است *

فصل القاف مع الهماء قایل زین شایسته و شب آینه قاپه آواز عدد و قطره آب قابیه
تخم مرغ قاصد میان سداقاز و ربه غلغلی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاره قار و راه دشته زمین
دنام قیل لایت قار غنچه زبانه و رقیق است قار و ریشه و نام سلاحت قار و لبریزه و لب شیشه و زین غنچه قاصد
قاصد و پوست شکافته و بار نیکه و نیکه اقا صمیمه گوشت زین و شافیه مرگ و قطع کننده قاصد و طبعه قاصد
بنیاد و دستور و زین شسته قاصد سر کوه و کوه بینه قاصد میان سداق قاصد کاروان و از استاد شیخ
محمد خفزی یعنی صاحب منقول است قاصد پس سر و زنی آینه و قصیده و شعر و کلمه که خست شعر بان بنده
و شعر بے آن درست نباشد قاصد و نغمه سوم سایه پرور که اهل هند آنرا تری گویند و قیل داری است
مانند پنج سپندان تخم در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و هندی شش ایلامی گویند قاصد
قد شیشه دیدن و زین بکیر که بر آید از زین گویند قاصد طاعت و فرمان برداری قاصد قاصد خنده یا آواز
بلند قایل چاشنگاه و خواب چاشنگاه و زن سخت گوشت قاصد هر دو پاسبان قاصد و قاصد بالفتح قاصد
خورد و کوتاه نصفه قاصد قاصد بالفتح پانیدانی کردن و یاد و صبا آمدن و خط و دام و خزان و قبالة بالکسر
و ایکی کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان برداشتن در هند وائی گویند و قبالة بضم برابر و در بار کس
قاصد بالفتح همان قبا ز یاد است یا قیر بضم و تشدید سر غاب قبض کن رجه شکل چهارم ریل
قبض الی داخله شکل سوم علم ریل قبضه بالفتح و شمشیر و کمان و جبهه آن و یعنی مقبوضه آمده است
و قبضه بکسر یکم فتح دوم آنکه زود و خیر یا دیگر و زود و فراموش کند قبضه بالضم شیرازی زبان قبه را
گویند قبضه بالفتح بانگ شیر و شتر و شکم قبه بکسر کبه و جهت و قبله بالضم بوسه قبه هر دو
بالکسر یعنی آوم علیه السلام قبه بالضم سر پر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بکسر و تشدید و التخفیف
رومی اندرون شکنجه قبه بالفتح سپر آن سبک پیر و پاره از بارهای استخوان سر قبه بضم یکم فتح دوم علو
شش و شش بالضم سپر بکسر و استخوان مار که تون غاسیدن و سیر زم قاصد و بالفتح وخت خار
ناک و قیل خار غیلان و نام مرد قاصد بالفتح کم خواره و اندک طعام قمر و بختین گردن شاه اندوه و
سپاه و قمر بالضم کاره صیاد و قمر بختین کشندگان قمره بالضم رنگ سرخ و غبارگون قاصد بکسر

خالص شدن و قوه نصبتین بمشبهه بالفتح زن بدکاره **قره** بالفتح زن پیر **قره** بالفتح انداختن مصداق
قره بالفتح نمیشیر برکت بر آوردن **قره** بالکسر و الفتح به شرم شدن **قره** بالضم توانائی و توانگر **قره**
قره بالکسر و بالضم پیشوا **قره** بالکسر و تشدید راه درخش و گرویی از مردم که هر یک برای روشنی و غایتی باشد و نیز
 که در دو حال چیدم **قره** بالفتح خوشا و نند و خوش و خوشایان و قرابه بالفتح و تشدید و بالکسر آوند شد اب
 مانند صرحت و قرابه بالکسر نزدیک شدن **قره** بالفتح قرینه بالضم زبرد باز دریم **قره** بالضم بالفتح و زدن فقیران شمشیر از
 و او حج و قرضات است **قره** بالکسر خواندن **قره** بالضم خوش و نزدیک و قرابه بالکسر مشک است
قره بالفتح و بالضم ریش و رخ **قره** بالکسر یکم و فتح دوم میمونان و کبیان و قره کبر یکم سکون دوم میمون ماده و
 ماده **قره** بالفتح و بالضم در هم شدن از قبض و منفعت شدن و در هم نوشتن **قره** بالضم بالفتح بریدن **قره** بالضم بالفتح
 بر قفا انداختن **قره** بالضم بالفتح بر نشاندن **قره** بالضم که تین پیر این و این معرب است و **قره** بالکسر یکم و فتح
 دوم گوشوار **قره** بالضم فال و گزین دار استاد شیخ محمد حضری سماع است که **قره** از آن استخوان بشود و مانند زرد
 در آن رها می کنند هر ششم که بیرون آید از استخوان خود فال گیر و شمار و بهر که آن عدد متقی شود آن **قره** او را باشد
قره بالضم دست و پای کسی را بهم بستن و زانو بخواب کشیدن و رقت کشستن و دست بر زانو در هم انداختن
 و گرفتن **قره** بالکسر پوست چیز و نوعی است از ازار یعنی وجهت نهاده را هم گویند دام **قره** نام زنی است
قره بالکسر هر دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و **قره** بالفتح هر دو قاف زمین های مونس
 و نام شخصی **قره** بالفتح لرزیدن **قره** بالفتح بخت بخت بنا کردن **قره** بالفتح سگ را خواندن **قره** بالضم
قره بالفتح حرف و سطر را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار **قره** بالضم بالفتح گرفتن چیزی بر آس
 خود نه برای تجارت و گرفتن بازو نگا داشتن آن برای شکار کردن **قره** بالضم آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی
قره بالضم و تشدید روشنائی خیم و خنکی خیم و فرزند زمان بردار و نیز قره العین گویند **قره** بالفتح اول لب
 که از چاه بدر آورده باشد و طبع **قره** بالضم بالفتح راه نمایی وزن منکوحه و بمنی علامت نیز متعل است **قره**
قره یکم سکون دوم دیده و شهر و سوراخ و قریه یکم تین شد و حوصله و تمام مرد **قره** بالفتح
قره بالفتح کجاوه که بنار زیش محل خوانند قسامه بالفتح سوگند های که اولیا و مقول بخش کنند بر مردم و قتی که
 اولیا و عوے خون کنند و قاتل را معین و آسند قواوه بالفتح سخت دل شدن **قره** بالضم یکم و فتح سوم
 نام شهری است که دارالملک روم است **قره** بالضم ساق **قره** بالفتح از اول شب رفتن و سک

خواندن قسمه بالکثر نش و حصه و بهره و شتمه بفتحین روسه فسوره بالفتح شیر درنده و صیادان
 و او مفرد و جمع آمده است فسوه بالفتح سخته دل قسیمه بالفتح نافه مشک وزن خوب روسه و سوسه
 قسیمه بفتح یکم و کسر دوم درم نهاده و تنیان بالکسر جمع قشاهه بالفتح آن آلت آهین دندان دار که
 بر اندام سپ و شتر مانند خاک از انداش و دو کنند قشقه بالکسر ابر پاره قشقه بفتح هر دو قاف
 نیز اگر درن قشقه بالکسر سیمون ماده و دختر خورد و میمون کپه را گویند قضا به بالکسر نامی زدن و قضا به
 بالضم و تشدید نامی بچ نامی قضا ره بالفتح جامه شستن و بالضم دانه در کفه مانده بعد از کوفتن قضا عم
 خوار شدن و خور شدن قصبه بفتحین شهر و میانه شهر قصده بالکسر پاره از چتره قصعه بالفتح کاس
 و قصعه بوزن نجره سوراج خوش قصه قصه لغیم هر دو قاف مروتاه و سطر قصعه بالکسر کپه گله شتر و قیل شتر قصه
 بالکسر پاره و جدا شده و قصه بالفتح نردبان و پای نردبان قصه بالکسر و تشدید حکایت و حال و کار و چهره
 و قصه بالضم و تشدید موسی پیشانی و موسی سر زبان و قصه بالفتح و تشدید گمارت قصیده بالفتح شعر
 که از جهت کسی گفته باشد و ثابت و یک بیت را شعر گویند و چون زیاده از آن باشد قصیده خوانند و مقیده
 را از قصد گرفته اند تا بحدی گوید که شاعر مقصود خود را در آن بیان بکند و قصا فیه بالفتح لاغ شدن و قصه قصه
 بالفتح اندام و شکستن و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قصه بالکسر و تشدید و تشنگی
 یعنی بکارت و سنگ ریزه ها و زمین سنگ تان قصبه بالفتح خبر و حکم قطعاه بالضم آنچه از بیدن افتد قطره بالفتح
 معروت یعنی سرشک باران و یکیدن آب قطعوه بالکسر آنچه از زمین آورده و بخش و نیز چند بیتها که در آن مطلع باشد
 و بیت که از غزل و یا از شعر بریده آورده باشند و قطع بالضم بیرون آمدن گاه چهره و پاره از زمین که جدا باشند و قطع
 بفتحین پیشله قصبه بالفتح جدائی کردن و بیدن خوشی قطفه بالفتح جامه آرمشی که آن معروت است و در
 دستور گلیم سپید و بزرگ و در صراح است که چادر پیچیده و قلا یف و قطف جماعت قشقه بالفتح هراست کردن مال و
 بخش بسیار کردن و بخش اندک کردن و این از لغات الاصله است قعده بالفتح شستن در کب و قعده
 بالضم یکم و فتح دوم بسیار نشینده و قعده بالضم یکم و سکون دوم مقدار کرده شده و پسندیده قصبه بالفتح از بن
 برکنده قطعوه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست مشک و مثل آن قضا حیره بوزن سر سیمه روسه که
 بتا زایش وجه خوانند و این منته میان این از قاضی نصیر الدین گنبدی نقلی کند کذا فی القینه و در فرهنگ
 علی سبکی باها و بوزن کور است که قضا حیره یعنی خورده است و در فرهنگ توحس بدین معنی قضا حیره بوزن

تباثیر با ما و میوز و غیره است اما در قصاب یعنی گوشت که حیره زبان بخار میخورد قفا است مجموع
 یک لغت نیست و قیل یک لغت است یعنی روست اما بدین لفظ عربی نیامده است مگر عرب باشد الله اعلم
 قفاز به بالفتح دست موزه قفقه بالفتح لرزیدن قفم بالضم و تشدید و خشت خشک و یکسیده
 وزین بلب که از فی الصراح و در فرنگ عیسی است قفه پنبه دان که در چند گالادان گویند و در تاج
 است که سید گروه بر شال که در سق و تلابه بالضم و تشدید و تحقیق کنیز که در سید گروه گویند
 و نیز کز یک قصاب قفلاوه بالکسر کردن بنده و جمیل و جزآن ق قلب کلاه یعنی بالک و
 بالفتح خانه قلعه بالفتح خانه و حصار بلند که بر آس رویخت بر سر کوه ساخته باشند قلعه بفتح قاف
 پاره های بزرگ و موضع است در بادیه و قلعه بالضم مال عاریت یعنی منزل عاریت قلعه بالفتح سه ایر خفته
 ناکرده و قله بفتح قاف بریدن گاه سدا و در خفته قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلعه بضم هم و وقت
 آواز صراحی شراب قلم بالکسر اندک شدن دانک و قلعه بالضم و تشدید سر کوه و بالاء هر چیزی است و
 تارک سر مردم و قلعه بالضم و تحقیق و جوبی است که کو دکان بان بازی کنند قلعه بفتح قلم کسر دوم
 و بار مفتوح شد و قلعه و آن یک نوع طعام است که گوشت بریزه کرده می پزند قما به بالفتح خوار شدن و خورد
 شدن قما به بالضم کرده آرد و خاک رویه یعنی رفته قحیر به بالفتح کمان ساختن قطره بالفتح سرخیک
 بتن قتمه بالضم قتابه و آفتاب به قتمه بالکسر قد و بدن شخصی و قتمه بالضم شبیه و گریه از مردم بالاء
 چیز و قتمه بفتح قاف اندک استهسا شدن به طعام قما به بالضم و تشدید یک نوع کلید است قما به
 بالکسر کاریز و غیره و هر بای پشت قما به بالفتح خورسندی و پند کاری بر آنچه قتمت باشد و چنان
 شدن به چه رسد قما به بالکسر خردادن قنبله بالفتح گله اسپان و گرده آدمیان قنطره بالفتح
 پل بزرگ و قنطره بالفتح شبیرازی زبان قبه را گویند قنوه بالضم و بالکسر گاه داشتن چیزی
 بر آس خود و برای خوردن نه برای تجارت و قنوه بالکسر سرایه قتمه بالضم سر کوه و بالاء چیزی و قتمه بالکسر
 تار اسپان و یک نوع داروست است قنینه بالفتح و بوزن و قینه آوند شراب و قینه بالکسر سرایه مال و
 ستور داشتن زن را و باز داشتن دختر از بازی قواره بالضم آنچه بر کماند و جرب کدافی الشرفنامه
 و اطلاق قواره برده ناخن و برده انگشت هم می کنند قوت قسیم به بالضم یعنی خسر
 قوصره بالفتح مثل تنگ از بزرگ خسر مای سازند و خراپ کرده بار مای برند قوصره بالفتح یک بار

ایستادن و خاستن قوه بالضم تکمله قوله بالفتح بسیار گوی قوه بالضم والتشدید در توانائی و یرسان
 و قوه بضم یکم و سکون دوم شیر خر گردانیده قومه بالفتح زن سپید گونه و قومه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زرد قمر
 بالضم چهار شدن قمر و قمره کلاهها بالفتح سخت بلند خندیدن ف قمره بالفتح خنده
 قمره بالفتح شراب قمر بالکسریه گین شدن تن و نیز قمره یعنی نگه دار و اصل امر است شتق از
 قایه و از ایدیه است قیاده بالکسریه کشیدن و قیده بالفتح بمشله ف قیده بالفتح نوشتن
 و کله روم بود و قیده نیز لغت است قیس صاعده بالفتح نام یک از کربا عرب بود قیقه
 بالفتح زمین درشت قیقه بالکسریه زمین فراخ و بیابان قیلولة بالفتح خواب چاشنگاه قیسه
 بالکسریه با و قیسه بالفتح والتشدید راست و در فارسی قیسه بالکسریه گوشت و پیاز که با هم خورد کنند
 و یکجا بزند قینه بالفتح کنزک میننده و غیر میننده

فصل القاف مع الیاء قاری خواننده کتاب خداست تعالی و وقت دستاره و
 سیاهی گرفتار است سخت دل قاضی حکم کننده داد کننده و گذارنده و آنکه شرع گذارد و کشنده
 کما یقال سیم قاضی است قاتل قاتلی و اردی است ف قافم نمای یعنی سپیدی که در دنیا
 ناید قافای دشمن دارنده و نام موضعی است و در شرفنامه است قافی معروف یعنی جامه خانه قاف
 سرخ قافیه مردنیر خاطر ذریک قافی نام مقامی است منسوب بنجبر و یان قبطی یعنی منسوب بال
 مصر و آن مرد که متبر بوسی علیه السلام او را بمشت کشته بود ف قیل ستم بفتح یکم و ضم دوم فارسی جلوه ای است
 که در جلاب اندازند قیطی بالضم جلوه ای است سرف و آن بکینوع جلوه ای است که از شکر بسیار انداخته
 بالفتح و بالف مقصوره گشتگان قدری بالفتح خوشبوی و با غره شدن طعام و گوشت و قدری بالکسریه
 و بالف مقصوره مقدار قدری بالفتح خاشاک و مثل آن چرس که در چشم و یا در آب و شراب قیاده
 باشد قمرار بالفتح و زرس قمر بالضم والتشدید مراست یعنی خواندن کسی را بر پا قمر
 بالضم و بالف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیک شدن و خویش قمرانی بالضم قمر
 است که در جنگ پوشند قمر طاس بالکسریه سخت سبب ف قمر ط قسقی بالضم یعنی پیران
 سرخ دام ف قمر قوس بالضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق و عرب با قند ف قمر
 بالکسریه و سوم و چهارم جامه ایست سرخ فرنگی گرم رنگ کنندش قمرانی بالفتح مرد در به غایه

قمری بالفتح در شهر باگردیدن و قمری بالفتح و به تشدید باحوی خورد و قمری بالفتح و با الف مقصوره شهر با
 و دیها و فراهم آوردن آب بجوض یا بجای دیگر و قمری بالکسر و با الف مقصوره و قمری بالفتح و با الف
 مدوده همانی کردن قسایه بالضم شمشیر است منسوب بقساس که آن معدنی است در کوه
 از معدن آهن قسایه بالفتح آنکه جامه را در نور بعضی جامه اول در سجد قسایه بالفتح در مظاهره و در
 سخت دل و در سخت و نام شخص است قسایه بالفتح و به تشدید سین و یا یک نوع جامه است در مصر و
 یکسبتین و به تشدید یا کمانها و اوج قوس است قصاری بالضم و با الف مقصوره پایان کار
 قصبه سه دانته یعنی قباچه چاک دارد قصب مصری نوعی از جامه است در مصر یافت شد
 و در استعاره معنی شعل آفتاب آید قصبه و از ده و رمی یعنی کسی فلک هشتی است
 قصری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از گرفتن قصوی بالضم و با الف مقصوره و با ان
 و در تر قسوی بالضم و التشدید الیاء نام فرج حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و قصی بالفتح
 و با الف مقصوره فعل ماضی است یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قصی بجنبت یعنی ببرد و قصی یا لکسر
 و در شدن قطابی بالضم طریقه سینوسه میان روغن می پزند و درون آن قیقه باد و یکم و حلو
 و سیوه غیر میکنند قطامی بالضم لقب شاعری و چرخ یعنی جانوری پرند است که بدان شکار کنند
 قطواتی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه یا فند قطوطی بالفتح و با الف مقصوره آنکه نرم و شادان
 قحسری بالفتح سخت سطر و شکوفه قحوی بالفتح و با الف مقصوره زن باریک ساق قحاطر
 بالضم مرد سبط اندام ف قفل رومی بالضم یعنی نام نر می است قحی بالفتح بر قفا کسی زدن و از قفا
 کشتن چیزی را و قحی بالکسر قفا بر قحی بفتح یک و کسر دوم یا بر شد و آنچه همان را بدان گرامی کنند
 یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش همان نهادن قحی بالفتح و تشدید یاء او جمع قحی و تشدید
 قلب قوی یعنی یدای دست ف قلب می یعنی دریا قلعی بالفتح از زیر و شهر علی الباق
 در تابه بریان کردن چیزی و در صراحت بریان کردن گوشت و پوست و جگر آن و قلبی بالکسر شکران
 یعنی گیاه است خوشبو که بدان دست شویند و قلبی بالکسر و با الف مقصوره دشمن
 داشتن و قلاب بالفتح و با الف مدوده بمش قمار می یا لک منسوب بسوی قمار باطن و جمع قمر
 قمری بالضم معروف اما در عرب قمری فاختره را گویند قمری بالفتح مرد خور و خوار و بون قمری بالضم و لکسر نون زیر و

هرمای پشت و قوا و کی بالفج و تشدید قلبتانی قوا فی جمع قافی یعنی پس سرادار بی آیند و کلام
 که است شعر بآن بنده و شعر بے آن درست نباشد قوا فی بالفج زمینها درشت قوامی بالکسر یعنی
 قوا فی کتبه که شاعری مشهور است قومی بالفج محکم و توانا و درمند و قوی بقیم یکم و منته دوم و بالف مقصور
 قوتها و توانای رسیان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت
 و قوے بالفج و بالف مقصوره جای غالی و زنی که در و باران بار و قوت قوے بالفج و بالف
 مقصوره باز گونه بازگشتن قیام قی بالکسر زمینها درشت قوا قی بالفج و بکسر قاف
 دوم همیشه و تشدید عالم بالصواب

	باب الکاف مع الالف	
--	--------------------	--

الکاف باصلاح آرنده کارهای و یکی از حروف تہجی است که بحساب اجدبست باشد و کاف کن
 به اسے تغییر آید چنانچه مردک و ببرک ف کار گیا با کاف دوم فارسی کار فرما و کار دار و
 کالایینے متاع خانه و کانا ابد و نادان و چوب بن خوشتر خرماد انگور و کاف صاعنی است
 از درخت و چون بسته می شود آرزو سید الکباریت خوانند و تش و روز و دیگر دوغاشاک را بخود
 جذب کند و هر که کاه یا را با خود دارد از مرض قان ایمن و بطبع گرم است و چون آرزو ابد از نمانند
 روغن شود و نیز گویند که در عدد و در س چشمه است بر می جوشد و باد بروی آید بسته شود و کاه یا
 شود و کاه یا نیز لغت است و کیا بالکسر و المقصر آنچه از خانه بجای رود بسته باشد و کیا بالکسر
 و المدهجوز و شب و نوعی از چوب عود و در فرنگ است کیا بالکسر و دوم فارسی خود ده یعنی مقدم
 کیدر بالفج کفش که تاریش نام گویند و تش و کوسیر نامند کبیر الفجیم یکم و فتح دوم بزرگان و کبر
 سکون دوم بزرگ تر و اوتانیت کبر است کبر یا بالکسر بزرگی و بادشاهی و کبیر الفجیم یکم و
 فتح دوم یک نوع نانی است که از شک و خجند زنده و قیل علو اسے است که تاریش نام گویند و در لسان اشتر
 با کاف مقصور و یا و مکسور یعنی علوه است کتان الما بالفج و تشدید یا به شوک که اهل هند سوال
 گویند کتا بالفج و رشیدین و بر سه آب استادن و کف بر آوردن آب دیگر در وقت جوش زدن
 دکا بالفج و المدهج و رشید بزرگ در هم رفته کثیرا بالفج جمع بسیار و نیز دار و اسے است الداعلم

ف کجا بالفتم کدام بای و هر کدام مقام میگیرد و در شاهنامه اکثر محل کجا یعنی چه استخوان کرده است
 که ابا الفتح ملت است که در گنج پیچید امی شود و موجب سرفروزی او گردد و که انام موصی است در مکه
 مبارک و که ابا کاف فارس فقیر و بی نواف که خدا ابا الفتح خداوند خانه و قبل عیال و ارس
ف که دوبا بالفتم تسلیه که وف که در ابا الفتم شیری که در سه ما انداخته باشند که ابا الفتح و
 با ذال منقوطه چنین و این قدر و یعنی اول دو کلمه است یعنی بار و دوم مجبور و یعنی دوم یک کلمه است
 که کنایت از عدو است **ف** که ابا الفتح هر که او یعنی که ام کس ابر طریق استفهام و نیز که ابا الفتح
 و المند در عربی اجرت و مرد کار چار و او که ابا الفتح باریک ساق شدن و که ابا الفتح و التشدید حجام و
 که ابا الفتح و التشدید و با کاف فارس بنده و که ابا الفتم خوب زیرین **ف** که ابا کاف با نوری است
 سیاه و پدید و در از و کم در کنار آب نشیند **ف** که ابا الفتح و با با و فارسی گویا است که آنرا
 بلند و زگویند **ف** که ابا الفتح نام بیابانی که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در آن شهید
 شده **ف** که ابا الفتح و با کاف فارس مخفی گردان بخند **ف** که ابا الفتح و با کاف فارس مخفی گردان
 ریاب کذا فی سانس اشعار و در آداب الفضل با کاف فارس معجم است و که دوبا بالفتم مرغ و
 یا چیزه که برایش بگردانند و بریان کنند و سنج بر گوشت که برایش بریان کنند که ابا الفتح
 و با کاف گوشت و کوتاه انگشت **ف** که ابا الفتح رستنی است که آنرا چند رگویند **ف** که ابا الفتح
 بالفتم نوعی از ساز و در و گردان **ف** که ابا الفتح و المذزن باریک ساق و گوی با فتن **ف** که ابا
 بالفتم و با کاف فارس گزنده کسا بالفتم از پی رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز که
 بالکس و المذ کلیم و پوشش کسرا بالکس نوشید و ان و نیز هم با و شاهان فارس را کسری گویند
 و کسری بالف مقصوده هم لغت است و کسری بالف مقصوده شکسته و اوج کسری است
 یعنی شکسته کسا بالفتم طعام خوردن و بخت بریان کردن چیزه چنانکه خشک شود و کسا بالفتم در
 فارس کشانیده و امر کردن کشت و ابا الفتح بقی است که هیچ ندارد و بر دشت پیچ کعب الغز
 همان کعب الغزال یعنی یک نوع شکر است و قبل یک نوع حلواست است و نیز یعنی شراب آید
 کسا بالفتم بر روی در انگندن و باز گردانیدن جامه و کفا بالکس و المذ خداداد و مانند
 یک دیگر شدن و توانائی و دنیا که چشمه و در فرستگ علی است کسا بالفتم افشردن گلو و سختی و ریج که کسی بد

ف ک بیضا یعنی بر بیضا که معجزه حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشید
 نور می پدید می شدی که تا آسمان گزفتی گلها بختین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روشن
 پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و معنی حقانیم آمده است و نیز در فرهنگ خطی عربی کلمه است و کلا بالفصح و به تشدید
 اللام مسدوده و فرزد و خانه و دو او شدن گاه کشتی کلا بالفهم چون و هر آنچه و او یعنی اول مفرد است
 و یعنی ثانی مرکب **ف ک** کله یا بالفصح و التثنية بدشور با و سر گو سپند و نیز سر بر بیان **ف ک** کلیسا بالکس و
 با و فارسی جامی پرستش گیران و جودان و ترسیان و کلیسا باشد که از فی اصرار کما بختین شکافید
 کردن پای و برهنه بودن پای و کما بالفهم رات یعنی جاتیرے و استین زننده **ف ک** کجا بالکسر جامه است
 که نقش بود یک رنگ و کجواب باشد **ف ک** کمر الفصح جامی گو سپند ان و دیوار و طاق و قیل زنا ر
ف ک کنا بالفهم فریخته زمین که از فی زفا نگو یا **ف ک** کتج حضرت ا بالفصح و با کات فارسی نام گنجی است
 که پروانه نهاده بود **ف ک** کند بالفهم وانا و مکیم و نجم **ف ک** کند بالفصح و با کات فارسی آتش علم را گویند
ف ک کند بالفصح سبز است که میان پیاز و ترب کارندش و قیل با کات فارسی و کبر دال سین
 آمده است **ف ک** کنگره کبر یا یعنی نهایت تریب جیروت من حیث المروج **ف ک** گو بالفهم و با کات
 فارسی مخفر گواه و گواه است بضم کات **ف ک** گو از بالفهم و با کات فارسی ضد گلو گیر یعنی آنچه از
 خورنی و آتش سیدنی در خلق به تانی رود و نیز یعنی هضم آمده است **ف ک** کوته یا بالفهم فرگوش کوشا
 بالفهم گوشنده **ف ک** گو یا بالفهم و با کات فارسی چوبی است بر طریق تخمه مثلث کرده و خطوط راست
 و اشکال مربع بانواع از آن کنند **ف ک** گوید بالفهم و با کات فارسی یعنی گویا که **ف ک** کوشا بالفهم و با کات
 فارسی از آلات تشدید است و نیز گویا که **ف ک** کهر یا بالفصح همان کاه را یعنی صمغ درختی و قیل سنگی است
 زرد **ف ک** گوارا قضا بالفصح و با کات فارسی یعنی دنیا **ف ک** کسلا بالفصح نام ساز از ایرانی **ف ک** کیا
 بالکسر بهلولان و قیل و هتانی و نیز یعنی صاحب است و گویا بالکسر و با کات فارسی مخفر گیاه و گویا نیز لغت است
 و نحوه ده که آنرا مقدم خوانند و بهلولان تیر دهن **ف ک** کیا تا بالفصح طبایع ارمیه گویا بالکسر و با کات
 و با و فارسی طحی است که در میان بوتلی گو سپند زیر برنج و گوشت می پزند کیمیت بالکسر نیز
 و در صراح است کیمیا بالکسر و الحمد اصل زرد کیم و نام صنای و روس و در فرهنگ هندو کیمیا یعنی فکر و
 سید نیز آمده است

فصل الکاف مع الباء کاتب نویسنده و انا و نام مقام و قیل نام کوسه است کاتب
جمع کننده و نام کوهی است کاذب دروغ گوی و کذاب و کذب مثله و کاذب یعنی شراب
بافراط خوردن کاسب حاصل کننده روزی کا عب نارستان و کعب مثله و کعب جمع کالب
صاحب گف کامیاب باسیم موقوف آنکه حاجتش برآورد او بر آمده باشد و امر از یافتن کام
ف کا و اب پاکات فارسی بامنه غوک که در هند سوال گویند کیاب بالفتح طبا به معنی خاکینه و
خایه ریز و در فارسی کیاب پاره گوشت بدریده را گویند و کباب بالضم شسته یا رب یک لب بالفتح بر رو
در سنگدن و در فارسی کب بالفتح اندرون رخ کبکب بالفتح نام کوهی است ف کیو تر در آب
یعنی پایاب کتاب بالکس نوشته و نامه و قرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و داف و فتن غلام و
کتیرک بال ایشان و کتاب بالضم و التشدید نویسندگان و تیر سر گرد و خورد که بآن تعلیم تیر اندازی کنند
و در ایران کتاب بالفتح لشکر یا و او جمع کتیبه است کتب بفتح تین و کتب بضم کیم و سکون دوم جمع
کتاب است و فریضه و مکم و اندازه و کتب بفتح تین نوشتن و دانستن و فراهم آوردن و علم کردن کتب
بفتح کیم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کتب بفتح تین نزدیک شدن کذاب بالفتح و التشدید
و کاذب کذب ذال دروغ گوی و کذب بالفتح و کذب بضم کیم و فتح دوم مثله کذب بالکس و کذب بفتح
کیم و دوم دروغ گفتن و دروغ کذاب بالفتح و التخفیف جو بهاء آب و کراب بالکس و التشدید سیک
و چیز ف کران رکاب بالکس و پاکات فارسی یعنی آنکه بکله خصم از جای بخیند و قبل حمله بر دو
نزدیک این فقیر گر ان رکاب آزمای باید گفت که در جنگ تحمل باشد و سگی کند که گاهی پیش رود و
گاهی پس آید کر ایب بالفتح سختیها و اجمع کریمه است کرب بالفتح اندوه و کرب بفتح تین رسن و لو و
آرام و اند و بگین شدن ف کرد و افتاب بالفتح و پاکات فارسی بخاری که در قرص آفتاب است
که بتألیش شعرا را گویند و بالکس یعنی ذره ف گرد و شب بالفتح و پاکات فارسی یعنی تاریکی شب
ف کرشاسب بالفتح و بابا فارسی نام پهلوان از ان فریدون و منوچهر نام پسر و بنین طهماسب پاد
شاه ایران زمین که بعد در سه سال پادشاهی کرد و نیز نام سباز و قریب کبیر و شاه بن سیاوش ف گرفت
لب بالکس یعنی خائوش ف گرنب بالفتح همان که نباند کور گرد و بضم تین نزدیک شدن آفتاب
بفر و فتن و نزدیک شدن کاری و چیز ف گرد آب بالضم و التخفیف موج آب کساب بالفتح کاف

نام سگی است کسب بالفتح حاصل کردن و طلب کردن روزی و کسب بالضم گنجاره روغن و عصاره روغن
و آن سفلی روغن است و کشتا سبب بالضم و با با فارسی نام پادشاه ایران زمین که سیر او سفند یا
روئین تن بود و شکاب بالفتح از اردو جور است می گفتند بر ای مریضان کعب بالفتح تار
پستان و کاعب مثله و در شر فنامه است کعب بالفتح مع التشدید شوم قدم کعب بالفتح شتا لنگ
و پاره روغن و سر بند نیزه میان این بند تا آن بند و کوب بختین مثله کعب بالفتح سطر کعب بختین
تا پستان شدن زن کعب بالفتح لکاف و الحاد و با صا و مصله نام ستاره اسیت و با صا
معجمه کف رنگ کرده شده و کلات بالضم و با کاف فارسی عرق گل لعل و در عرق کلاب نام
با کاف تازی سگان و نیز نام مردی و قبیل از قریش و کلیب بالفتح مثله و کلاب بالفتح و التشدید سگیان
و صاحب سگ و نیز کلاب بالضم از و آهن که بر پاشنه موزه را یعنی باشد که بیگاه ستور میزند بوقت
راندن و کلاب بالضم و التخفیف نام موضعی است و در صراح است نام آبی کلیب بالفتح سگ و
نام ستاره اسیت بینام قبیل اسیت و خلی که در میان پشت اسپ می باشد و کلیب بختین سخت شدن
سر و دیوانه شدن سگ و گرگ و در بعضی شدن بچک و کلیب بفتح یکم کسر و دم سگ و دیوانه و کلیب بفتح
سختی و بدی و دیوانگی سگ و در فرهنگ فارسی است مقدار مرغان و قیل با با فارسی و کمر آفتاب
یعنی کوه و کمر سبت آب یعنی آب منجر گشت و کم کم نقاب بفتح هر دو کاف آواز کا فتن
کتاب بالکسر خوشه فرا کش بختین آبد که در دست پیدا می شود از کار کردن و گیاهی است معروف
یعنی بنگ کمال نجدی گوید بخت می زند بنگ حرف می شد فان * غافل از نوشتن باده نمایی *
گر چه لحن کالبنی گویند * شیخ مانیت کالبنی کینی * و کج افرا سیاب بالفتح و با کاف فارسی
یعنی نام نجی است که چو ریش نهاده بود و کعب کوب بالفتح و با دال موقوف تشویش و غیره
کو است بالفتح جوارح اعضا که بان چیر کسب کنند کو اعقب بالفتح جمع کاعب و کعب بالفتح
تا پستان کوب بالضم کوزه بی دست و حج او کواب است و کواب بالضم و با کاف و دوا
فارسی یک نوع طعام است و کور آب بالضم و با کاف و دوا فارسی زمین سپید و شوره که از دور
چنان نماید که در آن آب است و آب نباشد و بتاریش سراب خوانند و کور آب بالفتح و با کاف
فارسی نمایی که کوریش جوب است و کور اسبب بالضم و با با فارسی و سین موقوف نام مردی قیل با با

فت کو سر فرو کوفت خواب بالضم یعنی خواب کوچ کرد و روان شد و رفت کذا الیسم و کوشا سب
بالضم و با یا و فارسی نام مروی است و قیل یا و شاهی و بالضم و با کاف و اواد و یا و فارسی احتلام کذا فی لسان اشعرا
و کوشا سب بالضم و با کاف تازی و اواد احتلام و بلخی کب و کلب و کنب که گذشت بیک معنی است کوکب
بافتح ستاره و کوکی که نزدیک بلخ باشد و در خندگی آهن و شگوفه یستان و بهترین بزرگترین چیز و نقطه
سپید که بر سیاهی چینه افتد و گروسی سوادان و گونا سب بالضم و با کاف فارسی سرخ آب که آنرا
گلگون نیز گویند و کومه آب بالضم و با واد فارسی موج آب و کوه کوکب بالضم و با واد فارسی
یعنی اسپ و ستورفت کی که اسپ بالفتح و با یا و فارسی که اسپ شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان
بود لفظ کی بر روزیادت کرده اند مثل کی قباد و کیخسرو و کیکاؤس

فصل الكاف مع التاء و فت کاست با سین موقوف کم کرده و نقصان شده و فت کاست
پشت جانوری است آبی که آنرا باجه و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک و کاشت شبنم
موقوف روی برگردانیده و ماضی کاشتن و کافت با تاء موقوف کافتن و معنی شکافت نیز آید
کائنات مخلوقات و موجودات کبیت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کذا
فی کثر اللغات و کبیت بالفتح در فرنگ گس شده است کبیریت بالکسر گوگرد و زرد و فقره خالص و
کبیت بفتحین خمرزه تلخ که آنرا تلخک نیز گویند و بتاریش خنظل نامند و خنظل بالفتح مانند کدو
خورد و گرد که در صحرای ویرانه می باشد و برگ او همچو مهند وانه است و کت بالفتح سخت میان
باقیه که در بند کت گویند و کت بالکسر که نو که تراست کعبیت بالفتح آواز شتر جوان و سخن در گوش
گفتن و شمردن کدت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی تو فت کدت
بضم یکیم و کسر دوم بدست که بتاریش شیر گویند و کدشت بالضم و با کاف فارسی ماضی که شتر و نیز
خبر که ترجمه غیر است کرات بالفتح هر آلت و بالضم اصلی است ترک از اگر امارت بالفتح بزرگی یا دلاوری
و جنیه نفیس و گرامتها پدید آمدن و اوج جمع کرامت است و گران پشت بالکسر و با کاف فارسی
یعنی جمال و قوی پشت و گران سرشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی کاهل و بد خلت و فت گرد و
سرشت بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزه و کمینه نواز و بنده پر در و فت گرفت بکترین
و با کاف فارسی ماضی گرفتن و نیز معنی مواخذه آید و معنی خضوت و کسوف سهم استعمال کرده اند

و بکترین و باکات تاریخی آنکه خود را از آلاش و نجاست پاک ندارد و گره گوشت بکترین و باهر دو کات
فارسی آنچه تا زایش ند و خوانند کرمیت بالفتح سال تمام کرمیت بالفتح و باکات فارسی چیزی که از عایا کوفه
ستانند و گشت بالفتح و باکات فارسی روی درشتی و نیز بمعنی دیدن آمده است و گشت بالفتح
و باکات فارسی گردیده و گردیدن کعبیت بضم کیم و فتح دوم هزار داستان و کوتاه کفایت بالکسرت و متن
و حسرت بریدن مرغ و جمع کردن گاه چیز و بمعنی جمع آمده است کفیت بالفتح چیست و سخت راندن و باز گردیدن و خوردن
فراز گرفتن چیزی را و گشت بالکسر و یک خورد و در فرسنگ آمده است کفیت بالکسر و شش که بازایش کفیت نماند
و گشت بالضم و باکات فارسی گفتن و ماضی آن بمعنی گفتن نیز آید کفیت بالفتح چیست و در فرسنگ است کفیت
بالفتح از هم باز کردن و از هم باز شدن و کلمات بالفتح نام شهر لیت از ترکستان زمین زیر دمی که بر بلند
در بار کوه باشد خواه آبادان بود و خواه خراب کلمات بالفتح فرا هم آوردن و گشت بالضم و باکات
فارسی یعنی گشتی که در گلزاران برای تفریح کنند کلمات بالفتح سخنان کلیات بالضم مع التشدید جمع کلید است
یعنی سبکی و سهولت و کلمه دست بالفتح یعنی مبارک دست کمیت بالضم اسب پر سرخ که اندک بسیار بی نام دوم
و ایال اوسیا باشد و شراب سرخ و کیت بالفتح کیم و کسر دوم و یای مفتوح شد و چیز و کناگر گشت بالکسر
جدا ی گردید و علاصگی چیست کنایات بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و نامیرح کفیت بالفتح
کفیت یعنی مگس شهد و قیل بکترین کفیت بالفتح لازم شدن و قناعت کردن و کفیت دیوار نسبت بالفتح
و باکات فارسی یعنی آن کنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود و نیز کنج که همچو دیوار توده بسته در انبار
کرده بود یعنی کنج بزرگ و گشت بضم کیم و کسر دوم و قیل بضمین عبارت گاه جهودان یعنی بت خانه
و کنش نیز لغت است و گنگ بهشت بالفتح و باهر دو کات فارسی نام شهر لیت در حد و حد شرق
نخبر و دیان پدانش که ترکانش بدین نام خوانند و گنگد بهشت بالفتح و باهر دو کات فارسی
و کات دوم موقوف و با دال مکسور قبله پیشینیان که تا زایش بیت المقدس نماند و بعضی تبجانه را گویند و
گوار است بضم کیم و کسر پنجم و باکات فارسی گوارش یعنی باضم و کات بالضم و با و فارسی گوار
و کورست بضم کیم و کسر و او فارسی و را و کسر بمعنی چوب قانز و چوب باشند که کوکان بدان بازی کنند
و از اخوک چوب نیز گویند و قیل باکات فارسی و گشت بالضم و باکات و او فارسی یعنی نگاه کردن
و گوییم صفت بالفتح و باکات فارسی عبارت از کلام مرسله است و نیز کلامی که در این تمام است و

خود خرج نکرده باشد **ف** کوه رحمت بالفهم نام کوهی است نزدیک مکه مثلی که تبارش جبله الرحمن خوانند و **ف** کویست بالفتح و باکاف فارسی کوئنگی و باکاف دیار تازی نیز لغت است کبیت و کبیت کلاهما بالفتح چنین است

فصل الکاف مع التاء که کبایش بالفتح میوه درخت آراک نیک بخت و آراک درخت پلو کبیت بالفتح شمشیر گشت کشت بالفهم دی که ریش بزرگ در هم فته باشد کشتش بفتح هر دو کاف و یکسر دو کاف یک و سنگریزه که راش بالفهم گندنا و قیل نوعی از تره الیست و کراست بالفتح و التفتیف گیاهی است که بیاری مار جوید گویند که اسف کثر اللغات که **ف** بالفتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و عکین کردن و اندوه کشوش بالفتح گیاهی است که بر درخت رود بی بیخ میباشد کدانی الصراح و در کثر اللغات است که داردی است و آنرا زبان گیل زره جوش میزند کبیت

بیا کسزشت روی کوارش بفتح خبرهای که در اندوه افکند کوش بالفتح کفش و کیجوش و کیجوش کلاهما بالفتح نام دو خواهر فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در داریا اول او بادشاهی کرد مدت بیست سال ملک را به پسرش سپردند

فصل الکاف مع الجیم که کابلج بابا و جیم فارسی و بوزن و اینچ انگشت کبیرن پاسه که آن را کالوج نیز گویند **ف** کاج آنکه یک چیز را دو بیند که تبارش احو خوانند و نیز بمعنی کاشش آید که بمعنی آن افسوس است و کاج با جیم فارسی تارک سر نیز بمعنی سیله آید که در پس و تقارنند **ف** کاپریج بابا و با جیم فارسی آن جامه که زرد و زان و کشیده گران ازولفانه سازند **ف** کاکج نام میوه است مقدار کتار و رنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب

ف کالوج با جیم فارسی همان کابلج مذکور و کبوتر نیز گویند **ف** کبج بالفتح خرزم بریده و نیز خرمن زبان چهارپای الماسد گویند که کبج سخته است و قیل با جیم فارسی کیسکج بالفتح درختیست که در هند کبج گویند و نیز نام یک اداصاب کف و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الفتن نام دارد و نیز داروی است **ف** کجج بالفتح کز است صدر است و نیز آن آهن سر که بر سر حیل استوار کنند و بدان پارهای یخ از یخدان کشند و سقایان نیز خوانند

ف کجج بالفتح یکم و فم سوم رفتار و الفاظ درست **ف** کجج بالفتح گیاهی است که بدان زمین روینند

ف کرج بالفتح زخمه گر بیان و قیل با جیم فارسی و کرج بالفهم و التشدید در عربی است شتر که در کوه هر چه باشد کدانی کثر اللغات **ف** کرجج بالفتح و با هر دو کاف و با جیم فارسی نام شهر لیست که رنج بختین زهر و خمر است ابو جهل و کرجج بضم یکم و کسر دوم باکاف فارسی برنج که تبارش از زراعت و قیل گوشه خانه و سپو که چشم و کرجج بالفتح و قیل بالفهم چیز است که خرمن را بدانند از دند و کج خانه کوچک و خانه خرمن بآن که در خرمن

نام جزیره ایست و در صراح است نام محلی و فحل بالفتح شتر را گویند که بالفتح رنجیدن و رنجاندن و با نگشت
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چند اینکه سیج آب در و نمازد و کوشش کردن بطلب چیز و کوفتن و مردن و حسرت
رفتار و مانند با و ن چیز لیست که در وی کوبند و در صراح است جوار که در وی چیزی کوبند که و و بالفتح کوشش کنند
و چاهی که آب آن بدستواری بر کشند که دید بالفتح خاک نرم که لسم چار و کوفته شده باشد و کرا و بالفتح خاک نرم
و بالضم جابه کند و پاره و کرا و بالضم نیز لغت است و کرا و بالضم در عزلی نام جزیره ایست و خروشتی و ت گرافید
بالضم و با کاف فارسی خواهر کزوم که با سهراب جنگ کرده بود گرا و دید بالفتح خرمای پاره که در یک طرف بانه باشد
و آن جمع گردید است و ت گرا و دید بالکسر و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت و رعایت
کند و ت گریه بید بالضم و با کاف فارسی یکی از بنده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی ازان در غیر ظلمات
و این را گلی است خوشبوی و پنجه این راست بر پنجه گریه بماند و لشم دار و این را بید طبری نیز گویند و این تحقیق
شهاب الدین حکیم کرمانی است و ت گریه بالفتح و با کاف و جیم فارسی یعنی هر چند و ت گریه و آلود ساز و بالفتح
و با کاف فارسی یعنی اسباب و نیادی دهد که و بالفتح کردن راندن و این معرب است و بالضم گریه از محروم و گرد
بالضم و با کاف فارسی هیلوان و بالفتح غبار و بالکسر و در پیرامون یعنی هر طرف و ت گریه و اثر شد بالضم و با کاف
وزن فارسی نام مردیست و ت گریه و با و بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف با و یک بر مثال آسپا گرد و ت
گریه و بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نو دیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد و ت گریه و مند و کرمند کاها
بالفتح و با دال اول موقوف بخت و شتاب و ت گریه و ن خط پلنگ گریه و بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک
درنده شود و امن از جهان بر خیزد و ت گریه و اشید بالفتح نام یکی از ان دو شاهزاده که بر سر مطیعان ضحاک
بودند و ت گریه و سر و یعنی بلا و نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت و ت گریه و اخذ بالفتح
و با کاف و ز او فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند و ت گریه و بالضم و با کاف فارسی
یعنی ادا نماید و ت گریه و شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موی الفضل از شاخ
که پیرایند و ت گریه و لضم بکم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گریه نیز گویند و ت گریه و لفتح اول
و ثانی آفت و چشم زخم و ت گریه و بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و مکدر شده و همان کثرت مذکور و انگشت
و جز آن بدندان گرفت و بریده و نیز رشوت دهد و گریه و بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کرد
گریه و بالضم و با کاف فارسی و نیا و کسور در او مفتوح اسی صبر کند و بشکیبائی نماید کسا و بالضم ت بی روح

شدن و ناز و آبی متاع و جز آن **ف** گستر و بالضم و باکاف فارسی خاک سیاه و قیل و خاسیاه و فراز کردن بر نیز
و طرح سخن انگیزان و گسترید پیشه **ف** گسید بالضم و باکاف فارسی یعنی پاره و جدا شود و گسید بالفتح متاع و ط
و متاع بی رواج و فرومایه **ف** کشا و بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیرا و شست را کرد **ف** کشا و بالسر
نام پهلوان کیکاؤس بادشاه ایران زمین **ف** کشید بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید **ف** کعبه جهانگرد
یعنی آفتاب **ف** کف از هم باز نشود و از هم باز کند و بطرقه و بطرقه **ف** کفت سپیدید بیضا که معجزه بیرونی
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است **ف** کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از شام کلاه
ف کلیا و بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرزین کیکاؤس کشته گشته آن رزم
کنایه ورزید بوده است **ف** کلند بالفتح نوعی از دست افزا از اینین باو شده چوبین در غایت شهرت است و آنرا
کلیک نیز گویند **ف** کلوند بالفتح نام کوهی است و نیز گلویند که از جوز و انجیر سازند و قیل و باکاف فارسی **ف**
کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل کشانند کما و بالسر گرم کردن بر کوی گرم کرده کفوله علیه السلام الکما و
اسی من الکلی که بفتحین اندو گین شدن و اندوه نمانی **ف** کم زده چند بالفتح یعنی کفار و منافق و گنای
ف کند بالفتح معروف یعنی رشته چوبین و جز آن که بدان در سیاه مبارز اگر فته اند و کلید بفتح کیم و درم و
و کید بیکه نماید بالفتح نام مقامی که اسما کوهی است که گود و بر سر لشکر کشید و فرد آمده بود و در اید بیران سر لشکر و
ش کرگاه داشت اول بترن سپر گیوه مان و کیاک و ستمین برادران بیران را بچند مصامت کشته بعد
پهلوان تورانی دیگر بر دست مبارز ایران کشته گشته و هدران روز بیران را گود و زبالای کوه کشته و این
جنگ و دوازده رخ خوانند کما و بالفتح و التشدید برنده **ف** گنج با و آورد و بالفتح و باکاف فارسی نام نوی
و گنجی تا و نیز چون پودینه از پیش بهرام چوبین منظم شده در روم رفته قیصر روم شراطیط تعظیم و مراعات و رعایت
فوق الحمد سجا آورد و دختر خویش را که مریم نام داشت به پودینه واد و لشکر خویش به دفرستا چون بهرام
طاعت مقاومت نداشت روی با نهزام آورد و نجاران چین پناهی و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسر
آمد تا که مریم زنده بود و پودینه حق ما علیه را با قیصر روم بتقدیم میرسانید بعد و نش بر قیصر سواری کرد و قیصر سی چند
کشتی پر از زوجه و اهر از جود و ولایت خویش از بیم خسر و بطرفی روان داشته بود و با و آن کشتی بار را
سیر حد و ولایت به و نیز آورد و خسر و آنرا گرفته ایتار را کرد و آنرا گنج با و آورد و نام نهاد و این نقل از انبیا الدین
حکیم کرمان است **ف** گنج شاد و آورد و بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی نهاده پودینه که بختین و کند و بفتح یکم

و شنب تاریک و در اصطلاح متعقوفه کافران را گویند که از مرتبه صفات و اسماء افعال برگزیده بوده و حقیقتاً را
 بهشتی و تعینات و تکلیفات میبوشد رحمت خدای بر شیخ معزنی باد چه خوش فرموده است زردی ذات باقر نقیاب
 اسماء بهمان با اسم کن چهره مسمارا کافور معروف و نام غلاف غوره انگور و خرمایز بهی سبزی استمال کنند و نام
 چشمه ایست و بهشت و نیز نام پادشاه شهر بیداد که آدمی خوار بود در ستم شهر دیر افتخ کرده و او را کشته **ف** کافور بار
 یعنی سر و خوشبوی و برت **ف** کاسکار با اسم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مراد پادشاه گریزان گویند
ف کاف در کندی غله و آنرا کنوز نیز گویند **ف** کال بسار یعنی نیک تو نگردد سخت باید داشت کافوز با کاف فارسی
 یعنی صراحی که از زربصورت گاو سازند و نیز گاو یک سامری از زرب ساخته بودند گاؤسار با کاف فارسی بخور و غل
 و احمق و نیز گریسه که گاؤ آنگر برای فریاد بصورت سر گاو ساخته بودند گاوسر مثله **ف** گاوشیر با کاف فارسی
 نام گیاهی است **ف** گاوشیر با کاف فارسی آن گاو که سر گریبان و عنبر بود کبار بالضم و تخفیف بزرگ کبار بالضم
 و التشدید لبس بزرگ کبر کبریم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی مثنی است چه پنداری از سر بزرگی کسی
 همان نوری ارجه بگردون رسی به ترا کبر نادانی مطلق است به ازان سر بزرگ است خرا کما حق است به چو باشد
 و لش با سر و کون خویش به بود کوش از چوب سر بند ریش به و کبر کبریم و فتح دوم پیری و کبر بالضم کیم و فتح دوم
 بزرگتر از زنان و اجمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در فرسنگ فارسی کبر فحمتین دارد ولی است و نیز
 گویند که میوه ایست که ازان اچار کنند و کبر بافتح و با کاف فارسی کاف و خود و کلاه آهنی و کبر فحمتین و با کاف فارسی
 خود و خفان نه ازان آهن و نیز نام گیاهی است مثل قرب کباب انجیر بافتح انچه بدان سنگ فرستند
 و پندیده ایست تیز سپید و داند پرواز و مرغی سپید و قیل دراج **ف** کبوتر بافتح کرمی است که بر آب رود و در
 در شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماهی خوار کبر بافتح بزرگ **ف** کتخ نشیر یعنی جزای که نه کب و شیر درون
 در و اندازند و بخورند کبر بافتح قدر و قیمت و بزرگی باصالت و کبر بالکس کوبان کتار بالضم بسیار کبر بالضم
 و آنکس بسیار و چهره شدن به بسیاری و بختین بر درخت خرمای کحل الحواصی یعنی همه که در در وارید و جوایز انداز
 برای روشنی چشم که در بختین تیرگی و تیره شدن و کدر بفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن **ف** کد لور بافتح
 و نایا فارسی باغبان و فراغ که آنرا بزرگ و کشتا و در نیز گویند و معنی خانه دار نیز آید و قیل بافتح کرا بافتح و در
 همه سرنده و باز گرداننده **ف** کرا اگر لضم کیم و فتح چهارم کلاغ یعنی زراغ **ف** کرا ان بافتح و با کاف
 فارسی یعنی مشک و خیلانه دار و سیاه و انبوه و آنکه با و فر باشد و آنکه غنا نم کبر کرده باشد و کسی که به بسیار

ف ک و ا ر با کسر فعل نیک و بد و گرد و بر با کسر و با کاف فارسی و با دال موقوف چهارم منقسمه
 که بدان پیشینه و یا پائیزه خیمه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی است که و را بفتح زمین سخت و دشت و کوه
 کوه **ف** ک و گ ا ر با کسر و با دال موقوف و کاف اخیر فارسی آنکه همه از دست و آن خداوند تعالی است
 گرد و گیر بالضم و یا هر دو کاف فارسی و با دال موقوف نام سپهر از سیاب که بفتح و القشید بازگردیدن بازگردید
 و حمله بردن و او مستعدی و لازم آمده است در لیسان که بآن ابر درخت خراب و ریزند و لیسان و با دال کشتی و گرد
 و گرد بالضم آنکه زمین ریگستان و خود چیده باشد و سخت هزار و صد رطل و در فرنگ است گرد بالضم و با کاف
 فارسی برنج و نیز نام رودی است در حدود ولایت غزلان و گردوزن زر توان و مراد و گرد بفتح و با کاف فارسی
 لیسان گار و مختصر اگر و نیز معنی یا آید **ف** ک ز گ ا و چ و گرد و گ ز گ ا و س و گرد و گ ز گ ا و س بالضم و با کاف فارسی
 گز که گ ا و آنگه برانی فریدون ساخته بود و بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته **ف** ک ز گ ر بفتح هر دو کاف
 فارسی نام بار تعالی معنی صانع الصانع و گز که مثله و چنینان بلج را نامند و گرد و کسر هر دو کاف فارسی با قیلا
 و در لیسان الشعر ابا هر دو کاف فارسی صحیح است **ف** ک ز گ س ا ر بفتح و با کاف اخیر فارسی موقوف
 و نام بیلوانی تورانی که همین او را دستگیر ساخته و سمت در نزدین براه هفت خوان در لیسان بی آبی بد غار و
 آخر الامر همین او را کشته **ف** ک ز گ ف س و ن گ ر یعنی دنیا **ف** ک ز گ ر بفتح و با کاف فارسی جم
 موقوف برنج که در شیر موزند و گرد و لغتین و اگر دیدن گرد بفتح آواز کردن مثل آواز گاو گرفته و غز که کون و غز
 و آواز گلو خیمه کرده و در فرنگ کریر بالضم یا کارای پیشکار **ف** ک ز ا ر بالضم شتر حجام و قیل با کاف فارسی و ک ز ا ر
 بالضم و یا ز ا فارسی چینه دان مرغ که بتاز شیر صله خوانند و قیل با کاف فارسی **ف** ک ز ر بکسر و فتح دوم و کاف فارسی
 آنکه در هند گاه جزا میدهند کزیر بالضم و کسر دوم و کزیر بالضم و با کاف فارسی چاره و کزیر بفتح و با کاف فارسی سرنگ
 و قیل با کسر از استاد شیخ محمد خضری نیز صحیح است که کزیر با کسر و با کاف فارسی غماز و سخت گیت گسار
 بالضم خورنده و گسار یعنی خورنده خم و خم خورنده باده و در غنی کسار نیزه همیزم در نیزه هر چه باشد **ف** ک س ت ر بالضم
 و با کاف فارسی امر از گستردن و گسترده و خارسیاه کسر بفتح کیم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر و حرکت
 با کسر دامن خیمه و شکسته استخوان که بران گوشت بسیار نبود و استخوان باز و از جانب اینج و کسر بفتح استخوان
 ساعد را گویند کسور یعنی ضربه و چوب و در کز اللغات است کسور زمین مرشیب و سر بالا و نیز جمیع کسر کسر
 بفتح شکسته **ف** ک ش ک ا ر با کسر کشت زار **ف** ک ش ت ز ر یعنی ماه نو و نیز پالیه زمین که بصورت کشتی است و کشتی

بافتح تبتم کردن مردم دزدان سپید کردن شتر و کشاکش انجیر بالضم کی از آلات جنگ است و آن سنگی است
 که لقبوت و واهی آتشین روان کنند و در بند کوله نامند و کشاکش انجیر لوب و نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوراخ کنند
 و کشاکش است و کشمیر بافتح همان کشمیر و کاشمیر بافتح بمثل و کشمور بافتح نام مقامیست که آنجا دشتی است
 و کشور بالکسر یک اقلیم کفر بافتح چوبک گوشه گمان که سر زده در وحی باشد و میان چیز دیگر کردن که بافتح
 سر بای استخوان کفر بافتح پر شدن شکم از طعام کفار بالضم و التشدید ناگزندگان و نیز گران و کشا درزان کفار
 بالکسر و التحقیف ناگزندگان کفر بالضم ناگز دیدن و سپاسی کردن و معنی انکار کردن هم آمده است کفر بافتح پر شدن
 و کوزه بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و کثرات
 موجودات در سحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود نیز در ذات الهی محو سازد و بقای حق سبحانه باقی
 گشته عین و جذب شود و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات
 اسماء جلالت است و کفر بفتح یکم و سکون دوم قبر و ده وزمین و تاریکی شب و کفر بفتح یکم و کسر دوم کوزه
 بزرگ و کفشیمر بافتح و بابا و فارسی بد انچه پیوند زده و فقه کنندش از دیند گویند کفور بضم تین ناگزیدن
 و ناسپاسی کردن و کفور بافتح ناسپاس ناگزنده و کلا در بافتح غوک و کلا در بافتح و بابا و فارسی
 پهلوانی مانند دانی و کچم بالضم و یکسر سوم و باکات فارسی نام معشوقه او رنگ که او را گلچم نیز گویند و
 گلزار بالضم و باکات فارسی جائی که غیر گل چیز دیگر نگاشته باشند و گلزار بالکسر جائی که گل بسیار بود
 و تبارش مطین گویند و گلشمر بالضم و باکات فارسی نام زن پیران بن و لیسکه سر لشکر افراسیاب بود
 و گلنار بالضم و باکات فارسی گل اند و کلامه در بالضم بادشاه و نیز سرکش را گویند که از بافتح و کثر
 بالضم شخصی کوتاه و سبط کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی و کمر و ار یعنی جاکر و خد متعارف و کفر بفتح تین
 انچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بدیع یعنی بغیر ذکر کوه نیز آید و کفر بفتح تین در عربی سر بامر با و او
 حج کمره است و کمر سار معروف و آن حلقه آهنی است که در میان او میخ آهنی باریک میباشد و کمر
 بالکسر بدگی حضرت شیخ واحدی بافتح بخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید و قوامی را استبیت
 چو در ابروی از میان بمیان بختل را کردی از کنار کنار و در اصطلاح متصوفه کنار در یافتن اسرار توحید
 و دوام مراقبه را گویند و کنار بالضم مع التشدید میوه ایست در غایت شہرت که در بند میر گویند و کنار بافتح
 و التحقیف سر خوشه نر یا و قیل میوه ایست که آنرا موز گویند و در عربی کنار بافتح جامه در از کنار کنار بافتح

بالضم و بابا و موقوف یعنی زیننه که در آن کو بهار بسیار باشند و کسار مثله است گوهر مظهر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اصل مهر و نفس سره گوهر بالفتح نمایا و تازی زمین سراب و بیابان بی آب و گوهر بالفتح و باکاف یاو فارسی
پاکار ای پیشکار و شور آب کهر بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند شدن و روضت کهر گستر بالضم و باکاف فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ نصیح و کهن ویر بالضم آسمان و دنیا و کیار بالکسر کالی و نیز گاهی است و من
گیاشیر بالکسر و باکاف فارسی یعنی شیر که گیاه است کیم بالفتح کیم و ضم سوم خنجر است این گمان گیر بالکسر و بالا و ماله و ماله
و نام کوی است و کیس و وار بالکسر و باکاف فارسی یعنی مولا زاده و کیم مدار و گیر و وار بالکسر و باکاف فارسی
یعنی فرمان دهنی و حکومت کیم بالفتح و بالکسر پشپانی و آوند و مشکلی که در و دروغ کنند و سنگی که بر سر نگاره و دیوار و حصا
نهند و بدان جنگ کنند و تبارش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در غنی جزا نامند
کیم بالفتح و قیل بالکسر و باکاف و باو اخیر و اول فارسی نوعی از ستمها و قیان بازا و مجموع کینور بالکسر
بیمه و قیل رشاک و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الزاء و ف کار ساز بازا و موقوف یعنی آنکه کارهای خلافت بسیار و حاجات آن
بسیار بر آرد و کار نیز بابا و فارسی جوهر سر پوشیده که چون سحج کاوند و آب آن از جایی بجای برند
کاف و باکاف تازی صومعه که بر سر کوهی باشد و کاف بازا و فارسی آنکه یک چیز را در بینیکه بفارسی چون بنویسند و در کاف
باکاف فارسی قوم است و کاف باکاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض که زور و فقره بدان بر نهد و کاف
چوب بن خوشه خرما را از کاف نیز گویند و کاف بالفتح آلتی است آهنین چنانچه تیشه تیز واره و خران و
گرو نیز بالفتح و باکاف و یاو فارسی نام شهر است و کاف از بالکسر خوانیدن و کاف بالفتح کوزه و تیرنگ و نیز
ت سخت که زنان را به گام ولادت و در دره لاحق شود و در غنی که از بالفتح و التشدید تخمار که خردینه شان باشد و
گو سپید گشن را گویند کذافی الصراح و کاف از بالضم و باکاف فارسی خوک ز و آزار از نیز گویند و بعضی بر مردمان
هم اطلاق کرده اند و نیز آن آلت چوبین که بدور شسته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشتند تا زمین بپوار
شود و بر آن تخم پاشیدن و کاف نیز بالضم کیم و سوم و قیل یکسر سوم و کاف فارسی مرد و لیر و زیرک دل
و مرد و فریبنده و مکار و باکاف تازی نیز خوانده اند کاف از بالضم خرمین و خر حبینه که بزبان سندی خرجی گویند و کاف
بالضم و التشدید مردناکس و بخیل و نیز مرد صادق و اوستا و بازی که بسال دوم درآمده باشد و بازی که بجای
بسته باشند تاگزین کنند یعنی بر پاییز دوگزین بالضم و باکاف فارسی معروف و آن کینوع است و کاف از بالفتح

یکم و پنجم نام برادران فراسیاب که پادشاه توران زمین بود و گوزر بالفغم و باهر دو کاف فارسی و با و افرین فارسی
نام ضابطه ولایت و نیز نام آنکه بیاری پیر آن فرستاده افراسیاب آمده بود و گرم حیر بالفتح و با کاف فارسی
یعنی تیز رو و در رفتن و دویدن و آنکه در کار باز و دخیزی کند و گوزر بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل
با و افرین فارسی که نیز بالفتح گنج خانه و فرعیه که باز را دهند و بر و بختن باز و گوزر بالفتح و با کاف فارسی نموده اند
بمعنی اخیر گوزر بالفغم صحیح است و معنی فرعیه بالفغم گوشت میانه شانه و پهلوی و درک و دوج که بر گلو باشد کذا فی
کفر اللغات و در فرسنگ معنی فرعیه و صادمه است که دستار ازیر یا پیا میهند و یادست و پای میهند و این معنی
معلوم نیست که از کجا آورده اند و فرعیه عربی است و گوزر بالفغم و با کاف فارسی که بختن و گنجیت و اسناد
شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این اگر بختن است و معنی ماضی چگونه آید و گوزر بالفغم در عربی کشاکش گویند یعنی پی
که از جفراست راست میکنند و گوزر بالفغم و باهر دوز و منقوطه دردی است که از سختی بر پا می شود و آن خوشه
و ترنجیدگی از سراف کردار و مر نیز بالفغم یعنی قهر و لطف با هم بر آید و گوزر بالفغم کار کسی تنگ برگزین خود
تنگ در هم گرفتن از سر و غیر آن و گوزر بالفغم مردم مقبوض و گوزر بالفغم و با و افرین فارسی پنج درخت و گوزر بالفغم کج
که شتر بفتح یکم و ضم سوم و باهر دوز و افرین فارسی کج معنی الفاظ نادرست و گوزر بالفغم و با کاف فارسی بیرون
و نیز نام درختی است که در هند جهان گویند و در کنار با و ر و ز و دیدت کشا و زر بالفغم مزارع و بهتان و کشن
بالکس را آنکه در هند و بنیه گویند و کشن بالفغم و با کاف فارسی رفتار با ناز و شادمان و خرامان و شادان و قهر و کشن
بافتح و با کاف فارسی نوعی از آلات طوائیان است که شکر دروغن بدان صاف کنند و آن رخصنا و بسیار
دارد و در هند بالوانا گویند و گوزر بالفغم و با کاف فارسی یعنی بهار و خزان و نیز جامه معلوم سلاطین را
و هند و نیز مینوع الطلس است منسوب به گلزار و کلوخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته و با ناله خورند و نیز
شرابیکه در آخر ماه شعبان خورند و گوزر بالفغم و با کاف فارسی پیشاب است که گوزر بالفغم گنج
پنهان و گوزر بالفغم شتر ماده پر گوشت و گوزر بالفغم و با کاف فارسی و با دال دوم کسور و زوز
بالکس نام حصاری است که اسبند یا در آن بند بود و گوزر بالفغم نام شهر است آبادان کرده فریدون
در توران زمین که اکنون از اسبکند گویند و گوزر بالفغم گنج پنهان یعنی مال دفن کرده و گوزر بالفغم و با کاف فارسی
بالکس مصغر آن کنیز است کنیز اگر کنیز بود و سرشیرین را کنیزک گفتند بلکه زن نو بر را کنیزک گویند و
اخر اعلام گویند و گوزر بالفغم چه بدستی که بدان خروستور را برانند و گوزر بالفغم و با کاف فارسی مثله و گوزر بالفغم

تازی بافتح آورده اند و در کاتب فارسی بالضم گفته اند این اواشکال خالی نیست تحقیق باید کرد و ز بالضم
و کاتب و و او فارسی نام پسر قارون بن کاوه اینگر که بهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت
و نیز نام پسر شاد که ولی عهد ملک پرنجوشین بود در عهد او ساجد و معابد خراب شد و جور و ظلم آشکارا بود و پنجاه
و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مملود شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پرسی سال
ملک راند و این هر سه بادشاه از ملک اشکانیان بوده اند و کوز بالضم و با و او فارسی معروف یعنی پشت
دوتا و کوز بالضم و با کاتب و او فارسی جز فارسی که آنرا گردگان و چار مغز نیز گویند و در هند اکو و ت نامند و نیز
تبر را گویند و در عربی کوز بالضم و با و او تازی کوزه آب و قبل نام شخصی است و کوز بهر خانه با کاتب فارسی
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و کوز بالفتح گوشه خانه و کوز بالفتح نام
شهر است و هم قلعه گویند و کوز بالکسر غدت کیسه پر دانه از بالکسر و با پنجم فارسی یعنی خالی کننده کیسه
کیکی نیز بافتح همان کیکی که در فصل را گزشت و کوز بالکسر و با و او فارسی یعنی کوزه و الله اعلم

فصل الکاف مع السین با کالوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که دم را فرو گیرد و در کنز اللغات هست
آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن بمقدمه صرغ است نفوذ باشد منافات کاؤس آنچه بدان قال بدگیرند
چنانچه عطسه و بانگ خرکه از لیس آید بوقت روان شدن و آهوه که از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و نیزه و از لیس
چپ آورد و غیر آن کاس جام و کاسه پر از شراب است کاس لیس یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محمد کاسیه
لیس لقب امیر خسر و است که فردا باین نام خوانندش است کاؤس نفشته است کالوس مرد سخت مستور
و غمناک است کاموس با واد فارسی نام مبارزی که بعد از سیاه آمده بود در ستم خج گنده شش دستگیر کرده
گشته و او بادشاه سنجاب بود و تاروم ولایت داشت کالوس آهوه که در سسکن خود رود و یاد رسکن خود باشد
است کاؤرس با کاف فارسی یکنوع غله یا ربیک است که آنرا کال خوانند و قیل از زن که در هندی با حیره گویند
است کاؤس همان کیه کاؤس که در درویش بزرگترین ایشان بود و یکصد و پنجاه سال بادشاهی کرد
و گر روی غرور را گویند و بعضی فرعون را نامند است گاؤلیس با کاف فارسی آوند و غ و گوؤس بمشبه کال
استین مجموعه درین لغت است و قیل با کاف تازی کباس باضم بزرگ سر کبایس بالفتح خوشنما
نژاد او جمع کبایسه است کبیس بالفتح بجاک اینا شدن چاه و جوی و سر گریبان فرو کشیدن و در دست و معجز
بردن هم آمده است و کبیس بفتحین به پیشانی در گوشت دادن و سرشش آمدن کبیس با کسر خاکه که بآن چاه را

انپاشته باشند و کیوس لغتین و بادا و فارسی ضد است کیمیس بالفصح کینوس خرمای است حلقه من
 که اندرون او مشک و کافور و غیره در آنند و مجوف میان خالی را گویند که اس بالضم عطسه زدن بهام
 و عطسه ستود کدس بالفصح بشتاب رفتن چاروای گران بار و بالضم خرمن غله و کداس بالکسر و
 و آن جابه باریک و نرم را گویند کدوس بالضم رده اسب و گروه لشکر و کدخوان مفصل که دو گانه باشد
 چون دو کتف و زانو و جزو آن کرس بالضم و قلیل بالفصح ریم اندام و موی پنجه و کورس مترادف این است
 و نیز بمعنی گرسنگی آید و باکاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل بزنجیر گذارن
 کرفس لغتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرسنگ است که اجو این خراسانی است
 و کرس بالفصح و باکاف دوم فارسی پرندۀ ایست و در خوار که پرهای او در تیر یکا آید و تبارش نسر خوانند که یا
 بالکسر تیر یا بام و پانچانه که بر بالای بام بود و در فارسی بمعنی دریاست و کمال کند و کلیاس بالکسر شبیه و در کثر اللغات
 کرایس خانه که بر بام باشد یعنی بالانخانه و خانه خلوتسرای بادشاه را هم گویند کرس بالضم فیج زن گویند کدانی لغت
 کسین لغتین کوتاهی دندان کسیمین بالفصح شراب خرا و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوشت
 بدان پیدا آید و کفایوس بالفصح و بایاد و فارسی نوعی از درویدها که بر و قطیفه و قائم و جواهر مرکب
 کرده بر فریج اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفصح صاوج یعنی آهک که لغارت بکار برند و در میند چونه گویند
 و نیز سوخته و کلیاس بالکسر در خانه و قیل پانچانه که بر بام خانه راست کنند و کاس بالضم و تشدید
 کوزه پن چه از چوب چه از گل که پیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجکول نیز گویند و قیل باکاف
 فارسی کناس بالفصح و التشدید آنکه در بار و جای بر و پانچانه پاک کند و کناس بالکسر تخفیف خانه شود
 و کناس بالضم و التشدید تیر تیر کناس بالفصح مسجدی بانی ترسیان و کیند صوفی لباس و تشدید
 و کیند مقهر نس هر سه باکاف فارسی یعنی فلک و کیند عروس بالضم و بالفصح و باکاف فارسی نام کج
 که بر دیرش نهاده بود کفس بالفصح خانه رفتن و کنس بالضم و التشدید ستارگان سبع سیاره و کنگاس
 بالفصح و بایر و متجانس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه شوری است و فلان جاب کنگار
 بیگویند و آن محض غلط است کنوس لغتین در خانه و در جای خود رفتن آید و گوزن و بز کوی و در غار
 رفتن و پنهان گشتن کفیس بالفصح تیر تیر کدانی لغت و جاهره تر لغت مراد شود کورس لغتین ریم
 اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و باکاف فارسی نیز لغت است و کوس بالضم و بادا و فارسی طبل و بام

که در مرکب ملوک و سلاطین زنند و نیز دوتن که با یکدیگر بهلویا بهلویا و دوش با دوش بهم گزینند تا گمان در پیما
 و نیز مانند زبان و اشارت و در غری کوس بالفتح سرنگون کردن و بر سرهای رفتن ستور کوس بالفتح
 نهان کالوس یعنی آوند دوع و باکاف فارسی نیز لغت است کهمس بالفتح کوتاه و نام شخصی کیس بالفتح
 زیرک شدن و زیرکی و کیس بالکسر کسبه زروسیم و کیس بالفتح یکم و کسر دوم مشد زیرک و کیکاوس بالفتح
 نام پادشاهی که در دروغ خویش بزرگترین پادشاهان بود یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و گوی نمرد و اگر گویند
 و بعضی فرعون را نامند لغت الله علیها ف کیلوس بالفتح بخت و رسیده غذا ف کیمس بالفتح نام مرد

ف کیموس بالفتح دو بار بخت رسیده غذا * * *

فصل الکاف مع الشین * ف کاش افسوس که تبارکش حسرت خواند ف گایانی درش
 و گایانی درفش کلاهها باکاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف گاولیش باکاف
 فارسی گول زندان و احمق ف گاومیش باکاف فارسی جاموش ف گاولیش آوند دوع و کولیر مثله
 و قیل باکاف فارسی ف کاهش گداختن و گداخته شدن و کم شدن و کم کردن کیش بالفتح کوسپند خقار
 یعنی گشن و مته کش که کش بالفتح و بادال ممله خراشیدن و طلب بازی کردن و از کسی خجسته شدن
 ف کرارش بالکسر خراشیدن نیاز ف کرارش بالفتح تباهی و پریشانی ف کراوش بالکسر خجسته شدن
 ف گرایش بالفتح و باکاف فارسی میل کردن ف کرایش بالفتح کرفش ف کرایش بالفتح یکم و کسر دوم
 گزنده چون مار ف اوست و پادار و کوتاه دم و سبک رو و بشیر لور اینها باشد و هر کرا بگذرد و زدا نهادش
 در زخم ماند ف گروکش بالفتح و باکاف اول فارسی ظالم و گناهیگار و تکبر کرفش بالفتح یکم و کسر دوم
 و کرفش بالفتح یکم و سکون دوم شکنجه ستور و فرزندان خور و عیال مردم و معنی گرده هم آمده است ف کرفش
 بالفتح یکم و کسر دوم تظلم کردن و زاری کردن و قیل باکاف فارسی ف کرفش بالفتح جانور لیست مانند جزا
 چون بزندش دم علیجه میشود و تادیر بجنبید و گریه القاست ف کرس ترکش یعنی تیر ف کراش
 یعنی فلک آتش و عنقر حرارت ف گرایش بالفتح و باکاف دایو فارسی جانوری است کوتاه که دست
 و پا دارد و نیک در وقت گزارش بالضم و باکاف فارسی تعبیر و بیان کردن خواب ف گرایش بالضم
 و قیل بالفتح و باکاف فارسی درخورد و لایق تحسین و باکاف تازی نیز لغت است ف کشاکش معنی
 فرمایش بی در پی و ناخوشی که از غمهای بس یا گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح و شراب خوار

و

ککش بافتح اگر کشیدن و کشنده و ام و اسم فاعل خورنده شراب و نیز دست در بغل کردن دست بر
 بآب نهادن و یاد دست بر تنیگاه نهادن و نیز نام شهر نیست از ترکستان زمین که از نواده ابن مقفع رشو
 و کش بالکسر که اورا و کش بافتح و باکاف فارسی خوش رفتار با ناز و شادمانی و کبر و کش بالکسر باکاف فارسی
 کشنی و ملایح و کش بالضم و باکاف فارسی بلفم و کشش بفتح یکم و کسر دوم ناز و کرشمه و بسیار راه رفتن
 بر سبیل شباروزی و کشش بفتح یکم و کسر دوم ناز و کرشمه و بسیار راه رفتن
 پوست مار در وقت رفتار و آواز گاو و آواز چوش شراب و غیر آن و در فرسنگ کشش بالضم معلم تریایان
 گفته است و کفل پوشش بافتح و باکاف فارسی نوع از روز سیاه یا قطیعه و قائم است و جابر مرکب کرد
 که بر فرج اسپان باوشانان باشد و کلام گوش بافتح و باکاف دوم فارسی میم موقوف و کشش و کشنی و
 کماش بالضم و کشیده همان کماش مذکور یعنی کجاول و کشیده باشد یعنی مطیع باشد حاضر باشد کشش بفتح یکم
 و کسر سوم و قبیل کشش بفتح یکم و کشیده سوم نوبه بر زده و گرد و گرد برای رسیدن و کشش بفتح یکم و کشیده سوم نام جانور
 و قبیل نام داروئی است که در سند آرمه مصلی گویند که آنی الصراح و کشش بفتح یکم و کسر دوم کردار و کشش
 گوارش بالضم و باکاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش وانی است که بر طعام بخورند بطریق حلوا
 چنانچه گوارش زعفرانی و گوارش محمدی و قبیل خوشبوی دیگر از طعام و بعضی گفته اند گوارش یعنی گوار
 بودن طعام که گلوگیر نباشد بهیت چو خورد خاص او بر خوان رسیدی و گوارش تا بخورستان رسید
 و گوارش بافتح و قبیل بالضم صنعت و گواش باکاف فارسی رنگ که تبارش لون گویند و گوارش
 بالضم و باراء موقوف آن موش که بوی گریه دارد در روز برون نیاید و اگر مار را بگیرد و بگذارد و آن مار کور بشود
 و اگر فرد بر دمیر و کش بالضم و باکاف فارسی معروف که تبارش اذن گویند و نیز نگه و بعضی گوشه و کشش
 هم آمده است و کشش بالضم و باکاف تازی چهارم روز از ماه و ام که کشیدن و فاعل آن و کشش
 بافتح همان کولیس یعنی آوند و کشش بفتح یکم و کشش بالضم یعنی زمین و کشش بالکسر یا فارسی سهر
 در جزیره و ریالاکوه و در سب و دین و تیردان که تبارش جعبه گویند و آن طبیب و مشهور تر کشش است
 کین سیاوش بالکسر نام نوائی و یعنی است و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الصاد و کیک رقا ص یعنی اسپ چاش و چاش بافتح و کشش و کشیده
 و کشش بافتح آواز را گویند یعنی اسپ بسیار آواز کننده که یص بالضم کشش یعنی پیر کصص بالفتح چینه و کشش

مقبور بزرگان بنید ازند و آن از سنگ و چوب بود و کفن با الصم تار بر ششم که از دیار میزد و امثال آن بنید و کم
 ابریشم که آنرا سله گویند و نه عنکبوت و انبغی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم که مالی و کفن با فنج پنچال
 چشم و آنرا پنچ نیز گویند و کوه تیغ با الصم یعنی روشنائی بسیار و گوی بانج با الصم و با کاف فارسی و او
 فارسی میوه ایست مانند باد پنچال که از آن نان و خورش نیسانند و در نهند آنرا بندش گویند و کفن
 بوزن شش همان کفن یعنی پنچال چشم

فصل الکاف مع الفاء کاف بد حال تر شروی و کاشفت پرده بر وارنده و هویدا کننده و بر
کننده و کاف بشدید ناباز وارنده و اشتر بر و در فرسنگ است کاف شگاف و قیل کاف فارسی الف
با کاف تازی است کاف بالکسر لیمانی است که بدان از پس نیند کند کاف الف بالفتح کینا و آهن یا ک
پس که بر در زنده بر آید استحکام و اوج کتفه است ای کینه گفت بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و زنگ
و کتف بفتح تین لنگی ستور و پس شدن شانه و پس ر شانه شدن و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو
والپس ستر کسیت بالفتح مسطر و در هم رفته کسیت بضم یکم و سوم سپند و کتفه دوات و لویه بالکسر و دوات نهند چنان
و موسی و جابر و جز آن و کثافت بالفتح و با کاف فارسی نام پادشاهی گرفت بالفتح بوییدن خرد و پیشانی خنده را
و سر بر و کردن و لب بیاگردانیدن وی در آغوش گرفت بالفتح پنج درخت بریده کدانی اصراج و در کثر اللغات
پنج شاخ درخت خرا که بعد از قطع شاخ مانده باشد و کثافت بالضم و با کاف فارسی گفتار مهیوده و مقال هر دو
و کثافت بالفتح و با کاف و زار فارسی بوزن برت قیر و سیم سوخته کشف بالفتح بریدن بی باقی شستن
و باره کردن جابه گرفته گردانیدن آفتاب را و کشف بالکسر باره چیز و بارای چیزی و او فرو و جمع آمده است
کسوف بفتح تین گرفتگی آفتاب کسیت بالفتح کد کثافت بالفتح و التشدید و کشف بالکسر جامه کرده شدن
شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد کشف بفتح یکم و کسر دوم و ابریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و درون
و بد اسناختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بفتح تین جانور کسیت آبی که از آب از گوشت و سنگ بپشت نیز
گوشت و کشف بالفتح و با کاف فارسی همان گرفت یعنی قیر و سیم سوخته و قیل کاف تازی کثوف بفتح تین و کسوف
بالفتح شتر ماده که آبستن بود و بر و رود کفافت بالفتح القدر قوت که پس باشد یعنی روز گذراننده
چیز و انداز و کفافت گرداگرد چیز و دامن ای ریگ بپشت و در انهای پیرامنها کف بالفتح خیمه
و کف دست و بازو استادن و بازو شستن و بر جاشید پیرامین دوم بار خیمه زدن و در فارسی کف زید را گویند

چنانچه کف در یا کف صابون و جز آن در سندی پند گویند کف خطای گردانند حلقه های که بر دست و پد
نقش و نگار کرده باشد و کفها را تراز و داو جمع کف و کف هر دو باشد کف لغتین کنه روی یعنی خال سیاه در روی
که میان سیاهی و سرخی باشد و شفته شدن بدوستی کسی و بچسبند بر لب شدن کف بافتح گفتن و باز کردن آن
و برگردیدن و کف لغتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع عطی است که در شایه بار و اسید میشود
و کف باکس طر فی است که شبان در روز او اسباب خود نمیدانند کف بافتح نهانخانه و پوشیده چیزی و سپهر غیبه
و در ویرانه باشد که بتا ویش بوم خوانند و نیز شانه جولا هر را نامند که کف بافتح پناه و غاری که در کوه باشد و
جمع کف بافتح چون و چگون و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف و کف گنبد از رزق بالضم و با کاف فارسی آسمان اول و کف گوهر
سلیچوق بافتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلیچوق که ذاتی الاصل طالع الشعراء ازین معلوم میشود که گوهر یعنی فرزند آسمان است
آمار لغت یافته نشد و نیز گوهر یعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدید است زیرا که الولد هر لایه را شکافیه و کوه
محرورق یعنی آن کوه که تجلی حضرت باری تعالی بر آن شده بود و قبیل کوهی است در حدود ایران که بتا ویش خرق
گویند و کف طاق بالضم آسمان الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف و کف کلک و کالوک آنچه در کبوتران پدید آید و شایان کفشک
خانگی و کاک باجم فارسی مفتوح تارک سرت کارخانه فلک یعنی دنیا و کال و کار واران فلک
یعنی ستارگان شایان است که آن هفت اند و کارگاه فلک یعنی دنیا و کال و کاک باجم و کف
خوار و کاروانگ بار او موقوف بر نده ایست آبی در از گردن و کاسک مصنف کاسه و کاف
لولاک ای مخاطب لولا که و آنحضرت رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کاف مردم مردم چشم
که بتا ویش انسان العین گویند و کف بدو معنی نخست و یک بالکس مترادف این است و کاف و کاک
هر چه از میان می بود و با کاف فارسی نیز لغت است و کال و کاشنگ با هر دو کاف فارسی و او موقوف
آن چوب که ببالا و بالا نهد و کال و فلک با کاف فارسی یعنی برج ثور و کف بافتح پدید است
خوش رفتار و آتش خوار و اکثر در کوه باشد و آنرا کبک در می گویند و کف لغتین و با با و فارسی
سنگها و نیز نام مردی است که کف بافتح گیاه است خوار که آنرا سنگ نیز گویند و کف کبک لغتین

یکم و فتح دوم و قیل کتیک بفتح یکم و کسر دوم مستفید که بدان آسیاتین کنند و قیل کتیک حروف دوم همچو چهارم یا تا
 و شست و کتیک بفتح نوعی از گوشت کوه تاه دست و پای که تبارش نقد بالخریک گوشت چاک
 بفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن جانور است که مشک را در و بغیر پاره پاره کند و گدگ نقیقین کاف فارسی
 گیسار خور و گیسار بالکسر و با کاف فارسی بکنوع طعامی است که در میان بونلی گوشت نریر مرغ و گوشت میزنند
 و گدگ بفتح و با کاف فارسی همان گدازند کور یعنی سلاحیکه غازیان پوشند و گدگ بوزن کلنگ
 چوب کا در که جامه را بپوشد گوشت گدگ و گدگ بفتح اول شیه و باده و باده گوشت گران سنگ
 بالکسر و با کاف فارسی حکیم با دو فار و بار و عمل و گدگ بالضم بریده ایست سیاه و سپید دراز دم که
 کناره آب نشیند دوم بلم ناند و گدگ بالکسر چوبی که اخلوطه بسپیدی که تبارش اخرا نامند و در بند بانی
 و بانی گویند و گدگ بالکسر و با کاف فارسی نیمه دور بود و نیمه خیمه و گدگ که گاو و آنگر را بی فرید و در خانه بود
 و بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را گفته و گدگ در گدگ بفتح و گدگ بفتح استخوان چایینی
 و گدگ بفتح فلک یا سوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و آنرا اگر گسان فلک نیز گویند
 و گدگ بفتح طعامی است که از باقلا پزند و گدگ بفتح دوم سر زردی و کل بفتح بشله
 و گدگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپاز که سرخی بسیاری نرند و گدگ خاک بالضم
 عنصر خاک و نیز زمین که کشاکش بالکسر و با کاف فارسی مرد جنگی و چو نه هر چه باشد و در موبد افضل است بالضم
 گو و مفاک و قیل بایا تازی و گدگ بفتحین بازاء فارسی قلاب و قلاب و گدگ بکسریم سوم
 کار و خور و که لوک کز بادسته بود و قیل با کاف فارسی و گدگ بالضم خرنده ایست که تبارش جیل نامند
 و در بند گبر و نه نامند و گدگ بفتح نان خوشی است که از حبوبات می پزند و آنرا کشکند نیز گویند و گدگ
 در غنی شیر و جو و کشاکش الشعیریم بهین معنی گویند و شعیر جراب گویند و کشاکش بالضم مصغر کوشاک است که کاک بفتح
 کاک کنانی الصراح و در کثر اللغات است که کاک نان است و در فرنگ کلیچ گفته است و کفچایر بفتح
 یکم و سوم فارسی خرنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در بند بنهینی گویند و گدگ
 کلا سنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکو از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلان
 نیز گویند و کلاک بفتح تارک سر و گدگ بالکسر و با کاف فارسی آواز بلبل را و آنرا
 و احسان و دوم و یا نگی که قلندران و درویشان یکبارگی بر کشند و کلاک بالضم که تیج خرم که در

بدان اندازند **ف** گل رنگ **ف** بالضم و **ب** با هر دو کاف فارسی یعنی سرخ **ف** گلشاک **ف** بالضم و **ب** با کاف فارسی
 بازوی در **ف** شکاک **ف** بالکسر فی کذازان قلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
 و **ف** کلک **ف** بالفتح و **الف** لغت فیه و **ب** لغت **ف** کلک **ف** بفتحین بی مو و **ف** لشت و **ف** کلک **ف** بفتح یکم و **کسر** دوم کار خسته **ف**
ف کلنگ **ف** یکم و **سوم** و **فتح** چهارم تخم خفج یعنی لونگ **ف** کلنگ **ف** بوزن و معنی کلنگ و تیل با کاف دوم
 فارسی و کلنگ **ف** بفتح یکم و **کسر** دوم کار چشم **ف** کلوتک **ف** بالضم آلت چوبین که کاذبان بر دگوبان دارند و جامه
 بدان گویند و در هند مشکلی گویند **ف** کلک **ف** بالفتح همان کوفت یعنی چپ و بوم **ف** کمان فلک **ف** بالفتح
 برج قوس **ف** کمان **ف** لوک **ف** بالفتح رنیده یعنی آنچه نان بر او نهند و در متون زنند و آنرا کالوک نیز گویند
 کنا رنگ **ف** بالضم و **ب** با کاف اخیر فارسی شخته و لایت و زمیدار که آنرا مرزبان نیز گویند کناک **ف** بالفتح در
 شکم **ف** کنجک **ف** بالضم یکم و **فتح** سوم چیز لکه دیدش خوش آید و آنرا نوماوه نیز گویند و تبارش طریقه خوانند
ف کندک **ف** بالضم یکم و **سوم** نان ریزه **ف** کنک **ف** بفتحین شنی که میتابند برای رسی که در دوی چند است
 و خیل را نیز گویند و کردوی **ف** بالکسر نام میوه ایست و کنک **ف** بالضم و **ب** با هر دو کاف فارسی لال و کسنگ **ف** بالفتح و **ب** با
 کاف فارسی بهار خانه ایست و ترکستان زمین و آن کو شک است ساخته گیاه و س و نیز نام جزیره ایست
 و نیز تخته و قیل قبایع پیشینان که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رودی است در هند که آن مشهور است
 و کنک **ف** بالکسر و **ب** با کاف اخیر فارسی مرد قوی **ف** کوچک **ف** بالضم و **ب** با او و **جیم** فارسی خورد و نیز ماده چوبه
 نامند **ف** کورک **ف** بالضم و **ب** با او فارسی مصغر کور است و سنگ گار و بدین معنی با او و تازی ایست
ف کوثر **ف** لوک **ف** بالضم یکم و پنجم و با سوم فارسی بره کلیدان **ف** گوزنگ **ف** بفتحین **ف** با کاف فارسی نیز
 گوشخارک **ف** بالضم و **ب** با کاف فارسی و شین موقوف یعنی بجز که گوش خارند و نیز خزنده ایست بسیار
 پای که در گوش خزد و در هند کنسالی گویند گوشخارک و گوش خرگ بمثل **ف** گوشک **ف** بالضم و **ب** با بلند
 که تبارش قیصر خوانند **ف** گوشواره **ف** فلک **ف** بالضم و **ب** با کاف و **ب** با او فارسی یعنی ناه نوک **ف** بالضم
 بالضم کمان و کوک **ف** بالضم و **ب** با او فارسی تره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد است
 و تبارش خشن نامند و در هند اسفند گویند **ف** کونگ **ف** بالفتح و قبل **ف** بالضم و **ب** با کاف اخیر فارسی بر بلند
 گوشت **ف** بالضم و **ب** با کاف و **ب** با او فارسی ماده چوبه که **ف** لوی گردانک **ف** بالضم و **ب** با کاف فارسی نیز
 که در هند گیر و گویند **ف** گمر ملک یعنی شاهزاده **ف** گمرهای **ف** فلک **ف** یعنی کواکب سیارات و ثوابت

فت گیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فاعلی قصبه نیست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوش طبع بود
 کمال سپایانی راست رباعی کسی که خاطرن بی سبب برنجاند ز قمر نفیث تری تا با وج هفت اورنگ بد
 تبرک و تاد در خانه تناسک او به شکسته بال بگو بال قاضی گیرنگ بد و معنی این رباعی ازین حکایت روشن
 خواهد شد که دوزن صاحب جمال و مکاره و طارره در محکمه قاضی گیرنگ حاضر شدند و نیک مدعی بود و دعوی
 و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زمان من ریسمان خود می طلبم نمیدهد و نفی بریج مشکین
 بوی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید و یک بوی را که عالم بمانی او می از روی بد و انگشت عاب رنگ
 گرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دمی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او
 تحقیق برین هست اما این دروغ میگویی که ریسمان من بوی من میباشد قاضی گفت پس تو بگو که چگونه ریسمان
 بود آن زن با بچه از او خود ابر داشت و سیمین سابق باریک خود را که بامی سپیدی ماند بقاضی نمود که قاضی
 ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف و خوش طبع بود مکاری و طراری ایشان دریا و از محکمه برجا
 و در خلوتخانه خود رفت و آن هر دوزن را آنجا طلبید و گفت اگر شما بصلح راضی شوید و از حکم من رو
 نه بچید پس در میان شما صلح کرده بدیم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما از حکم قاضی چاره نیست
 قاضی بر فور از این خود بکشد و خرزه را بهیو خریر بر پای کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی
 صلح کنید بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر گاه که در شما است و ان نقد قاضی با
 گو بال قاضی آمده باشد از ان همان خرزه قاضی مر او است و خرزه آلت دراز و سبط را گویند که آلت خرمان
 فت کیک بالفتح جانور نیست خورد و گزنده و جنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در سینه پیوسته گوشت
 و یک بالکسران کاک بد و معنی نخست مردم و مردم چشم و یک یکسیر کیم و فتح دوم نام میوه نیست و
 کیماک بالفتح نام در بای است والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع اللام : فت کابل نام شهر نیست در میان کوه میان هندوستان و خراسان
 و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند و بر زمین نهادند که هر آنکه
 انداختند و حو را در جداره و ابلیس را در کابل و مار را با صفهان و طاووس را در هندوستان پس ازین معلوم
 میشود که غلبه لواطت در ان تعلیم غره ابلیس بعین است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سیرایت کرده است و در
 منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بصره و بعضی کابل و اصفهان و بعضی گویند اغلب است

که مبطعین نداشتند چشم طیف را حاجت به کان نیست و تقیاست عداوت میان البلیس و افسراد
 انسان قائم خواهد ماند کاجول و امان الجمل و کاجال باجم فارسی متاع خانه و آلات خانه از بزرگو
 کافل پابندانی کننده و دایم روزه دارند و کاکل بضم سوم موی مسلسل را گویند و انجان باشد
 که چون موی رنگی در یکدیگر رفته باشد و آزار به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمثل و کاکل
 با سوم مفتوح و قیل کسور آن کلک میان تخی که در آب روید و در بند کالس خوانند و نیزنی که میان خالی بود
 که از آن قلم سازند و افصح بضم سوم است و قیل گله که میان آب روید و کال باکاف تازی نوعی از گله است کامل
 از فک که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال باکاف تازی نوعی از گله است کامل
 تمام و تمام دانش و نام اسپ است و گاو دل باکاف فارسی یعنی بز دل و نام و دل و گاو دل
 چاشنی گیر و گاو دل بوزن و معنی همان کابل و کاه گل مرکب با چهارم فارسی کسور اندیش گچ را گویند
 و کگل بافتح بمثل کابل مرد میان سال و درویش نام قبیله ایست کبیل بافتح پند کردن منع کردن
 و کنگ و سطر کردن و کیل بفتحین پستین کوتاه و کتل بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کنگ گویند
 و معنی اسپ نیز آید و کچل بافتح و باجم فارسی جانور لیث که مشک را در دو دم بدان جفتش مشک و
 گویندش و نیز کچل بفتحین و با دوم فارسی سرنی موی کحال بالضم و الشدید سرمد که کحل بالضم سرمد مال
 و کحل بافتح آسمان بی ابر که سرمد رنگ نماید و شخص سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحین سرمد چشم کشیدن و درین
 سال تنگی و سختی کسی کچیل بالضم و بافتح سرمد رنگ و سرمد چشم است که ام دل بافتح یعنی دلیری و چه قدرت
 کربال بالضم و اکسر و بافتح چوب که بدان پنبه و بشم زنند و کربال بالکسر و باکاف فارسی در فرنگ عربال
 و آوندی که در آن بیره و جنه آن بهارند و کربل بفتح یکم و سوم و باکاف اخیر فارسی مفتوح و یوشا و با
 و بی اندام و قیل اول کاف نیز فارسی و کربال بالکسر نام یکی از آن و شانه زاده که از جهت حمیت
 خلق طعام بخشنده و مبطع ضحاک شدند و آن دو بین را را مایل نام بود و از جمله آن دو آدمی که بزرگ
 کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز
 گو سپید را تعبیر میکردند کسی را که را میکردند چند گو سپید میدادند و میگفتند که از اینجا بگریزند و در خرابا شولون
 شوید و بگویند که گردان از آل همان دشمنان اند که ایشان را گذاشته بودند کسل بفتحین کالی و کسل بضم
 یکم و کسر دوم پاره کننده و آواز دهنده و بالضم و با با فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

و در شاهنامه کسی لام نیز درین لغت است و قبل با کاف فارسی است کشاغل بالضم جنبه است از غله
 و گویند که همان غله شاغل است و کشکول بالفتح یعنی کجکول کعب الغزال بالفتح جنبه است از
 ریمبئی شراب نیز آمده است و قبل حلوائی است و تفجیل بالفتح و با سوم فارسی مفتوح جایی نشست
 آدمی بر پشت اسب کفل بالکسیده و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسب نتوان نشست و گلیم که گویان
 شتر چنبد تا بر نشینند که فی الصراح و ذوالکفل نام پیبر است علیه السلام و کفل بالفتح پوسته روزه
 داشتن و کفل بفتحین سرین کفول بفتحین پانده ان شدن کفیل بالفتح پانده انی کردن و پانده انی کنند
 کلاکل بالضم و کلاکل بالفتح و کوه و وسط و درشت و کلال بالفتح بالای پیشانی و میان سروان را تار
 و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست میکند و کلال بالفتح در عری مانده شدن و ماندگی و خیر شدن
 چشم کلال بالفتح و کلال بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کل کل بفتح یکم و سوم معروف یعنی کا و کا و کردن
 کل بالضم و التشدید همان فقط واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند
 که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه ائمه که جامع مجموع اسماست و با معنی گفته اند
 احد بالذات و کل بالا اسماء و کل بالضم و سکون لام فعل است یعنی بخور و کل بالفتح با دیگران و تبسم
 و عیال و نیز آنکه اوران فرزند باشد و نه پسر و کل بالفتح فارسی آنکه در میان سرش موی نبود و کل بالضم
 و با کاف فارسی مطلق همین کل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن گل مراد باشد و ناخ
 گل نسرين و گل یاسمین و امثال آن و گل بالکسیده خاک باب افخته و گل بفتحین یعنی پیری بزرگان
 و جوانان برای زیب و تحیل در دستار فرو برند و در عری کل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و یتیم و آنکه او را
 نه پدر باشد نه فرزند و کل بفتحین کند شدن شمشیر و زبان و چشم کلیل بالفتح کند و گنگ کمال بالفتح تمام
 و تمام شدن و نام و شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهوره آن یکی
 اصفهان دیگر خجندی این یکی در غزل حدیث المثل به و ان در در قصیده بی مانند فی المثل در میان این
 دو کمال نیست فرقی مگر بموی چند و کل بضم کاف و فتح میم میشود و جمع کامل است یعنی تمام و تمام و نشر
 و کمال بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم بیابان و نام گیاهی است که تنال بالضم گونا
 و تنال بالضم ثقل بر خمی که روغنش بدو آورده باشند و آنرا کجاره بالضم نیز گویند و ثقل
 بالفتح و با کاف فارسی مردم جاش یعنی مست و شیخ نیز استعمال کرده اند و ثقل بکسر یکم و سوم تام آبل

و نام **موت** گول بالفتح و با کاف فارسی بالایش گیاه و درخت و **ت گوپال** بضم کیم و دوم و سوم فارسی نام مبارزی که از خویشان پادشاه درین بود و نیز گزاسندی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آیین و چون گفته است **ت گوپل** بالضم و با و او فارسی شکوفه **ت کوتوال** بالضم و با و او فارسی و سوم موقوف از بندگی شیخ و احدی طالب نراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است **ت گول** بالفتح و بنا بر کشتی و در صراح است که این کشتی **ت گور** مثل بالضم و با و او مکتور بنک و پنج و قیل و با توره کذا فی الفنیه **ت گول** بالضم و با و او فارسی کفت و نیز خرنیه آب و انیمعی هندی هم آمده و نیز یوم و چینه و گول بالضم و با کاف و او فارسی نادان و احمق و یوم و چینه قیل با کاف تازی و گول الفنجین و لون و کلیم کمند و قیل با کاف فارسی **ت کوه** جلیل بالضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اول ازان کوه بدر آمده بود **ت گول** بالفتح کوتاه **ت کگل** بفتح کیم و کسر سوم فارسی همان کاه گل **ت ککیل** بفتح کیم و ضم سوم نادان و احمق کلیل بالفتح مرد میان سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال تحط کلیل بالفتح و التشدید آنکه به پیامه غله پیایید کلیل بالفتح پیامه و پیوند و آتش بیرون نیار و دن آتش زنه و صل بمثل و کلیل بالکسر و کاف تازی آرزو مند و کلیل بالکسر و با کاف فارسی نام شهر لیست که تعزیش جبل نامند کیول بالفتح مع التشدید پسین صفهای متجده و در صراح است که آخر صفح الجوب

فصل الکاف مع المیم کاطم خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لواط است **ت کاکم** زینکه شولش مرده باشد و یا گداشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند **ت کام** درون و نیز در یک خلق و نیز بمعنی خرا و بود و در قینه معنی چاره است چنانچه گویند تا کام ای ناچار و کام با کاف فارسی معروف یعنی قدم و لی و زفتن آهسته **ت کام** تا کام یعنی البته **ت گا و چشم** با کاف فارسی و را و موقوف نام کلی است که آنرا در شب بوی بود و در روز نه بدین جهت آنرا شب بوی گویند **ت کما و دوم** با کاف فارسی و را و موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در پادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز کر نامی گویند **ت کیگان** بزم یعنی شاهان و ساقیان و نیز در ویشان ر قاص کتم بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتح تین گیاهی است که خلط کرده میشود و بوسه بر آن خضاب سیاه که موم بالفتح کمان نیز اندازی و در صراح است که کمان سونار کرده و شره که در وقت سواری

آواز کند که فتح مشک و فیک و در مشکلی که آب از آن بیرون نیاید کلمه بالفتح باز گردانید از آنجا که
 ف کجیم بالفتح برگستان اسپ کجیم بالفتح غوره خراکم بالفتح باز گردانید نخستین کرام الکرامه
 کریم یعنی بزرگواران و گرانمایه باو گناه بخشان و کرام بالفتح خشنده و بزرگوار و گرانمایه کرام بالفتح و الکسره
 بخشنده و گرانمایه کرم بالفتح تیر که پیکان تیر باشد کرم بالفتح و کوتاه و سطر کرم بالفتح و الکسره و کرام
 و کرم بالفتح و باکاف فارسی نام بهلوان ایرانی که بکفت او گشتا سپ شاه اسپند یار البته بود که کرم بالفتح و دو
 کاف زعفران کرم بالفتح یکم و سکون دوم زعفرانی انگور و قلاوه یعنی جمیل و با الکسره غلبه کردن یکم یکم و الکسره
 جواهری و مروی و غریزی و کرم بالفتح و باکاف فارسی غم فاندوده و رحمت دل و گرفتگی او و کرم بالفتح و در
 فارسی آن سبزه که بر کناره حوض و بوی رسته باشد کرم و بختین نیز که رویش روشن شده باشد یعنی پیکان
 کرم بالفتح بخشنده و بزرگ دار و گرانمایه و گناه بخش کرم بالفتح و باز از فارسی غریب ف کرم بالفتح
 و باکاف و از فارسی نام بهلوان ایرانی کرم بالفتح یکم و سکون دوم بدندان پیشین شستن و مغز بیرون کردن
 برای خوردن و کرم بختین کوتاه شدن انگشت و بینی و بر سطر شدن لب و کرم بالفتح و باکاف و از فارسی
 نام درختی است که زانی الفرینگ کرم و بالفتح اشتیری که تمام دندان او فاده باشد و در صراح است که نماید که
 دنداننش فاده بود و کسرم بالفتح و باکاف فارسی نام لیسر نودر شاه بن منوچر شاه که بهلوان باشد از این
 و نام لیسر کرم کسرم بالفتح خراکم بالفتح پاک گردانید چیزی خشک بدست خود کشتی کرم و الکسره
 یعنی دنیا کسرم بالفتح بینی از بن بریدن و کسرم بختین ناقص خلقت شدن نقصان در حسب کلمه بالفتح کسرم
 فرو خوردن و کلمه بختین بیرون آمدن گاه نفس کلمه بختین خاموش بودن کلمه بالفتح کسرم فرو
 خورنده و کلید آن دراهم گویند که عاهم با الکسره بن بنداشتر کرم بالفتح بوسه لب دادن چنانکه لب بپزد
 خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف محکم بستن و در بن اشتربستن کلام بالفتح سخن و سخن گفتن و او
 از باب تفصیل است ف کلمه بالفتح و باکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنده
 و بنوازند و قیل بلبل کلمه بالفتح برگشت روی و خساره و نام یک دختر علی علیه السلام کلمه بالفتح خسته
 کردن و جراحت کردن و کلمه یکم و کسرم دوم منهدا و او جمع کلمه است و کلمه بختین در فارسی سبزه است
 مثل شلغم و کدر کلمه بختین خسته کردن و جراحت کردن و نیز کلمه و کلام با الکسره و او جمع کلمه
 ف کلمه کسرم بالفتح و باجیم فارسی ماه شب چهارم کلمه بالفتح سخن کسی و جراحت کرده شده و این خطاب

موسی علیه السلام است کما هم بالکسر سر پوششهای تنور و غلافهای غوره و او جمع کم است و بالکسر سر بند
 شتر را هم گویند و کمان رستم آن کمان شکلی که بالوان مختلفه با یام برشکال طرف آسمان
 بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و تبارش قوس الدگویند و جملا و عرب قوس قزح نامند و فتح
 یکم و فتح دوم نام کوی دنام شیطان و از اینجا گویند که کمان شیطان و کمان سیم یعنی ماه نو
 کما هم بالفتح دارویی است که از تبارش قوس گویند و بعضی انواه الطیب خوانند و در عربی بمبئی گردان
 و کم کم بفتح هر دو کاف آواز کافتن لقب و جزو آن و نیز آواز سیم که در کتب باشد و بنامند و کما هم
 بالضم و با کاف فارسی علی است که اسپانرا میشود و بی نام و بی نشان شدن کم بالضم و التثنی است
 و کم بالکسر غلاف مشکوفه و سر پوشش تنور و کم بالضم و التثنی شما و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح و زبانی
 نقصان و اندک و ترک ایات با حریف جنس کم بودن خوش است و از مخالف محشم بودن شر است
 و در هر دو را یکسان بود و هر که سالش خور و غائب آن بوده و درین دو بیت قاعده غالب و مطلوب که
 در سطرطالین برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است قال حاصل جوان اعداد نام در سخن جم
 کنند و ده گان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی ازان هر دو جفت بماند و یا ازان هر دو
 طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود نفع او را باشد و آنکه عدد یکی جفت بماند و عدد دیگری طاق پیش
 عدد ازان هر که زیاد است بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد و بود از دیگر
 فیروزی ازان او باشد و کم بالضم و با کاف فارسی نایافت ایات گویند عنان خود چه تا بی نام
 که جو کم شوی بیایی این نکته نشود نا صوابم چون کم شوم انگلی چه یا هم و کم کناهم بالضم و التثنی
 و التثنی سباع و وحوش و گنبد اعظم یعنی عرش جنت گنج حکیم بالکسر و فاته الکتاب
 و کم خضر بالفتح می انگوری و کم کوام بالضم و با و فارسی و کم بالضم گلیا هم است خوشبو
 مانند کسل و کم بالفتح بر رفتن غیر برادریان و کم بالضم و اشرف گوهر اعظم بالفتح یعنی فرزندان و کم بالضم
 پاک و خصال حمیده و کم کوهم و کوهم بضم هر دو کاف گلیا هم است که در زمین شده یا بماند و کم کوهم بضم
 کما هم بالفتح پیر کاهل و کند زبان و کم بالضم و التثنی گهر هم نام مبارک توری که در میدان بدست
 پرنه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ گشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است
 کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک بسیار کیوم بفتح کاف و کم بر او چه

فصل الکاف مع النون به کابین مهرزان و آنرا کاورین نیز گویند و کاتب جان یعنی خداوند قاف
 و کاخ نگون یعنی آسمان کا و قاتان با ذال منقطه هر دو طرف بالای ران و در صراح است که گوشت
 دوران و کاکا اگرمان یعنی دانایان و نجان و اصحاب فرست و اسباب تجربه و کاربان کاروان یعنی
 سوداگران و معنی ترکیب یان یعنی نگاهبان و کارشناسان یعنی عارفان و حکام کارگاه کن
 یعنی اینجهان و آنجهان و کارزون بازاء فارسی نام شهر لیسیت معروف و کاشان نام شهر است
 که در آن همه روافض اند و کاشتن باشند قشست موقوف معروف گردانیدن روی و در شایسته
 و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و معنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است و کافتن یعنی
 شکافتن و کافیدن و کادیدن عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن کالچون کالچین
 ترش و یان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشند و لب زیرین بالاین برجسته و دندانها پیدا شده و صفت
 ووزخیان است و کاستن باسین موقوف نقصان شدن و نقصان کاسیدن و کاسه کشیدن
 یعنی آفتاب و کاسه و برایشان یعنی چند ستاره اند در قرب سماک امح که در عرب آیه افقه و قهقهه مساکین
 گویند و عجم آنرا کار کشسته نامند و کاسه یتیمان بمشله و کاسه گردان یعنی فلک و معنی ترکیب گردانیدن کاسه
 و کاسه را بگردان و کالیدن یعنی موی در هم شدن و در هم کردن و کامران با هم موقوف که کامران
 برادر او برآمده باشد و رانده کام و کام را بران هم آید و در آداب الفضل میگوید آنکه کارهای خود برادر خود
 کند و هیچ مانعی پیش نیاید و کان معدن که در هند کمان گویند و معنی آن مرکب است و کان
 کان کن یعنی کننده کام و کان را بکن و نیز بمعنی فرماد که عاشق شیرین بود کانون آتش در زمین
 و آتشین و هر دیکه مردانش گران دانند بوقت حدیث و برومی زبان کانون نام دماه است از شهابی را
 کانون الاول گویند و دیگر را کانون الاخر نامند و گا و آسمان با کات فارسی یعنی برج ثور و گا و آسمان
 با کات فارسی یعنی آن آلت بزرگ ران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا استار گویند و گا و آسمان
 فارسی چراغند و گا و نگاهبان آن گا و و گا و زادن با کات فارسی یعنی سیرا یا قنبر و گا و زادن
 با کات فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند و گا و زمین با کات فارسی یعنی
 آن صراحی که بصورت گا و از وسازند و گا و زمین با کات فارسی یعنی آن گا و که برون از زمین آید
 و گا و ساران با کات فارسی یعنی احمقان نادانان و گا و سفالین با کات فارسی یعنی صراحی

که بصورت گا و اوکل راست کند و آنرا گا و کلین نیز گویند **گاو سیمین** با کاف فارسی آن هرا می
 که بصورت گا و از نقره راست کند و **گاو گر وون** با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گا و یک گر وون را
 به آن کشند و **گاو یزن** با کاف فارسی چنین است که از نقره گا و بد را بد و در بندش گا و وین گویند
 و تعریش جا و یزن است و **گاه کشان** با باء موقوف راه شکلی که لبش در آسمان پدید آید کاهین
 اختر گوی یعنی فال گوی معیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کمان بالضم و التشدید **گاسپین** نقصان
 شدن و نقصان کردن و **گاسیدن** با کاف فارسی جماع کردن کاین چند و بسا کاین بالضم
 و ردی که شتر را پیدا شود و کپان بالفتح مع التشدید و بالتحفیف و با باء فارسی ترا و کس معروف
 که یک پله دارد و بجا و دوم پله منفذ بود که بدان قماش و جزو آن وزن کنند کین بالفتح بازگشتن چیز
 و ناپید کردن چیز را و پوست لب و لکه بارگر و انیده شده است و در نوشتن و در ختن لب او و کتن
 بفتح تین فریب شدن و آهسته رفتن و کین بضم تین بمنزله **کبودان** بالفتح و با و فارسی سیاه و
 کین بضم تین آهسته دویدن و فریب شدن و سطر شدن انگشت و **کپیدن** بالفتح و با و فارسی
 گندم و غیر آن کوفتن و **کتا یون** بالفتح نام دختر قیصر روم که در جبال گشتا سپ بود کتان بالفتح و التشدید و
 گرفتگی خانه دریم و چرب و کتن بفتح تین بمنزله و کتان نخمی است که ازان روغن کشند و در سبزه آنرا السی گویند نیز قاصد
 که چون روشائی مانتاب بر قنابد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گیاه می شود و کتن بفتح تین و کسر
 دوم چرکین **کتفان** بالضم تلخ کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی غیر آن و کتمان بالضم
 نام کوهی است و **کترا ن** بالفتح نام دارویی است سیاه که شتر آن گر گین یا بالند و کتر آن بفتح تین
 و کسر دوم بمنزله **کشبان** بالضم ریگ پشته ها و اوج کتیب است و **کچوسن** بالفتح و یا جیم فارسی نام گیاهی است
 که سبزه او از برگ بیرون آید نه از شاخ و **کچین** بالفتح برگستان اسپ و کچین بالکسر آرد و روغن را گویند
 و **کد بانون** بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود کد بالکسر جامه که زن در پای خود بپوشد در عروج و در
 صراح است که نهالین که در عروج زیر خود نهند و چیز است از پوست مانند اوان که در چیزها کوینند
 و خور و کنند کدن جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرد و فریب و کندن بفتح تین در فارسی روستائی است
 که در هر عا شوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز سبز که عرب او را خنث خوانند که **لوان** بالکسر پختن است
 مثل فرج و کد لوان بالفتح خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیتون که بان زرد را جلی کنند کدین بالضم

گویند گا و زان و بر دو بان که بدان جامه گویند و در بند آنرا شکلی گویند که **گوان** بالفتح و التثنية یا ذال منقوله
 نرم و نخست **ف** **ک** را خیدن بالفتح و یا خا و منقوله بانگ کردن مالکیان وقت بقیه دادن یعنی کاک
 کنند **ف** **ک** را خان بالفتح نام بسیار از اسباب **ف** **ک** را زان بالکسر امان **ف** **ک** را زیدن
 خرامیدن و گرا زیدن بالکسر و با کاف فارسی که اختصار گفته اند خراشیدن **ف** **ک** را شیدن بالفتح تباها شدت کار نشان
 شدن اعمال و در زاهدی است شکستن چوب و غیر آن **ف** **ک** را سجان بالکسر و با کاف فارسی یعنی سخت جان و نیز
 پا و دره را گویند اینک طریقه پیران از دست **ف** **ک** را سیتن بالکسر و با کاف فارسی سیل کردن که پیران بالکسر و
 و عود و در فارسی کران بالکسر کرانه و دوری و **ف** **ک** را سیدن بالکسر و با کاف فارسی سیل کردن و در شرح منبر
 بخشی خرامیدن گفته است **ک** **ر** بیان بالفتح طریقه که نزدیک باشد که بشود و اخیر **ک** **ر** بیان بالفتح
ف **ک** **ر** در انبان بالفهم و با کاف فارسی یعنی مکر و حیل و در آداب الفضل بمعنی مکار کردن بالفهم و شام
 و دوبار **ف** **ک** **ر** خشن بالفهم یکم و کسر دوم و با کاف فارسی خشن کردن **ف** **ک** **ر** **ا** **ل** بالفهم و با کاف فارسی
 سلوانان و زور آوران **ف** **ک** **ر** **و** **ب** **ا** **ن** بالکسر و با کاف فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدان **ف** **ک** **ر** **و** **ب** **ا** **ن** بالفهم و خوار
 و کرده خوان کلاهها بالکسر و با کاف فارسی سفره و گردن فلک **ف** **ک** **ر** **و** **گ** **ا** **ن** بالکسر و با کاف فارسی میوه
 که در بند اکمر و اخروث گویند و تبارش جوز نامند **ف** **ک** **ر** **و** **ن** **ا** **ن** بالفتح و با کاف فارسی جمع کردن چنانچه
 سران جمع سرو این جمعی است بر خلاف قیاس و گردن بالفهم هلوایان **ف** **ک** **ر** **و** **ه** **ر** **ا** **ن** بالکسر و با کاف
 فارسی یعنی آخوان ران که گوشت بدان باشد بیت دست بر افش نهادم مشت زد برگردم و این مشتاقان
 آید کرده ران برگردن است **ف** **ک** **ر** **و** **ه** **ر** **و** **ن** بالکسر و با کاف فارسی آفتاب **ف** **ک** **ر** **و** **ا** **ن** بالفهم و با کاف
 فارسی عرش آسمان و قیل با کاف تاریخی گرین بالکسر و قیل زنبیل و گرین بالفصح و با کاف تاریخی
 با کاف فارسی در فرسنگ بمعنی تاجی گران بها و نیز نام تاجی که از دیا یافتند و جواهر دروشتانند **ف** **ک** **ر** **و** **س** **ت** **و** **ن**
 بالکسر و با کاف فارسی مختصر گرستن **ف** **ک** **ر** **س** **ت** **و** **ن** و گرسنون کلاهها الفحقیق و بالفهم چهارم مالکیان یعنی
 نواز وی سرو **ف** **ک** **ر** **ی** **ل** **ه** دارد **ف** **ک** **ر** **س** **ی** **د** **ن** بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن **ف** **ک** **ر** **س** **ی** **و** **ن** بالفهم
 نام مبارز از اسباب **ف** **ک** **ر** **ف** **ن** **ه** **ر** **ن** بالکسر و با کاف فارسی یعنی لاف قرن و مخی ترکیبی ظاهر یعنی
 تائب و نادم را کش **ف** **ک** **ر** **ز** **گ** **ا** **ن** بالفهم و با کاف فارسی نام ولایتی است و قیل نام پایانی از
 و نیز جمع گرگ **ف** **ک** **ر** **گ** **د** **ن** بالفتح و با کاف اخیر فارسی پرند السیت که پیل را شکار کند و در عجمت البر البریده

[illegible]

آخرت و جابر مرده و تکفین ساختن مرده و کشتن بفتح یکم و سکون دوم ششم رشتن و دعوت کردن بقول بالفتح ششم کشتن
 بالفتح مع التثنیه دو ستاره اندکی گفت انصیب دوم گفت الخد بافت کلا شکیب بالفتح مع التثنیه بیدام حلوا نیست
 دو الدارفت کلا ان بالفتح بزرگ و معتز گلمان بالضم و باکات فارسی جمع گل بزخاوت قیامت کلاه زمین
 یعنی آفتاب و ماه تاب و آسمان و کلاه شکستن بالضم عبارت از کز کردن گوشه کلاه است و کلا بون
 نام پهلوان و کلبان بفتح یکم و کسر سوم انبره و آن آلتی است آنگاه از که بدن آهن گرم گیرند و در تن
 سدا سی گویند و کلبین بالفتح بجهت کلبین بالضم و باکات فارسی درخت گل و کلبان بالفتح تالاب
 و قزطیان یعنی دیوت و کلیه احزان بالضم مهیبت خانه و خانه غم داند و وند خانه و کلبان لوزن
 غلطان بازوی در و کلبین بالضم و باکات و جمع فارسی نام زنی و لیه است که خدا تعالی را در خواب
 دیده بود و معنی ترکیب چنینه کل و کل را خنیت و کلبین بالضم و باکات فارسی رفته و خاک را که در آتش
 و در تنه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته اند از دفت گلزار لیون بالضم و باکات فارسی مبارزه شد و سوم
 نام شهر سیست از ایران زمین و گلستان بضم یکم و سکون دوم و یکسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم
 و سکون سوم گلشن و گلشن بالضم همان گلزارند که در و معنی لغت اول گل را بستان و ستانده و گل
 نیز است و این هر سه لغت باکات فارسی اند و گلگون بالضم و باکات فارسی فعل و نام اسب
 خسر و این گلگون شبیه زاده مادیان دشتی بوده که در دشت رنجه بود و هم در آن دشت اسپ شگین بود
 چون مادیان را یافت گشتی شد آن مادیان برین اسب شگین آمده چفتی خورده بقدرت خدای تعالی
 آن مادیان بار گرفتند و کیفیت این اسبان بندگی خواج نظام الدین در خسر و شیرین شرح و مبرح
 نوشته اند و کلندیدن بفتح تین کاف و تن کلن بالضم منیه بر زده و گرد کرده برای رسیدن را در زفا گو
 بمعنی پاغره که زحمتی است نیز مرقوم است و کلو چیدن بالضم بدل کردن چیز و کلیدان بکثیر
 کنده که در پای دروان افکنند و این از خیال حبیبی منقول است که ترجمه بمقطره آورده است و قفل که بر درند
 باشد و کلید ایمان بکسر تن یعنی کلمه شهادت و کلین بالضم و باکات فارسی و چون گل
 و کماج دان بالضم کالبه کماج و کمان شیطان یعنی قوس قزح و محوام کمان ششم نیز گویند
 و کم زدن بالفتح امانت کردن و کم زن بالفتح یعنی مدبر ولی دولت و اناست و شیخ محمد خضری
 منقول است که کم زن یعنی هر چه بردست آدمی آید بر می شود و دیگران از و بر بند معنی ترکیب کم زنده

و کم نزن است و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن و خوار کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خوار
کم نزن و کم کاسان و کم کاسگان یعنی ناقصان و فقیران و نیز باین و کم گرفتن بالفتح ترک چیز
کردن کمون بضمین پنهان شدن و کمون بالفتح و التشدید زیره کمین بالفتح پنهان شده کنان بالکسر
پرده و جمع او کنه آید و بالضم پوشش زیر در خانه یعنی نیچه و کنات جمع و در فارسی کنان بالضم کننده کار
و بالفتح کننده چیز کنان بالفتح زنان پسران و او جمع کننده است و کنینه بالفتح زن پسرف گنبد
جانبستان بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان و کنبه میدان بالفتح فرقه بین و کنبیدن بالفتح
از جای کشیدن و کنبیدن بالضم از جای جستن و کنبه کشیدن بالضم و باکاف فارسی است در چیز
در آوردن و کنبیدن بالضم و باکاف فارسی است در چیز آمدن و این هر دو از کتب بدین معنی
باکاف فارسی مشهور است اما در شعر نامه باکاف تازی آورده است گنج روان بالفتح و باکاف فارسی
یعنی گنج فارون و آسمان با ستارگان و نیز شهاب و گنج شایگان بالفتح و باکاف فارسی یعنی گنج
با پایان و کندان بالفتح کیم و ضم سوم چینی است از نیام و گندناگون بالفتح ظاهر و کاف فارسی
یعنی سبز رنگ و کنتان بالفتح نام پدر و دوام شهرت است که سکونت ایقوب و مولد یوسف علیه السلام
در این بود و نام پسری نوح علیه السلام و کنت کن بالضم یعنی امر و نهی و تردد و نیز عبارت از باو شهرت است
کمون بالکسر پوشش و پرده و پناه گاه و پنهان خانه جمیع انسان است و بالضم نموده و باکاف
فارسی بهر چه مرکب شود یعنی خداوند آن چیز بود یا آن خداوند گیر مند و دارد و وادساکن پیش از
درستی و استعجال تبلیه یک وجود دارد و کتودان بالفتح و یانین مفهوم و قیل منقوح شایده این
تخم نیک و شایده این بابا و موموت تخم نیک و بابا و کسور یعنی طر شایده این و مانند شایده این چنانچه عاشقان
ای طر عاشقانه و کتون بضمین مان حال و کتون بالفتح کندوی غله و گواریدن بالضم و باکاف
فارسی در وی که پوست را آواره کند و درشت گرداند و قیل باکاف تازی و گواریدن بالضم
و باکاف فارسی هضم شدن طعام و گواریدن بالضم و قیل بالفتح بالیدن هر چیزی از مال و خست
و کشت بعضی باکاف تازی گفته اند و گواران بالفتح و باکاف فارسی بهلولانی که مهیب و باشکوه بود
و گواران بالضم و باکاف فارسی همان چوبان یعنی شبان گو سپندان و گواران بالکسر و
گوین بالضم و باو فارسی چینه است مانند تر از و از بزرگ خوابافته که آن آلت روغن گران است و

در آسمان پدید می آید که لاله با الفتح قتیله السیت از قبایل بنی سبا و کهنین کبیرترین خورترین و کبیرترین
 بفتح کیم و چهارم وقیل کبیر چهارم آهستگی و استواری در کار و نبر می کار کردن و گیارخن با کاف فارسی نیز بفتح
 و کبیران با الفتح جمع و است و معنی آن بادشاه چهار است که در روز خویش بزرگترین بادشاهان بود
 در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتند کیومرث و کیخسرو و کیقباد و کیلدر و اسپ و کیان با الفتح جمع
 گرو و کبیران با الفتح از جای بجای کشیدن و کبیر و ن با الفتح میوه نریج که مشهور است که کبیران
 با الفتح و با ذال منقوطه دروغ و کبیران با کسر و بر او غیر منقوطه پالانها و کورهای آهنگران و معنی کور است
 و کور یا نعم پالان و کوره آهنگر و کبیران با کسر و با کاف فارسی همان گریان و گریان با الفتح و کبیران
 کبیران با کسر و نریج منقوطه کوز با الفتح کیسان با الفتح حیل و عذر و سکا نش و کبیران کبیر و سوم قبل
 بفتح سوم تاریکی و کبیران با کسر و با کاف فارسی نام ولایتی است که کبیران با کسر و کبیران با کسر
 و با کاف فارسی همان گن و کبیران با الفتح و غزنی گوشت پاره ایست در اندرون فرج و کبیران بفتحین جمع و
 کبیران با الفتح ستاره رحل که برهنه آسمان است و هندو الهه است و در ایا پاسبان فلک گویند و رنگ او
 سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح
 پدگر از و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح

فصل الکاف مع الواو و کاف کالیه بایاء فارسی دان سرگشته و دیوانه و کاف و با کاف فارسی معروف
 که تباریش نور خوانند و نیز مزاجی که ببرد کاف و سازند و نیز سرگرد و زمین گاو گویند و در مجروح خانی است که یک
 سر و سه سوم حله گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز
 و کاف و جازه کبیران و منان و نیز گیاره ای است که خورنده و چیده راستی آرد و کبیران با الفتح آن کبیران
 و کبیران در آمدن است و در وقت خاک و خاشاک و برت و مثل آن و در خاکستر و شده شدن آتش
 و برون نیادن آتش از سنگ و کتو با الفتح پرنده ایست که سنگ شود و در کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح
 گام نزدیک نهادن در رفتار کرد و بفتحین سخت شدن زمین چنانچه گیاه الا ان می برد آید و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح
 معروف است که تباریش و با گویند و از ان پیاله مقاس هم سازند و در بعضی مزامیر او را وصل هم میکنند
 تا او از خوب بد آید و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح
 مرغی است که آنرا او شتم نیز گویند و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح و کبیران با الفتح

گویند و آنرا باون نیز گویند **ف** کا توره سرگردانی و سرگشتگی و سرگردان **ف** کا خ میوه نوج طلسم
 کاخه باران ویرقان کاویه بادال غیر منقطه زمین سخت که گیاه از آن ویر بد آید کا ویردن و نکود و دروغ گفتن
 کار آگاه یعنی برید و منی و اهل فراست و اصحاب تجارب **ف** کار نامه باران و موقوف یعنی علخانه و جنگ نامه
 و تاریخ **ف** کار تمه بفتح راء و سکون تا و قیل باران و موقوف و تا و مفتوح شمله یعنی سیتی **ف** کار و انگه یعنی آنجا که
 کارون فروید و بیت کند **ف** کاره پشت توره و قیل یک پشت توره جامه که بکول بر آید و کول بالضم کف آید
ف کارزار گاه با هر دو کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی را آنجا است و آنرا کارزار
 نیز گویند و طلات الکس جمع قلت یعنی نفا که در کوه باشد و آب در و گرد آید **ف** کاره باز او تازی نشسته گاه
 چوپین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افراز صیاد که از شاخه های درختان و کاه سازند و برابر دام بپای کنند تا
 مرغان او را نه بینند و نه متوجه گویند که از بهر باران و سایه بر پای کنند آنرا کاشه نیز گویند و گوسه یا کاف فارسی
 آنچه از گاه بینند بسبب باران و سایه و کاه سازند و فارسی جاع **ف** کاشه میره باز او فارسی دانه مصفوفه
 که ز نامند در لسان الشافعی فارسی است **ف** کاسکینه باسین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
 سبز و با سرخی آمیخته و مانند بهر تاخدا را است و آنرا در مندر سبک گویند **ف** کاشانه خانه و شوقخانه
ف کاشه همان کازه باز او تازی معنی نخست که از درخت و کاه سازند **ف** کاظم نام مفعول است
 کاغحه پرند ایست که بانگ کند و نیز کرمی سرخرنگ است کاغه تشدید فاهمه باز دارند **ف** کاره دین
 ناسره دارد نیست باه افزا که بتار لیش عاقر و کا گویند **ف** کا کله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود و کافته
 دیوانه مزاج کاله زنی که شویش مرده باشد یا گذاشته کاله یعنی کاله و گاله یا کاف فارسی معروف یعنی غایب
 پنبه **ف** کالیده موی دریم و پریشان شده و درویده و قیل موی مادر زاد کالیوه نادان سرگشته
 و دیوانه و احمق که بتار لیش ارغمن گویند که تانیث آن رعن است **ف** کامه بفتح میم خواست و مراد
 و نیز بسند گویند که بتار لیش جان نامند و در مندر نبوالی خوانند و مناسبت دی فقر در است و چون بروند و سنها
 در آن انگند و بر کشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بر آن بر آید سرخ گردد و در اکمال ساینده برای پیشانی
 بصرا و کامه بکسریم در معنی سرگشته است **ف** کانه نشسته گاه باز درگزیر خانه و در شرف خانه است
 کانه چون کسی با کسی بمرتب سری و بهتری و بلندی همپوشد گویند با تو کانه میکند و بتار لیش را بکسر
 و بکسرین با ما که هم آمده است **ف** گا و پیشه یا کاف و او فارسی روز کا **ف** کا و نه یعنی همان کانه

که بدان جامه گویند و ف که نه کسیر کیم و سکون دوم گوشت و پیر و کدنه بفتح کیم و کسر دوم زن نموده که در خانه پیش
 و نش و آب و جز آن و ف که نه نیمه بفتح یعنی پیاله که از کد و سازند و بدان شراب خورد و ف که نه بفتح کیم و کسر
 و خانه و معنی اخیر مرکب آید چنانچه بیکه و بیکه که ده و بختین خراشیدن روی و خراش ف که نه بفتح همیشه
 که او و بالضم جامه که کهنه و پاره بفتح و ف که نه بفتح و با کاف فارسی نام بسیار ایرانی که در جنگ و دراز و در
 سیاه یک پهلوان تورانی را کشته و نیز خوک بز و کز از و ف که نه بفتح و با کاف فارسی مصحفه گویند و ف که نه بفتح
 که آشفته بفتح کار و جز آن شاه و پریشان شده که امه بفتح نوادش و نیز گویاری بزرگی و خارق و عادت
 که از اولیا ظاهر شود و سر پیش خم و طبق که بر سر خوان و چاه نهند و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش خوش نیاید و ف که نه بفتح و با کاف فارسی یعنی قیمتی و بیش بهای که تبارک
 نفیس خوانند که امه بفتح ناخوش داشتن که امه بفتح و با کاف فارسی غم است و ف که نه بفتح
 و ف که نه بفتح و با کاف فارسی بخت و ف که نه بفتح و با کاف فارسی بخت و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 و بر که را بگز و دندان شکن بجای زخم اند و آنرا که بش نیز گویند و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 یعنی که نش و آنرا که بایش نیز گویند که بفتح و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 بالضم و با کاف فارسی اتفاق یعنی مکاری و خلیه گری و دغا بازی و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 و نباتی است که میخورد و گریه بالضم و با کاف فارسی معروف و نیز گیاهی است و جنس از مذهب است که آنرا
 گریه بید گویند و گریه بالضم در عربی غم و اندوه است و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 گیاهی است که از آن جارب سازند و درختی است خور و خار دارد که آنرا شتر خا نیز گویند و ف که نه بفتح
 گرده گرده کردن و بند بر پای نهادن کسی را و بند بر پای پوده براه رفتن که و مه بفتح و با کاف فارسی
 و ف که نه بفتح و با کاف فارسی و با دال موقوف معروف بیت گرد نام است که شده اهل بنز کرده است
 شکل قدیر که باد اثره و نیاز است و ف که نه بفتح و با کاف فارسی نان و کلیجه بالضم آن و گرده که در مپلو
 حیوانات باشد و ف که نه بفتح و با کاف فارسی ماری بزرگ که شش لبایت کلان و این سماع از فست
 امیر شهاب الدین حکیم رانی است و ف که نه بفتح و با کاف فارسی اسیر و نیز سخن و لاف و ف که نه بفتح
 که و ف که نه بفتح و با کاف فارسی اسیر و نیز سخن و لاف و ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 و ف که نه بفتح و با کاف فارسی گرگ سیاه رنگ و جامه اطلس که ف که نه بفتح و با کاف فارسی
 و ف که نه بفتح و با کاف فارسی گرگ سیاه رنگ و جامه اطلس که ف که نه بفتح و با کاف فارسی

سخت خندیدن و گردانیدن با دایره را و از خواندن مرغ خاکی را و باز داشتن و کر که بکسر دو کاف کرده آوریان
 و دایره گرد که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی که کسر بافتح بسیار را گردانیدن چیزی را است که گنیه بالفهم با کسر دو کاف
 فارسی پوشین و معنی ترکیب آنان گرگ چنانچه دوشینه از آن دوشش و گریابه و گریاوه کلاهما بافتح و با کاف
 فارسی معروف که بتاریش حمام گویند و کرم پا و امه بالکسر یعنی کرم البشیم و کرم گاه بافتح و با کسر دو کاف
 فارسی سیانه روز و جای جنگ گرمی و خونا به بافتح و با کسر دو کاف فارسی راس شبلی کردن گریه غم و بسیاری گریه غم
 عشاق و کثرت بالفهم و با کاف فارسی گیاهی است و کثرت گریه بضم تین و با کاف فارسی جمانه و کثرتش قوم و گریه
 بضم تین و با کاف تازی و دو فارسی یعنی سوم حصه کاو و یک کوه سه هزار گرد است تا چهار هزار و کثرت گریه بضم تین و با کاف و تازی
 غلامه سنگ و گل و اشال آن و کثرت گریه زره بالفهم و با کاف فارسی و دو نام قرابت و ایا فراسیاب که کشتن سیاه
 سمیه کرده و کثرت گریه کلاهما بکسر تین و با کسر دو کاف فارسی یعنی پنج پرچ و سخت و مشکل و مشکل و کثرت
 کرم چیه بکسر تین و با کاف جیم فارسی گریه خود و کثرت گریه بالفهم و با کاف فارسی همان گریه یعنی غلامه کثرت
 و التشدید نیز برای سرگین شتر که بان در را جلی کند و کثرت بالفهم و التشدید بکسر اسب و ستر و خر و جز آن و کثرت
 هر چه کرده باشد آن کرده گویند و آن چهار است که خاک و کثرت آب و کثرت باد و کثرت آتش و کثرت بالفهم و التشدید
 گوی که بچوگان بازند و کثرت بضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و کثرت بالفهم و التشدید و کثرت و سختی
 و کثرت بکسر تین و با کاف فارسی معروف که بتاریش عقد گویند و کثرت بضم یکم و سکون دوم بالفهم و با کسر فارسی همان کثرت
 که بالا کند و کثرت یعنی چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه و خانه کوکب خانه خرمن بآن که در خرمن
 سازند کرمیه بافتح زن مطربه و کثرت گریه بالفهم و التشدید و کثرت و با کاف و با فارسی که بکسر و آن که بلند که جوس
 و یا آب بالان آنرا پاره میکند و بیرون می آید کرمیه بالکسر و است و درختی و کثرت بالفهم و التشدید یا ورنیکه لباس کند
 و لباس بالفهم و با کاف اگر گویند و کثرت بضم یکم و کسر دوم ناخوش آینه و کثرت او بالفهم و با کاف فارسی
 همان کجا ده و کجا ده بالفهم و کثرت گریه نام بضم یکم و کسر دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نام ای و کثرت
 و کثرت بالفهم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز کثرت سیراب و کثرت بضم تین و با کاف فارسی
 آن گوشت که در دل حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیه آن فروخته تا درختان و کثرت
 و کثرت بالفهم و با کاف فارسی بدندان گرفته و زرسیده و کثرت بالفهم و با کاف فارسی بهتر چیزی
 و اختیار کرده شده و کثرت گسارنده بالفهم و کثرت و این در خوردن می غم استعمال کرده شده کسالت بافتح کامل شدن

و کله بالفهم موی را گویند و آنچنان باشد که موی را از تکان بالا و سر گره بندند و در نهند آنرا اجوره گویند و کله بالکسر
و اشدید و باکات فارسی شکایت و کله بالفتح و اشدید استخوان رخوف کلیجیم بالفهم و باجیم فارسی قعر
و آفتاب و کلید اند بالکسر قفل و کلیدان در بسته کلیه نفیم یکیم و کسر دوم همگی و کما ستم بالفتح
کوزه چمن و یا سقالنین گرد و سپین که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجکول گویند کجکول کاسه است
نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کما ستم بالفهم و الفتح کار نیز کن و نیز نام کوسه است در خراسان و نیز مخملی و شال
بانوی و کما ستم بالکسر شتابیدن و کما ستم بالفتح و باجیم فارسی نام ساز لیست و نیز نام کما
که زنان به آن پنبه زنند و کمان گزوه و کمان گره کلاهها بالفتح و در هر دو لغت کاف و هم فارسی
و در اول لغت و اد فارسی و کمان مهره بالفتح کما فیکه بدان غلوله اندازند و در نهند آنرا غلول غلوله
گویند و کما ستم بالفتح و الکسر کار نیز کن و گمانه بالفهم و باکات فارسی همان گمان که بتازیش کن گویند
و در آداب نصیحت کمانه یعنی آلت سوراخ و کسره بالفتح نوعی از رفتار است که نسبت به فحشین چاکر و خد متکار ساخته
و سقده شده برای خدمت و کمر کوزه فحشین آفتاب و مهر عیسی علیه السلام و بیت المقدس
و بیت المعمور و میانه کوه که تپه و بالا باشد نه فرو تپه و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیر کما
که کوه بالا است آنقدر از زیر زمین نیز است و کمره فحشین سر ذکر و کبیچه بالفتح و باجیم فارسی گیسو
که در شب پر در بتازیش رایع خوانند و آن جاوری است که در شب چون چراغ تابد و در باله او مانند آتش باشد
کمین گاه و کمین گاه کلاهها بالفتح و باکات اخیر در هر دو لغت فارسی است جائی که فردان و ریزبان مخفی
شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را که فحشین کور را در زاد و کیمینه بالفتح فرومایه و هر چه
کم از ریش باشد کما ستم بالفهم خاک روده که به جارب رفته باشند و خانه رویه و نام جایی است که روده
و کمانه بالکسر تیران یعنی ترکش و نام قبیله ایست و در شرح نامه است کمانه بالفتح کوزه و قیل الکسر
و این بیت کمال استمانی استناد آورده و بیت بروزگار تو نوشد ز سر جهان کن به کمانه کشتن او تم
بروزگار تو باد به کمانه بالکسر سخن پوشیده و نامریج و کنایات جمع و کمنه بالفهم و باکات فارسی
بدر رفته و کمنوره یوزن مذکوره فریبده و کنجاره بالفهم ثفل هر تخته که دروش
بدر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند و کجده بالفهم یکیم و سوم و قیل یفتح سوم و در کسیت
که بتازیش غیروت و انزروت خوانند و در غنیه است کجده بالفهم کفچه و در فرهنگ فخر تو است که باز بر تو

و گویند آری یعنی سرن و گویند بالضم سرن و گویند بالضم و باکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
 و نوع و طریقی که گویند شاه بالفتح و باکاف فارسی بمعنی شهنشاه و ذات شاه و گویند کوفته
 یعنی دیو کوفته که از فی القیة و این منقول از میان ابران است و گویند بالضم و باو فارسی گویند شنگ
 و پس آنگاه زین موج آب و حمله و دهکاف کوه بالفتح و التشدید و بالضم و ریچخانه کوه کوه بالضم و
 کاف ای بسیار بسیار گویند بالضم و گویند یعنی سرن و گویند بالفتح و باو فارسی غله کوفته و گوی شده
 بالضم و باکاف فارسی یعنی در مراقبه شده و گویند بالفتح و آوند و غ کویله بالفتح و کیم و کسر دوم
 کله مردم و جزو آن و گویند بالفتح و باکاف و او فارسی نیز لغت است و گوی سفتا و راه بالضم و باکاف
 فارسی یعنی دنیا شیخ محمد ابن لاد در کاف تازی نوشته است و گویند بالضم و باکاف و او فارسی
 زبان و قائل و سر و گویند و گویند بالضم و گویند است شبن که از مردم منجرند که مانده بالفتح
 اختر گوی شدن یعنی فال گوی و غیب گوشتن که است بالکسر اختر گوی کردن یعنی غیب گوی
 کردن نجوم و کبیله بوزن شعله نادان احمق مزاج که به بالضم و کبیله غبار گونه یعنی رنگتیر
 که چه یعنی برای چه و کمره بالفتح و ناله شیر مست و کشته و کشته کلاه بالضم و کمره کوزه پر آب
 که کاسه بالفتح و مریب که ترس و آید و نیز ترسند و کمره بالفتح و غریب و بدست و میدان از در خون
 سر بابت رسید و باشد و غریب بالفتح و التشدید و غریب و کشته بالکسر و خورد و کشته بفتح و غریب
 جمع کاهن است و کوه لغتین پیر شدن که بالکسر و کوه ایضا است میان صفت و موصوف
 و وصله لفظ چنان و چندان و نیز او بدان و تا چنانکه گوی چنان نمود که ولم رلود و چند آن بود
 خوش که خط بر نیامده و متصل هم آید چنانچه و چنانکه وزیر که و بدانکه و تا که وزیر بمعنی مهر که وزیر که و بلکه
 و بمعنی نه و چه نیز آمده است و که بالکسر و باو ساکن ضد معنی خورد و نیز که چه یعنی برای چه و که بالفتح
 و التشدید بدین مهر کردن کسی را تا بوی دهن او شفته شود که بالکسر و کشته شدن و گیتی سرو
 بالکسر و باکاف و باز او فارسی یعنی طالب نیاف گیتی نیاف یعنی جهان ناپه که باو شاه عادل است
 کبد و ده بالفتح خواستن و گیره بالکسر و باکاف و او فارسی سید خورد که در سندش جنگیری نامند
 و کبک کاف و فتح تسدین و تون ماثوره یعنی لسمان بر دوک رسیده که سندش کنکری نامند
 و کیف بر وزن جیفه مسک و غ کیفیه بالفتح چگونگی و کیکنه بالکسر و کیله بالفتح یک کیل

پیمانه و کیده بالفتح و باکاف فارسی نام مقامی است و کمیخت ماه بالکسره یعنی آسمان کیمبر بر آچه کینه
بالفتح بودن و بهفت شدن و کون بالفتح بمثله کینه بالکسر حال و در حرف کینه آنرا گویند که کسی آزار و عداوت
کسی در دل مخفی و پوشیده دارد و کیوه بالکسره و باکاف و یاء فارسی نام پادشاه خاوران زمین که
یکی از مبارزان کیمبر و شاه بن سیاوش بود و کیوه بالکسره و باکاف و یاء فارسی کفش جاگی و نیز
چرمی و قیل باکاف فارسی جاگی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در مشا بهره و سالینه و سپه
و کیوه بالفتح و باکاف و یاء فارسی سینه است که برگ آن مغز و اریشود و آنرا کاهونیز گویند و میوه آن
خوب و خوشبوی باشد که فیه تین و التشدید بالتخفیف چنین و ضمیر العلم بالصواب

فصل الكاف مع الیاء کانی بزرگ چنانچه گویند کانی الراد یعنی عظیم الراد کاتب و حی لینه
امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه و کاچکی باجمیر فارسی موقوف یعنی کاشکی و کاخ مشتری یعنی جوی
و برج حوت و نیز فلک ششم کاوی و کاوی بدال غیر منقول و بدال منقوله گیسو است و کار کشای
بار و موقوف یعنی کشایده کار و کار را کشای و کاروانی بار و موقوف و یاء تازی بل کاروان
و کا سموی باسین موقوف موی خشک کا سنی باسین موقوف گیسو است که تپ را نافع است
و سهندش کسنی گویند و کسنی بمثله در قنیه است کاشنی باشین مجیه موقوف در سخته است در بلخ
که تپ زده را بجهت خشکی میدهند و کا سه گردانی یعنی کدانی و کا شکی باشین موقوف فسوس
و حسرت و نیز کلمه تمنی است و کاچکی بمثله و کا قوری کل لعل و نیز چوپندیم بود و سینه ایست که آنرا
با بونیز گویند و تبارش ایران گویند کافی بس کننده و یابیدانی کننده و سالم و نیز نام کتابی است و علم
فقه و نیز نام کتابی است و علم نجوم در مل و آن دو کتاب اندکافی و بونی و کا کونی گیسو است که تبار
سعد گویند و کا کوی با و او فارسی نام پهلوانی که بنیره سلم بن فریدون بود و بنیره دختر ضحاک
که بدست سام نریمان کشته گشته و کالی نی یعنی غیر نقد و کا مرانی باسیم موقوف یعنی
رازدن و کردن کار با هر حسب مراد و مطلوب خویش بر موانع کردن کسر و نیز کامران هستی و کا و
سامری باکاف فارسی یعنی آن گا و زک که او یکی از اقربای موسی علیه السلام بود و آن گا و از زرا و
غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک شمشیر جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
فرعون بدست آورده بود در دهنش میدید و آن گا و زنده گشت و خاصیت سم براق آن است

که از زمره زنده شود بدین سبب آن گاو بانگ کرد بدین قریب نه و نیم سبط بنی اسرائیل را گویند که
 گردانیده و سبط بالک قوم موسی علیه السلام را گویند و کاو لی بضم کا و کسر لام طالعیه است
 و منبج که اهل هندوستان را میانه گویند کاوی داغ کننده و نیز گنده و کتابی بفتح کاف
 کتاب نیز و منبج که بی بضم بزرگ تانیت اکبر است و کیک درمی بفتح کاف است که در درویشها
 مشهور است شاهدان دورند آنرا کشتن آرد گویند و کپی بفتح و با دو م شد فارسی بوزن آن در نوع
 میباشد سپید و سیاه و کتلی بضم کیم و فتح دوم آنکه اسپ جنیت کشف کمالی بضم جالیه است سیاه
 که در رنگ بافتنش و کد با نوبی بفتح و خوش نه و کد با نوبی مثله و کد خدای بفتح خداوند خانه
 و کد خدا مثله و کد یوری بفتح و با سوم فارسی زراعت کدی بفتح زمین بفتح او جمع کدی است
 گرامی بالکسیر کاف فارسی عزیز و بزرگ و کرای بفتح و با کاف فارسی میل کنایه و میل کننده
 و گرامی بفتح کیم و کشتید دوم بکاف فارسی حجام و گریزی بضم کیم و کسر سوم و چهارم بکاف فارسی
 زیر کی و پیچیدی و دیری و در آداب الفضل بضم می کار می و چیه گری است و گرو نامی بالکسیر کاف
 فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بضم غلوه و رنگ سرخ و نیز آنچه بود کان پای نختن بوزن آن آموزند
 و چیزی چوبین گرد است که آنرا لیمان چیده بچکان بگردانند و در بند آنرا لیمانند و کدی و کدی
 بالکسیر نام میوه ایست و آن در نوع باشد که مغز دارد که آنرا چار مغز و جوز مغز نامند و دوم چندانی مغز دارد
 و آنرا کتب بفتح خوانند کرسی بضم معروف یعنی فلک مشتم و نیز تخت خورد را گویند کرفی بالکسیر
 که بعضی بر لای بعضی باشد و پوست تخمه مرغ و گری است بضم و با کاف فارسی صلح با اتفاق و قریب
 و حیل و کرمی بضم سه و کاف تازی استخوان نرم که خورده می شود و کرمی بضم و با دو م
 و او فارسی نام مبارزی که بدو افسایاب بیاری و در دیر آن بکاف خاک طوس و ستم فرستاده کرمی نام
 پرند ایست که آنرا کلنگ گویند و کراکی بفتح جمع اوست کرمای بفتح کیم و کشتید دوم آنکه پرور
 بادشاهان بهنگام جنگ زندانش بتار لیشون خوانند و در بند می گویند کروی بضم و التشریه
 مقرب و کرمی بضم تین با کاف و او فارسی همان گری زره و قوم لغوی و قریب و از آنست که کشتی
 سیاه و سیاه کرده و کرمی کشتی که کثرت و با کاف فارسی بضم و کشتی که کثرت و با کاف فارسی
 و کاف فارسی بضم و کرمی بضم و کشتی که کثرت و با کاف فارسی بضم و کشتی که کثرت و با کاف فارسی

شانه دورک و دوج را گویند و دوج بالفتح رگ گردن را نامند کری بالفتح بکر ایگر گفته و مکاری و آنکه چار و آنکه
 وید و کری بفتح یکم و کسروم ناشیدن و کری بفتح یکم و سکون دوم چوی کنند و کری یکسرتین باکاف فارسی
 اگر گریستن و منقر گیری و گیرنده و گری بالفتح و باکاف فارسی گردیده و اگر گریستن و در آداب الفضل بازار
 فارسی مرقوم است و گز ارای بالضم و باکاف فارسی گزارنده و گزنی بفتح یکم و بیوم و باکاف
 فارسی ترو خشک و قیل باکاف تازی و در زناگو باکسیر مرقوم است کسالی بالضم و بالفتح و بالفت مقصوره
 کاللان کسالی بالکسر نام مردی فارسی بود و او دوشاگرد داشت یکی ابوالمبارت و دوم دوری و
 کستی بالضم زنار تحریب این کسیتی است و کسری بالکسر نوشیدان را گویند و قیل خسرو و نیز کمر شاه
 فارس باشد و او را نامند و نام شخصی که بعد از دوج بر ایران زمین پادشاه شده بود و آخر الامم بهرام گور ملک
 از سستیده و طاق خسرو بر آورده بود و زیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شد آن طاق
 افتاد و کسری بالفتح شکسته کسعی بالضم نام شخصی است که مدتی مدید یک درخت چوب کمان بر آورده بود و آن
 کمانی ساخته و در دشت رفته بر آن شکار کردن و تیر از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر آورده
 که تیر رو کرده است و از آن قهر کرده کمان را شکسته و چون صبح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
 تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بنایت پشیمان شده چنانچه عرب گویند مذمت مذامت کسعی طاعت
 عنده ما فعلت یداه و کسعی بالفتح گیبی است تلخ و قیل بالکسر و الاوّل افسح و کاسنی نیز لغت است
 و باکاف فارسی نیز آمده است و کسعی بالضم و باکاف و یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
 بجای و دفع کردن و گسیل باللام نیز آمده است و کسوت کا فوری بالکسر یعنی برت کسعی
 جامها و اوج کسوت است و کسش و زری بالفتح زراعت کاری و زمین را عت و کشتن کاچی
 بالضم یعنی مالیدن کاچی و کشتی بالکسر معروف که بتازیش سفینه و جاریه خوانند و نیز بایکه بشکل کشتی
 سازند و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخوانده اند و کشتی بالضم معوض و بسین جمله که میخوانند غلط است
 و کشتی بالضم و باکاف فارسی بر رفتن جانور زیر پا ده و کشتی بالفتح و باکاف تازی بناتی است تلخ
 و قیل بالکسر و کسش و زری بالکسر یعنی خداوند کسشور و پادشاه و کشتی بالفتح و باکاف فارسی
 و پاشین کسور شد و مخفف خوشی و خرمی و رفتار و باناز رفتن و کشتی بالفتح و بشین منقوط بوزن
 قعیل و عربی بریان و خشک است و کشتی بالضم میلهای شکم سه سمار و اوج کشتی است و کشتی

بالضم پیسوسمارف گفتگی بالضم مانده شدن و کفیده بودن و کفر حقیقی بالضم عبارت از نماز است
 زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و مانا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن همچنین است
 که موجب غیرت و دوشی بوده در ظهور و حریت و لگانگی حوت مطلق کفری بالضم غلاف غوره اولین خرما
 یعنی غلاف طلح بعضی اول بار خرما را گویند یعنی طلح را و کف موسی بالفتح ید میبنا که معجزه او بود
 کفری بالفتح یکم و کسر دوم پائیدانی کننده و پس کننده و کفی لسلامت بودن و کل دور و کس
 بالضم و باکاف فارسی کلی است که هم ننگ زرد دارد و هم سرخ و گلنداری بالضم و باکاف فارسی
 یعنی گل لعل و گل رانیاری و گل آبی گلنداری بالفتح گلنداری بالفتح مقصوره زمین درشت
 و سخت و کاهداری بالضم یعنی تکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی کاهداری و
 کاه و خانی بالکسر و التشدید یعنی فلک و ابرسیاه و شب تاریک و کله سیاهی بالضم
 سیاه و جود سیاه گلی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مآثر و حضرت میندان کشته مندرج است
 و بسیاری کلایع که از بهر خوردن مغرور نشان نشسته بودند بیت همه زمین گله سائلی نمودیم و زیسکه سیر
 ایشان فرو نشست غراب و کله تیلو فری بالکسر یعنی فلک و گلبن گوی بالکسر و دو کاف
 و و فارسی یعنی زمین و کمای بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی کمری یکسرتین بتشدید و آنکه فرکر
 بزرگ باشد کمی بالفتح یکم و کسر دوم مرد و لا در و سلاج پوشیده شده و کمی بالفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
 گواهی و کمی بالضم استین و کنبه دولابی و کنبه تیلو فری کلاه بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان
 و کنبه ماه و دام ماهی بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشبک رخته دارد است
 کنی بالضم و التشدید یا مرد و پرت گنج خالی بالفتح و باکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
 و گنج وینه چشم روی بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که پرورش نهاده بود و کنبه لکی بالفتح
 یعنی نجیبی کنی بالضم و بالف مقصور جمع کینه است و کنی بتشدید با هم کنیت کس و گوارش مصطلک
 بالضم و باکاف فارسی یعنی دارویی است خوشبوی و گواچی بالفتح و باکاف فارسی پهلوان و دلیر
 و گورگانی بالضم و باکاف فارسی مخیتا و قیل کاف اول تازی کوسی بالفتح و بالف مقصوره
 زن و ریک و دانا و پارسا و کپیسی بالفتح و تیلو و گوشت ریایی بالضم و باکاف و و فارسی باینده
 گوشت و نیز غلیو و این شش ماه ماده و شش ماه زبود و صحیح است که سالی نر باشد و سال ماده و

گوششت و دو ماهی بالضم و باکاف فارسی یکی ماهی جوت که در آسمان است و دوم ماهی که در زیر زمین است
 و گوش ماهی بالضم و باکاف فارسی غلات مروارید و امثال آن که تبارش صدت خوانند
 و نیز بمعنی پیاله آید که از صدت سازندش و گو بهاموی بالضم و با دووم فارسی نام بازی است
 گوهر آماسی بالفتح و باکاف فارسی یعنی آراشیده گوهر و پرکننده گوهر و صیغ ف گوهری بالفتح و باکاف
 فارسی اصیل و بزرگ زاده و کوسساری و کومستانی منسوب بکوه اسی متوطنان کوه کوی
 بالفتح و القصر بالکسر المد و ریخا و خانه و آئینها جمع کواند بالفتح کاف و کوی بالضم و بالفتح مقصوره هم معنی دریا
 و اوج کوه است بضم کاف ف کنیانی بالکسر جباری و قناری و کیانی نسبت بدو کنند
 گیتی بکسر یکم و سوم و باکاف فارسی روزگار و اینجا و مبنی زمین نیز آید ف گیروی بالکسر و باکاف
 فارسی و او نام پهلوانی است ف گیلی بالکسر و باکاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت
 بگیل میکنند و قیل طائفه است از کلیم پوشان و در شرق قناره کیلی باکاف تازی آورده است که طایفه اند
 که کلیم پوشند و کی بالفتح پهلوان و بادشاه جبار که از همه پادشاهان عظیم خورشید بزرگتر بود و جمع آن یار
 و در قرون سابقه پنج پادشاه را می گفتندی کیومرث و کیکاؤس و کیکاؤس و کی خسرو و کی لهراسب و در
 عربی کی بالفتح و التشدید و اعراب و ادع کردن و گزیدن و نگر بستن و کی با تخفیف نیز آمده است و الهم بالضم

باب اللام مع الالف

لام در عربی جمع لامه است و لامه زره را گویند و بحساب ابجد بیست و دو است لامه بیست و دو و فارسی
 تا است ف لابر لا تو بر تو و تا و ت و توی مترادف این اند لا اعلام و در خنده و این جزو صفت
 و لو مشعل نشده لا و او بالمد سختی و در حدیث است من کان له ثلث نبات فصبر علی الاوائمن کن له
 حجابا من النار لبا بالکسر فله بالضم و الفتح شیر بهیمه نوز او که چون گرمی رسد زود بیند و در بیند و بوی شیر
 خوانند ف لب خیر بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خورنی و علف را نیز گویند ف لب خضر بالفتح
 کزانه آسمان و قیل خط سبز که بر لب نودیده باشد لبا بالفتح سنگ بر کسی زدن و زایدن لبا بالفتح
 آبکیه از تن درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجا و بالفتح و المد پناه گاه
 و پناه گرفته لجا و بالکسر و المد بالکسر بگیر نزاع و کوشش کردن در چیزی و بالفتح و القصر پوست درخت
 لجا و بالفتح و المد بسیار پیوده گفتن و ظرفی که سوط در و کنند و سوط بالفتح و اعراب است که در بی

افشاند و نیز فرج زن که پیر آب باشد و لجا با کسر زان خیسایند یعنی آب تر کرده شده و لجا بالفهم در نیک
 نقش مهر موزه است لجنمای بالفح و المذرین خشنه ناکرده شده و فرج گنده بوی لطحا و بالفح و المذرین که در
 او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لطحا بالفح چسبیده شدن
 زمین خشن لجنمای بالفح و المذرینکه بسیار پیچیده گوید و نیکه کانت النومی وسط باشد و جالو کیه متعار بالانیر و دراز باشد
 مثل غناب لجا بالفح جریس و تیزی شمت لعتا و بالفح و المذرین که سینه گردن سیاه و لانی سپید و لعل قبا
 بالفح جگر لقا و بالفح و المذرین اندک و خیس و زبون و خاک و خاشاک لقا و با کسر المذرین دیدار کردن بین
 در سیدن و کارزار کردن و معنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لقا و محشوق را گویند چنانچه عا
 را یقین شود که دوست بصورت آدم ظهور کرده است اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیاء معان برگز
 نکر دندی پریشانی و غمی را به وقت لقو ما نام بیدار سطا لیس لجا بالفح بزمین زدن و لقا با هم و زاری
 سختی و رنگ سیاه و رنگ سرخ لجا و بالفح و المذرین گندم گون و لجا بالفح و التشنه بزمین و چون مگر لمیا بالفح
 و نیکه لب او گندم گون باشد لجا بالفح ما را الواء با کسر و المذرین بزرگ و لجا و لوسیا و بالفهم دانه است که
 آنرا سیاه چشمک نیز گویند و در سنده بودا نامند لوشا بالفهم نام حکیم است لوقا بالفهم نام مصنف قسطا که آن
 کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطا لوقا خوانند لولود لالا بالفهم و ارید در نشان
 لجا و بالفهم و المذرین است لسته جانگزا بالفح سنگ است در موهجگاه دریا و غلظت که هر که آنرا بیند چندان
 بخندد که میرد لیا و با کسر و المذرین از حبیب سپید مانند نخود و لیا با کسر و القصر زمین که از آب دور باشد
 لیا و بالفح و المذرین شب تاریک و نیز نام محشوقه و مخجون الد علم بالصواب

فصل اللام مع الباء و الف با یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب از این است چه اسطر
 ترازو را نامند و معنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لبا در عربی جمع لابه است یعنی سنگتان
 لاقما مقلوب یعنی اقبال لاتب استوار و پای برجای و چسبیده لاجب راه روشن و راه فراخ
 لازم لازم و ثابت و چسبیده لاجب بازی کننده لایب نشسته لبا بالفهم خالص و چیز نام
 کتابی است و بالفح گیاه اندک و لقیع یکم و کسر چهارم آواز و فریاد گو سپند و لب آفتاب بالفح
 یعنی شعله آفتاب که متصل بسایه بود و لب لقیع یکم و چهارم در فارسی پُر و لال لب لب
 بالفهم مغز و ناله و چیز و میانه هر چیزی و دل دی و عقل و تنه درخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس صافی از قشور و اهام و تحلیلات و لب بالفتح مرکب که لازم کار
 است و بر این شدن و باز آمدن و آزدن کسی لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان لب
 اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلفظ کامل خود عاشق را از میان گشتگی و دوری بکنار
 قبول آورد و محروم نمیکند ارد و نفخت فیض روحی کنایت از دوست و بندگی شیخ جمالی قدس البدر
 فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الود و دوست لب بفتح تین حال در یک تنگ موضع
 سینه که سینه بند بران نهند لب بالاب بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر درخت که پدید آید
 خشک گرداند و در غری عشقه گویند لبوب بضم تین مغز یا و اوج لب است لبیب بالفتح غافل
 و مقیم لب بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و سپیدن بجز لب بضم تین ثابت نام شید و پدید آمدن
 بجز لب بضم تین از و غوغا و لب بالفتح یکم و کسر دوم شکر بسیار لب بفتح یکم و سکون دوم راه رفتن
 و فرخ و رفتن گوشت از استخوان جدا کردن و پوست و اگر در لب بفتح تین لاغر شدن و غایت پیری
 لب بالفتح شتراده لاغر شپت لزوب بضم تین ثابت شدن استادن و سپیدن بجز لب بضم تین
 یکم و سکون دوم سپیدن غسل و فراغ آوردن و زدن تازیانه و گردیدن گزوم لب بضم تین سپیدن بجز
 لب بفتح یکم و سکون دوم آوار شدن شمشیر و نیام چنانچه توان بر شید و سپیدن پوست بر استخوان
 از لاغری لب بالکسر دره تنگ و سیاه دو کوه و شکافه کوه و لهاب بالکسر لب بضم تین مثله لب بالفتح
 یکم و کسر چیل لب آفتاب بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند سیخ عنکبوت نماید لب بالکسر مشهور
 لب بالکسر کسی بازی کردن و بالضم آب در لب بالکسر لب بفتح یکم و کسر دوم بازی بازی
 کردن و لب بفتح تین آب رفتن از دهن کودک و لعل گر آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب
 و لعل آب یعنی شراب و لعل مذاب بفتح میم شراب سرخ و خون اما مشهور میم مذموم است
 و لب بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و پرفاسد و غیب لب بفتح یکم و کسر دوم و لب بالضم مثله لب
 بره زرد چوبه مرغ لغوب بضم تین مانده شدن و بجز شدن و لغوب بالفتح آخر یعنی سرخ لب بفتح تین
 نامیکه دلالت بر دج یا دم کند و در اصطلاح ثویان میان علم و لغوب فرق است که در لغوب معنی
 منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لغوب باژ نامه است لو اب و لو اب کلاما یا ضم
 تشبه شدن لو ابان بالضم مثله لو اب بالفتح سنگستانها و از سنگ سیاه و اوج جمع لویه است و معنی مفرد هم آمده است

لوا ص ب بالفتح جابای مناک تنگ لهاب بالضم افروخته شدن آتش و زیاده کشیدن آن لب
بفتحین زیاده آتش و غبار بالا رنده و بالا رفته و تشنه شدن و لب فتم یکم و کسر کشاکی میان و کوه دره
که در میان و کوه باشد و ل ه اس ب بالضم و با و فارسی نام پادشاه ایران زمین که پنجاه و اورا ج و
داده بود آخر الامر مملکت پکشاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بجای آتش بنی مشغول
و مالوف گشت لب ب الفتح افروخته شدن و زیاده کشیدن آتش و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع التاء ثلاث نام تیر است که آنرا اشتقاق میکنند و لاموت حیات است که سارا
اشیا و ناسوت محل آن ذاکل الروح بیت روح شمع و شمع اوست حیات و خانه روشن از و او از ذات
و نیز مرتبه ذات را لاموت گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسماء را ملکوت نامند خدا را محمد و آدم
ازینجا معلوم کن قطع واحدیت چو ذات صرف آمد و وحدت اوست عالم اجمال و واحدیت چه عالم تفصیل
کین ضلالات از گرفت کمال پلست بالفتح و التشدید کردن پشت و غیر آن استوار البتة و حقیقت
و در فارسی است بالفتح و تخفیف کسان و زدن قلع کردن بمعنی عمود نیز آید و بمعنی لخت مترادف این است
و ل ل ل کلامها بالفتح یعنی پاره پاره و شست و شست بالفتح سبزه و موزه و کفش و پالو فرار و چرم و رخ
ای پاره کردن و ل زدن و سلاح آهنین هر گران آنرا گز گویند و نیز عمود و لست بالفتح چیز
توی لست بالفتح و زدن و بصوت لبمتین جمع لطافت بالفتح باریک تنگ نازک که چک شدن
لعبت بالضم بوزن و معنی همان لغت یعنی صورتی است که دختران از جامه جز آن بپوشند و در بند
گدیر گویند لغات بالفتح و التشدید و راحق و گول و بدو لغت بالفتح در زدن و بچیدن و لغت
شلم و نیز چیزی و نگه کردن و میل کردن لغت لبمتین کج شاخ شدن و نیز غیر آن لغت بفتح یکم و کسر دوم
پسایند و دیگر داندین لعلقت بفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز تعلق و آن غم است که او را در
فارسی لگ لگ گویند و جنبانیدن و ل ل ل بالفتح و با و فارسی طعمها خوب لطیف و این معنی از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفا نگویند است نان و طعام و در کثر اللغات لوت بالفتح تا پیر خیر لغت
و دیگر داندین و باز داشتن لغت بوزن و معنی لعبت یعنی دختر گان آن صورتی است که از جامه بسیار
لعلقت بالفتح سست بافتن جامه و ل ل ل بالفتح کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهند و نیز خود
ل ل ل که زبان تازی مخفف است لغت کاشکی این کلمه تازی است و باز گردانیدن و باز داشتن

وَلَقَدْ صَانَكَ رَحْمَنُ رَبِّكَ إِنْ كُنْتَ عَلَيْهِمْ شَاكِراً

فصل اللام مع الشاء ولبث كلاهما بالفتح درنگ کردن لوث بالفتح گرد کردن
و پناه گرفتن و آلوده کردن و درآمیختن و التفات کردن و عاصیه بر سر ستن نیز و قوت و توانائی و درآری
سجای آرایش آلودگی مستعمل است و لوث بفتح تین سستی و کاهلی لماش بالفتح و لاش بفتح تین توانا شدن
و کماش بالضم و لاش بفتح تین و سکون و مع مانده شدن حرارت و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی مانگی
بالفتح شیر درنده و نوع از غنای که بجهت گیر و گس را و کبش بالکسر اسم موضع و نام گیاه است
فصل اللام مع الجیم و لبع بالفتح انداختن و بزین دن لجاج بالفتح ستیه کردن و ستیه کاری
بالضم و التشدید شمشیر صیاب کور و ترین موضع دریا و لبع بالضم و باجیم فارسی برینها درازد و لبع بالفتح لکه زن
لجلج بالفتح سخن نادرست و غیر صحیح گویند و لجلج در فارسی نام واضع شطرنج و لجلج بالفتح هر دو لام کلام
مترنجه که نفادی و وضوح نداشته باشد لحوج بالفتح ستینه کننده و لحن بفتح تین استوار شدن شمشیر و کار
در نیام و جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد و لحنج زاگ سیاه که رنگ از آن بکار برند و قبل نام
فارسی لرنج بفتح تین و کسر و هم چسپیدن و لحنج بفتح تین سوزانیدن و بدر آوردن و در دل چیزی در آوردن
و لحنج بالفتح و باجیم فارسی لب سطر و کاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فروخته باشد و کسی که بچشم
رود و لب را فرو بگذرانند که لحن کرده است و قبل باجیم تازی لجاج چیزی چیزی خوردنی لجاج بالفتح خوردن
بکنار دهن و لحنج بالضم هر زن ردی چون بینی درخ و بالفتح بیرون کشیدن چیزی از جای و لحنج بالفتح
سوزانندگان و لحنج بالفتح شیفنگی و حصص ارندگان و لحنج بالضم نام ولایتی است از ایران و لحنج
بالضم و باجیم فارسی آنکه یک چیز را در چیز دیگر که تبارش از آن پندی هبنا گویند و لحنج بالفتح و باجیم فارسی
حلو است که در هند را گویند و لحنج بفتح تین و شیفن شدن و لحنج بفتح تین سازگار و قبل بالضم و لحنج بالفتح میل
فصل اللام مع الحاء و للاح جای تنگ للاح البستن و باردار للاح آشکارا و در لحنج بفتح تین و لحنج بفتح تین
لحنج بالضم کاواکی که در تنگ چاه و رود باشد و وادی لحنج بالضم و تشدید جابریم گرفتن و لک لای چشم بریم
چسپیدن للاح بالضم و التشدید مانند باد بجان زرد بود که آنرا می بونید و لحنج بالفتح سوزانیدن و لحنج
زدن و در صرح است سوزن کردن و آتش و هموم للاح و لحنج کلاهما بفتح تین البستن و جمله شد و لحنج
بالکسر و می که بادشاه را فرمان برد و ایشان را در ایام جاهلیت پنج بار اسیر کرده باشند و لحنج بالفتح آهسته

نخیزیم و پسیدین و کشند لفتجین بنبله لغد و لغد و دکلاهما بالضم گوشت میانه چنگل و کرانه گردن و لغد بالفتح برآه راست
 باز آوردن چیزی را لکد لفتجین پسیدین و در فارسی لکد لفتجین با کات فارسی بلبست زدن یعنی به پای زدن
 لور کند بالضم و با و او فارسی و را و موقوف پشته که آنرا سیلاب و بالسیاب کند میباشند و زمین که بگردان
 شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند و لوف بالفتح یکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را همان طفیل شدن و نیز شکار و شکار
 و مشهور و لو بدست رنگ و برباک نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان و حق خود مباح دانند
 و لوید بالفتح و قبل بالکسر دیک مسیدین و در آداب الفضلایا یا فارسی صحیح است که لوف یکم و کسر دوم
 دفع کردن لا غرض شدن چار و اگر آن شدن بایستد و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الذا ل الراء لکد لفتج یکم و سکون دوم بسیار نخستین کردن و نخستین پسیدین خوردن لکد
 بالفتح خوش مزه یافتن چیز را و خوش مزگی لکد بالفتح و التشدید و خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب و لذت
 یکم و سکون دوم معنی الذا ل است یعنی آنکه لذت بالفتح خوش مزه لواء بالکسر پس بگوید که نهان شدن لوف
 بالفتح جانب کوه و گرد اگر دکه و پناه گرفتن لیا و بالکسر پناه گرفتن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء و لکد لفتجین است و لکد لفتجین است و لکد لفتجین است و لکد لفتجین است و لکد لفتجین است
 لاله بسیار رسته باشد لکد لفتجین کابل و بسیار خوار و بالضم نوعی از اصلها محرم و کام و توان و در
 گویند و نام شهر نیست و نیز آنکه از سیلاب در زمین گشته باشد و لکد لفتجین بر سر کار و در یک و شش
 و لعل آبدار و لعل شکر یا یعنی لب معشوق و لعل لکد بالفتح یعنی سازنده لعل و لعل لکد
 و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی منع آنجا که موی نباشد و لکد لفتجین مردم و لکد لفتجین واکات
 فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که بقرا و غراب دهند آنرا هم لکد گویند و سنگها خورد که بغلات قهرتند آنرا نیز
 لکد نامند و هر چه بدان قرا چیزی باشد همان لکد است و لور بالضم و با و او فارسی نام شهر است و نوعی از
 مردم و خجرات چکیده و لور آور بالضم و با و او فارسی به برنجین بزرگ و دیگر و لکد لفتجین و لکد لفتجین
 در حد و هندوستان که بهندش لکد یعنی همین لکد گویند و لکد لفتجین قبه خانه و لکد لفتجین و لکد لفتجین
 فارسی طعامی است که از خجرات نهند به رنگ که خواهند و آنرا بچانه گویند لکد لفتجین شب قدر با غرت
 و شرف و هر که در و اطاعت کند غرت و شرف گردد و در اصطلاح سالکان لکد لفتجین که سالک
 را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب آن وقت ابتداء

وصول سالک است یعنی جمع و تمام ال کمال در معرفت بیست در شب قدر قد خود میدان در روز در معرفت

سخن میزان و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الزا و ال و الی بالفتح لکه زدن شتر و لجام ریز بالکسر یعنی سوارانی که تعجیل بر سر زدن
یا از برای کاری بجای روند لجه لجه یکم و کسر دوم مقلوب لرج یعنی لغزان چسبده لجه بالفتح مرد و خیل تنگ و لجه بالفتح
یکم و کسر دوم خیل و لجه بالفتح زره لزا نیز بالفتح استخوانهای سینه لزه بالفتح و لزه لجه یعنی پاسبان و سخت
کردن و نیز زدن و لعل طراز یعنی آفریننده لعل نگارنده آن لغز یعنی یکم و فتح دوم سخن پوشیده
و معنی و سوراخ موش و در فرنگ لغز یعنی است لکه لجه یعنی لکه زدن بر سینه و قبل مشت زدن لما بالفتح
و التثنی و مرعوب کننده لجه بالفتح عیب کردن و نیز بچشم اشارت کردن لغز بالفتح با دام لغز بالفتح آفرین
و مشت بر سینه زدن و یا برگردان کسی زدن و نیز بر سینه زدن و لیر بالکسر یا یا فارسی آینه و دست
کشیدن چرخ و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع السین و لا باس یعنی باکی نیست لا لبس جامه پوشنده و لا لبس ضعیف از
افزایش کرده شده لا غوس خرگوش و این لغت رومی است لا لبس عیب کننده و لا لبس نام و لوب
که در نماز و مهارت و سوسه و لباس بالکسر جامه و پوشش لباس زهد و تقوی و لباس تقوی شرم است
و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است بیست لباس زهد و تقوی تا نبوشی و شراب معرفت را کی نبوشی
لباس بالضم جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق عنصری که لباس حقایق روحانیه است
و لبس بالفتح پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق صورت
النسایه است لبوس بالفتح زره و جامه و پوشش لبس بالفتح لبسین بزبان و و هج لبس بالفتح بمشله
لبس بالفتح و التثنی لبسین و خوردن لبس بالفتح کوفتن و پامال کردن لبس لغز یعنی سرخی لب که لباس
زهد و گنایه سبزه که از انبوسی و بسیار می زیاده لبوس بالفتح چیست کار چیست خورنده و گرگ لبس
لبس بالفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن و لبس بالفتح یکم و کسر دوم مرد خر
و بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس وارد و بدی اندازنده میان مردم و لبس لغز یعنی سوزیدن
دل و تباها شدن و لبس بالضم یعنی همان لقمان مذکور لباس بالضم حاجت لبس بالضم سوز
و جامه کردن و لبس بالضم و با و فارسی کز و بان و خطابی که پای از دی بد شواری توان کشید

در بند آنرا جمله گویند و در لسان الشعر بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بمعنی سابقین و پیشروان
معجزه نیز آمده است و بسین منقله در آداب الفضل است و اوس بالفتح در عزلی چشم بدین است و کوه و لغت
و بی آنکس لفتح یکم و سکون دوم بمعنی نیست و ایرین فعل ماضی بمعنی نفی است و لیس لفتحین و لیس شدن
فصل اللام مع الشين بفت لا شش با شین معجمه یکم خبر دینی اعتبار و لیس لفتحین و لیس شدن
ای غزنه لشکر کش یعنی کشنده لشکر و شرک و لعل گوهر پوشش یعنی لب معشوق و لوش
بالضم و با و فارسی باشند معجمه همان لوس بدو معنی سابق و لوش بالضم با و فارسی است که تبارک و تعالی
فصل اللام مع الصاد و لخاص لفتح یکم و کسر چهارم سختی لخص بالفتح تنگ شدن چهارم کردن
کسی را بکار و لخص بالفتح تنگ لخص لفتحین و با حاء منقوطه برگشت شدن پاک چشم بالاین برگشت شدن
چشم و لستان و لخص لفتح یکم و کسر دوم عضو برگشت لخص بالکاف الضم زرد و لخص لفتحین و لخص بالفتح اند
و یازدهیم و یا از تنگانه خبری بخبری نگه کردن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الضاد و لفاض بالفتح و با ضا معجمه رسی زرد و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء و لا قط بر چینده لبط بالفتح بر زمین دین انداختن لبط بالفتح میل و لظا
که قلاوه ایست و فرود گذاشتن پرده و پوشانیدن و سپانیدن لظا لفتحین افتاده شدن دندان افتاده
و دندان شدن لظا یکسر و لام پیرزن دندان افتاده لظا بالضم نام کوهی است و لظا بالکسر آواز
و غوغا کردن لظا لفتحین بانگ و خروش و نام کوهی است و لظا لفتح یکم و سکون دوم شبیه لظا بالضم
خوشه بر چینده لظا لفتح یکم و سکون دوم بر چین و فرود در حاصه کردن لظا لفتحین داشته و چیده و چیز
اندک و پاره های زر که از معدن بر چینده شود لظا بالفتح بچه افکنده و جز آن که بر دارند و لظا بالضم پنهانی
علیه السلام که او پاک و معصوم بود از لواطت اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و لظا بالفتح دوستی بدل چسبیده
و چسپیدن بخبری و لظا اندودن و بمعنی رو هم آمده است لظا بالفتح آب زدن بر چیز و لظا بالضم
چسپیدن بخبری و لظا اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی که از بخبری چسپانیده باشند لظا بالضم

پوستنای نی و بمعنی رنگ هم آمده است و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء و لظا بالفتح دینا که چشم که برون گوش باشد و لظا بالکسر بگوشه چشم نگه داشتن
و لظا بالفتح بگوشه چشم لظا بالفتح و التشدید لظا بالفتح لظا بالفتح

مردید خود شوار گزیده و الحاح کننده لفظ بالفتح سخن و سخن گفتن از دهن انداختن و تلفظ بمثلہ لما ط بالفتح چیزی بطرف زبان آشامیدن لم ط بالفتح زبان گرد و بان بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلسه سودن

فصل اللام مع العین و لا ع مرد بدل و ترسندہ لامع درخنده لدع بالفتح سوزانیدن و بخانیدن سخن

و سوزن آتش کسی را السع بالفتح گردیدن مار و کرم و کبک و نیز کسی را بگفتن طلع بالفتح بیدار شدن و پاس

بر کسی زدن و طلع بفتحین فرو ریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها لعالع بالضم گیاهی است

که نازک و خوش آید باشد در ابتدا ظهور و از اینجا گفته اند الدنيا لعامة و لعاع بالفتح شراب و نام کوتهی است

لعلع بفتح کیم و سوم سراب بیابان و نام کوتهی است لفاع بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند وزن بدکاره

لقع بالفتح انداختن و چشم کردن لکاع بفتح کیم و کسر چهارم زن بخیله و بدکاره لقع بفتحین چسبیده شدن

چرک و غیر آن بچیز و لبسیدن و سر زدن بچهره بستان ماورد در وقت شیر خوردن لکم بضم کیم و فتح دوم مرد

بخیل و خسیس و کم بهمت و کودک خورد و اسب ز و خر که لکم بفتح کیم و سکون دوم گردیدن مار و کرم لما ع

بالکسرین و پاره های برگیه لمع بالفتح درخیدن و روشن شدن لو افع بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی

سخنما و بد و سائر سوزانندگان را هم گویند لو امع بالفتح جمع لامع یعنی درخنده و روشن شونده لو ع بالفتح جریع

وزاری کردن و سوزن عشق و مصیبت دل را هم گویند لمع بالفتح بدل شدن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع العین و لا ع گزنده و لا ع بازی کذا فی القنیة تلغ بالفتح و بالضم حرف سین

تا و حرف را را غین باللام گفتن لدع بالفتح گردیدن مار و کرم و عیب کردن و پناه کردن کسی را به سخن لدین

بالفتح مار و کرم گزیده و لدع بالفتح کل یعنی بی موی که از الق نیز گویند لو ع بالضم و با و فارسی

آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامنده و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء و لا ف کلام فضول ببارت کشاده و خوشترستن ستانی که ببارش صلف گویند

لجف بفتحین میان بیابان و جابای خور که بر کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض لجاف کلمه

تر کند یعنی جابه خواب و نیز جامه که بجای جامه خواب کسی پوشاند و لجف و لجیف بمثلہ لجاف بالضم

و با خا و منقطه سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است

لحف بالفتح سکه باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن و لشکرتگوف یعنی لشکر شکننده

لطا لفت بالفتح نیکو کاریها و نکوئیها و او جمع لطیفه است لطفت بالضم نرمی و نازکی در کار و در و زدن

و شفت کردن و یاری و نگهبانی کردن و لطف بفتحین نیکو شدن و نکوئی و در اصطلاح عاشقان لطفت
 پرورش دادن معشوق است مرعاشق را بطریق مواسات و موافقت و مواسات لطیف بافتح نیکو کار
 و بار یک بین یاری کننده و نهایت خورد و بار یک لطف با لکسر جامه بیرونی که بر دره چندین چادر لطف بافتح
 و التشدید در چندین و باز داشتن باغ پر دخت و لطف با لکسر فرامی آمده یا در خزان بهم در رفته و لطف بهم میخیزد
 لطف بافتح کرده مردم را بکنده از هر جای و بهم در پیچیدگان بهم میخیزد گمان فرامی آید گمان لطف بافتح نیکو سکون و دم
 زود گرفتن و سبک گرفتن چیز را در دست و استاد و لطف بفتحین افتادن و یاری و کناره و حوض و طوط چاه
 و لطف بافتح نیکو و کسر دم حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لطف بفتحین اندوختن و بیچاره و مضطرب شدن
 و دیوار و حوض خوردن و لطف بافتح نیکو و سکون و دم ستم کردن لطف بافتح بیچاره و عکسین لطف با لکسر
 و درخت خراب و قیل و ریش و درخت خراب و لطف با لکسر و یا با فارسی در درخت گمانی و غلات و اندک علم با لکسر
فصل اللام مع القاف بافتح لایق بافتح پسین و بنا به پیوسته و نام است با این بی سفلی لایق
 چسبیده و پیوسته لایق در خور آمده لایق بافتح نیکو و کسر دم مرز و بر کنه و شیار و او ستاد و چسبیده و لایق
 بافتح بمثل و لایق بفتحین لایق شدن و استوار شدن در کار لایق بفتحین تر شدن و تر شدن لایق
 بافتح در رسیدن و دریافتن و پیوستن بفتح لایق بفتحین آنچه بدینا که چیز پیوسته باشد و آنچه بادل ملحق شود
 و خراب که بعد از خرابی او لین برسد و لایق بفتحین بدینا که چیز پیوستن را غرض شدن طایق بافتح پیوستنده
 لایق با لکسر و لایق بافتح پهل و نزدیک لایق با لکسر و لایق بافتح و لایق با لکسر و لایق بافتح بمثل
 لایق بفتحین چسبیدن لایق انسان کامل که متحقق بود و بظهور است اسم شکم بیت بر که با
 لایق حق جانا به کلام خدا بود گو یا یا لایق بفتحین چسبیدن شش بره بر تکیه از تشنگی و لایق بفتحین
 بمثل لایق بفتحین چسبیدن و لایق بمثل لایق بفتحین چسبیدن و لایق بافتح نیکو و کسر دم لایق بفتحین
 بافتح و لایق عین و سکون و او آنچه لایق شود و لایق بافتح و لایق بافتح و لایق بافتح و لایق بافتح
 بافتح فرامی آوردن و در جامه بدو ختن و بهم بر دو ختن و لایق با لکسر که از در و مانند آن و در و بهم
 آوردن لایق بافتح چشم زدن و لایق با لکسر در فارسی بی موی است تعلق لایق بافتح و لایق بافتح و لایق بافتح
 که در از گردن دارد و از آگ آگ گویند تعلق بمثل و لایق بافتح آرزو فرامی گویند لایق بافتح
 چیزی خوردن و لایق بافتح تیز نگریستن و کهنه ست چشم زدن و لایق بافتح و لایق بافتح و لایق بافتح

و بدینا که میوستان و گویا پسین اوجع لاحق باشد لواق بالفتح چیز خور و لاق بشکله لواق بالفتح
سپید سخت سپید شدن و لاق بفتحین لوق بفتح یکم و سکون و هم بشکله لواق بالکسر دوات مثل مد و پاره
که در دوات کنند و بعد از سازند و لوق بالکسر بشکله است ۴

فصل اللام مع الکاف **ف** لک تنگ کنانی الشرفه و در آداب الفضلاست لک جمع از
درخت میشود و نیک مرغ که بدان جامه افرشیم و اینهم رنگ کنند و نیز بدان جامه کار و شمشیر و اشغال از دست
استوار کنند تا نه چنبد و در بند لاک نامند **ل** لک تاج خروس و لک بالفتح میخند کار یعنی مخلوط شدن
و اینمختل است با شکر و انگبین و لک بفتح یکم و کسر دوم میخند سرچوب باشد لک بفتح لام و با باشد و جوار
نذاست بر وجه تعظیم و معنی دی آنست که ای تاده ام ترا چنانچه استادانی است **ف** لک بالفتح نام باز
ل ک بفتح در رفتن و چسیدن چیز و چیز **ف** لک بفتح نام برده است **ف** لک
بفتح پاره پاره **ف** لک بالکسر یا کاف فارسی شتالنگ یا کج که تبارش کعب گویند **ف** لک
بفتح یکم و کسر چهارم شتر سطر لک بفتح و التشدید معنی است مرغ که بدان پوست افرشیم و جامه و شمشیر را رنگ
کنند و بدان دسته کار و شمشیر را محکم سازند و نیز بدان و لک بفتح رنگی است که بدان سفر لاط و جامه را رنگ
کنند و گویند که رنگ لکی است بر قرار نیست آنرا در صراح فرق نکرده است **ف** لک بفتح و با هر دو
کاف فارسی نام مرغی است در از گردن که تبارش بقلق گویند و لک بفتح هم دو کاف تازی است و بقلق
و لک بفتح مرد محق و یا و گوی و خام بی تجربه و وصلدای جامه پاره پاره و صد هزار اسم لک گویند
ل ک و یک بیا و فارسی یعنی بی مهر و بی بضاعت و فرجات چنانچه گویند لک و یک و رده است و در لسان اشعار
بمعنی تنگاپوی مرقوم است **ل** ک بفتح گوشت بی استخوان ششمر نرینه گفته گوشت و لک بجمع
ف لک بفتح چیزی خوردنی **ف** لک بفتحین جغزالی که نمک و سریر و اندازند و بخورند
ل ک بفتحین نام پد نوح علیه السلام **ف** لک بفتح نام مقامی است که در عهد بهرام گور آبادان بود
و قیل لک نام مقامی بهرام که سخی زمان خویش بود و قسه آن مشهور است **ف** لک بالکسر و کاف فارسی
شتالنگ یا و بفتح منقو که تبارش عرج گویند و لک بفتح و کاف فارسی آنجامه که عوض از بر میان بندند
ل ک بفتح لور آورند و لک یعنی دیر بخین بزرگ و دیر غن **ف** لک و در رنگ بفرزانه **ف** لک بفتح و لک بفتح و لک
ندان و قیل بیا و تازی لک بفتح خایند لک بفتح و با و فارسی در رنگ نوع از شتران غیر گفته است این

تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت روی همچو کوهان سبز و کوه
از لب فشانان بگو تا کجا بهفت لهماک بالفتح والتشدید نام برادر بر آن که بگوید آن یارانی آورد و در جنگ وازده
گر خنجر گسستم تعاقب کرد و او را گسشت و لیونلنگ بالکسر دیکاف فارسی لغت

فصل اللام مع اللام لال بالکسر و التثنية الف صاحب لولو کذا فی کثر اللغات و در فرنگ شیخ محمد لال
لفح لام و الف ممدود و جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لال نیز لال نیز همیشه با لایل شب تار یک
لسان الحل لغت زبان بره و آن گویا هر است که الطلاق نکند باز دارد و لغت لعل بالضم و سرخ و حمره او
و لعل بالفح گوشت قیمتی در فشان بدین حد و نیت که لیس لیس و آنرا گامی آرد از طلاست در زمین گریز
و لعل اند و بر و شنائی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گا و بانگ و زاری کتان باز بر آید
مردم آزار و دارند که آنی عجائب البلدان و معنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل الفتحین مع التشدید
و شاید و امید و لکل یکسر یکم و فتح دوم امر و ده که باز لیش مرد گویند لیل بالفتح جمع لیل و فارسی
جمع لولو هم لیل آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفح مشب و بچه گردان و آن مرغی است که
که بیارسی او را ماهی خوار گویند و التثنية الف صاحب لغت اللام کتاب

فصل اللام مع الیم لا تم رو بند و دهن بند لا جرم لفتح یم یعنی لا بد و لا انقطاع هر چند که اصل
چنین است فاما باستمال بمنزله حقا و ناچار باشد بی شبه و بیحال مستعمل است لاجرم صاحب گوشت لازم
انچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروف از حروف تعجب و نیز سپند سوخته که بمقدار و در بنا گوشن چکان مانند
برای دفع چشم زخم را تن آدمی و تیر و ز با و این جمع لام است و لام زره را گویند و لوم که لایم نام است
کننده لثم بالفح نیزه زدن و بر سینه زدن تمام بالکسر و دهن بند نان که بآن دهن خود را بشوید لثم بالفح
دادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر گام در کوئی که زن حایض در وقت حیض در میان آن زن بندند
لجام بالفح و التثنية گوشت فروش لحم بالفح گوشت و لجام بالکسر لحم بضم و الفتحین جمع و لحم بضم و الفتحین جمع و لحم بضم و الفتحین جمع
و خداوند گوشت شدن لجم بالفح هر گوشت و فرغشته و لجم بضم و الفتحین جمع و لجم بضم و الفتحین جمع و لجم بضم و الفتحین جمع
و زرد و فقه و امثال آن لحم بالفح قبله نیست از یمن لحم بالضم نوحی است از ماهی لاهم بالکسر لی کردن
جابه و موز که در بند پاستا بگویند لدم بالفح آواز خیر که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و جز آن که بر
زمین افتد و در پی کردن جامه را و لدم بضم و الفتحین غرت و حرمت پوشش نگذاشتن و محرمان از خویشان

فت لباس را به بان یعنی لباس سیاه و لب آتش نشان یعنی لب معشوق طایر و عاگردان
 و من که اذان آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینۀ دور فارسی جمع لب خلایف قیاس لبان بالکسر و ان
 و لبان بالضم کند و آن درختی است مانند پسته اما میوه و تخم ندارد لبان بالضم نام منوع است و میوه همان
 که معبد ابدال واقطاب است لبین یعنی شیر و بسیار شیر شدن غیر آشامیدن و در و گردن از نام هواری
 بالشت و لبین بالکسخت و لبین لایم و سکون با شیر بخور کسی اودن و شیر خوانیدن و لبین بالضم شیران
 و گو سپندان شیر دار و لبین یا لکسر مثله و اینها جمع لبون است لبون بالفتح یکم و ضم دوم شتر ماده و گو سپند
 شیر دار و یکم شتر که دو ساله باشد و پادرسوم نهاده باشد فت لبان بالفتح فارسیان در محل قدح
 استعمال گفته و از بندگی میان ابن منقول است که بسیار خور گویند لثجان بالفتح مردگر سینه لحن بالفتح
 و ضم دوم شیر ماده کامل و لحن یعنی تن سست و کابلانۀ رفتن لحن بالضم یکم و فتح دوم فقره و لحن بالفتح
 یکم و کسر دوم برگه که از درخت افتاده باشد لحن بالفتح یکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب و خطا کردن
 در سخن و در یافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او در پاد و دیگر در دنیا بد و میل کردن و آواز خوش و خوش
 خوانی و معنی سخن مشهور و گفتن است و لحن یعنی تن زیک شدن و زیر کی لحن یعنی تن بهم و در حدیث
 آمده است قراءۃ القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانند عرب لحنان بالکسر شکل ازیم
 علم رمل که از الحیان المصاحک الشبالی گویند و لحنان بالکسر بدید قبیلۀ کنانی الصراح و لحنان بالفتح در
 استخوان ریش کنانی کنز اللغات و لثجان و لثجان کلایما بالفتح افتیدن و آنچه بر دست
 و پا قرار گیرد و لثجان یعنی تن گنده شدن و خنده ناکرده ماندن کردن بالفتح و لثجان نزدیک کردن لثجان و ضم دوم
 مثله و لدون بالفتح نرم و لدون یعنی تن همسران و مانند آن لزان بالفتح سختی عیش و تنگی لزان یعنی تن گنده شدن
 مرم بر سر چاه چنانچه جامی تنگ شود و سخت شدن و انبوهی کردن و لزان بالفتح یکم و کسر چهارم سخت
 و لزدین بالفتح آمیختگی کردن و آمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زبان لسان
 و در زبان گرفتن کسی را و لثجان گویند و لزان آوری فصاحت و لسن یعنی یکم و کسر دوم گویند
 نصیح و لسن بالضم جمع و لسن بالکسر نیز لغت است و لثجان شکر شگافان یعنی دلاوران و لثجان
 بالفتح یکم و کسر دوم لثجان و لی خشونت و لعاب کوزن بالضم و با کات فارسی یعنی خوشامی
 و آفتاب و نیز رفت و لعاب لعافان بالضم شراب شرح لعان بالکسر و دۀ و لثجان کردن

لعینان بالضم جمع لعیت است لحم و کچ و لعیت کدو کان که بان بازی کنند لعن بالفتح راندن و دور کردن
 از نیکی و رحمت لعین بالفتح لعنت کرده و افترین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده
 و آنکه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحش و طيور از آن بپزد و گرگ را هم گویند ملعون که ف
 لغزیدن بالفتح فرد افتادن و فرو خریدن لغون لغم لام و لون این گوشت کرا که گردن لعینان جمع است
 لغیان بالفتح و باجم فارسی فروخته لبیان نخست لغن لغتین طبعی که شمع در آن بنهند و دیوارش بلند باشد و آن از
 سیم و زر و غیره سازند و از اطشت شمع نیز نامند لکن مغزی بالخریک کنند زبان شدن و لکن لغت یکم و کسر دوم
 کند زبان شده لمعان بالفتح روشن و درخشنده لغمان بالفتح نام شهر لیسیت نزدیک غزنین لن بالفتح
 سرگزیده و او حرنی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی او را فرمود و در لغت
 هم مشهور رود ازین اندیشه حیرانم کجائی به لغت لنجیدن بالفتح چیزی از جای بجای بردن لو بان بالضم
 تشنه شدن و لوران بالفتح گوشت پاره ایست مانند و بادام که در درون هست بر سر حلقوم که چرمی
 طعام است میباشد و لو سیدن بالضم و یا و او فارسی و سین محله قریب وادن و فروتنی کردن و لو سیدن
 بالضم و یا و او فارسی آتش نشدن و دو شیدن و قبل نخیدن و لو کیدن بالضم و یا و او فارسی برانودن
 رفتن و بریدن رفتن بچه نورد لون بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و لو ک
 از خراست و لو سیدن بالضم آنچه بدان دانه پنبه دور کنند لهیان بالفتح گشتن و غافل شدن
 شدن و مردن و لهیان لغتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهیشان بالفتح مردن و لهیشتن
 لغتین تشنگی لهفان بالفتح سر و در این خورنده لغتین بالضم جمع لهفت و آن لعیت و خنکان
 است که صورتی از جامه بسیار زیاده یعنی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بان بازی می کنند لهتان لغتین
 مع التشدید تشنه شدن لهیان بالفتح نرم شدن لهیان بالکسر نرمی کردن با هم و لهیان بالکسر در تنگ
 تابش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفش و لهیان بالفتح و التشدید رافعت و ام کردن
 و لیریدن بالکسر لغتین و لبقدان بالکسر دوات و صفت تشنگی لهین نرمی نرم شدن
 و درخت خرا و لهین بالفتح و لهین لغت یکم و کسر دوم و بالتخفیف و التشدید و لا اعلی بالضم
 فصل اللام مع الواو و الواو بالفتح پوست از چوب باز کردن و درشت گردانیدن و دور کردن از چیز
 و لعاب گا و بالضم یعنی کاغذ لعو بالفتح تیزی شوی و در لعو آرزوی چیز دارنده و لعو بالکسر

بد خلق لغو بالفتح پیوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و سخن مسوگند که با عتقاد دل نباشد و بجه شتیر که از
غایت خورده قابل آن نباشد که بیت دهند لغو بالفتح معلول لعلت لغوه گردانیدن و لکال و لغو مقام
و نزل گاه لولو لغو بهر دو لام بواو تازی مردارید و نام غلام لوبالفتح اگر لغو بالفتح بازی کردن بازی بازگشتن از چیز
و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و وزن و فرزند و در اصطلاح سالکان لغو اعتبار ذات است بحسب
عنایت و فقه بیست غایب زحق است لغو آن میگوید بگم کرده هویت بهوای میگوید پت لیمو بالکسر نام
میوه ایست ترش خوشبوی و شیرین بهم میشود اما از ترش چیزی گلانی میشود

فصل اللام مع الهاء و پت لایه اظهار اخلاص بانبار و بجز تمام و بازی کردن و چیزی که از سر تا دم چسبند
و نیز معنی چای پوسی و خوش آمد باشد و در کسر اللغات لایه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است و لایه
نیماج یعنی کینوع طعام است و لادنه یاد ال کسور نام گیاهی است که بپندش مسن یا مندف لاشه معروف
لغو لا غر و ضعیف و است و خرزبون را گویند لا غمبه سخن باطل نزن پیوده گوی و نیز درختی که آب از بالا
او بتدریج فرو آید و جمع شود لا قطره دریا و آسیا و نراده و خروس لا قطره ریخته ده لا لایه و دم چنانند
آهوت لایه هر گل خود روی را ناسند فاما چون لایه تنها واقع شده باشد لایه لعل مراد لوبه که سیاه آن لایه
سیاهی است و آن سیاه را بسویداء و ل نسبت کرده اند و آن لایه نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود
مثل لایه کبود و لایه سبز آن به کام لایه دیگر مراد لایه لایه بهفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ واحدی
شیرازی رحمه الله علیه لایه کوهی است و لایه صحرا و لایه شقایق و لایه وردی و لایه ولسوز و لایه دشت
و لایه نعمان و لایه خطای میم متعل است و در واقعات حضرت نایب الدین محمد باب برادر شاه دیده شده است
که در کوستان شهر کابل لایه سی و دو یا سی و سه حصی دیده شد و غیر مکرر لایه تبشیدید میم چشم زخم و لایه تبشید
میم کار یک بران ملامت کنند کسی او لایه بهمه عین زره و چیزی که از بالا و سر تا دم چسبند لایه سیاه شده و لایه
کابل و بکار و آنچه در و شند باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و میل آسمان لایه و همان لایه بازی لایه خدا
لایه گاؤ و حشی ماده لایه غافل شونده و لایه باجم فارسی آب گل آنکه که سیاه و گنده شده باشد
لایه ملامت کننده لایه به بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است لایه خشیه بالضم زنی هم رسیده و زنی هم اندام
لایه و بالضم جامه بارانی و لایه شته بالفتح رسی که در دهن اسب و خر و جز آن باشد از دهن و در و
کشیده چون عنان سازند و لبش به مثله لایه بالفتح است و شدن و لایه شدن زیر کت و نا و چربان

لسانه بالضم حاجب لیده بالکسر جمع شد باز برگین و بول و جزو آن و کوا پشت شانه شیر درنده و لب
 کشیک گاه یعنی گذر لب آب که تبارش میسر گویند لیکه الفتحین لقمه تریده لبالبه الفتح هر دو لام مهربانی کردن
 بر فرزند لبته الفتح یکم و کسر دوم خشت و شتر و گو سپند و شیر و لبیه یکسر یکم و سکون دوم خشت و گریبان
 و بر این لبوه بالفتح و لبوه الفتح یکم و ضم دوم و بجه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح و التشدید سینه و موضع
 گردن که کشتن گاه است لبیه بالفتح زن عاقله و شاما که یعنی سینه بند زنان و لقمه بالفتح پاره پاره و درید
 و رانده و کمینه و لقمه بالضم زبانی خاص که میان جمعی متعلبانند و لقمه بالفتح و التشدید پاره جامه که تسمیه
 لقمه بالضم شکستگی زبان و حرف را با بالام گفتن و یا راغین گفتن و سین را تا گفتن لقمه الفتح هر دو لام
 کردن و باز داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن و کاری الحاجبه بالفتح ستینه کردن و ستینه کردن الحاجبه بالفتح
 و الضم و الکسر سپند که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشید و گو سپند اندک شیر الحاجبه الفتح هر دو لام
 لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن مردمن گردانیدن چنانکه ظاهر شود و لبیه بالضم و التشدید بیانه
 دریا و عمیق و ژرف و دریا و لبیه بالفتح آوازها و غوغا الحاسه بالضم لبیدن الحظه بالفتح یکبار که کردن و گوشه چشم
 لکه بالضم یکم و فتح دوم مثال بفره که یکی کی بود دوم دراز ماند کرشیه الحاحه بالفتح استاد و بجام و الحاحه بالضم و الفتح
 طعمه باز و چرخ از شکار و خوشی و قرابت و بود جامه الحیه بالکسر موی ریش آن یک مشت سنت است
 و چون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است و حیه التیس گیسو است و حیه بالفتح جامه ریش
 و لحشه بالفتح شعاع آتش و مرشک آن لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی درو کنند و بدست
 دارند و جنبانند و بکنند لده بالکسر بشیره و لدات جمع لذاده بالفتح خوش فزه یا تن و فزه لده بالفتح
 و التشدید فزه که انی الجمل لذبه بالفتح سنجی و قحط و لذبات جمع لزوجه لغبتین چیدگی و تشکله بالفتح
 پاره پاره لصوصه بالفتح و الضم زودی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نکوی و چیز نیک
 و در اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از ان اشارت معنی در فهم گذرد
 عبارت نگنج بیت در باب لطیفه لطیفان این است لطیفه طریقان لطیفه السائیه حکما نفس
 ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و در حقیقت تنزل روح است بر تبه بیت دل چو فرزند دل
 بیچو خوش نفس روحند مادر و پدرش لطیمه بالفتح بازار عطاران و شتر که داروی خوشبوی بر دانه
 انداخته است لقمه لقمه لقمه یعنی مردمان دیده و نیز کنایت از شاهان است لقمه لقمه لقمه که بان بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و صورتی از جامه سیاهند و آن دخترگان بازی کنند و لعبه بالفصح یکبار بازی کردن و بالکسر
 یکبار بازی کردن است لعبه بالفصح حرف ص گوشت بدندان کنند بدندان از استخوان و لفظ بالفصح بمثل و
 مقابول است لعبه بالفصح شکستن و درخشدن سراب بیابان ف لعل ناسفته یعنی سرودن
 کمی سفته علی به پانز خور و گوشت بر لعل ناسفته کردن لعبه بالفصح یکم و سکون دوم لفظ یعنی بضم که و نون
 مردم را عذبت کند لعبه بالفصح سیاهی سرستان زبان حریص الطعام سختی و گرسنگی لعبه بالفصح یکم و نون
 جمع لغوته بالفصح آرایش لفظ بالفصح سخن از زبان بیرون افتاده آنچه از دهن بیرون بیاورند ف لفظ
 بالکسر آنچه بر چیزی بچیند و چادر بیرون که هم مرده را بچیند و لفظ بالفصح بمثل و لفظ بالفصح و باجیم فارسی
 سر بریان و کله بریان لفظ بالفصح زنیکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لفظ بالفصح و لفظ
 مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لفظ بالفصح زود فهمیدن لفظ بالکسر و دوستانی لفظ بالفصح مال ضایع
 کسی گرفته باشد و چیزی بکافاده یا بند لفظ بالفصح مقدار یک فرد خوردنی طعام ف لفظ بالفصح
 مینوع حلوانی است ف لفظ بالفصح نام برادر از سطا طالیس لفظ بالفصح کثرتی بآن برادر عادت
 و حکیمان آئینه عیسایان چون در آن بیند بعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود استن بشود
 و عقاب ماده و لفظ بالفصح بالکسر سم عقاب ماده است لفظ بالفصح یکبار دیدن و لفظ بالفصح بمثل و لفظ
 امعاء گوشتیان بگوشتها بر کرده و روده و امثال آن و در لسان نشر اوجای میمون ف لفظ بالفصح است یعنی لگانه
 لکته بالفصح در ماندگی لفظ و گرسنگی زبان کند زبان شدن لفظ بالفصح زن بچند و کثرت فراوانی لفظ
 بالفصح حاجت و بیج الیاسه آنکه گوشت اگر دست بر بیج بسای بچندین بها خردیده باشی و این منی است
 لفظ بالفصح لفظ بالفصح طعام که در دهن باشد و یاد دندان و یاد در کجای دندان لفظ بالفصح و لفظ
 و عقاب و بیابان لفظ بالفصح درخشدن و ستاره و یکبار اندک دیدن چیز را لفظ بالفصح و لفظ
 و عیب کننده و لفظ بالفصح و تشدید بمثل لفظ بالفصح نقطه سپید لفظ بالفصح روشنی و درشتی و لفظ
 بالفصح گروه آدمیان لفظ بالفصح هر دو لام فرام آوردن یعنی جمع کردن لفظ بالفصح و تشدید لفظ
 و چیزی اندک و لفظ بالکسر و تشدید موی بچه یعنی کلاه کدانی الصراح و در کثر اللغات است موی که
 از بنا گوش گذشته باشد و لفظ بالفصح و تشدید شکل مانند جماعتی که زیاده بر دو کم از زیاده باشند و لفظ
 لفظ یکم و کسر دوم و با باد هوز یعنی برای خدای ف لفظ بالفصح مرد فرب لفظ بالفصح خراسان

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مژ و مراد در
 ذکر علم شطاریان در سبب رکن دوم المیم که اول میم را ملا خطه گویند و آخر میم را انداخته اند و بالمدایب باب الف
 نیست و جزو اگر و جزو بار بالفتح و بالفت ممدوده شاکا بالفتح سرگزشته و ما خولیا و الخولیا کلاههای
 فارسی خلل و باغ و سودا و خام و ما را قضا آنکه نه بار با فسون فرو و آرد و ما را طایفه مذکوره
 البر که سر و روی ایشان باللسان مانند باقی بصورت مار و ابطریق مار بر آه زدند بسینه و شکم و با رشید
 مار یک اصل قرار نگیرد و هیچ افسون او را آرام نتواند کرد و هر کس را که بگذرد در زبان هلاک شود و ما قشیشا
 دار و نیست کافی که در بند سونا مکی را بگوید و قیل سنگ است که چون او را بشکنند مانند زنجیر
 در وی پدید آید و ما سقیبا آتش حیزات و ما مالم یعنی مادر و ما میثا گویا هر چه است که در آن باشد
 و نیزه بود و ما نا شاید و مکر و پندار و بهمانا مترادف این است مانیا نوع از دیوانگی و این موبست
 و ما و اجای باد گشت و جای خانه و در فارسی معنی مایه نیز آمده است و ما و بالفت مقصود مصحح است و
 ما ما ای ماه و چندی از جنس خورشید و ماهی گویا یعنی زبان مبتلا بالضم در بلا افتاده مبداء الف و
 جای آغاز و در اصطلاح متصوفه مبداء اسماء کلی کوئی را گویند و معاد اسمای کلی الی انانند و آمدن سالک از راه سماء
 کلی کوئی بود که مبداء او است و رجوع او از راه اسماء کلی الی باشد که معاد او است و شرح گلشن را آورده است
 که مبداء هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما به اکم تعودون ای برادر هوشی مظهر اسمی است
 و مبداء و معاد و همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر و عارف
 جمیع اسم است متبنا بالضم و تبشید یون پس خوانده متکا و بالضم و التشدید و المذکیه گاه و طعام و متکا
 بالقصر زان خفته ناکرده متوخصا بالضم یکم و فتح دوم و تبشید یضاد آنجانه ثلثا بالضم و تبشید یالنون و ثانی
 و دو باره مجرای بالفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و در آمده مجرای
 بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خفزی معنی درین مسموع است
 و فارسیان بهاء هوزیم آورده اند و در عربی محابا بالضم مخفح محابات است و معنی آن فرزند ختنی
 کالاء یا ندک بها است تیراضی و توافق جانبین محاذ و بالضم بیکد یک حکایت کردن با یکدیگر برای
 کردن محضر یا بالضم و تبشید یالنون و این مشتق است از حرارت و الف بدل از ر است محلا بالضم

و بالام شده و آراسته کرده شده و بجای صورت نیز آید چنانچه گوی محلی نویسن مدارا بالضم مصالحه و نرمی
 و آهستگی و این مختصر مدارات است نداء بالکسر والمدزن و مرد بیکانه را بایم جمع کردن چنانچه گزشتن را بشمار
 تا ندی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان و المذا من النفاق و ندی بالفتح آب سپید که بوقت بوس
 بازی و مساس زن بیرون می آید هراء بالکسر المدستینه و مجادله کردن و هراء بالضم و المد گوار شدن
 طعام و هراء بالکسر و القصر بالکسر لیسری و مرتبه پهلورون هراء بالفتح یکم و سکون دوم و بجزیره بمفتوح مد و مرد و
 هراء بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوائی است و هراء بالفتح یکم و سکون دوم و منظر یعنی دیدن
 گاه و مقام بازی و شکار و جای دیدبان هراء بالفتح جای فراخ و این کلمه السیت که چون کسی بیاید بگوید
 هراء یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق دعاء و نیز بمعنی خوش باد آید هراء و بالفتح
 و المد ریستان بگیاه درومی تابان و درختان و مردم ستا یعنی مداح خلق برای طمع مال شده
 مردم گیارا بالفتح و پاکات فارسی یعنی گیاهی است که خد و چین بصورت مردم برآید و سر که آنرا بکنند میرود
 و عند الحاجة یک رسی در میان سنگی گرسنه بندند و مردم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند
 کس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه که ندیده شود و سگ میرود
 هراء بالضم یکم و فتح دوم و تشدید زاء مرد و کیمی که مردم از وفایند گیرند هراء بالفتح هراء گاه و
 مرغ مسیحا یعنی شب پرک هراء بالفتح و المد و داشتن گاه کشتی در کناره دریا و نوک درگاه جامه
 مرغوا بالفتح یکم و ضم سوم فال بهر و بالفتح فال نیک هراء بالفتح و المد چشم بی سر و زینکه در چشم میزنند هراء
 میم و زاء منقوطه مشدود و مد شراب هراء یا بالفتح میم و زاء منقوطه افز و نهوا و جمع فریه است و مسافر آن را
 یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا و مسای بالفتح و المد شبانگاه و صد میم هراء بالفتح و المد
 زمین هموار و سنگ نریه ناک و بگیاه وزن لاغر من میم یا بالفتح و هراء میم علیهم السلام و دجال که اسب میم
 نیز گویند مشای بالفتح و المد بسیار فرزند شدن و شاء بالفتح یکم و سکون دوم و المد رنده مشتقا بالفتح
 میان سر و فرق سر و مشتقا بالکسر شانه مشتقا بالفتح و شمن آشتن مصدوا بالفتح و المد لاغر سرین
 و قیل زینکه بران او گوشت نباشد مضای بالفتح و المد روان شدن مضوا بالضم یکم و فتح دوم یا
 پیش رفتن و تقدم کردن مطای بالفتح و القصر لشت و اطاعت مطایا بالفتح شتران سواری شتر
 سواری اجمع و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفردش مطیبه است مطر البوزن مصلا تازه و آشکارا

و معنی شسته شده و پاک کرده شده نیز آمده است مطیبا بضم بکیم و فتح دوم خرامیدن و این اسم مصدر است
 معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرو آید و نیز رود و معر انورن علی بر بنه کرده شده معطای بالکسر المد و
 بسید بخش و معطای بالضم و الف مقصوره بخشیده معلما اسما بالضم و باللام مشدود مفتوح آدم علیه السلام
 مغیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه کپار آید و قاجا بالفتح مختصر مفاجات است لغوی
 ناگاه رسیدن موت مکما بالضم و الداء و از کردن مرغ و مکما بالفتح میم و تخفیف کات سوارخ و ربه و خرگوش
 و مثل آن و مکما بالضم و التشدید مرغ است مکالی جماعت مکلا بالفتح و التشدید و المد جای گشتی دار و خفا
 کناره رود و دریا ملای بالفتح و المقصر صحر او آشکارا و ملای بالفتح و المد استوار شدن پیش از خیزش و بالفتح کرده و
 نیرک و خلق و خوی و ملا بالفتح میم و کسر لام مرد پر نعمت و مرد ستوار و ملا بکسر میم و سکون لام آنچه در ظرف و جا
 دیگر پیشه باشد ملجی بالفتح و ملجا بالضم پناه گرفتن و جای پناه و ملجی بالفتح و با سوم فارسی قصه
 ملدای بالفتح و المد زن نازک اندام ملسا بالفتح ترین هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب بیت سیلان
 و فقیه و مجتهد ملت ایشان و یکسرام ملکا ای ملک مثلا بالفتح مقدار انداز و تقدیر و برابر بودن که با
 چیزی سنجند و معنی منازل هم آمده است که زا و لام را برای خفت حذف کرده باشند بالکسر نام مقامی
 که قریب یک است و آن بازار است مثلا بالفتح مرگما مثلا بالفتح خبر مرگ منها بالکسر ثمر آبگذانی
 قرنگ علی بگی و مومیا بالکسر و کی است و آن دو نوع است یکی علی و دوم کانی و آن مشهور است
 و مومی گیا بالضم و با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهی است همما بالفتح و اعقر کاوان وحشی
 و بلوریا و همما بالفتح و الداء یعنی که در فتح و کاسه باشند و همما بالکسر ای معنی ای بزرگ و بالفتح اسه
 همما بالضم همان محابا فارسیان حا و حلی را بهاء و نور میخوانند چنانچه در قصص قصص آمده است و بالفتح و
 ای ترس همدا بالکسر الداء که بسیار بدید و دهد و آنکه عادت او باشد بدید دادن و همدی بالکسر
 و المقصر بالف مقصوره آنچه برود بدید دهند و نیز کسی برند مثل طبق و غیره و همدینا بالفتح یعنی فلک همرا
 بالضم و بار او شد و نیک بخت و هم گیا بالکسر و بار او موقوف و کاف فارسی کسوزم گیا باری است همما بالفتح بگاه
 و همما بمثل همما بالضم و یان و شد و گوار و گوارانیده و مبارکباد کرده شده و الوالسا ثواب همما
 بالضم و بان و شد و سا ختمه و نامده شده یعنی موجود میداد و ملتا و کلا همما بالکسر الداء ثواب گاه
 و مرجع شدن گاه اسما و بر خیزی و میداد و معنی رنگ پوشیده بزرگ و ختم بسیار شاخ و همما بالفتح و الداء

زین هم و دشت و نام کنیزک بینا بالکسر و القصر و اوشتن گاه گشتی و اوشتن است و نادر و در فارسی بینا

بالکسر و القصر گویند و شیشده بمعنی سبیر مستعمل است و العلم بالصواب

فصل المیم مع الیاء باب الفتح میم و بعد الهت حامی باو نیز گشتن ماب الفتح و بالفت و حاجت

ف مارتعوب نام مرزی است که صاحب نذهب ترسایان بودند ماه آب نرسد از انرا

در هیچ اسد که آنرا ابا ن نیز گویند و آن از ناهسای خزان است یوهای بی منفعت در آن عروفت

ماهی تاب یا ماه موقوف ماه و روشنائی آن ف ماه کخشش آن ماه را گویند که این مقصود حکیم از کوه

سیاه زسیان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی ماه کخشش برآمدی چنانکه چهار شیرین گشتن

بالفتح باز گشتن بسوی خدا تعالی و باز گردیدن گاه متضاد ب بالضم و ب گرفته مترقب بالضم و ب

مکسور شده و چشم دارنده مترقب بالضم بریم شسته مترقب بالضم و با کاف مفتوح مشبه چشم

شده متجنب بالضم بکم و فتح دوم از چیز در رفته مطیب بالضم و تین را خوشبوی سار و طعم

بضم بکم و فتح دوم او بی چیزی و آینه متعوب بالفتح بخر رسیده شده متقلب بالضم و تالپ شوند

متقارب بالضم نزدیک شوند و با یکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که قطع آن فحول چهار بار آید

متقلب بالضم برگزیده مشاب بالضم یاد گشتن داده یعنی جزا و نیک بد داده و مشاب بالفتح باز گشتن

گاهای و جمع شدن گاه آدسیان و جمع شدن گاه آب و حوض مشاب بالفتح و عبا و عاب بالفتح

متعوب بالفتح بکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض نادران محاب بالضم جواب نمیده و جواب

داده شده محیب بالضم متقلب بالضم و نیز دوری کننده محذوب بالفتح کشیده شده و بوده

در اصطلاح سالکان محذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترخان حق اند و تکلیف بر ایشان نیست

حق تکلیف بر عقل است و ایشان مجانب اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و ایشان قدما هم نشانی

که لا یقتضی بهم ولا ینکر علیهم و محقق صوفیه این طایفه را کامل نموده اند و در مقام شکر و فنا جمع اند

و مرتبه کمال بقا بعد الفنا و محو بعد المحو و جمع الجمع است و میرتبه که حتم محمدی است علیه السلام ایشان

نرسیده اند محرب بالضم و تشدید را آزموده و مجرب بکسر او آزانیده محیب بالضم جواب نمیده و جواب داده شده

و محاب بمنزله محارب بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیل است محاسب بالضم شمار کننده

محب بالضم دوست و از ناه محبوس بالفتح دوست داشته شده محجب بالضم پنهان شده محجب

بالضم لیشمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نیز غلغله تحقیق بکند بهیت محسنیه ^{است} ^{چون} ^{بند}
 هرگز از کار خود ندارد دست چمچوب بالفتح نابینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود و ارثی دیگر
 محراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محراب جمع آن محسوب
 بالفتح ستم ده شده محلب بالکسر گاو و دوشه یعنی آنچه بشیر در و دوشند محلب بالضم بکیم و کسر سوم بزرگ محلب
 بالضم سخن گوینده و مخاطب بالضم بکیم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند محلب بالکسر باخا و منقوطه کال
 مرغ و داسی که بآن علف و کاه و غله می آرد و دوشه و محلب بالفتح جمع مذاب بالضم گداخته شده ^{است} ^{مذیب}
 بالفتح راهها و بمعنی جمع مذیب است لفتح میم و مذاهب زراعت و گرد و بار و زراکار کرده شده و ^{است} ^{مذیب}
 بالضم میم مذذب بالضم و با هر دو زال مفتوح آنکه متر و باشد میان دو کار یعنی دو دله و کار و مذذب بالضم بکیم
 و کسر سوم کار گناه کننده و گناه کار و مذذب بکسر و فتح سوم کفایه یعنی کفایت که در بند بوند گویند و مذذب مذاب
 جمع آن مذذب بالفتح راه روشن بالضم بکیم و فتح دوم و سوم مشد و زراعت و کرده شده و مذذب بالضم بکیم
 و کسر چهارم چشم دارنده و ترسیده و عرقیب لفتح قاف چیست دشته شده و مرتب بالضم بکیم و فتح سوم مشد و
 داده شده و مرتب بالکسر ترتیب دارنده و مرتب بالضم جوینده و ترکیب بالضم گناه کننده و شرح کننده
 و مرتب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرتب بالکسر و دان کشتی دراز و قرار جمع آن مرتب
 بالفتح رطوبت داشته و فربه و ضخیم و مرتب بالضم یعنی بلبل و مرتب و نیز آن که بوتر که نامد و آرد و مرتب
 بالفتح یعنی خواسته شده و مرتب بالفتح جایی نگاه کردن و مرتب بالفتح آنچه بر و سوار شده باشد و مرتب بالفتح
 مرکب بالضم بکیم و فتح کاف مشد و چیز که در چیز نشانده شده باشد و چیز یا بیشتر و هم برده شده باشد و یک چیز
 و چیز دیگر شده و مرکب بالضم بکیم و کسر سوم مشد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان مایلند و نیز
 ایست مانند کزبلکه ازان خورد و ترک نخوش بیاشد و فتح سلب یعنی سرخ پوش و سلب لفتح تین
 رلوده و پوست درخت و همین که از وی رسن نمایند مسارب بالفتح گیاه ناز با مستجاب بالضم پاسخ
 کرده شده مستجب بالضم بکیم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده بالضم بکیم و کسر چهارم برگزیده و دوست
 دارنده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده متعذب بالضم شیرین کرده شده مسکوب بالفتح
 آب روان کرده شده بروی زمین مستوجب بالضم سزاوار شوند و مستعجب بالضم و نیز منقوطه
 اگر سنگی مسلوب بالفتح رلوده شده مشارب بالفتح آنچه را و بالا خانه یا مشجب بالکسر باخا و منقوطه کال

که در آن گاه از دستش بفتح آشناییدن گاه یعنی جای آشناییدن بمحضی مزاج ندیب نیز آمده است و مشار
جمع آن مشروب بفتح آشناییدن و آشناییده شده مشرب یا در شرف مشرب بفتح مبتدا مشرب
بالضم یعنی مشک خالص مشروب بفتح یکم و ضم دوم در اینجا شده مشرب بفتح پیر شدن و سپید شدن
مصاحب بالضم یعنی هم صحبت مصایب بفتح کایا را خوش و حالها و ناخوش مصحوب بفتح بکر کرده شده
و در صحبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یا بنده و صواب گوینده و صواب خواننده و درده مضرا
بالکسر زخمه ربای عود و طنبور و حلقه چوب که بدان کیو تران را گیرند و شیر کر و نیز یعنی عقاب هم آمده است مضرب
بکسر یکم و فتح دوم مر و سخت زنده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه در رفتن گاه در استخوان که منفر و باشد
و مضرب بفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بالضم یکم و فتح دوم و سوم منشد و دوخته شده مضطرب بالضم لرزه
و آشفته حال گشته مضرب بالضم منشا طر در آورده و در عرف سر و گوئی است و در اصطلاح سالکان مضرب
پیر کامل مرشد مکمل اگر گویند که از یک نموده آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات ادای نماید و بگویش پیش
سماغان میرساند و همرا بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمیستی را برآورد و در
محو مطلق میسازد و مطلب بفتح جایی حسین خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بالضم یکم و فتح دوم و
جوده و نام مردی که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و مطلوب بالضم خواسته و خسته شده و نام
مضرب مطیب بالضم یکم و کسر سوم شد و دو بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده و چیز خرامه است بالضم
و کسر تا عتاب کننده و عتاب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر از کردن و شکنجی پیدا کردن
و عتاب کردن کسی را از خیر خشم معاقب بالضم و بکفرات عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عاقبت
کرده شده معایب بفتح عیب یا معتبوب بفتح عتاب کرده شده معجب بالضم و عجب از زنده و خوش
آینده معذب بالضم و بفتح ذال شده و عذاب کرده شده معرب بالضم یکم و فتح سوم اعاب داده شده
و آشکارا کرده شده و معرب بالضم و کسر اعاب و بنده و میان کننده و بخش گوینده و معرب بالضم یکم و فتح
سوم منشد و لغزی کرده شده معیوب بفتح عیب کرده شده معرب بفتح جایی شام و عیاب
و در رفتن ستاره و مغارب بفتح جمع آن مغضوب بفتح و لیا و منقوطه بستم گرفته شده و مغضوب
بفتح خشم کرده شده مغیب بالضم غایب شدن و مغیب بالضم یکم و فتح سوم منشد و عیب و عیب
بالضم و بفتح یا و منشد و خانه گنبدی مقتضی بالضم و لیا و مفتوح در دیده گفته شده و نام محراب از محراب

عوض شمر مقرب بالضم و بار و کسور نزد یک انداخته مقتضی بالکسر یعنی شمشیر مقلوب بالضم و باللام کسور
 مشد و ای بر گردانده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعیب عراق مقتضی بالکسر اسبان و نوشته در
 صیاد و توبره که در وی پیدا اند از مکاتب بالضم نیده که اورا بالاد و فروخته شده باشد کسی که بر و نام
 نوشته شده باشد مکاتیب بالفتح نوشته یا مکاتب بالضم یکم و کسر سوم مشد و کباب کینده مکاتب بالفتح
 و پیرستان مکاتب بالضم یکم و کسر سوم نو آموزندگان مکاتب بالضم و کسر اول مشد و بدو مع دارند و بدل
 مکاتب بالضم و کسور سوم مشد و سگ دار و مکاتب بالفتح و بایا و ناری از راه پیراه مرد و از راستی کنی مشد
 و مکش ملحق بالکسر و در شنام دهنده و بدندان ف ملحق آب بالفتح نوع از ناسی خورد که در سبب جنبه
 خوانند ملز آب بالکسر و سخت نخیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بالضم یکم و فتح سوم مشد و لقب داده
 شده و ملقب بکسرتاقت مشد و لقب نموده مناسب بالفتح استادان بجای کسی و جای استادان مناسب
 بالضم و آخر مناسب بالفتح هنر بار و راه بازنگ انتخاب بالضم و باخا و منقوطه مفتوح برگزیده بر کشیده و
 بالضم یکم و کسر چهارم مثله منتخب بالضم بخیری نسبت کرده شده مناسب بالکسر تری بر و بیکان و
 منتخب بالضم آنکه او را فرزند نخب شود یعنی برگزیده و منتخب بالضم کشیده و یوده شده و منزل
 یعنی و بنا منصوب بالفتح نسبت کرده شده منصوب بالفتح یکم و کسر سوم مرتبه و پای داشتی گاه و
 جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیک پایه آهین یعنی دیکان آهین منصوب بالفتح
 بر و منصبی داشته شده و برای داشته شده و اعاب نصب داده شده منصب بالکسر سیر رفاه
 منتخب بالکسر شیر و رجه یا و خیر اسوار خ کند و منتخب بالفتح را می که در کوه باشد مقلوب بالضم
 و اگر دیده و مقلوب بالضم یکم و فتح چهارم و اگر دیدن گاه و اگر دیده شده منتخب بالفتح یکم و کسر سوم دوش
 آدمی و محتر عارفان سر قوم و انایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بجای و سختی رسانیده شده
 شیب بالضم باز گردنده کیسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح واجب کرد با و افتادن گاه مواجب
 بالضم بر کار و ایستاده موجب بالضم واجب گفته مودب بالضم یکم و فتح سوم مشد و ادب داده
 شده و مودب با دال کسور ادب دهنده مودب بالفتح یکم و کسر سوم کرده سواران و در تاج است سوار
 که با امیر لشینه و برابا سیر سوار شوند یعنی سواران حاصلی و مواجب بالفتح جمع آن مودب بالفتح و
 سوم شمش و مواجب بالفتح جمع آن مواجب بالفتح چاکهای خورد و اگر که در کوه باشند مواجب بالفتح

و نه نش موثمه نامند و مشت بمثلہ مسخات بالضم گرم کنندگان مسکت بالضم خاموش کنند
 هشارات بالضم از کسی پیش رفتن در دیدن مشبهات بالضم مشکها و پوشیدہ مصلات و مصلت
 کلاهما بالکسر چیست مصمت بالضم در یک بقع باشد و شب یک رنگ و آگندہ میان مصمت بالضم و بفتح
 صا و مسم مشد و خاموش کرده مضربات بالضم و بفتح را و مشد و دوخته شد با مضرت بفتح یکم و دوم سوم
 مشد و گزند کردن و گزند رسانیدن و گزند بالضم و باکاف فارسی آفت و شیم زخم مطهرت بالضم یکم و فتح سوم
 مشد و پاک گردانیدہ معصرت بالضم ابر که نزدیک باریدن باشد معضلات بالضم سختها و کار بار سخت
 مفاخرت بالضم و بفتح خاور برابری کردن و زیر کی و نه رفت مفت بالضم اسیر و زیست الیگان
 مفرح یا قوت یعنی مفرحی که یا قوت و مر و ارید و ز سرخ و دیگر ادویه در آن کرده باشند برای قوت یاه
 و تقویت دل و دماغ مقامت بالفتح و شمن اشتن و مقت بالفتح بمثلہ مقصورات بالفتح زمان پرده شده
 و معنی نزدیک هم آمده است مقلات بالکسر کند انی الفرسنگ و در کثر اللغات مقلات بالکسر شتر ماده
 که یکبار زائیده و دیگر بار آبستن نشود و زنی که بچه او زید مقلات بالفتح سنگ زره که در آب فلکند تا قور از او بیا
 مقیت بالضم نگهبان توانا و گواه و روزی دهنده مکافات پایش دادن و پسندگی و جزا
 مکوات بالکسر است داغ کردن ملاحت بالفتح تمکین خوش آئینہ ملتقت بالضم باز پس نگرفته
 و ملتقت بالضم و بفتح فابا پس نگریسته شدہ ملتقات بالضم اندازندگان و ملتقات که در قرآن مجید
 مراد از ایشان زشتگان اند ملکوت بالفتح و شاهی و در اصطلاح متفقو ملکوت عالم ارواح و عالم غیب عالم
 معنی را گویند حمات بالفتح مرگ و مردن گاه و ف ملتخت پای افراز و هم تحت مترادف این است
 ممیت بالضم میرانده مناعات بالضم یا کسی سخن گفتن و با و دست بازی کردن و کسی که گرد
 تا او فرقیه شود و گستاخ گردد مناقشت بالضم یا کسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در چیزی
 بضم یکم و سکون دوم روئیده و روئیده و ثبت بضم یکم و فتح دوم و سوم روئیده و پروریدہ تحت
 بالکسر و در دستوار است که زنده را گویند موات بالضم مرگ و مردن و موت یا الفتح بمثلہ موات بالفتح
 آنچه بجان باشد و زینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم و کسر سوم دقت نموده و موقت بفتح و مشت
 دقت نهاده شده و موی از ماست یعنی آسان و بی مشقت و موی ز ماست بمثلہ موقوف
 بالفتح دقت پدید کرده شده و مہر شریعت بالکسر و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و قرآن مجید

ف می برست یعنی بدمن الشراب ای هرگاه که بنایه بخوردت میند نه مست بالفتح یعنی چاشنی گیر خادوم
 میقات بالکسرت و و عدّه چرت و جائیکه اترام بند میست لفتح یکم و سکون دوم و میت لفتح یکم و کسر دوم مشدود
 فصل الیمیم مع النور: میجنت بالفتح کاذبین گاه و مباحث جمع و مباحث القبر جای خالی مست بالفتح و
 دست بخیر و مالید تا پاک شود مثلث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدود سکرده شده و سبک گزیده و سه
 مار سبک شرابی که شیر و او چیده شده باشد چندانکه گمانان او رفته باشد و تلخی مانده و نیز مرستی باشد از مشک
 و غیر شماتت بالکسر باینده و اشفته کردن محتات بالکسر چری است از آسن که در جتهای خود خرمایان
 بکنند محرات بالکسر چوب تنو آشوب میجنت بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدود آنکه لواطت کند و آنکه بدم
 زن باشد یعنی هر دو فتح دارد و الت بالفتح جای ستان آب سیل مرث بالفتح مالدین سودن چیز در آب
 تا که اردو نان در آب ترین کردن مت مرکز مثلث بالفتح و آن چهار اندیکر مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث
 و سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضابث بالفتح چکا لاسی شیر و جمع مضبث است و
 معمره و عولیت بالفتح یعنی شیر از و از شج و احدی محقق است که عولیت بالفتح بادشاهی بود که شیر را با و آن
 کرده اوست و در آخر و او سبب آن می نویسد تا فرق بود میان عمر مثلث بالضم و رونی است و آن پو
 دخت انار صحرانی است مغث بالفتح عیناک کردن و است زدن مغیث لفتح یکم و کسر دوم کشتی گیر نیک
 و مغیث بالضم و فتح دوم گیسو است که از اباران انداخته باشد و مغوث بالفتح بمثلث لکث بالفتح و رنگ کردن
 و انتظار کشیدن و لکث بالضم و الکسر در رنگ و استسگی لکیت بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اثر و
 ملت بالفتح کسی را بچوب زبانی از کار باز داشتن ملت لغتین اول تاریکی شب مرث بالفتح و بالکسر و
 که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی موث بالفتح همان مرث یعنی مالدین و سودن چیزی در آب تا که از و
 موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مردی که در وی نرمی باشد کذافی التاج
 و در کنز اللغات مؤنث بضم یکم و سکون دوم زنی که ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد
 مقنوی بخیزی گفت و از پدر نیست بمیراث جوی سیم دره از تر و از خشاک تحجب حالتی که هیچ نذارم بخور
 زالتی که گفت ظریفش که ازین بایچه مشتک در این نجاده

فصل الیمیم مع الجیم: ماج آب تلخ و شور و ماج بتشدید جیم آنکه از دهن و آب بز و دواج در فاسی و است
 کفنه ماج آتش بی دود و ماز یارج یعنی ماز یاره و آن چیزی خوردنی است ما لج لفتح لام ماله که

بان کل را بر دو آرا نید حاج شیر و روشن صاف یعنی غیر غلیظ ما بحج موج زننده مثلوج بالفتح برین
 و مثلوج القواد افند ده دل و کودن گول و احمق را گویند حاج بالضم باد و آید از دهن نذاخته باشد حج بالفتح
 و الشدید باس آب و شراب از دهن انداختن کنانی الصراح و حج بالفتح و تخفیف در فارسی اومی را گویند
 یعنی روایت کننده و نیز نام روی است محلیج بالکسر حقه خوب که بر سر آن حلایمی کنند حاج بالضم بنایند
 محلاج بالکسر چونیکه بان نان را برین کنند و میل انبیه که بان حلایمی کنند حج بالفتح جماع کردن و بجا نیدن
 دلو در آب بنایب در بر شود و حج بالفتح و باجم فارسی گیاه است که چید گاه از استی آر و مدارج بالفتح
 را به او اوج میرسد است مدح بالضم کرد و هموار و نور دیده مدارج بالفتح راههای تنگ و قطعا
 مدارج بالکسر فضل هر چه در آبان بند مدح بالفتح کیم و سلکون دوم در رسم کشودن و چراگاه و مرغزار
 و حج بالضم نام شهر است و کوهستان و حج بفتحین جنبیدن خاتم در انگشت و بنیده شدن تپه و شفته
 و مردم آن حج بالضم سلاجی که مانند چوگان کج باشد مدارج بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت و شربت
 مدارج بالفتح آمیخته و انگبین و مدارج بالکسر و بشد بدیم نیزه کوتاه فرعاج بالکسر نیکه گیاه قرانگیر و فرلاج
 بالکسر پس کلید که بان در آیه بنده بی کلید و آکنند و زینکه سول اولاد و در رسم پوشیده باشد مدارج بالضم
 سیم و بفتح لام شد و اندک کسی که خود را بقومی دلبسته باشد و از ایشان باشد فرواج بالکسر زنی
 که بسیار شوی کند حج بالفتح هم باد مشح بالفتح آمیختن و مشح بالکسر و مشح بالفتح آمیخته و مشح عجات
 و مشح آب منی مردوزن بهم آمیخته حج بالکسر خرگور یعنی خر و حشی و مشح بالضم و الکسر کسی سیر است
 که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و گرم افند مضرج بالکسر عامه که گنده و مضراج بالفتح جماع
 بالفتح نزد بانها و بر رفتن کا یا یعنی جابها و بلند و آسمانها حج بالفتح بشتاب رفتن مضراج و معج کلها بالکسر
 نزد بان و مضراج جمع معرج بالضم و بار و موقوف شد و نام جامه ایست منقش و نیز علی است که پاسته را
 کز گرداند و معرج بالضم و یکسر را پوشد و بافته آن جامه و نیز پیرورنده و مضراج بالضم منجرف
 مضراج بالکسر که می که با چوگان بازی کنند و در آواب الفضلا مضلاج باجم فارسی است مضراج
 بالکسر آکا بسیار که شمه و ناز کند مضرج بالضم کیم و فتح سوم کشته شده نه که در نزد یک شهر و دیه و نیز آنکه
 او را هیچ عاقله از خویشان نباشد و مضرج بالضم کیم و کسر سوم مرغ بسیار حج بالضم کیم و کسر سوم ستگاری
 دفر و زنی یا نه مفلوج بالفتح با زده که دستش بلرزد ملاج بالفتح چاهای تنگ ملاج بالفتح گرداگردن

ملح بفتح کیم و سکون دوم بلبها گرفتن کونک لیسان با دراز او شیر خوردن و شک ملح با جیم فارسی گنایست که بریند
 راستی آروغ ملح کبیرن چیزی که از جایی بیرون کشد معروج بالفتح مزاج کرده آمیخته و مبنی طبیعت و شربت
 هم آمده است و شک بالضم همان شنج یعنی مگسبی است سبزه که چون برگوشت نشیند گوشت را کنده کند و زرد
 گرم افتد و شنج بالفتح گره کردن آب و اسلوب و دودنی است که آنرا ریونیز گویند و شنج بالضم و هم شنج بالفتح
 چوبکیه بران طاهر بافتد و شنج بالفتح کارگاه جولانیه شنج بالفتح بافتد شده و نام جالبه است از بس قبیله
 منهاج بالکسر و شنج بالفتح راه راست و راه پیدا و کتاده و منهاج جمع موج بالفتح گره کردن آب آسود کردن
 آب بهم در شدن مردم موج بضم کیم و فتح سوم موزه و این فارسی معرب است حداج بالکسر آواز کنند
 و شتر ماده آواز کننده برای بچوت مهر اج بالفتح نام بادشاه رنگ و میدان عاج بالکسر صفحه
 ورق سپید و میدان در فارسی بفتح است

فصل المیم مع الحاء با و ح ستاینده ماح سپیده تخم مرغ کدانی المجل مالح شور ماح بخشنده مباح
 بالضم طلال کرده مباح بالفتح و التشدید شب دراز و روز دراز هم گویند و مباح بالفتح انداختن کوزه دادن
 و آب از جای کشیدن و دراز شدن چیزی مجروح بالکسر بالضم چوبی است سبیل که بآن بست را بچیزی
 ام غشته کنند و قیل نام ستاره ایست محاح بالفتح و بتشدید حاء اول دروغگوی و بدروغ بازی کنند و مباح
 بالفتح و التشدید کشته شدن جامه و جامه کشته و مباح بالضم و التشدید زرد و تخم مرغ مداح بالفتح و التشدید ستاینده
 مدح بالفتح ستودن و مدح بالفتح بقله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مراح
 بالکسر شادی مرح بفتحین سخت شادی و خورمی کردن و مرح بالکسر و بالفتح و مرح بکسر تین و بتشدید الراء
 سخت شادی و خورمی کننده مراح بالکسر و شاخته یعنی چوبکه در زیر زرا انگور زنند و زرا از زمین بردارند
 مزربیح بالکسر بخت آواز باشد مراح بالضم و الکسر کنکل کردن مراح بالفتح لاغ کردن مراح
 بضم کیم و فتح چهارم دور کرده شده و مراح بضم کیم و کسر چهارم دور کننده مساح بالضم گذرگاه های دشمن
 و جاهای ترغن مساح بالفتح بخشنده گان مساح بالفتح گمانهای خوب و لقره پارها و کلاهها و گیسوها و شتر
 بالضم آبجانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مساح بالفتح ستودن و المیدن و بچیزی و بریدن و جاع
 کردن و شنج بالکسر بلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و سطح بالفتح موضعی که خراب یا گند
 در آن افتاد ناخشک شود مساح بالکسر که در شهر بگرد و سخن چینی مردم کند و فیتنه و فتنه مسیح بالفتح

دوست و از یمنی ماهر علی علیه السلام را هیچ گفتند و آنکه دروغ گوید یک چشم و یک ابرو از او پیشی حال
 کند ابرو را گویند و درمی نقش و خوی و آنکه زمین را ساحت کند و در یکجا معیت بسیار کند و اسب پیر و قمار
 مصالح بالفتح پسندیده با مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب باعدادی گفته نام گیاره
 و مصباح بالفتح حتی مصحح بصفتین ناپدید شدن ویران شدن و منقطع شدن و کینه کوتاه شدن
 مصحح بالفتح و باعدا منقوطه عیب کردن و ناموس بیرون مطرح بالفتح بجای فکندن شکارچراغ و نام بخیر یک شکار
 کیسوز جای طرح مطرح بالفتح انداختن و معجزه مسیح بالضم احیاء اموات و نزول آئینه از دعا و ماهر علی
 علیه السلام مقلح بالکسر کلید و مفاتیح و مفاتیج جمع مفرا ح بالکسر و سخت شادی گفته مصحح بضم سیم و بار بار
 مکتور نام و از وی که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و بفتح را بر شد خوش کرده شده مصحح بالضم شکاری
 و غیر وزی یافته مقابح بالفتح زشتیها مقلح بالکسر باقات منقوطه چوب سرخ مانند چوگان ملاح بالفتح
 و التشدید کشتیان و ملاح بالضم و التشدید بقایت ملیح و خوش آئینه و نام گپاسی است شور و ملاح
 بالضم و التخفیف نمکین و خوش آئینه ملاح بالفتح اسپان نرو زمان که بچه در شکم دارند ملاح بالفتح بچه
 که در شکم مادر باشد و ملجأ نوح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیامبر علیها السلام بر آن قرار گرفته بود ملیح بالکسر
 نمک شور و پیله و طعام و شیر ترش و ملیح بفتح یکم و سکون دوم بجه را شیر خور آید و ملیح بفتح تین و رمی است
 که در زانوی اسب پیدا میشود ملیح بضم یکم و کسر سوم اسب و شیر تر و هر چه نریا شد ملیح بالکسر سخت الحاح
 کننده و یا لان شتر ملواح بالکسر مرغی که بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و چار وانی که زود نشد شود
 ملیح بالفتح نمکین و خوش آئینه و محدوح بالفتح ستوده شده ملاح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک
 مناجح بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیاینها منادح بالفتح بیایان منج بالفتح بخشیدن منق
 بضم یکم و فتح دوم و سوم شد دپاک کرده شده و منق بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد دپاک کننده و منق
 بالفتح تیر بخشش قمار که آنرا نصیب نباشد میج بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرا میدان و العلم بالضم
فصل رابع مع الحاح سیم ناسره و هر چه ناسره باشد و مردم منافق و مار سوراخ
 نامی که برزند و بنوازند و قلم و ماشوره جوله و التناسل مردان خانیچه مولانا شرف الدین فریاد فرود آید
 که سوراخ جو است و جد و پدرش را بسوی وجه نکو است و مار شکم سوراخ بمشاه خاقانی راست
 سه آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین و افسونگر گسترخ بین لب بر لب یا آمده و ف

فت مایهی خرج یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ و مغزو خالص چربیست و لگامی است سنگین که بر سر اسبان کشت
کنند تا نرم شوند مخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مخ بالفتح بزرگ شدن
کذا من الجمل مخ بالفتح مالدین و درخت چوب آتش زنده فخرج خرج یعنی آفتاب مروج بفتحه بالکسره
که بجای مالدین مخ یکسر یکم و دوم مشدذ نام ستاره ایست خمس که در نجم آسمان است و بسیاری ابرم گویند و نیز نشان
وقیل شیر خوار که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدگر کردن و مسخ بفتحه
و مسخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بجزیه و مسخ بمثل مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوخته شود
هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد و مساخ بالفتح بمثل و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی
که درست بریان کنند مشلیج بالفتح پیران و خواجگان و او جمع شلیج است و مشخ بالفتح بسیار خنثی
در آغاز که تبارش مشق گویند مصرح بالضم یعنی در سنده و فریاد رس مصخ بالفتح بود و کشیدن گرفتار مطبخ
جای طعام خنثی مطبوخ بالفتح بخریه و معجز زینج بالکسر یعنی گلهای از روی گهای از خزان و شمع صبح ملایح بالضم
و التحقیف نام مقامی است و ملایح بالضم و التشدید جالبوسی کردن و گردن کشی ف ملایح یکسر یکم و فتح سوم فارسی
سنگ فلاخن ملایح بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار ماطل در آمدن و ملایح بفتحه
در فارسی معروف که تبارش جهاوه گویند ملایح بالفتح گوشت بی لذت بجزیه منایح بالفتح جای خواب کردن و ملایح
بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند مفراخ و منفع کلاهها بالکسر و ملایح بفتحه مورخ بضم یکم
و کسر سوم مشدذ تاریخ گویند و وقت چربی پیدا کننده و مورخ بضم یکم و فتح سوم و وقت سوم پیدا کرده باشد
ف مینج خرج یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی والد علم

فصل المیم مع الدال به ماجد نیر گوار ما و جنبیدن گیاه بسیرالی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی و
نرم و نازک فت مارا سپند و مارا سفند نهم روز از ماه مار و از حد گذشته و کشتی گفته و نام قلعه ایست
و باون دسته و ماکیان بر در کنند یعنی از غایت نخل ماکیان را بر کنند و مانا و یعنی ماند و باقی باشد
فت ماندند بفتح نون نخست لغتی است یعنی در ماندند و مانا یعنی توقف کرد و نیز بمعنی گذشتن آید
فت مانید بوزن تاکید بمعنی ماند آید و مانند مشابه و مثل ماور و بوزن ناورد و گوار این اصل و لورد
بود بکثرة استعمال لغت و لام تعریف حذف کردند ماور و شدت ماه افری نام زن ایرج که بعد شتی ایرج
معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آرد و که کسیر آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت میر و بالکسر

سودان متجدد و بالضم نو متجدد و با خا و منقوطه لا غر متر صد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت کننده مقرر
بضم یکم و فتح دوم و سوم سرکش و بفران **ف** مثال متعبد یعنی عالم خیال و مثال محبا بالضم
یکم و کسر چهارم قازی مجتهد بالضم چهارم دکنده و شرط مجتهد است که قرآن و احادیث با معانی را ضبط
باشد و در علم اصول و دسترس تمام بود و مجتهد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی بزرگوار
مجتهد و بالفتح یک بخت مجتهد بالضم و بار و مفتوح شد و تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد و مجتهد بالکسر
پاره که زن نوچه گر بر روی زنند مجتهد بالفتح چیست شدن مجتهد یعنی چند و چندین چند و چند که شده و گویا
مجتهد یعنی بسیری و فراخی رسیدن شتر مجتهد بالفتح بزرگوار و گرامی محامد بالفتح ستایشنا و جملتها
نیک و اوج جمع مجتهد است مجتهد بالفتح یکم و کسر سوم اصل مجتهد احمد بالفتح یعنی الف ا ح و ت محراب مجتهد
آفتاب و با آفتابان نما و شتر احمد بالکسر اس از زبان گیل داده گویند و مجتهد بالضم استوار مجتهد بالکسر ثبات و محض بالفتح
وین که آن شتر محض بالفتح و نام مجتهد بالضم علی بن ابی طالب علیه السلام که خیمه سنان بود و من مبارک ایشان از اعجاز شتر از
سیر مجتهد بالضم و آنکه در آن سال سوار آمد علی بن ابی طالب علیه السلام و آنکه در آن سال سوار آمد علی بن ابی طالب علیه السلام
فعلت لنا علم الاولین و الاخرین قال ابليس عليه اللعنت ربی فی یوم المصاد علی صوتی و صیوتی
علی صدری فوجبت حرق انامه نسیت لنا علم الاولین و الاخرین محمود بالفتح ستوده و نام علی است مجتهد بالضم
گروش گاه و مجتهد بالفتح و با خا و منقوطه یعنی جنبه و خرنده که در جامه افتد مداد بالکسر
سرمایه که آن کتابت کنند و بالفتح کشیدن و کشش و گستردن و مدد کس کردن
وسیل و افزونی آب در دریا و بالضم نوعی از کیل و پیمان و آن مقدار یک رطل
و ثلث رطل است که چهار و یک صد است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مد و شش
پاری و پاری مدید بالفتح کشیده و در ادب و نام مجتهد است از شعر مد و پاری
و بزرگ منقوطه زبان و لسان مراد بالضم خواسته شده و نام شخصی و مراد بالفتح کردن که
آن را حقی نیز گویند و مراد از رضای کشید یعنی مراد از سلک زادان
و آنکه در اول آن روز ازین ماه است و این ماه برپا میهنند و آنرا جولان نیز گویند
و آنکه در اول آن روز ازین ماه است و این ماه برپا میهنند و آنرا جولان نیز گویند
و آنکه در اول آن روز ازین ماه است و این ماه برپا میهنند و آنرا جولان نیز گویند
و آنکه در اول آن روز ازین ماه است و این ماه برپا میهنند و آنرا جولان نیز گویند

و مرد و دوا ده نامند و در زنا گویا است که هشتم روز از ماه مرد و بفتح کیم و سکون دوم میوه ترو تازه و نیت را کیم
و نیز دارویی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چکر و نرم کردن و مرد و بفتح تین بی ریش شدن از حد و گند
مرد و بفتح کیم و سکون دوم جمع مردان بیست گفت مردی کمال زن داری و گفته آخر زمان مرد و نیت ای برادر
شاعران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگر غلام با یکی در چهار نوبت حرام است و هر که میگوید کلام
مالک مبل گفته است او گوه بخورد و این بخش دروغ و افترا میکند مرد و بفتح رو کرده شده و باز گردانیده
شده و ت هر سله پیوند یعنی زیب و زینت و بدهنده قلم و مداد و حکم از لی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و آن سیاسی که قفای قلم در مبدأ کتابت ملحق میشود مرشد بالفهم راه راست نمائیده و مرشد بالفهم راه
و مرشد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ و گذرگاه و درخ و نام کتابی مرصد بالفهم جای نگاهداشت و مرصد
بالکسر راه فراخ و مرغ کا و فرا فر و ز و یعنی پروانه مرقد بالفهم قدح بزرگ و چیزی که زن را بفرستد
بر سرین بند و تا بزرگ نماید مرقد بالفهم خوابگاه و مرد او از یاد یعنی فراموش مباد و مرقد بالفهم
بافتح یعنی دنیا و مرد و بفتح با و او اول و موقوف و او ثانی فارسی نام مقامی است مرد و بفتح تین
عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرد و بفتح تین با و او فارسی نام میوه است که آن را مرد و نیز گویند
و مرد و بالکسر میل سریره و تیر خج و آهن و دهنه لجام و مر و ارید بالفهم معروف و نیز کنایت از شکر
و دندان معشوق است مرید بالفهم خواهند و نیز آنکه دست بجهت لبیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ را
مقراض را ند و کلاه پوشانده و از گنایان توبه دهد بیست و نهم ذرات کائنات شود و ولی که جلوه خورشید
را طلبگار است و مرید بالفهم دیو شنبه و خواب در شب نهاده افشته و شخصی سرکش از حد و گذرنده و بیشتر
و تشدید را از سخت سرکش مراد و مراد کلامها بالفهم خیاک با و توشه و آنها و این هر دو جمع مراده اند و مراد
بفهم کیم و بفتح دوم و سوم مرشد و ز و کرده شده و مر و بالفهم جرت کار مرند بالفهم و کین و نیک و تنگ نوی
و جامه که پنهان مر و بالکسر توشه و آن راه مرید بالفهم زیادت کرده شده و زیادت مسا و بالکسر خیاک
روغن و غسل و مساجد و شبانه مساعد بالفهم باری و بدهنده و مس بالفهم و الفهم یعنی کسی که با می بند
کسی شود که بدان سبب جانی نتواند رفت مستمند حاجت مند و نگین مسجد بالفهم مرکز است مسجد گاه
و مرکز است بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجدی منظر تجلی جالی را گویند و قیل است آنکه پیر مرشد مسعود
بالکسر وزن کفشگران و سراجان مسعود بالفهم کیم و نیت دوم یعنی همیشه مسعود و بالفهم نیک بخت کرده شده

و نام در لیتی که شاعریم بود مسند بالفتح باش بزرگ و مسند بالضم شست باز داده شده و حرامزاده و زبانه
 و خطی که از قبله حمیر بنو لیسید و حمیر بنو راکویند و مسند بالضم یکم و فتح دوم و سوم مسند و بدو بار افزاشته و شست
 زیاده بالضم یعنی گروه مخالفان مشعبد بالضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم باز گیر و مشک یکم بالضم با ک
 موقوف و بار ناری عود و مشک را کافور کرد و اجینی موی سیاه را سپید کرد و مشد بالفتح حاضر شدن
 گاه مر و قیل نام شهر نیست مشد و بالفتح آنچه بر گواه شوند در روز عرفه مشید بالفتح بنا و بلند کج کرده شده
 و مشید بالضم و بالفتح مشد و بنا و بلند کرده و در از کرده مصا و بالفتح سر کوه مصد بالفتح یکیدن و جمع کردن
 مصرا و بالکسر آنچه طاقت رساند و مصعد بالفتح جائی بر آمدن و بلندی مصدا و بالکسر شتر ماده بسیار
 گر سیده و فریاد کننده و کم شیر مطار و بالفتح جاها و هلاکت و جاها و انداختن چیزی مطر و بالکسر و نیزه کونا
 که بدان و خوش رازند و صید کنند و مطر و بالضم یکم و فتح دوم مشد و و بار و کسو و جای و مطر و بالفتح و سکو
 دوم و بالفتح ثالث جای راندن معا و بالفتح جای باز رفتن جائی باز گشت و عالم آخرت و در اصطلاح
 مستوفی معا و اسماء کلی آتی را گویند و مبداء اسماء کلی کوئی را نامند و آمدن سالک از راه کوفی بوجه کعبه
 اوست و رجوع آدمی از راه اسماء کلی آتی باشد که معا و اوست معبد بالفتح جای پرستش معتد بالضم
 آنکه بروی استواری دارد و نیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معبد بالفتح تازه و سبط و شتاب
 و حست رنده و رفتن و رلودن و معبد لغتین و تیشدیدال زندگانی سخت و فقیرانه و جائی پای سوار
 شخصی و معبد بالضم یکم و کسر دوم آاده کرده شده معبد و بالفتح شمرده شده معبد بالفتح بنده گاه و معا و جمع
 آن معبد بالفتح جای عهد و منزل و ارای مردم معبود و بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده معبد
 بالضم باز گردانیده نیز نام باریعالی است معدا و بالکسر مرد و بر غضب معدا بالفتح یکم و سکون دوم و بالفتح قطع
 شیر ترش و بسیار نازک و باد و بخار و متغیر و بر و یعنی سر و خالی کردن معبد بالضم غلوه و جز
 بایم شده معقد بالفتح یافت کرده شده و کم کرده شده معقد بالفتح کلید با مقصد بالضم و با مقصد
 کسور میان رنده و سیاهی و نگه دارنده معقد بالفتح نخستین گاه و دیر و بسیار باشد که بر حلقه و بریم طلاق
 کنند و معقد بالضم و رنگ و بستان دختر که نوبر آده باشد مقلاد و مقلد و مقاند این هر سه لغت بالکسر
 کلید و مقالی جمع آن مقلد بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و بر و غیر یعنی گیرنده و قول دیگر
 بغیر دلیل مقود و بالکسر بسیار که در لجام و یا در مهار بندند کلید بالفتح آنکه در دگر دارد و کلید و بالفتح آنکه

در جگر دارد و مگو و بالضم الیتادن و ت لا یک بی اند یعنی مبارک قدم اند ملت ی بالضم نه گاه ملت بالضم
 میدین و بی مذ برب ملک بالضم چیزی که آن چیزی که بنده است و بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد و بالضم یکم
 و کسر دوم مد و دهنده مهر و بالضم و بار او مفتوح شد و ساده و هموار ممعو و بالفتح آنکه در موعده دارد و ممکن الوجود و آنرا
 گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجودی محتاج بغیر که علت و است باشد مثلاً بالفتح
 کم خیر و کم عیش من بعد بالکسر ازین سپس منجا و بالضم منعم و ت مند بالفتح خداوند و صا و استعمال این
 ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منصوص و بالفتح بریم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد و بالضم
 من نیزید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از بازار است و بالفتح
 مادا موبد بالضم یکم سکودوم و فتح سوم و دانشمند آن و حاکم آفتاب پستان موبد بالضم یکم و کسر سوم سیالینده
 موجود و بالفتح هست و هست کرده شده و نیز و موجد آن موجود همان تحتالی است که بجز او موجود نیست
 موجد بالضم آنرا گویند که مرتبه ایگانگی رسیده باشد و از دوی وارسته بود و از نیمه قید با گذشته و نظرش از خیر
 سابق گذشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا سواه بعیت ز روی ذات ابرقن لقای اسماء
 نهان برسم کن چهره مشا راه مورو و بالفتح راه و آب خور و نگاه حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه نام و جمعا
 و موارد جمع موعده بالفتح یکم و کسر سوم جای وعده و وقت وعده موعود و بالفتح وعده کرده شده موعده بالفتح
 جای زائیدن کسی موعود و بالفتح زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی موعود بالضم یکم و کسر سوم شد و وقت
 دهنده و با سوم شد و مفتوح قوت داده شده موبد بالضم باید تازی یعنی گریه کرده هم و بالکسر سیر و
 بساط و قرار گاه هم آمده است موجد بالفتح گواره و گسترانیدن بطریق کنایت زوجه ای هم موعود موبد بالضم
 یکم فتح سوم شد و فتح سندی و ت میدان بسایرید بالفتح یعنی عمر با خیرسد و اقیامت تمام گردید و موبد بالفتح
 خرا میدان خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر و مید بالکسر یعنی خوشبوی است و ت میزد و بالکسر و بالباء
 فارسی و قبل لغتین مهاجانه و مجلس خانه و مهمانی و عشر نگاه و یکد بالکسر مثله و ت می سپرد یعنی میرود و نیاز را
 میباید و بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت میلاد و بالکسر وقت زائیده شدن کسی و فرستادن
 میلاد نام شهر است که کبد ای میزند در آن دار الممالک داشت نیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیانوش
 چنان در آن رفته ایران را بد و سپرده و اگر گن پس را بود و ت میباید بالفتح ترویم منجاس نام مقامی است
 که حسن میبندی منسوب میدو و الله اعلم

فصل المیم مع الذال مجزوف و بالفتح بریده شده مد بالضم ابتداء زمان و ف بالفتح زنجاری صاحب
 رخاوند و استعمال این مرکب است مشعشع بالکسر سنگی که بان تیغ نیز کنند و قبل فسان مشعشع بالضم یکم و فم دوم
 و کسر چهارم باز بگردانی القیه مشعشع بالکسر عامه یعنی دستار و مشا و جمع آن مطر مد بالضم آنکه گوید و نکند معاو
 بالفتح معنی اعوز بالله آمده است و معاذیم معنی جای پناه آمده معاو بالفتح همان مناث یعنی جای فرار و پنج
 انار و شتی و بعضی سبیل را گویند مقعد یعنی تنقاس سر مقعد بالضم و فتح ذال مشعشع زنجاری که در سبیل کل
 طار و بالفتح پناه گاه و ملا و بالفتح و التشدید دروغ گوی که گوید و نکند ملد بالفتح دروغ گفتن و نیز مدان دراز انداختن
 اسب دست و پای خود را در دویدن غموز بالفتح انداخته شده و بجای که او را به سر راه انداخته باشند و اندک معاو
 بالضم همان معاو یعنی همان غنیمت معجذ بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشعشع بریده کرده شده منشد بالضم ابتداء همان مشعشع
 حاجی لغز و مخارج موبد بالضم حاکم انان روانشند آتش پرستان و آفتاب پرستان بادل غیر منقطع نیز آمده است
 والله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

فصل المیم مع الراء و ما شر کبیر تا کار با رنیک و این جمع مازنه است ما خور خرابات کذا فی العلاج و در
 کبر اللغات ما خور موش که در آن شراب فرو شده و مجلس سقان ما و کبیر دال م و لیسیت که لغایت بخیل بود و زنجاری
 بالفتح و ال که گویند ما و ندر بالفتح و با ذال منقوطه بن برف ما خور و ما خور و علی زنجاری که خورند ما رست آورده اند که در
 سوراخ که در آن ما رست چون آن بزدم گیر و ما بریدن آید و او بخورد و اگر چرم آن بز بر در
 سوراخ ما رست و ما بریدن آید و از کف او باز هر میشود و میگویند که بطلب ماه آن بز بالامی جدد
 و از کوه در زمین می افتد استخوانش که می شکند بسرون خود می ساید آن استخوان درست میگردد
 و چون استخوان آدمی می شکند و آن سرون را اساس میکند استخوان درست میشود و بجز سبب
 ما رست یعنی آنکه با فسون ما را می طبع خود سازد و زهر مار گزیده با فشانند کذا فی الادب الا قیاسا ما رست البعیر اذا
 ما رست به را تو گزیده و ما را کسر دشمنی کردن و فساد و کینختن و ما رختفیت را اگر گزیده ایت معروف که ما رست
 جبر و تیر و تیر فلک را گویند خواه می است بیت برترک این را رشتند بگو
 ما رست ازین ما رست سببوی پ و ماش عطار یعنی غلشنگ ما مشعشع خبر بهم آینه ما هر حیوان
 از ک شیر ما فم ما و منقوطه شیر ترش زبان گزیده ما کرب سگال یعنی بداند لیش بد گزیده و بد شوند و ما رست
 صفت ما که از شیب بخیضه خورشید پیدا میشود مالک تیار نام ولی است

و نیز که مالک و نیار باشد یعنی مالک هنر باشد مامور فرموده شده است ما و را و النعم نام و لا یست از یکجا
 دارند و ما بار ماستر ما هر استاد و کار خویش و ماه کا شغری یعنی همان ماه خست ماه و فرزند
 ماهی سپهر یعنی بیج حوت و حوت بالغه ماهی را گویند و مائده سالار یعنی چاشنی گیر مایه فائده دهنده
 و آنکه طعام برای عیال از عیالی آورد و مایار بالغه روده پاک کرده که درون آن گوشتی نهاده
 میزنند بسیار بالغه و ادیان خاسته که قصد گشتن کنند و نیز کنند کار اول استعمال این در جماع کردن است مبرور
 بالغه مرد و پذیرفته طاعت و نیکویی کرده شده بیشتر بغیم یکم و فتح دوم و یکسر سوم میشود و بشارت دهنده و نیز موی
 پیغامبر علیه السلام که فرموده ولادت حضرت رسالت پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله و از خویش را بصبر بغیم یکم و فتح
 دوم و کسر سوم میشود و بنده مقرر بالغه جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن و محاجره بالغه بلند شدن
 محاجره بالغه یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاهها و نهان خانها محجور و بالغه مغربی که بغیر مثل حاصل آید مثلاً او
 در و چون ضرب کنند چار شود و این چار را محجور گویند و ما هم محجور بالغه شک بسیار و عقل خردن یکم و کسر چهارم
 و محجور فتنه شدن و اگر انبار شدن گویند ماده از یکم که در شکم او است محجور بالغه و بر و کولن و کسر
 آنکشت دان و بوی سوز و عود سوز و محجور بالغه بوی سوختن محجور با کسر دوات که سیاهی در آن کنند و نیز
 یعنی سیاهی محظوظ بغیم یکم و فتح سوم و چهارم خطیر و محظوظ بغیم یکم و کسر چهارم خطیر کننده و هتالی فرموده است
 کشیم المحظوظ بالغه طلاء و کسر طلاء خوانده اند محظوظ بالغه انبار از محجور بالغه یکم و کسر سوم بوستان گوشه
 چشم که از نقاب منکشف شده باشد و محجور بالغه یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجره جمع آن
 محجور بالغه حرام کرده محجور بغیم یکم و فتح دوم و کسر سوم میشود و نویسنده و از او کننده محجور بالغه گرم مزاج
 محجور بالغه و تخفیف آن نمودن گاه و محجور بالغه و فتح سوم میشود و از روده و حقیق طین محجور بغیم یکم و کسر سوم میشود
 جایی است در منا محسور بالغه برهنه کرده شده و درین خورنده محجور بالغه یکم و کسر سوم جاک گردانیدن
 فی الصراح محض بالغه سبیل قاضی و جای حاضر آمدن و کسبیکه غایب بر نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب
 محضیر بالکسر بسیار دهنده محظوظ بالغه حرام کرده محجور بالکسر اسب پالانی محجور بالکسر حرج که چرخ
 بر آن گردد و نیز ستاره ایست قطب و چون یکم بان خمیر نان را پهن کنند و از آن زبان عجم در ده گویند محجور نام
 پرده ایست که در عهد آنرا تودی گویند و قبل شنبه حبیبی محجور بالغه جاج و ادون و محجور بغیم یکم و کسر سوم
 و محجور بغیم یکم و فتح سوم خورده شده محظوظ بالغه کوتاه کرده شده محجور بالغه شکافتن کشتی آبی را

و بانگ کردن آن و شکافتن آب زمین و مخور بالفتح بمثل مخمر بالضم و با هم مفتوح مشد و مشتق مخمور بالفتح مخمور
و خمار زده مخمر بالضم و یا با مفتوح مشد و اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن در مرکز زمین یعنی سیاه زمین
و لفظ زمین و لقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است و او مرید شیخ عبد الله علی است و شیخ عبد الله
یکانی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است و شیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است و شیخ طیفور صاحب صلی الله علیه
علیه است و مرید عیسی اندک و مرید طیفور گفته که تو درین غار صمد باش که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر آخر الزمان
مبعوث خواهد شد تو بدو صحبت کنی این نقل از شیخ فاضل است و شیخ فاضل نقل از حسام الدین نیازی میکند که
بضم یکم و فتح دوم و یکسوم مشد و تدبیر کننده و بادشاه و مدبر بفتح سوم مشد و آنکه او را مالک گویند که از موت حق آزاد
آزاد باشی و مدبر بضم یکم و سکون دوم و با سوم کسور و خفتند قبل یعنی بدبخت رانده مدحور بالفتح دور کرده شده
مدحور بفتح یکم و کل و شهر و شهر با و معنی دوم جمع مدده است و مدبر بفتح یکم و سکون دوم اندرون زمین و حوض
و کل مدور بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و گرد مذاکم بالفتح ایراد و جمع ذکر است بغير قیاس مدحور بفتح یکم و با
ذال منقوطه گنده شدن بیضه و تباها شدن معده و بلند شدن نفس مذاکم مذکور و مذک که همیشه پسزاید
مذکر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و زنیه و مذکر با کاف مکسور و مذک گوینده مذحور بضم یکم و فتح دوم
و کسر سوم مشد و آنکه دست در فرج شتر ماده کنند تا بدانکه بچه او زار است یا ماده و مذحور بضم یکم و فتح دوم
و سوم مشد و بنا گوشت کردن و دوش و گرد بر گرد آن حرار بالفتح صفر او را با ک یا با و این جمع است
حرار حائمه نور یعنی خانه کعبه حر بالفتح مع التشدید لیهام و یکبار و کلند و گذشتن نام قبله است
از قبایل بنی سباد و در فرنگ شیخ ابراهیم حر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع چنان محقق است
مثلا ده هزار تنگه رومی شمار و در هر صدی یک عددی از خیریه میدارد و چون همه شمرده باشد آنرا اعمد او
که در هر صد داشته است بشمر و تا معلوم کند که همه چند شده اند آنرا امر نامند و در هند ساره گویند و در بضم
و التشدید تلخ و نام دار و نیست و در سکون را فعل امر است یعنی بفراغت مرغزار بالفتح و یا تلخ و تلخ
آنجا که سبز بسیار است یا سبز و بضم غین غلط است زیرا که در گیاهات اظهار حرکت نشاید و مرغ
بلبل و خروس و فاخته و قفسه بی و جزو آن و نیز ساکس سحر خیز و مرغ ناممه آوری
پدید و نیز گویتر و یک مشد مرغ یا قوست پر یعنی آتش مرغ بفتح هر دو میم سنگ خام یعنی سنگ
سپید و نرم است مرغ و بضم غین گنده شدن و زدن و در کار دراز و شیخ در اصل خور یعنی آتش انگشت و الا

هر سر یا الفتح مرو توانا و یا زهره و قصد کننده در لیسان در از سخت تانته و جامع این کتاب را عوام مری کنند
 و این غلط عام است و اصل نزد این فقیر مر است و ف مریم عور یعنی شاخ انگور و یا خمران مر را فتم
 زیارتگاه مر بر یکسیر یکیم و فتح سوم قلم و مر بر ففتح یکیم و کسر سوم سخت دل مرز بالکسر و الحق و شراب و س یا
 شرابی که از جوسازند و مرز بالفتح چشیدن مر عفر لضم یکیم و فتح دوم بر عفران رنگ کرده شده و شیرین و کلگون
 مر مار بالکسر یکیم که بنوازند و مر میر جمیع مر مر بالضم مر و سخت خشم ناک مر مر بالکسر طبعی و یکیم بنوازند و مر و فتم
 یکیم و فتح دوم و سوم مشدود و فتح و آشام که مر یعنی را دهند چنانچه درین لایت از برنج و مویک نام سازند و در خراسان
 از شکر و نار دان سازند و مر یعنی دهند و آنرا مر و نیز گویند مر مر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر و یکیم که جرات
 فرورند تا قهر آنرا بد اند و ف مستار لوزن و ستار نام گای است مستشار بالضم آنکه با و مشاورت
 کنند مستشار بالضم آنکه با کسی مشورت کند و فریب و اشتراک که اشتراک است و از غیر است و باید مستطیر
 بالضم آنکه و آشکارا شده و فاش شده مستطیر بالضم صیغه فاعل طلب ظهور کنند و قوت یابنده و قوت
 و لشی طلمند و معنی باز نیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم و با قوت مفتوح و آرام
 گرفتن و مقرب باشد مستمر بالضم استوار و روان مستمر بالضم و یکیم طایع و جوبیده و سمر ففتح طایع و وضع آشکارا
 بالضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح بر کرده شده و گرم کرده شده مسجور بالضم سپید مسجور بالفتح آفتاب
 داشتن و افسوس کردن و مسخر لضم یکیم و فتح دوم و سوم مشدود و مر کرده شده مسجور بالفتح شادمان و خوش
 مسطار بالضم و الکسر و لبیدن و لباده و شراب ترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر و یکیم که با آن کش را
 بر افروزند و سحر بالکسر و یکیم که نیز بر انگیزند جنگ و یکیم که دراز مسکیر بالضم آنکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر
 منج و نیاری مسموم بالضم سخت مسور بالکسر و لفتح و او یکیم که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن و مشای
 بالفتح چوبهای بودج مشمار بالضم کندوی گلس انگبین و مشتار بالضم مثله مشاهور بالفتح شعله نواز
 و مشت افشار بالضم آن زر که همچو موم نرم درشت خسر و بودی و در وقت با عام از آن صورتها
 مختلف است کردی و بازی شکستی و هیچ کس بر ورزش است او مطلع نشدی و مشت مشت مشت مشت مشت مشت مشت
 چندی شیرین و نیز ستارگان منجوس مشت بالفتح جای که درختان بسیار باشند و مشی بالکسر و یکیم که جامه
 بران اندازند و مشرق کشاده بال که یعنی مشرق آفتاب صبح پیدا آورده و مشرق کشاده
 زال زر و مثله و مشدور بالضم آن مهر که در اجای با ختن نباشد و مشک و بالفتح جالور است

و معده انبار بالکسر یعنی بیاض و معدار بالکسر پوشش معاذیر بالفتح جمع مهر بفتح تان در سکه
 و ریزیده موی شدن معسکر بالضم و بکسر کات کش کش معشار بالکسر و یک ستیدن معصفر بالضم
 و چهارم رنگی سرخ و معروف که در سکه گویند معصر بضم یکم و کسر سوم دختر که او را آغاز بلوغ و حیض باشد
 معطر بالکسر زین که پشت اسب ریش کند معمار بالکسر بجز که عمارت کند و در استعمال فارسی معنی
 عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معنیر بالضم عنبر آینهخته معیار بالکسر است کن ترانو
 و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر پیمان و اندازه و چاشنی کردن در سیم معمار بالفتح غاری که در کوه باشد
 و نیز جامی غار و معمار بالضم سوراخ و معمار یعنی گند و قیل گو و معمر و بالفتح و لغت شده است
 معمر سیر بالفتح و باز او موقوف یعنی سر خالی بکن معمر بالکسر خود که در جنگ بر سر نهاده معمر بالفتح
 بالضم متحد معمر بالفتح جای نازش و فاخر جمع معمر بفتح تان جای گریز و مقام بضم یکم و کسر چهارم تار و تار بالکسر و تار
 زد و خرد آن تا بحدیکه نوبت کشتی و بایکد بگر جنگ کند پس دایم است معمر بالفتح گورستان و مقابر جمع
 و مفرد و مقبره هم آمده است مقدر بضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا تعالی است مقدر بضم یکم و کسر
 چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدر بالکسر اندازه و بجز که اندازه کند مقدر و بالفتح قدرت داده شده
 مقدر و بالفتح و بازال منقوطه آنکه مردم از او اجتناب کنند مقدر بفتح تان جای آرام گرفتن و تن شدن مقدر بضم یکم
 و سکون دوم چیز که اکتون و مقدر بضم یکم و کسر دوم اقرار کننده مقدر بالضم و یا شین بشد و مفتوح پوست باز کرد
 مقصر بالضم و یا صا و کسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقصر بالضم کمان اگر مقصور بالفتح خوا کرده شده و فرو شکسته
 شده و غلبه کرده شده مکنار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موس را
 رنگ کردن و فریب کردن و کینه درختی است و سگالیدن بالکسر و باکات فارسی گفتن و اندیشیدن
 و خواستن و شنیدن را گویند مکر بفتح تان و باکات فارسی معنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تحقیق
 و تمنی هم آمده است و مکرس گیر با هر دو کات فارسی عنکیدت را گویند و منع لکار بالضم و با
 فارسی لکار و غدار و منافق مهر بفتح تان و بار او شد و گذشتن از آب و چنانکه گذر آب باشد مهر و بالفتح
 گذشته و آنکه صغیر و غالب شده باشد یعنی زردی رو که او غالب باشد محط بالکسر و یا طام مفتوح
 جامه ببارانی و محط بالضم و یا طام و کسور باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد و یا
 نو و نام سکه از ملوک یمن و نام کتابی در علم اصول و مناد بالفتح نام شهر سیست نیز و خنجر و منیر بکسر یکم

و فتح سوم مشد و جای بلند که بر آسمان و اعظا و عظم گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع منبشتر بالضمیر الکنه
و منشور بالفتح بمقتله یعنی پرگنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منبشار
بالکسر نام کیلور باز است منبخر بالکسر مردی که سخت را نداشته را و سنگ گرم کرده منبخر بالکسر دبا حار غیر منقوطه
پیش سینه و منبخر بالفتح جا قربان منبخر بکسر سیم و خا و منقوطه سوراخ بینی و منبخر بالفتح معضم الدل الیه
و بی بهره از نعمت خداست و نیز افتاده و منبخر بوجه منبخر بضم یکم و کسر چهارم و با ذال منقوطه ترساننده
منبخر بالکسر منقار مرغ و مقدیه شکر و رسته اسپ که از صد تاد و لیسیت باشد منشار بالکسر مرده منشور بالفتح
کشاده نام و فرمان بادشاه و جدموی سادات منصور بالفتح لغزش ده شده و نام ملی که از آذنانا اثر
بر آمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از درخت انی انما الکدر رب العالمین سمیع مبارک ایشان
رسیده بود و بیت اگر منصور میگفت انا الحق روی او دیدنی بهماند شمسار روی جوبسطا می
و سنجابی به منظر طار بالکسر آینه منظر بالفتح جای دیدن و نگریستن گوشت و منظر بضم یکم و فتح سوم
داوه شده و نظاره جمع آن یعنی نگریندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق گویند منفرج بضم
و ضم سوم طاس شراب و جزو آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیسا منفرج بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر
منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته الیست که در گور سوال
کند و جای در نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر و الله اعلم
بالصداب عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلم ندارند و باور ندارند و آشکارا کنند و منکر بضم
بالفتح و با هر دو کاف فارسی قمار باز و منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند و منوچهر بالفتح و با و او و حیم
فارسی نام بنیسه و ختر بن ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بیست سال بادشاهی
کرد و بکنیه ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارز که ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پدادر ارس شاه نام بوده همیشرا بضم روشن کننده مواشیر بالفتح زمین پوشنا و این
جمع مشیره است و میاثر بالفتح بمقتله و نیز جامهای سمج را هم گویند که بعضی عجم را که شستن خود بساط
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواثر بضم روان شوندگان و رآب شگافندگان آب
مواثر بضم پنجم روز از ایام عجز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتر نام ماه محرم است و ایام طاعت
مواثر بضم یکم و کسر سوم و نباله چشم مواثر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و پس داده شده و منتر است از

از سنادل قمر مور بالضم خالی که باد آنرا بر میدارد و میگرداند و نیز مور با و فارسی مور چو را گویند و مور
 راه موج آب را گویند و سر بالضم و کسب سیرین تو نگر موسیقار بالضم نام ساد لیسیت که در ایشان دارند و
 ساز لیسیت که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی است که موسیقار نام چنان لیسیت که در منقار او سوراخها
 و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی از آن اخذ کرده اند و موکیان
 بالفتح آنکه یک که پیش معراج بر حضرت رسول خدا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نافرودند و چون موسیقی را
 و کاف فارسی نحوه کننده چهاریم کیم و کس چهاریم سحر کنندگان بر حضرت رسول خدا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 از که لبوی مدنیف مهاب بالضم نمی شنید شرف ماهر بالکسر بزرگتر و سر قوم معجور بالفتح گذشتند
 و سخن پریشان و جدا مانده و ناحق و بیهوده داشته اند که سر او را بر پایش بسته باشند و مهر بالکسر شفقت
 و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماهش شمردند و مهر نامند در زفا لکویا
 که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق و فال بود و مهر بالفتح کاوین زن و کاوین کردن زن و او ستاد
 زریک کردن در کار و مهر بالضم که اسب استخوان که در بلاد سیئه اسب میباشد و نیز سکه یا شاه و مهر بالضم
 یکم و فتح دوم گریای ماده و در اصطلاح سالکان مهر بالکسر محبتی که باصل خود بود با وجود علم و آگاهی یافت
 مقصد و مقصود و منجوق حقیقت آن قبه زمین که بر چیزی نصب کرده باشند چهار و مهر کلاهها بالکسر
 سخت بیهوده گوئی بسیار گوئی و فتنه میدان اغیر بالکسر زمین میر بالکسر طعام از جام آوردن آب و ایل و ایل
 یا برای فروختن و فائده گرفتن و نیز مختصر امیر است یعنی پادشاه فرمان ده سر دار و سر خنده و مهر را گویند
 و میر بالفتح فائده و نیز معنی خوار بر آوردن و بسیار بالکسر مثله میر بالفتح شکواری و فوطه و لکویه و شلوار بالضم
 از آنند و نیز بنده و نیز تیم و کسر سوم قمار و قمار باختن و پیوسته بالفتح آسان و آسان شدن و پیشتر بالکسر
 و پیشتر بالفتح و پیشتر بالکسر الهجره است میگسار بالفتح مع خوار و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الزاء ما از طایفه نازک است که در چیزها چنانچه مثل دیوار یا جز آن
 ماستر بوزن ماستر است است آنکه آن را که در هند آنرا سندی گویند و آخر یکس عین نیز بوزن
 آن بزمبارز بالضم و میر و مردانه میر بالفتح آنجانه و آبریزان و در صراح است میرزاجاگاه و شهر
 غایط است متمم بالضم یکم و دوم و کسر سوم شد و از اقران جدا شده و زیادتی فضل و نهی از بالفتح
 حقیقت و لفظ که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح تصوف مجاز عالم حسن را و عالم حساب و عالم شهود

و عالم خلق و عالم ملک را و کل کائنات موجودات را گویند و عالم با سواد الله نیز نامند مخبر بالکسر و اسحق مجاور
یعنی شمع و نام نوازی است و قبل خولصوت هر از فنجتین مع التشدید زارینا و کشت زار بافت مروار باضم
نام ماهی است از نایای بهار هرز بافتح آهسته بچگال گرفت و چیزی بریدن و خراشیدن و و فارسی مزر
زمین را زده و کشت و زمین آبادان و مزر باضم مخرج بن آدمی و غیر آن ف مزر بافتح یکم و ضم سوم نام مقام
ف مزر شب و روز یعنی آفتاب و ماهتاب هرگز بافتح جایی و میان چیز و میان دایره پرکار هرگز
بافتح نهاده شده مزر بافتح یکیدن و مزر باضم ترش و شیرین یعنی شراب خوش مزه و مزر باکسر فنی و مزر باکسر
و باز از فارسی کثر یعنی ضد راست و مزر باضم مژه چشم و چیز که بهار را تاریک کند ف مزر یکم یکم و سوم
و با هر روز از فارسی گسلی است سبزه چون برگوشت نشسته گوشت را گنده کند و گرم افتد و نیز خرگوش را
باضم بد خلق و زشت خوف مشجد ان حلقه سبز باضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم آفتاب و ماهتاب
و سیارات سبعة مشعله روز بافتح یکم و سکون دوم آفتاب ف مشعله رگیتی فروز بافتح یعنی
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آفتاب معارز بافتح والتشدید صاحب ز معجزات بالکسر یک سرون مخر
بافتح نرو مخر بفتحین و زشت و سخت شدن زمین مخرز باضم اربند شده معوز یکم و فتح و او جامه
و معوز دهم یکم و کسر او درویش مخرز بافتح عیب معافز بافتح جمع معوزز بافتح تمت نهاده و مخرز باضم
جایی ستگاری و جاهاکت و اوار لغات الا انداد است مخرز باضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و گنده
و مخرز باضم یکم و سکون دوم و فتح سوم جدا کرده شده مفرز بافتح بهره و جدا کرده و گنده و کشت ف
ملک نیمروز بافتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در بهشت بود و قبل حضرت زین
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بادشاه سیستان در ستم را نیز گویند مخرز بافتح جاهاکی تنگ و تنگنا سه ممتاز باضم
از اوقات جدا شده نریا و تی فضل و نیمز بمثل میسر باضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و آنکه تنگ از
بد جدا کند مخرز باضم یکم و فتح دوم کوتاه کرده شده و سخن کوتاه موز و موز کلاهما بافتح انکور خشک
و موز بافتح بمثل اما در دو فرنگ موز بافتح میوه اسمیت معروف که هندش کیان باشد موز باضم یکم و کسر
سوم اشارت کننده مهار و مخرز کلاهما باکسر پنج آهن ستریز که در پس پاشنه موز می باشد بر آ
راندن اسب و چاروا و مخرز بافتح بمثل و مهار جمع آن ف میسر بالکسر و یا یای فارسی سبزه بانی و نیز
مرگیا زین است نیز نیمز یا و هر به پیشاب کردن و میسر بافتح در غنی جدا کردن است و نیمز بمثل ف میسر

بالک و بایزد و یار فارسی همان موزیعنی انگور خشک واللہ اعلم
 فصل الیم مع السین بدیاس بوزن مال مروچست و چالاک و سبک در فارسی ناس یعنی آمار
 ده یک ستان و بلج گیرت مانس بالفتح یعنی مفردت مرس نفی یکیم و دوم چو کپس در نهند و تا دیگر
 باز کند و چیز صورتش شکل است میکند و بالا حصا میدارند در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند بر
 نگهانی تا و خوش بر بند مجسم نفی جستن گزگی که طلیح ان ست نند مجلس جاک نشستن و مجلس
 جمع آن مجوس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع مجوسی است مجسم بالفتح
 زندان و مجلس بالفتح مجوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح لگا بسته شده مدارس
 بالفتح چاهها و درس گفتن مدروس بالفتح ناپدید شده و جا نگرفته اند نیز گنبد عاس بالکسر عاس بالفتح
 نیزه و دد عاس بالفتح جمع و در عس بالضم و تبشید دال جایی کواج خچن در یاد می شور بایانی و اس بالکسر
 در مان و علما و کردن و از کاری هیچ دیدن هر جاس بالکسر سنگی بر سیمانی نهند و بچاه فرستند تا آب
 بداند که چه مقدار است هر اس بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در دست یانه
 مردوس بالفتح گند نامی شامی مرس نفی یکیم و سکون دوم بدست مالیدن و خائیدن کو در کشت
 و نهادن خرما در آب و شیر و خیز آن و دست بندیل پاک کردن و در فرنگ فارسی مرس بالفتح نام معنی است
 و مرس نفی یکیم و کسوم مردکی سخت در مان چیز کند و مرس نفی جستن لسیان و سن و سخت کارزار کردن
 مساس بالفتح با یکدیگر سودن و جماع کردن مرس بالفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی
 و در فرنگ است مرس بالضم پای بندی بخیز که از آن نتواند رفت و قبل بالفتح مستماس بالضم
 عوض خواسته شده و عطا خواسته شده مسماس بالفتح کار شوریده مسوس نفی یکیم و ضم دوم بایزد
 و آبکی میانه باشد خوش نه شور مسیس بالفتح سودن مسمس بالضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم شد
 آفتاب پرست مسماس بالفتح و التشدید دلیر پیش آئیده در جنگ معسل بالفتح جماع کردن و مسماس
 و دلیری و نیزه زدن معطس نفی یکیم و سکون دوم و یکسوم و فتح سوم معنی مسمس بالفتح و بغین معطس
 در کردن روزه و نیزه زدن مقتنا طیس و مقتطیس بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن یا
 و این صوب است که انی الصراح و در فرنگ است مقتنا طیس و مقتینا طیس کلامها بالکسر سنگ
 که آهن بخود جذب کند و معدن وی قودریا است و اگر از آب سیر و بلعاب روزه دارد و بنده از نند

جذب نپو اندر کرد و آنرا آهسته بآهسته گویند مقهر نفس بضم یکم و فتح دوم عاثر تکه آنرا نقش کرده یا شند مانند
 و ز ناس الجبل که آن بی کوه است و همان نقش را هم مقهر نفس گویند مقهر نفس بضم یکم و فتح دوم عاثر تکه آنرا نقش کرده یا شند مانند
 مقوس بالکسر کمان و آن مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم و کس بالفتح
 درنگی کردن و بیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن و ده یک خراج مال مکوس بالفتح نام نوع
 خرمی است یکس بالضم و می با و قار و امهت در کار و درنگی کننده و یکس بالکسر یا زواری میانه
 در معالده و استقصاد و کار یعنی نهایت در کار ملطس و ملطاس هر لغت بالکسر نه سنگی که
 بان استخوان خرمای شکند و استر ز سخت جمل کننده ملطس بفتح یکم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و سخت
 راندن سخن ملطس بفتح یکم و امینه شدن تاریکی ف محاس بالضم پستی و کوه و سخاک همسوس بالفتح دیوار
 ناس بضم یکم و کسر هاء که داخل سردار باشد و بناموس در آئینه منخوس بالفتح نام بارک و بنجست منخوس
 بالفتح و باج و منقوطه شتر گلین مندرس بالضم ناپدید شده و جامه کنه شده منفس بضم یکم و کسر سوم چیز
 نفیس قیمتی ویر بهاسن الدستور و البیاض الصالح منقوس بالفتح کودک نوزاده و نافت نابریده
 منکوس بالفتح نگو سار کرده شده منخوس بالفتح مردانک گوشت موس بالفتح تر شدن موس
 بالضم هدم و آرام دهنده و یار جانی مهر اس بالکسر شتر کذافی الصراح و در کفر اللغات مهر اس بالکسر
 سنگ میان کاوک که در دوزخ کشته و استر سخت و در فارسی مهر اس و آن نام پدر الیاس هم شد
 بضم یکم و کسر هاء مشد و اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسم بضم یکم و کسر هاء سبب می شد گویند میاس
 بالفتح مع التشدید بسیار خزانده میس بالفتح خزانده

فصل المیم مع الشین و ف و د و آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز و ماش غم است که در
 هند اسبان امیخو رانند و در میان نیز خورند و برگ اورا آفتاب پرست گویند و ف ماه کشتن همان به خشب
 که این متفح حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفت آن ماه بر آمدی و چهار شهر
 روشن گشتی چشیش بکسر یکم و فتح دوم آسیای که بکف گردانند محاشش بالضم سوخته و محاشش بالکسر
 قومی که از بر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش پاکد بگیر سوخته خورند و بعد بکنند و محاشش بالفتح و بتفحید
 شین جمع محشه است یعنی دیر با محشش بالفتح سوزش و سوزانیدن محشش بفتح یکم و فتح دوم سوزش و بتفحید
 زار و آنچه چشیش درو کنند و محشش بکسر میخ انچه بان چشیش امور بر ندیغ داس و مرد و شیخ ع که لشکر دارد

فصل المیم مع الشین
 و ف و د و آب و آتش
 یعنی مادر گریه و سوز و ماش غم است که در هند اسبان امیخو رانند و در میان نیز خورند و برگ اورا آفتاب پرست گویند و ف ماه کشتن همان به خشب که این متفح حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفت آن ماه بر آمدی و چهار شهر روشن گشتی چشیش بکسر یکم و فتح دوم آسیای که بکف گردانند محاشش بالضم سوخته و محاشش بالکسر قومی که از بر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش پاکد بگیر سوخته خورند و بعد بکنند و محاشش بالفتح و بتفحید شین جمع محشه است یعنی دیر با محشش بالفتح سوزش و سوزانیدن محشش بفتح یکم و فتح دوم سوزش و بتفحید زار و آنچه چشیش درو کنند و محشش بکسر میخ انچه بان چشیش امور بر ندیغ داس و مرد و شیخ ع که لشکر دارد

در جنبش آمدنش نهجبتین سست و نرم شدن دست و قیل کم گوشت شدن و در موش بالفتح و در حیر
کرده شده و در احمد باش یعنی مطلع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی علیه السلام و در
هرز خوش بالفتح و در ویت و در فرنگت رگانی است منسوب بجد شهاب ان و قیل که این است که کل او کبود و معفا
و هرز گلویش بالفتح و با کاف فارسی منبکله و این فارسی است و آن عربی و مرد و شش هم عربی است
و ترجمه آن هرز گلویش و در صرح است و بعضی گفته اند که از غفران است هرش بالفتح خراشیدن
و زمین که روی او را باران خراشیده باشد هرشش بالفتح تمام شش لیسیت و نوعی از کبوتر و بعضی گفته اند که شش
بالضم رنده و گزیده و ششش بالضم نفس طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که تواناید ششش بالفتح
و التشدید سر استخوان نرم خاییدن و دست و رچیر و شست مالیدن تا چیره چیش بود و رچیر شش
دوشیدن و چیزی در میان گذاشتن ششش یکسر هر دو میم و ششش الفتح اول میم و یکسر دوم زدا کو مشوش
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و تشوشش نهنده و شوشش الفتح و او شد و نام حلوانی است و شوشش
بفتح میم و ضم شین و ستارچه معاشش و معیشش کلاهما بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معاشش
بالفتح اسباب زندگانی و او جمع معیش است معشوشش بالفتح و این معشوشه و یکسر و تیره معشوشش بالفتح
جامه خواب دادن و جامه خواب و مفارش جمع و یکم مفارشش آنکه بازماند از بزرگ و از تیره یک که شکشا شش
بالک ششش آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد معشاشش بالکسر یعنی که موی بینی در روی و جزو آن
بوی بر کنند و مناقشش بالکسر مثله و ششش الفتح یکم و کسر دوم طبع و محبت بلند و ششش الفتح یکم
و کسر دوم و با و فارسی ششش و ششش بالفتح و یکسر و اول حرام و در صرح است که موضع فتنه چنان
و در دمی و فتنه و اضطراب است مهره کشش بالضم و فتح کاف یعنی معرفت مهره و زینت دهان
موشش الفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی همچو ماه و ششش الفتح یعنی می است و ام ششش بالفتح
آیندن چیزی در چیزی و بعضی غیر گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر و دوشیدن و بعضی در پنهان
گذاشتن و ششش بالکسر و با و فارسی گویند و زوار ماده و ششش بالفتح خوش ترشش و الله اعلم

فصل الهميم مع الصاد ماص ماه که تبارشش قر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است و
فارسی اما در فارسی صادر نادر می آید مباحص بالفتح گزینگاه مخصوص بالضم و فتح سوم که کرده شده
محاص مخصوص کلاهما بالفتح و دیدن و پاک خالص گردانیدن از بگذا و محض بالفتح و لیسان هم

وزه کمان زرم را هم گویند مخصوص بالکسر مجبوج بالفتح بازگروش گاه و پناه گاه و شربت و حکم و گردیدن
 از چیز به محض لغیم یکم و کسر سوم دوست که پاک و بر یا باشد هر ص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست
 بنخن مخصوص بالفتح بنوا و استوار بر آورده شده مشقش بالکسر بجان پهن و دوازده معاص بالضم
 خالص و اصل بر چیز و نام گیاست استمعنا ص بالضم اسبی که ترکیب مفصل و سخت باشد
 مخص بالفتح و التشدید یکیدن مخصص بالفتح و الضم طعامی است که با مرغ چوزه و کبوتر بچه سازند مخصص
 بفتحتین بر گشتن بی و پای و رگ پای چنانچه پادرد و آید و بر خاستن و رفتن تواند معقاص بالضم
 پنجه سوی بسته معقاص بالکسر تیرگز معقاص بالفتح و باغین منقوطه گسستن یا درد کردن روزه و پیش
 کردن ناف و مخص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مفراض و مفرض کلاهها بالکسر کان
 یعنی مقراض زرد و فقره بر مخص بالفتح گردیدن از چیز به و پای بازگشتن معقاص بکسر یکم و فتح سوم
 که بآن هر دو دست اسب ماده را بندند در وقت دوشیدن و در صراح است که رستی که پیش اسبان را
 کشیده دارند تا است ایستد مقرر ص بالضم یکم و فتح دوم برابری خود نگذاشته شده معقاص بکسر یکم و فتح
 دوم مقراض مقصوص بالفتح مرغ باز پس برده بال جهت پریدن متعاص بالکسر بجزای زنده
 که از جای نجنبند مقلا ص بالکسر شتر می که در تابستان زنده باشد مخص بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد
 کوتاه کرده و روشن کرده شده مخص بفتحتین لغزیدن بجزای از دست مجحوص بالفتح محکم مخصص بالفتح
 گردید گاه و گرنیق و باز پس ایستادن مخص بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و مکرر بدیش مخصص بالکسر
 همان مناقش بالکسر آهنی که موی بینی و خرد آن بوی بر کنند و مخص بالکسر مقله موص بالفتح
 شستن و مواصه بالضم ای غساله و الله اعلم بالصواب

فصل الیم مع الضاد و ما یض خم زانو و مرفق و دست و مالبض جمع آن ما حط صاحب بشیر
 خالص و دو سکنی خالص ما حط سجا و منقوطه آبستنی که در و در زه باشد منجوص بالفتح و شمران شده
 مجما ص بالکسر و باجم منقوطه شتر ماده که همیشه بچه ساقت کند مجحوض بالضم و باجم منقوطه بچه افاده مجحوض
 یا کسر کمان ذات محالبض بالفتح جمع و مجحوض بالفتح چو بهاس که بوی غسل بیرون کنند مجحوض بالفتح مرفق
 و خالص چیز به شیر خالص که در داس نباشد مجحوض بالفتح بی نماز شدن زن بجهت آمدن خون خالص
 مخصص بالفتح و باجم منقوطه در زه گرفته و در روز آید و پیدا کردن محاض بالفتح گذر گاه ای بدود

مخض بالفتح وفتح نون و جنانیدن و لود در چاه مخوض بالکسر و جوب شراب آشوب و در صراحت کج و دیاچیز
که شراب را بدان زنند تا بسیار میزد و مخیض بالفتح و مخوض بالفتح بمثل مرافض بالفتح بجاری آب
در بسیاران مرناض بالکسر و جوب که بان جامه کوبند و جای دست و روی شکستن و آبیکه بان کوبند
مرض بفتح تین بیماری و بیمار شدن و مست زلف شدن چشم در تگرستین بسیار مرض بالفتح بمثل مرافض
بالضم خبر جوینده و فاش شده و پراکنده و قصد و فواح و بسیار مرض بکسر سیم و فتح ضا و شد و یعنی افزایند و
بکسر تین کله لغی است بمعنی لا مرض بالفتح و التشدید عار بمعنی گرم و بدر و آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه
باخشم یا مصیبت دل را مضض بفتح تین در مصیبت و سوختن از مصیبت مضض بالفتح سوخته شده
مصیبت معارض سخنهای بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح معارض بالکسر تری پر که آنرا خوانند و مرض
بالکسر جایی پیدا شدن و جامه که در آن جلوه دهند و کنیزگان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نماید و بخزند و چون
که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در مرض بلاکت است یعنی بمنزل بلاکت است معروض بالفتح
عرض کرده شده معوض بفتح کیم و سکون دوم و معوض بفتح تین خشناک شدن و سخت چشم گرفتن و شوار و در حیرت
معرض بفتح سیم و سکون عین منقوطه و کسر را و جای تنگ اشتر و فرو و سینه شتر معوض بفتح هر دویم زدن
یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است مرض زمین سخت و معارض بالفتح
جمع و معاک بالضم و الفتح غار کوه معوض بالضم کیم و فتح دوم و کسر سوم شد آنکه کار یا کسی باز گذارد و معوض بالضم
دوم و سوم شد و معوض و اگر داشته معوض بالفتح قبضه شیشه و گمان داشته هر چه معراض بالکسر و کاه و معوض
و گمان بمعنی تنگ هم آمده است مقدار مرض بالفتح جمع آن مخاض و مخض بالکسر تری که است در کله و جنانیدن و
بکسر مخوض بالکسر و مخیض بمثل مرافض بالکسر و جوب و بالتحریک نیز طبیض بالکسر گمان ندان معوض بالفتح
و قیل آنچه بان غله بر باد دهند و الله اعلم بالصواب

فصل السیم مع الطاء و ما سطر آب شور و نام گیاهی است شور و تلخ و ماقط نال گیر که بنگ در نال
گیر و اختر لاغ که ایستاده باشد در فتن نتواند متخطی بالضم کیم و کسر چهارم تکه و غضب کنده و دریا و رود موج
زننده و اشتر آواز کننده متفارق بالضم کیم و فتح دوم پیش رو و متوسط بالضم میانی محیط کیم و فتح دوم
نام حکمی که کتاب بحیطی منسوب بدوست محیط بالضم در گیرنده و نام دریای است بزرگ می بالضم
بینی و محیط بالکسر و جوب خط کش محیط بالکسر خط محیط بالضم خط کننده و خط شونده محیط بالکسر ماری

که بر سال پوست اندازد و نافه که در پستان او شیر پاره پاره چکه مخروطی باضم که سینه یا شتری که از پستان او
شیر قطره قطره افتد بواسطه علت مخروطی بافتح خراشیده و پوست واکرده و مخروط الحیه درازش مخروطی
و از روی مخروطی باالکسنتیه که بروی خط کشند چیز را محوط بافتح کشیدن و پیردن که شستن تیر از چیز
و آب بینی بند انداختن محوط باضم و طلا مفتوح مشد جوانی که نوی رشین آورده باشد و آنچه در خط باشد
و کلیم باخطهای مخروطیکیم و فتح سوم سوزن مخروطی بافتح بخیری البسته شده مخروطی بافتح موی ازین کشیدن
و مخروطی باالکسنتیه و شلوار کجین در صراح است باالکسنتیه که از صوت و خر که بر میان بند و مخروطی بافتح
و مخروطی بافتح تیر یا پر و مخروطی باالکسنتیه و صراحت و مخروطی باضم و سکون را تیرهای بی پر و دزدان و مخروطی باضم
و از جمع مخروطی باضم متاعهای زبون و از جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط بافتح
و فرسیدن چیزی از چیزی در جایی و بدست پیردن آوردن منی از فرج مادیان مسقط البضم میم و عین
و از وادون و بفتح میم و عین و از وادون مسقط بفتح یکیم و کسر سوم افتادن گاه و مسقط الراس آنجا که بچه
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بفتح یکیم و سوم افتادن و مسقط باضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در
کتاب مسقط باالکسنتیه که کلید مسقط البضم یکیم و فتح ورم و سوم مشد و آنچه بر دوال زین آنجا که شده باشد
و سوالی که جواب او داده نشود و حکم روان شمر که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیادت از آن باشد
مسقط باالکسنتیه یعنی التی که بیان طعام کشند و در بند آن را وافی گویند خواه از چوب یا از آهن
مسقط بفتح آب تیره و بوی ناک که در تگ حوض و آبگیر مانده باشد مشد و مسقط باالکسنتیه و مشد و مسقط
مشد بفتح شانه کردن موی را و مشد باضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوان شانه
و نام گیاهی است مشد باالکسنتیه که زود فربه شود و مشد باضم جمع مضبوط بفتح اسم معقول البضم
یعنی نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن مطبوع بفتح مع التشد یکشدن چنان
و یکشدن ابر و از تکرر و جز آن مطبوع بفتح آب غلیظ و بوی که در تگ حوض چاه مانده باشد مشد
فجعتین بی موی شدن اندام مرد و معط البضمین موی ریخته یا و اگر گان موی ریخته و دزدان او جمع معط
مضطوب بفتح میم و سکون عین منقوطه کشیدن مثل المده و کشیدن کمان و جز آن معط باالکسنتیه
پخته مدر صراح است که بنده گوازه و جز آن معط بفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جبهه
گرفته شود و بکلیه که فتح و کسر که قلم بروی نموده و قلم کند معط بفتح از روشن شده معط باالکسنتیه

و در وقت گفتن نیز با کسر آنکه راز پنهان ندارد و مرابع با فتح جمع مرابع و مرابع بالفتح بهار غنای بهاری منزل مرابع
 با کسر چهار یک حصه و غنیمت که بهر دار لشکر بجهت خود ستاند و اول باران بهاری و ناله که همیشه بهار آید
 مرابع یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشد و معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقت اعداد و نام جلوسه مرابع
 چراگاه مرابع بالضم بلند مرابع بالضم و بقصد پیدا آنچه در وجوه نشانده باشند و نیز کلاسیک فرنیه دوم و فر
 اول باشد و در وزن و سجع مرابع یعنی یکم و سکون دوم و کسر سوم و نیکه که شیر خواره دارد و در مرابع یعنی یکم و سوم
 و شیر خوردن گاه و مرابع جمع و مرابع هر دو آمده است بن الکشاف مرابع بالفتح بر دهشته شده و بلند
 داشت به شده و در قمار نیز در فتح و اوده شده مرابع یعنی یکم و فتح دوم و سوم شد و خرقه که در آن پاره های جامه
 مرابع بسیار دخته باشد و مرابع بفتح مرعی است مانند و مرابع با کسر چار وای که بخود از چراگاه باز آید
 مرابع بالفتح آید آن و در مصراع است مرابع بالفتح چهار گاه قرآن که آب و علف دارد و مرابع بالفتح جمع مرابع است
 یعنی کشت زار و مرابع بالفتح بمثل فرع یکسوم و فتح زار چیست و مقدار مستقنع بالضم آید آن گاه آب به
 مستوع بالضم انانت گاه و زنه رگاه مسع با کسر با و مثال مستع با کسر و نیک و بلوغ و نصیب و مستع
 بمثل و مساق و مصانع جمع آن مسع یکسوم اول و فتح میم دوم و دسته میان دلو و گوش و مسع یعنی میم
 اول و کسر میم دوم شنونده مساع با کسر چار وای که بخود و چراگاه رود و آید مشاع بالضم بخشش
 ناکرده و فاش کرده شده و آشکارا کرده شده مشالیع بالضم یار و همراه و یا آخر چیز به پیوسته مشاع بالفتح
 در زمین و گرد و کرون و فرام آوردن و سیر خوردن مشعشع بالضم شراب آب آستین و پراننده و آشکارا
 و روشن مشیاع با کسر آنکه راز پنهان ندارد مشیع یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشد و مرد و شیر و شجاع
 با کسر شمشیر زدن و نرم افتادن و رفت و جنبانیدن سوزدم را و مصع بالفتح بمثل مصانع بالفتح تلباز
 استوار و عمارت های که بجهت آگیری کرده باشند مصراع با کسر نیم بیت و نیم شعر و خانه یک مصع
 بفتح میم و کسر صادر و رفت کارزار کننده مصقع با کسر و نیک و بلوغ و نصیب و مستع با کسر بمثل مصوع
 بالفتح و الیس رفتن شیر اشتر مصراع بالضم مشابه و نام بحر است و عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل گویند
 مصعج بالفتح خواجگاه و مصاعج جمع مصیاع با کسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم طاعت کرده شده
 مطاع بفتح میم و سکون طاء و بفتح لام و کسر لام بر آمدن و جامی بر آمدن و مطالع جمع و نیز اول
 مصراع غزل و شعر را مطلع گویند و مطلع یعنی یکم و فتح دوم مشد و کسر سوم بینده و دیده و بشنوده و وقت

مشد و احمق و احمق بر خود گیرنده و مرغ بالفتح گردد اگر درون مرغ بالفتح جانی غلطیدن چاره مرغ بالفتح
بالضم خواسته شده و جای بستن و بستن مرغ بالفتح یکم و سکون دوم غلطیدن ستور در علت و تمام گیاه را
گیاه را چریدن و در فارسی مرغ بالفتح سبزه در ستنی و مرغزار مرکب ازین است و نیز نام شهر است از
بند و ستان زمین و مرغ بالضم مروت و بمعنی آفتاب نیز آید و مرغ بالفتح تین آب و زمین مشغ بالفتح
خوردن مضاعف بالفتح میم و مضاعف منقوطه انچه ادرا می خایند و مضاعف لضم بخیه شده در کالبد آفریده مضاعف بالفتح
خاییدن مضاعف بالفتح و انچه ادرا بخایند و مضاعف بالفتح آفتاب مرغ بالضم تشش برست و مغان خود را
امت ابراهیم پیغمبر بگویند و ضمیر و شد و ایشان را گبر نیز گویند و مرغ بالفتح گو و زرن و خاک
ملع بالکسر احمق و بد زبان نجاش منع لضم یکم و فتح دوم بر دویم آمیخته مندرج بالکسر آنکه دائم بر مردم
طعن زنند و عیب کنند و منع بالفتح خوا بگاه و مهالغ جمع و منع بالکسر و بابا و فارسی بر میلغ بالکسر
و آوندی که سگ در آن آب یا خون خود داند اعلم بالعواب

فصل المیم مع الفاء و مالوت الفت گرفته شده و مام ناف باهم موقوف و ایشتر
و دایه ناف بر ما و ف آفت رسیده متجانست بالضم میل کننده متجانست بالضم یکم و فتح دوم بر
تیز و متجانست بالکسر یا تلفت کننده متجانست بالضم ضالع کننده و بیابان مجذبات بالکسر کشتی بار
مرغ مجذبات بالکسر و با ذال منقوطه بریدن و رفتن و شافتن مجذبات بالضم یکم و فتح دوم سوم شد و میان ضالی
محارفات بالضم و فتح را و از وزی و نخت باز نمانده محذوف بالفتح اسب و نیال پرده و در اصطلاح
سخویان محذوف کلام متروک را گویند محارفات بالکسر میل که کجاست فرو برند تا غور آن معلوم شود و محذوف
بالفتح سو گند خوردن متجانست بالضم خلاف کننده و نام پرده ایست محارفات بالفتح جابا و زخوف
بالفتح راه بستان و محذوف بالکسر انچه پیوه در آن چینه و تیر پیوه دان مخصوص بالکسر نش محارفات بالکسر
مردکیه بسیار و عده خلاف کند محارفات لضم یکم و کسر دوم کیو تر بجه کذا فی الشرفنامه و در صراح است
شتر که از نه سالگی در گذشته باشد و زرین زو ماده برابر است محذوف بالفتح ترسیده شده مد لضم
میم و سکون ال غیر منقوطه و لفتح و کسر نون آنکه نزدیک مرگ شده باشد از غارت مجذبات نزدیک شدن
آفتاب اجزوب مذارف بالفتح و با ذال منقوطه کنجهای چشمان که بطرف بینی باشد و مروف بالضم
از پی در آمده و از پی در آمده شده مروف لضم یکم و کسر سوم از پی در آمده مروف بالفتح و با ذال منقوطه

شهرهای که در میان آبادانی و بیابان باشند **مخروف** بضم کیم و فتح دوم باطل و آرائین کرده
مست **بضم** انگلی اندازده خرج کند و نیز نام مردی است مسلف **بضم** زنی که او محیل و پنج سال سیده باشد
مسیف **بضم** تیغ زن **مبشر** **بضم** و باز او کسور دیده و رشونده و بنیده از جای بلند و شرف **بفتح** نیم
ورای جای بلند و مشارف **بفتح** جمع مصاف **بفتح** جمع المصاف یعنی جابای صفت و مصاف **بفتح** نیم
با یکدیگر صفت کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کثر اللغات است مصف **بضم** و القشده است و گاه در جنگ
و مصاف **بضم** جمع مصحف **بضم** و الکسر که است یعنی کتاب خداست که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل
شده است و مصاف **بفتح** جمع مصرف **بفتح** کیم و کسر دوم جابا خرج کردن و مصاف **بفتح** جمع مصنف **بضم** کیم و کسر
سوم مشد و کتاب سازنده و مصنف **بضم** کیم و فتح سوم مشد و کتاب مصنف **بفتح** تالستان گاه و محبری
که کج باشد مضاعف **بضم** کیم و فتح چهارم دو بالا کرده شده مضاف **بضم** خوانده شده بدگر
مضیف **بضم** مهانی کننده و نسبت کننده و میل نموده و زیادت کننده و ترسده و مطواف **بضم**
مطواف گاه و کشت گاه **مطواف** **بضم** شتر ماده که جابجا چراند و قیل ناکه که بیک چرگاه بچر و مطواف
بالکسر و **بضم** ردا و خرنای علم و مطواف **بفتح** جمع و مطواف **بضم** کیم و فتح دوم سوم مشد و اسپ که سر و دم او
سپید و یا سیاه و دیگر اعضا او و پرنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا او و سپید
مطلوف **بفتح** و سکون زاء منقوطه از بر روی و بخت باورنده گوید معارف **بفتح** روی آدمی و آنچه از او
پیدا شود و شناساییها و دانش او معارف **بضم** آشنا معارف **بفتح** و باز او منقوطه با زیاده معارف
بضم و بتشدید فاء باز داشته شده از حرام و پر نیز آید شده معارف **بضم** کیم و فتح دوم کسر سوم مشد
شنا ساینده و معرفت **بفتح** نیم و از او واحد معارف است معارف **بفتح** شناخته شده و نیز خواجه مروزی حکم
بفتح باز داشته شده کذا فی الشرفنامه معلف **بالکسر** نام کوکی است این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است
و در صراح است معلف **بفتح** خورش **مقرف** **بضم** کیم و کسر سوم آنچه بدو پیوسته باشد و در شان او یا مادرش
عربی باشد و پدرش غیر عربی و این مقرف نیستاید که آدمی باشد و پیشاید که چار و یا باشد مکشوف **بفتح**
پس پشت بسته کذا فی القفیه مکشوف **بفتح** تا بینا و باز داشته شده و کشف کرده شده مکلف **بضم** کیم و فتح
دوم و سوم مشد و مشقت و رنج بر نهاده شده و در شرح عاقل و بالغ را مکلف گویند **بضم** کیم و فتح
دوم و کسر سوم مشد و چگونگی آورنده و کیفیت **بفتح** یاد شد و چگونگی آورنده و ملاحت **بفتح** چهار و

کشته شده است ماموت بالفتح اندروزی و از بخت بازمانده و مظلوم و غریب و خواهش با کسر جان منتقاش
که آن موی برکتند و در بند آنرا موی چینه گویند منجوت بالفتح غار فراخ و نیزه پن پیکان و از جماع بازمانده
سندوت بکسر یکم و فتح سوم کمان ذات منصف بالضم و آورنده و منصف بالفتح نیم راه و منصف بکسر
خزنگار و مناصف جمع از غوطه بالضم و بکسر طاء خم شده و فتح طاء میل کردن و نیزه گروشگاه و منصف
بالکسر شبه سفید که آنرا موی چینه خوانند که از فی الشتر ثمانه و العسلح و در کثر اللغات است که بنیسه مرغ و یا نند
سندوت چینه است که از دریا برون می آرند و آنرا نیزه بان گیل دریا گوش گویند منقوت بالفتح
کم گوشت قلیف بالضم بلند و مشرب مواطف بالفتح و لیلیه نهاده شده موقوف بالفتح و با هم کمر
جای استادان و عرفات و شمارگاه موقوف بالفتح حبس کرده شده و نیزه وقت کرده شده موقوف
بالضم و لفتح لام جمع کرده شده و نیزه کرده شده و موقوف بالضم یکم و کسر لام جمع کننده همیاف بالکسر شتر
که زود تشنه شود و الله اعلم بالصواب

فصل السیم مع القاف : با حق گرامی سخت و بغایت گرم مازق بیرون فته از دین دست یابی
گمراه خواری پاشیده و پائنه نرم شده مازق سزاوار سقوط جای تنگ مازق بفتح سیم و عجزه گریستن و فغان پیدا
کردن او گریستن چنانکه صبیان را میشود و مازق بفتح میم و کسر عجزه گرمیده مازق کسب چشمه که بطاعت بی با
فت مایه صدق یعنی امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح مازق احسن گویا مصدق
بالضم صدقه و سنده مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال بقید یعنی عالم خیال محاق بالضم آخر ماه
در شش شب آخر ماه و در فرسنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند محرق بالضم یکم و سکون دوم
و کسر سوم نیک سوزاننده و محرق بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و همیشه و محرق بالضم یکم و سکون دوم
و فتح سوم مشد و نیک سوخته شده و مرق بالضم یکم فتح دوم و سوم مشد و همیشه محقق بالفتح کاهیدن و سوز
کردن و سوزانیدن و برکت بردن محقق بالضم و باللام مفتوح مشد و سترده و نیز مری است
در عرب و محقق یکسر لام مشد و نام مری است و محقق بالکسر کلیم در شش محقق بالفتح سترده شده
محقق بالکسر نیکه دانه و زنده احمق زاید محقق بالفتح پیکان باریک و نیز مختار حق بالضم یعنی حضرت سارک
محقق بالکسر دینه و پیشتر چنین و در کسر اللغات است سمدیل و یاد ستار و یافو
در هم چینه و بازی کسی را زدن محقق بالکسر شیره و در صدق یعنی شیشه و حق صدق یکم

وفتح دوم و تشدید قاف کو به معنی دشته باون و جامه کو ب و منج کو ب و غیره مدقوق بضم سیم و فتح دال و کسره قاف
 مشد و باریک بین مذاق بالفتح و التخصیف چشیدن و جای چشیدن و اذ شتق از ذوق است مذاق بالفتح
 و تشدید آنکه دوستی با خلاص با کسی ندارد و مذاق بالضم بمثل مدقوق بالفتح شراب و شیر آب است یقین و دوستی
 غیر خالص داشتن و مذاق بمثل حراق بالفتح بزمه شکم هر اسبق بالضم کودکی که نزد یک ببلوغ رسیده
 باشد هر لفظ بالضم و لفظ فاجای تکیه کردن و هر لفظ یکسیر قایم بر فتنه کننده حرفی بالکسر آریج و تنفست
 و حرفی لفظ میم و کسر فاجای پروتیکه کنند یا ریج و حرفی جمع حرفی بالفتح پوست کندیده و سر و کینه که سر و
 فرومایه و حرفی یقین شور باو آفتی است که کبشت میسر و حرفی یقین بریدن گذشتن تیر از نشانه بریدن
 شدن از دین و سفت و لیشم بر کردن از پوست و حرفی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد شراب خیمه و صاف کرده
 مذاق بالکسر شراب و چیست و تیر رفتار حرفی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و سخت بیداریت و سخت حرفی اوق بالکسر
 نیزه کوتاه و قیل و دین حرفی بضم یکم و سکون دوم دریدن جامه و سرگین انداختن مرغ و حرفی بکسر
 یکم و فتح زاء پاره های جامه مذاق بالفتح پس کلید در که بآن در اندهند و بی کلید و اکنده حرفی
 یا بفتح جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده و همه را فرسیده مسروق بضم یکم و فتح دوم سر آمده
 مسلاق بالکسر طیب بنایت فصیح و یلین و یلیند آواز مشتاق بالضم آرزو مند کسی چیزی است شوق
 بالضم گرفته شده مشرق بالکسر جای آفتاب رویی طرف شرق مشرق بالفتح جای و بر آن
 آفتاب مشرق بالفتح بشتاب و چیست نوشتن و کشیدن دوال تا دراز شود و مشق لفظین رسیدن
 و امن بدامن و مشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسب لاغر مضدق بالکسر
 تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح درست جمله و راست
 رفتن و مصدق بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و تصدیق کرده شده و صدقه ستانده مصدق بالضم شراب
 آب آمیخته مصدق بالفتح و باضاد مشق طه جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کنایه کثر اللغات و در فرنگ
 استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ و بالفتح جای تنگ مطراق یا کسر تازیانه مطلق بالکسر
 آنکه زنان را بسیار مطلق و هر مطلق بالضم از بندها کرده شده و روان کرده شده و ضعیف و در اصطلاح
 متصوفه مطلق بضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و لفظ سوم شعر مشکل که اطلاق دارد و نیز در لفظ بالفتح
 دور شدن و گوشه دراز بیا بیا معلق بالکسر معلق که بر آن چیزی در آویزند و معلق بالضم بمثل

بضم کیم و فتح دوم شد و در آن نیت شده و عاشق شده محقق بافتح عمیق در حرف مفرق بضم کیم و فتح
 دوم و سوم شد و یعنی زمین و لگام را گویند که بزر و لغز حلیه کنند معلاق با کسر قفل بزرگ که در را
 بان بندد و معلاق بضم مثله معلق با کسر خشش و نصیبی که در قمار قرمن کنند و معالین بفتح جمع
 مفرق بفتح کیم و سکون دوم و کسر سوم تارک میان سر و بدن شدن گاه براه دیگر و مفرق بفتح را و نیز آمده است
 معقوق بالتحریک در از شدن موق بفتح و التشدید شگافتن کفایتن درخت تا گشتن در بند و اهل لغز
 بفتح کفها و اوج جمع ملحقه با کسر است ملحق بضم کیم و فتح سوم بر جفا نیدن و بچیز و البسته و حرام زاده و ملحق
 به سوم لاحق شونده ملق بفتح کیم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن طاعت
 نمودن و چالپوسی کردن و ملق بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی کردن ملحق بفتح کیم و کسر لگام بزرگان
 بخشند و و نش بران نباشد محافق بضم آنکه بزرگان دوستی با کسی غیر خالص دارد مفرق بضم کیم و فتح
 دوم و کسر سوم مشد و سر و گوی و مفرق بضم کیم و فتح دوم و سوم مشد و دریدن و درنده شده و برگشته کردن
 و برگشته شده ممشوق بفتح اسب لاغر و مشتق بفتح مثله منافق بضم دوروی کننده یعنی آنکه
 دل و گردن در زبان و گریاشد منجیق بضم آنکه بزرگان سنگ بر قلعه اندازند منجوق بفتح آنچه از روی و جزم آن
 بالا و سر علم و چیز نهند مشق بضم شگافته شده منطبق بفتح کیم و کسر طاء سخن و گفتار و نام علمی معروف و
 و منطبق بکسر کیم و فتح طاء و کرم میان بند و قیل که بزرگان منطبق با کسر سنگوی نیک
 مشیان سبع طباق بضم یعنی سبع ستاره سیاره اند موافق بضم سازگاری کننده و در کار
 کننده و موقوف بفتح کیم و کسر سوم جای هلاک موقوف بفتح عدد و استواری و موافق و موافق کلاهها بضم
 جماعت و موقوف بضم عدد بسته و استوار کرده موقوف بفتح اعتماد کرده شده موقوف بضم
 و یا دوم و سوم مشد و مفتوح ورق کرده شده موق بضم احمق شدن و احمق و کچ چشم که بطرف نمی باشد
 و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین بامون و موق بفتح از زبان شدن و از آن آمدن
 بیج مفرق بضم مهره و نامه و روی کاغذ و مهارت جمع مفرق بضم زن بسیار خندند و موق بالتحریک
 سنبری و سپیدی آب از هر چه باشد عیناق با کسر عدد و استواری و عیناق با کسر مرغی که بال
 برهم زنند و وقت پریدن و میم مطوق یعنی کنایه ذکر و آلت تناسل است
 فصل المیم مع الکاف مالک خداوند و بادشاه نام خداست و جلشانه نام خان و فرخ و مالک

بفتح هر دو میم مصغر نام که معنی آن مادر است ناناک یعنی شاید که بودت مانگ باکاف فارسی بوزنی باک
 ماه و در ز فائو یا بمعنی آفتاب است و مالتورک پرندۀ الیست آبی تیز میر و آنرا خراب گویند مالتورک
 بمثلۀ مبارک بالضم حبه و برکت و برکت کرده شده و کبوتر و متر اک بالفتح منزل و کبوتر است
 از جمله سبب و شست منزل قمر مشک بالضم گوشت پاره که بر دهن فرج میباشند و ترنج و دنگ بالفتح سر را و حرکت
 مثلثۀ خاک یعنی برج ثور و جد می و سنبه و ف مجاشاک بالفتح و یابر و جیم و کاف فارسی آلت چرمین
 که زنان شلوخ هنگام فرار هم آمدن بکار برند و مجاور آن فلک بالضم سیارات سببه و محرران فلک بمثلۀ
 و محک بالفتح تین سخره و بیگار و در لسان السفلر باکاف فارسی صحیح است محک بالضم و یکسر و او شده و چنانچه
 و محک بالضم یکم و سکون دوم و کسر و مخفف چنانچه و حرکت کننده محاک بالفتح ستیزه کردن و محاک یکسر میم فتح
 حاک از آرایش و نیز سنگی است که بر آن امتحان نمایند و خطراتش و محاک یکسر حاک و دستیزه کننده مداک
 بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی نمایند و مداک بالضم لوبی و مالیدن دار و مت مدبران فلک یعنی سیارات
 سببه و مدرس افلاک بالضم مشتری و عطارد و وابلیس لعین و ت مدرنگ بالفتح یکم و کسر دوم
 و باکاف فارسی یعنی توقف و اجمال کن مدرک بالضم و یکسر او رسنده و دریانیده و لفتح را و دریافته شده
 مدرک یکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پامال کند مدرک بالکسیر دلیوار و پاسبان
 مدرک بالکسر حوبی که بان نان بهین کنند و آنرا در سینه بزنند و مدرک بالکسر یک و باکاف
 فارسی دندان کلید و پر قفل و قلب مدرک مرکب گندم را گویند مدرک بالکسر سنگی که بان چرخ را
 نمایند و مروانیک بالضم نام نوائی و لحنی است و مرکب بالفتح و بالضم و در سنگ و مروانیک
 بالضم و بادال موقوف و باکاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال اسباب که بعد مردن کسی بماند و بپوشد رسد
 و نیز کنایت اوست و ضایع و فرومایه کنند که در کار نیاید مروانیک بالفتح تصغیر مردم و مروانیک چشم
 آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی نمایان مروان فلک یعنی ملائک و مروانیک
 بالفتح آن گیاهی که تبارش بر آن اصفایر گویند و مروانیک بالفتح یکم و کسر دوم و فتح ز او و مروانیک
 و سکون کاف نام دارویی که آنرا چوب کلان تیز گویند و مروانیک بالضم و ز او منقوط نام مردی
 که در غایت فصاحت و کیا است بود و در عهد قباد و مذهب اباحت بنیاد نهاده چون ثوبت ملک باوشا
 بنوشید و آن رسید مروان را با پشت او در امر و در متالیج او بودند کشت و مروانۀ خاک بالفتح یعنی دنا

مساک بالفتح تجیل شدن و جاس آگیز مساک بالکسر مشک و هو فارسی محرب و مسک الفتح میم و سکون یاء
 بوست و او محرب مسک است و مسک یضم میم و فتح دوم تجیلان و او جمع مسک است لفتحین و مسک
 بالتحریک و ستانه از غلج و مسک یضم تین تجیل مسک بالکسر نام سازی که بدین بنوازد مسک
 بالفتح راه و ستاک بالفتح جمع مساک بالکسر چوب خیمه در صراح است مساک چوب و مثاقه که خرگاه بود
 در ارکند مسواک بالکسر معرفت مساک الفتح تکیم و سوم مریاد و مسک بکسر میم و سبب چیست قیام مسک
 بالفتح تجیل مشک یضم میم و فتح دوم و سوم مرشد و رخنه و اراشد و ام و مشک است بالضم و با کات
 فارسی مشک فلاخن و مشک مشک الفتح تکیم و سوم و با کات فارسی دزد و راهزن و مشک شنی قات
 بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه و ضعیف خلقت و مشک بالضم نج گیسو است خوشبو
 که در دست آنرا نگه دارند و مشک بالضم جانور است خورد آبی مانند کبک و مشک بالضم
 نام حلوایست و مشک بالضم و با کات فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در هند آنرا کاه
 گویند و مشک لنگ بالضم و با کات فارسی نام غله ایست سبزه برنگ سپید که در هند آنرا
 کوسا میگویند و مشک بالکسر قوی و سخت و مشک بالکسر زینک یا زنده و مشک
 بالفتح در کاه یافته و مشک یعنی زهره و معترک بالضم و معرک بالفتح با جگ و مشک الفتح
 تکیم و سکون دوم و پیش از آنکه در آن و دور و از انداختن کار و مالیدن و مشک الفتح تکیم و دوم و سپس
 آلوده کار و مشک بالتحریک یعنی ترکیب باشد است معنای بالکسر کلیدان معنای بالضم و مشک
 عمیق که در زمین افتد و مشک الفتح تکیم و ضم سوم فقیر و بی اعتبار و کسی که در هیچ شمار و نباید و مشک
 کلیدان و امر یکد و ثروین ملکوک الفتح میم و ضم کاف مرشد و کلید یک است و آن مقدار سنگ یک است
 و یک کیسه یک من هفت شمن یک من است و یک من دو ظل است و یک رطل و از ده او یک
 و یک او قیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهار شقال و نیم است و یک شقال یک است
 و سیم سبع یک دریم و یک دریم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط
 و طسوج و یک طسوج و حبه است و یک حبه سه س من و یک دریم است و آن مقدار یک
 جزو است از چهل و شصت جزو یک دریم ملاک بالفتح و الکسر اصل چیزی را می یاب و باقی نام شود
 و ما که در قرار داشتن و مشک بالضم و با کات فارسی یعنی شرب بسیار بسیار ملاک بالضم

بادشاه شدن و بادشاهی و ملک بالکسر یعنی شخصی باشد در راه راحت و ملک بفتح یعنی در شتاب و آنچه بر تو نام
 شود و کار است و ملک بفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملک بفتحین جمع است ملک بضم یکم و فتح دوم و با کاف و یاء
 غیر مجزیه و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملک بفتحین هم است لکن در این فقره در اعراب هر دو لغت شبیه است
 بهر دو معنی ملک بفتحین بادشاهی و ملک بفتح با فتح بادشاه ممالک بفتح مقامها و بادشاهی بضم
 بفتح بخیل باز دارند و مملوک بفتح بنده و ممالک جمع است منجاک بفتح یکم و سوم و آنچه باز گیران است
 طاس قلم و دوات و امثال آن بخیلانند و قیل با کاف فارسی است منجیک بفتح یکم و بفتح فلاخن که تاریش
 منجیق خوانند و مساک بفتح یکم و سوم و منساک بفتح یکم و کسر سوم و بکاه و جای افران کردن جایان
 و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج و منشی فلان بضم یعنی عطار و مشغول بفتح یکم و سوم
 سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن و منک بفتح و با کاف فارسی قمارخانه و از آنکه بستر
 و دزد و رازن و قمار باز و منک بضم قمارخانه و بستر است بفتح یکم و سوم و بکاه و بکاه و بکاه و بکاه
 و آنرا منک بالکسر نیز گویند و مرکب بضم جای سر و گردن و موضع پیشین و پیش پا و آن شتر که چون سوار
 از سواری نمانده بسته شود و پای دو تو کند و بر آنجا بنشیند و مرکب بفتح و با کاف فارسی
 بادشاه و منک بضم و خاگ بضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات و منک بضم و با کاف فارسی
 یعنی ستارگان و درشتگان مملک بفتح یکم و سوم و مملک بفتح یکم و کسر سوم و با کاف فارسی
 و مملک بضم جای نهادن و جای فوت شدن و ممالک بفتح جمع آن و منساک بفتح یکم و سوم و با کاف فارسی
 یعنی زحل و منجیک بالکسر مصغر یعنی قمر فلان و منساک بفتح یکم و سوم و با کاف فارسی
 و منک بالکسر یا فارسی بول و مینوی خاک بالکسر یعنی گور و الله اعلم بالصواب و عندهم الکتاب
 فصل السیم مع اللام و حاصل جایی بی باران و در باران بی باران حاصل آنکه ماکول خورده
 و خورده شده و رغبت و ماکل جمع ماکل بفتح کاف کسب کردن و خوردن مالا مال یعنی نیک و بی مال
 بفتح میم و زود مدد و باز گشتن و میباشیدن برای کاری و مال بفتح خواسته یعنی سیم و در آن مال اندر گویند و حصه
 بسیار مال هم گویند و مال که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مال میشود و مال گویند یعنی
 ملام بزرگ مرتبه شیر از آن گل و بزرگ گویند ماکل بفتح کاف و میندول بفتح میم و میندول بفتح میم و میندول بفتح میم
 شراب و مثل آن افی کنند یعنی بالانید متی اصل بضم محاکم کردن کسر و خصوصت و جود و ستم کردن بر کسی و متحایل

لضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصوصت و جای جو رستم کردن بر کسی
 متحمل یا لضم بر دارنده مشقت و در سختی صبر کننده مثل بالفتح جنبانیدن متوصل لضم یکم و کسر چهارم شده
 نزدیکی جوینده مثال بالکسر نهند و قرآن بادشاه و لبت و کالبد و مثل لفتین و سکون جمع و در قفیه است
 مثال جنبه است از شمع و در اصطلاح متصرفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرع غیریت و بعضی گویند
 که نه این است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نبوی مشا بهت ثابت است اما در مثال شهابی
 باید زیرا چه کثرت حروف و دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس عالم مثال بالا را از عالم شهادت است
 و فرودتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است آنچه در عالم است
 آنهمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
 میگویند مثال بالکسر سنگ زرو هم سنگ چیزی و در قفیه است مثال چهار و سیزده و نیم جو باشد
 و در حاشیه کنز است مثال لبت قراط را گویند قراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه ششم حبه هفتم
 زمره ششم حبه را یکماه گویند مثال بالکسر رانند و مثل لفتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم
 مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن مثل لفتح هر دو میم پناه و جای پناه
 مشول لفتین بر پای ایستادن و بر زمین چسبیدن و از موضع خود نیست شدن محال بالفتح محال
 جولان کردن محدل بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع مجعول بالفتح گردانیده شده مجمل بالفتح آیه و آیه
 بر آوردن دست از کار مجمل بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده مجول بالکسر و شانا که یعنی
 سینه بند زنان و کیونوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند مجمل بالفتح بیابان در نشانه بیابان
 لی کوه و نیز جای جبل محال بالفتح خرج بزرگ که بآن آب کشند و محال لضم نابودی و سخن ناراست
 و محال بالکسر مکر و حیل کردن محال بالضم مکر و حیل کننده محمل لضم یکم و کسر سوم مشد و آنکه دست و پا و سینه
 محصل لضم یکم و کسر سوم مشد حاصل کننده حصول بالفتح حاصل محض بالفتح یعنی المیم و المیم و المیم و المیم
 محمل بالفتح جای جمع شدن مردم هنگامه محافل بالفتح جمع محال بالکسر فرود آمدن مردم محمل بالفتح مکر و حیل و بدی
 و زمین بی باران محمل لفتین دخل و بار و نیز بارعام محمل لفتح یکم و کسر دوم و تیشید للام جای شتر گشتن و رقت
 قرض دادن محمل لفتح یکم و کسر سوم کجاده و آن را کز او نه نیز گویند و در صراح است محمل با گیر یعنی
 هودج و محامل جماعت و محمل بالکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح است که دوال

ششیر محمول بضم کیم و کسر سوم آنکه در ساسه نه ماند و در ساسه ماده و محمول الفبتیه رخسار گزیده محمول بضم
 و مکسر کفنده و هو الکفنده قرض و مخالف مال بضم میم و سکون فالوئی بالنده مخالفت ای قایل بر اداء و مخالف
 کسیر فایضا قبت کرد سخنی محایل بالفتح ضیا لها محتال بضم تکبیر و فرسینده مخدول بالفتح خوار کرده
 و فرو گذاشته شده محفل بالکسر ششیر بران و مفصل بمنزله محفل بکسر میم هائمه ابریشمی که مشهور مدخل
 بالفتح و در رفتن و جایی در رفتن و در فرسنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظومه است و دوم
 نثر و مدخل بضم میم و فتح خا در بردن و جامه در بردن مدخل بالفتح و در رفته شده و لاغز مدخل بضم کیم و فتح دوم
 و سوم مشدد دلیل کرده شده مدخل بالکسر مردانک گوشت و لاغز و قیل مرد سگبتن مدخل بضم کیم و فتح دوم
 و سوم که مشدد است بکنوع اطلس است مدخل مشهور مدلول بالفتح زاده نموده شده مدخل بضم کیم و کسر دوم
 و تیشد مد لام خوار کفنده و نام حقه تاسه بهمت و مدخل بالکسر ششیده مال فاش کفنده راز و مدخل بضم
 میم و کسر ذال مرد خور دجیته اما در صراح این گفته است مدخل بالکسر مرد خور و اندام و کم گوشت مدخل بضم
 کیم و کسر دوم و دهنده و آنکه خود را باز نتواند داشت و مدخل بضم کیم و سکون دوم و مدخل بفتح تین تنگدل شدن
 از پوشیدن راز و لبسته آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جز
 ندین بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت مرادل بالفتح منزله او و جمع مرادل است و مرادل بضم
 مردار سنگ مرجل بکسر کیم و فتح سوم دیک مسمی که بزرگ باشد و مرجل بالفتح شکاری که بالیش در راه
 افتاده باشد و مرسال بالکسر تیر کوتاه و شتر یاده نرم رفتار مرسل بضم کیم و فتح سوم نبی و نیامبر که صاحب
 کتاب باشد و مرسل بضم تین جماعت و مرغول یعنی عقل و نیز همان دل و مرغل بضم و با کا
 فارسی و همان شکر و مرغول بالفتح و با و او فارسی موی پیچیده و نیز نشانه مرغل بالکسر راه
 و بهلولی اسپ که پای فرو کو فتن گاه سوار است برای راندن اسپ و مرکل جمع مرجل بکسر سوم
 جیم نیره کوتاه مرسل بضم و تیشد ز او میم در جامه پیچیده مرسل بضم آبیات من لعل مرجل بضم کیم
 و کسر دور کفنده مسال بفتح میم و تیشد مد لام جوال و ز با و او جمع مسیله است و مسال بضم میم و کسر
 لام طرف رسین جانب سر گردن مسائل بالفتح و بهمه جمع مسئله است مستحیل بضم طلب حال انا بود
 باشد مستدل بضم طلبید دلیل کننده مستطیل بضم دراز مستغل بضم جا که از آن
 غله گیرند مستحیل بضم و فتح سین و جیم مشدد دلیل کرده شده مسجل بالکسر همان در زبان تیز و خوشی

یعنی گوییم که در غیر نام شخصی مسهل بالضم یکم و فتح هر دو سین نام خطا است و عبارت است که در آن اگر فکلی بان نباشد
 وزیر در سلسله کرده شده و سلسله زیر خیر گویند بدین معنی جبراً سلسله گویند مسهل افقیقین مسهل بفتح یکم که
 درم جای رفتن آب در زمین و مسائل جمع مشاعل بالفتح چراغدانای بزرگ مخصوص و او جمع
 مشعل است مشعل بالضم شعله زنده مشعل بالضم کار که در شده و دیگر در آمده و مشغول بالضم
 بمثل مشعل بالضم پرورده و نیز در گیرنده مشعل بالضم کار سخت و دشوار و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده
 معنی معضل بالضم مثبته مشعل بالکسر شمشیر کوتاه و کلیم خورد و مشعل بالکسر مثبته مشغول بالکسر خور و خور
 دانه خور و معضل بالفتح آلتی است که بان پاک در روشن کنند کار و شمشیر آینه را معضل بالکسر
 محل خشک که آواز کند مانند آواز آهن حاصل بالفتح و در خاکش کدران کشتک بالفتح تاج شمشیر است که از جن
 بسیارند معضل بالضم یکم و فتح دوم بغایت گمراه و غلط و معضل بالکسر غفنه و نیست شده معطل بالکسر
 و الپس انگندن کار و بدور و دراز کشیدن کار و معطل بالفتح بمثل و معطل بالضم یکم و فتح دوم مشغول
 یعنی بر سر استاده معطل بالضم یکم و فتح دوم و کشید لام سایه افکنده معطل بالضم یکم و فتح دوم و کشید
 سوم مشغول ساکنان کننده و در ساکنان آورنده معطل بالضم روز بغایت گرم لغزانی التاج اما از استاده
 شیشه ام که معطل به واسطه و برابر و آید که نه سخت گرم باشد نه سخت سرد معطل بالکسر و
 زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیر و از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حساست و دور
 بی بهره و معازل جمع معطل بالفتح دور شدن گاه و جبراشدن گاه و در فریبنا است معطل بالکسر و
 سوم دوک معزول بالفتح کسی که دور از بون شود از مرتبه معضل بالضم کار سخت و فرو بسته و پوشیده
 معنی و مشکل مثبته معطل بالضم و باطام و فتح شد و دیگر مانده و فرو گذاشته معقول بالفتح در یافتن
 و تاج است معقول خود و نیز آنچه بجهت قیام عقل باشد که گویند این معقول است معمل بالفتح بریدن
 و فاسد گردانیدن زبون و خاد کشیدن و شتاب رفتن معمل بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشغول علت
 گرفته شده و معامل یکسر لام مشغول علت گویند معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معول بالکسر
 طایفه است که بان سنگ شگافند و کلنگ بوزن و معنی کلنگ است و معول جمع معیل بالضم شخصی که بسیار
 زایل دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوت است معال بالکسر گویند که در کیسالت و
 زاید معزل بالکسر و بالضم دوک پنهان معزل بالضم یکم و فتح چهارم آنچه در و چیز پنهان میشود

و جای غسل را بیکه بان چیز بنشیند و نیز شراب بمغسل بفتح یکم و کسر سوم و فصل بفتح یکم و سوم چنانچه
میت مغسل بفتح یکم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بگفتن کسی پیش کسی و فعل فحبتین در شکم ستون
از علف یا خاک خوردن و نیز متابع و غل و فعل فحبتین در فارسی قومی اند درشت خلقت و بی رحم
و کنیه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گردیده اند و بعضی
کافرانند و با مسلمانان دایم در قتال اند **فصل الضیم یکم و فتح سوم** مستد و حید اگر ده شده دایم کتابی است
و در صراح است **فصل ششم** و وارید که میان لؤلؤ یا شنبه در کشیده باشند و **فصل یکم** بفتح یکم و فتح سوم
بنده کشان و میان دو کوه و زبان و **فصل بفتح یکم و کسر سوم** پیوندا نام و بنده گاه به **فصل** بالکسر مرد
پیر احسان و خورشید **فصل یکم** بفتح یکم و فتح سوم یکجا آمده که زن پوشیده باشد یا پوشیده باشد **فصل**
بفتح گفتار یا مقبول بفتح پذیرفته **فصل** بفتح یکم و کسر سوم جای کشتن مقول بفتح کشته **فصل** یکم
شمشیر بران و **فصل** بالکسر **فصل** بفتح یکم و فتح سوم و باب فروردین فی الحقیقه اذ اقیح الذباب فی الطعام
فان تملوه تم اقلیه فان فی احد جاحیه سماوی الاخرة شفاء و انه یقدم السم و یوحى الشفاء **فصل** بفتح یکم و کسر
قاف و ثارید لام در ویش و فیکر و اندک کننده و **فصل** بفتح یکم و سکون دوم در فارسی گرز و گویال و نیز
نام و رختی و نیز نام دارویی است که در سینه کشکلی گویند و در بعضی کتب بازگور است که غریب است که از اجزاء
چیز بسیارند یکی عود و دوم عنبر و سوم صندل و چهارم زال مقول بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار گوی
و سخن و زبان نام باوشاهی است **فصل** بفتح یکم و فتح سوم و چاشنگاه شراب خوردن و **فصل** بفتح
یکم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که بر دانه و نیز شراب از آنچه گویند مکال بفتح چایه پیون مکال بالکسر بازده
صاع بر دو مکال **فصل** بفتح کاف و یا و شد و کوتاه مکال و مکال کلاهها بالکسر میل سرشته کل **فصل** یکم و فتح
شدن چاه و جمع شدن آن **فصل** بفتح یکم و فتح دوم و سوم مشد و تلج بر سر نهادن و نیشل آنچه در در و جواسر باکو
نفیس نباشند لبیده بگزوارید بسیار آیند **فصل** بفتح یکم و فتح دوم و سوم مشد و تلج کرده شده مکول بفتح
یکم و فتح دوم جایکه در آب اندک جمع شده باشد و مکال فحبتین جمع مکال بالکسر یا فحبتین بالکسر یا فحبتین
ملال بفتح اندوه و تنگ دلی و ملال بفتح گرمی تب ملل بالتحریک بسته آمدن فاندزه تاک شدن
مل بالضم شراب و مل بفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده ملول بفتح چیزی اندوه یافته شده
ملیل بفتح کوماج و قیل نان بجا کشته و ملول بفتح بشه محال و ملیل کلاهها بفتح بطریقیه محال

معنی او در زبان سرایانه بنده خداست و میگوید زبان ایشان معنی بنده است و میل نام خداست و میل
تقرب عظیم المیزان است و قسمت روزها بر دو متعلق است میل میل بالکسر یعنی میل در میل میل بافتح
بطرف جمیدن و از راه چسیدن و روی آوردن بسوی فرد و رحبت دل و در اصطلاح متصوفاً میل
بالفتح رجوع را گویند یا صل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی که چون حیوانات و طبایع
اربعه که بخواهند باطل اصول اند و میل بالکسر از یک مدلی یعنی مقدار رسیدن گاه بنیاسی چشم و میل
جراحان و میل راه و میل سرمه دان و در فرهنگ است میل بالکسر قسم تخم خاک و نیز گنبد ستریز و در میان
چوگان بازی دو میل میسازند هر که گوسه را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فرمود و نیز میگویند
ایسان را بدعو میخوانند و میان هر دو میل هر که اول بگذرد و فرمود و میل لغتین در اصل خلقت
خمیه شدن و میوه دل یعنی سخن و معنی در قیل و فرزند شایسته و نیکیست

فصل الیم مع الیم ما تم نفع یکم و دوم محبت و رفاست که با هم جمع شوند در کار خیر و یاد کار شر و ماتم
بکسر سوم جمع ماتم گنایان کا و کم بد الف و بر ما و ا و جمع ماکه است مام دارد ماه سیام همان ماه کاشنویف
آنها که ابن مقفع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آرد و بگوید که چون ماه فلک فرو در رفتی آن ماه بر آمدی
بهار شد و شن گشتی کبیرم بالفم استوار کرده شده و نیز بارالیت که مادر یهود و آنرا حکم تایید ما شنید میسارم
بسیار بسم کننده بسم نفع یکم و کسر سوم دندان ف بیشتر نام بالفم قمر عیسی علیه السلام را بر اچا و گفته بود ای
مبشویان یاتی من بعدی اسماء احمد بهم بالفم فر و بسته و پوشیده متالم بفم یکم و فتح دوم و سوم و کسر لام مشدود
در و مند بسم بالفم خنده نرم کننده مترام بالفم بر هم شسته متعلم بالفم آنکه از کس چیزیست آموز و حکم بالفم
سخن گوینده متعلم بالفم نیاز و نعمت زینده و پیش کننده متهمام بالکسر آنکه بسیار بشهرت نام رود و محرم بفم یکم
و کسر سوم گنایان بکار مجسم بالفم و با سوم مفتوح مشدود و تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محرم بالفم محرم
داشته شده محرم نفع یکم و سوم صاحب مرد و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با و سه کمال حرم و نبود
و محرم جمع و محرم بفم یکم و کسر سوم در حرم رنده و کس که احرام حج بپند و محرم بفم یکم و فتح سوم مشدود
حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سه سال تاریخ هجرت است و محرم بفم یکم و کسر سوم مشدود
حرام کننده محرم بالفم بلیضب دلی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محرم بفم یکم و فتح
دوم و چهارم با صا و معلوم و تحیل و اندک غیر محکم بالفم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بفم یکم و فتح دوم

و سوم مشرد مرد و آزموده و نسبت کرده شده بکلت محاطیم بالفتح کیلما سن شرح النصاب محتوم بالفتح
 هر کرده شده و با آخر رسانیده شده و مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مختصریم بضم یکم و فتح دوم و چهارم کو
 که دانسته نشود که از نرسبت و یا از راده و شخصی که در پافته باشد یا نام جاهلیت را و اسلام را مختصریم بکسر
 حرافه و مخطفه یکم و کسر سوم یعنی و محاطیم بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و خیمه بضم و بالضم
 و همیشه مدغم بالضم خبری در پیغری و آورده شده مدقیقه السلام کوفه را گویند و دارالملک عراق و دیگر
 را نامند مذموم بالفتح سرخ و غیره خون آلوده و رنگ کرده شده دیگر ایتبار کرده شده مذام بالضم و باشد
 سیم و ذال منقوطه نکوشا مذموم بالفتح کوشیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذوم بمشده اسم بالفتح
 نشانها و رسم و نشان مراعم بضم سیم و فتح غین جا که گرد جاس رفتن و هجرت حرام بالضم و در جمیع
 بالفتح کشته و سنگسار کرده و شام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده و مرغ بام مرغ بضم یعنی بلبل
 مؤذن یعنی بانگ نماز گوینده مرحوم بالفتح و شمشیر ف مرکب جمیع بادی و سند جم بمشده مرکب بالفتح
 بر سر نهاده شده و جمع کرده شده و مرعفتین یعنی رسید مشهور بالفتح داروئی که بر جراحت نمند یا نیکو
 سود مرغ آفتاب علم یعنی آتش ف مریم بالکسر و یا یافارسی مختصریم و مریم بالفتح یکم و سوم نام
 یاد بر متر عیسی علیه السلام و نام تر که روز چهارم ماه رجب او داشته بود و به نیت رها شدن پسرش نام
 مشکوه پسر و مسام بالفتح و بتشیدیم سوراخات خور در دیدن و بن موس که بنفذ خوب است مستغنی
 بالضم مظلوم مستقیم بالضم راست ف مسد مس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی شش جفت
 عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بسیار شود سلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و یا و داشت کرده شده و بهر دو
 و بسلا مت داشته شده و تسلیم کرده شده بضم یکم و کسر سوم مسلمان نیز نام مرد ف مسند جم بالفتح بار
 نیز منصب جمشید و مرکب جم بمشده مشام بفتح یکم و بتشیدیم تان یعنی با و جاک خمیدن اما فارسیان
 تحف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم سیم و بکسر خا اثر است که آخر لب مشک و بهر مشوم بالفتح
 مشک خالص و قیل خوشبو و عطر بونیده شده مشوم بفتح یکم و ضم دوم و نامبارک و مشوم بمشده
 ف مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح استاد نگاه مصام بالکسر داس مصغم بالکسر و
 دست رخن مضیم بضم و یا منقوطه مظلوم و مستقام بالضم بمشده مطر جم بضم سیم و بکسر حا بغایت
 نیکو و نیز متبرک و مطر بضم سیم و بکسر حا بمشده مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام و بهر دم مطعم بالکسر و نیز

معلوم بالفتح خوردنی و مطاع جمع منظم بفتح میم و کسر لام و باطا و منقوطه تاریک معلوم بالفتح شتم کرده است و معضم
بالضم جنگ در زنده بجز در ساء استوار و ایستاده اگر گناه و غیر آن و نیز از القاب خلفا است و معضم بالضم مثل
معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را معجم گویند و ترکیب بجز را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع
عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معجم دوم بالفتح نیست شده و بیا فاعله
خبر کنایت از دهن و کمر محبوب است معجم بالضم و باز او منقوطه شد و تصویر قش معصوم بالفتح گناه معظم بضم
یکم و فتح دوم و سوم شد و بزرگ داشته شده و معجم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین
خبر به بهترین خبر معلوم بضم یکم و کسر سوم آموزانیده و معلوم بفتح سوم آموزانیده شده و معلوم بفتح یکم و سوم
نشان که بر آهنت معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم مستعمل است
معظم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده معجم بضم یکم و فتح
سوم نادان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مغرم بضم یحیی مغر استخوان کندن فی الشرفاء و قبل
مخانی الفاظ معضم بالکسر و در خود را میخوم بالفتح اند و هنگام گردانیده شده و فر دوشانیده شده و معجم بالفتح
بال و جسی که از کفار بجزب و عارت ستانده شود و معجم جمع معرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جالوز است
که آن را عقال نیز گویند معجم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای
ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح معنیان مقام بالفتح پرده سر و در گویند و آن
دوازده پرده اند یکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خود هفتم
هشتم و نهم عراق نهم باخره دهم یعنی یازدهم دهای دوازدهم لواء دیگر یا شعبه اند و تقسیم و در اصطلاح
ساکنان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود و در آخر سلوک بدرجه که بدو تسل کرده است و گفته اند که
مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
تا از نود و نه مرتبه تلویح در گذرد و بعد از آن مقام تکلیف قرار گیرد و در آن تکلیف روال بشربت است که آنرا فقر
فقر و فنا گویند ای برادر در عوارف آورده که من و خنی بمقامه حجب عن امامه مقدم بالکسر و بفتحه
و لیر و مبارز مقدم بالفتح جاس قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقام جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم
پیش رونده و پیش داشته شده و لیر و خطوط دیر را نیز مقدم گویند و کعبه چشم که بطرف بینی باشد نیز از
از منازل قمر تقسم بضم یکم و کسر سوم سوگند خوردنده و تقسم بفتح سوم سوگند و تقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم شد و نیکو کننده و بخش کننده و تقسم لغم یکم و فتح دوم و سوم شد و نیکو کرده شده و بخش کرده شده
و تقسم لغم بین نیکو کرده و بخش کرده شده و سوگند و تقسم نام مرد و تقسم لغم بالغ بخش کرده شده و تقسم
لغم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و راست و ازنده و قیمت کننده و تقسم یکم و فتح سوم آن چوب و
سرا و درخت شیار باشد و سوم در دست گیرند و وقت شیار بپندس کنند تا سب و در صراح است مقوم
بالکسر و به آن را گیرند و سر آماج مقیم بالغ صدمه و در شرح مخزن است الاقامت برای کردن لغم
داشتن و مقیم مشتق از دست مکارم بالغ کار با و نیک بزرگوار یا ملتوم بالغ پوشانیده شده و کسر لغم
یکم و فتح دوم و سوم شد و نواخته شده و بزرگوار دایره شده و کسر لغم یکم و سوم شد و کسر لغم یکم و سوم شد و نواخته
مکظوم بالغ اندوه و پوشیده لغم یکم و کسر چهارم کلزار داوود و کسر لغم یکم و کسر چهارم کلزار داوود و کسر لغم یکم و کسر چهارم کلزار داوود
انکه و کسر لغم یکم و کسر دوم می که و پیچیده بقومی باشد و نیز یکنوع جامع است ملهم بالکسر که آن
استخوان خراشکننده ملهم بالکسر در حق و فربه و سطر و سنگ که بان استخوان خراشکننده و دام است
را گویند ف ملغم بودن و معنی هر هم و ملغم بالغ فتح ملغم لغم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و کسر سوم
الهام کننده ملغم یکم و کسر دوم و بتشدیدیم آخر فر و آئینه و گناه انصیر کننده و کسر که نزدیک مبدل است
ملغم لغم یکم و فتح دوم و ملاست کرده شده ملغم بالغ لغم یکم و ملاست سوم بالغ آنکه خلعت بر ساحه دارد و ملاست
جای خشن ملاست اسلاء بالغ لغم یعنی مؤذن ملغم لغم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و ملاست
بنغم بالغ آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده باشد ملغم لغم یکم و کسر سوم شد و ملاست
و اگر در آن گاه منضم لغم یکم و فتح سوم فرام آورده شده بنجم منظوم بالغ در هر پوست و سخن نظم کرده شده
یعنی شعر منظم بالکسر و بسیار بخشش کننده ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم
چهارم قسمت کننده ملغم دوم بالغ از جنگ اگر نخته و نیز و ملغم بالغ ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم
سواسم بالغ جمع می رسم و نیز و زبانی معین چنانچه عید و شب برات و ملاشوره و نیز و زبانی معین چنانچه عید و شب برات و ملاشوره
یکم و کسر سوم هنگام پیش و جای حج شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق و عید و نور و زمانه
آن و معنی مفت هم آید چنانچه گویند موسوم ببار موسوم بالغ لغم نشان کرده و داغ کرده و ملغم لغم یکم و کسر سوم
سوم و ازنده و ملاست عروس کننده ملغم بالغ ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم
و ملغم بالغ کمان انگ برده و سهو کرده ملغم بالغ ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم ملغم لغم یکم و کسر سوم

متر سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز گذرد و مرازم بالکسر بکنوع باز نیست هر دم بالفتح از جنگ گریخته و منترم بالفهم بمشله مهم بفهم یکم و کسر دوم و سوم شد و کار سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم و سوم چیست حال تو چیست کار تو چیست درم سکر گویند که بدان هر زندق میخ قدم با خادمو تو تو آنکه پای شکسته کنجی نشسته بود و جای تر و دوف میم بفتح تین نام مقامی و معنی ترکیب شراب بن

فصل المیم مع النون ف مایون نام مردی و نام اعلی است ماحن بکسر سوم بیدک و منصرف ماحان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهاتی از قریات شهر مردمازون با ذال منقوطه دستور می داده شده یعنی اذن و اجازت داده شده مارا فسان بفتح افسوگر که مار را بگیرد و مارستان بیمارستان مارن بکسر سوم سر برنی و نیزه نرم و مرن بفهم میم جمع مازن بکسر از منقوطه بقیه مرغ و نام شخصی است و در شهر فناست مازن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتی است مازون بازو و چوبی است که بندش مالین گویند و آن میوه دخت کز است که از فائنگویا و آن از زنان در کار بند برای تنگی فرج ماحون آب و مایه مخلج خانه و قماشخانه مثل کاسه و کوزه و قیر و تابه و کلمت و آب و آتش و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجا می تربیت است مامن جائے امن مامون نام خلیفه عباسی و نیز امین مایون بالفتح و المندیک اندیشه کردن و میا کردن و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانیت میان زبار و ناف را گویند و نیز می گاه آدمی و میله که بآن کل از زمین برکنند و آن اسبابخانه و بگزار و باش و مانند دمار و ضد شان و معنی اخیر چون بود اکثر محل بعد و را و حذف یا حذف مالتن بصفت خیر شدن یعنی مانند خیر شدن و مانند حذف مایان نام شهر نیست بحد و کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه بر کو مان یعنی نام نواسه و لمی است ف ماه چو شباخ گوزن یعنی ماه باریک خمیده ماهمن خدنگار و خادم ف ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه سالیان سال را گویند ماین دروغ گوئی مایون نام گادی است که فریدون بشیر او پرورده شده سیرهن بفهم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مبطن بفهم میم و بتشدید طالع شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد میمن بفهم یکم و کسر دوم طاهر و پاک و میمن بفهم یکم و کسر چهارم مشد و بیان کرده و بکسر سوم بیان کنند و متدین بفهم یکم و کسر چهارم مشد و دین دار متفتن بفهم یکم و کسر چهارم مشد آنکه فسون بسیار داند متکن بفهم یکم و کسر چهارم مشد و دست یافته و جا گرفته

و از اینجا است که نحوایان اسم معرب را سنگن گویند بتن با الفتح مرد سخت پشت و پشت ترین سخت و گوشت
 بازه و نیز آنچه مسطور در میان صفح بنویسند یعنی ضد حاشیه متولی چیزه زبان بضم هم یعنی عطار دین با الفتح
 استوار مشق با الفتح برشته زردن یعنی برآید آن زردن و شن با الفتح یک میزک شدن یعنی بول چکان شدن
 حجان با الفتح مع التشدید رایگان و حجان بضم هم و تشدید جیم جاجن یعنی پیماک و سحره ف مجاهر کا
 با الفتح یعنی آفتاب مجن بکسر یک و فتح دوم و تشدید نون سیر مجنون با الفتح دیوانه و لقب عاشق ایلی که او را
 قیس نامند به بیت جو مجنون بهر لیلی در گریبان سرفه و آرد اگر لیلی سدا کرد بود که کن بالاه مجنون
 بضم تین سبک و شوخی کردن قیل سبک و شوخی ف مجنون با الفتح و با هم فارسی و دیدن ف مجنون و مجاز
 کلاهما با الفتح کلهاسه انگین که با بکسین جمیده باشد حاسن با الفتح کولیا و جمع حسن است بفر قیاس
 و مشهور یعنی ریش است مجن بالکسر عصا است مانند چوگان مخران بالکسر آنکه بسیار غلین شود و مخرو
 با الفتح اندو بکین و غلین محسن با الفتح نیگوی گفته و دانسته محسن بضم یکم و فتح سوم مخفف مردی که
 منکوبه دارد و تشدید سوم نگاه داشته شده محصون با الفتح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول
 خود باز دارد و در بول کند ف محک زرایان بالکسر یعنی بحر اسود محمن با الفتح بخشیدن و آرمیدن
 خوردن و خاک و گل از چاه بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندوها و جمع محنه است محنون با الفتح
 و بجای غیر منقوطه و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه مجنون با الفتح بکنار خود برداشته شده
 و ذخیره کرده و ذخیره از اجزای شهر که ساکنان ایشان فتنه شده باشند مختصران با الفتح یعنی فوایح
 مختون با الفتح خنده کرده شده ف مختران با الفتح نام مسجد ترسیان که نام پائے او خوانند و در مختران
 نامند مختران با الفتح تیره و خنجر و مخترون با الفتح و نیز نهاده شده مختن با الفتح جاع کردن گریستن فاز چاه پیر به بالا کشیدن
 گریه دوم و دراز محنون با الفتح دیوانه ف مجنون با الفتح خریدن و جنیدن مداین با الفتح جمع مدینه
 نیز نام شهر نیست در میان عراق و عجم و مدن و مدون کلاهما بضم تین بمشله عاین هر سه لغت جمع مدینه اند
 یعنی شهر مدقان بالکسر خیک کنه یعنی مشک کنه فون با الفتح و زیر خاک کرده شده مدن لغت
 استادن مدمن با الفتح روغن دان چایک خورد و آنگاه که در کوه باشد و ملاسن با الفتح جمع مایون
 با الفتح رشتی که اندک تر شود از باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند عین بفتح یکم و کسر دوم بنده
 و قشر را ر و ج را داده شده و خواهر کرده شده و مدینه کنیزک و شهر و مدین بضم یکم و سوم نام شهر است

بر ساحل دریای مغرب و در صراحت که قریه متر شعیب بنی علیه السلام علیه السلام فتح یکم و صوم قمر صد
 مذکورین بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی متر درین میان دو امرند سان بالکسر در دو گوشه گمان و هر دو فتح
 و برف مراحل نشین یعنی مسافر مران بالضم والتشدید نیز با و مران بالفتح والتشدید نام وضعی است
 مر حان بفتح حین و بجای غیر منقوطه فاسد شدن چشم هر جان بالفتح مردارید خورد و نیز لب بالضم والتشدید و
 قیل محقق معروف است که در هفت دانه از ابنوا سله گویند و آن دو نوع است کمال و دیگر سپید که لعل
 و در گردن کوه گمان بند و از چشم زخم امین باشد و اگر بر صاحب دق بند و صحت یا بد و صرع هم بستن دفع
 شود و منابت دس قهر دریا است مردن بالضم میم و کسر دال تاریک و مردن بکسر هم و فتح دال دو
 چشم پند رسی ف مرویان و مردان کلاهما بفتح یکم و صوم موقوف زمین دار و نگهبان زمین و مالک
 زمین و در عربی مرویان بفتح یکم و بضم صوم متر و صاحب گمان ف مرد سیدن بالفتح دبا و اوافار
 و سین هم عادت کردن در ضرب و ریج دیدن در کار و در پی چیز ف مرویان بالکسر و ستا
 اند ف مرغ چین یعنی بلبل ف مرغ غرن بفتح یکم و چهارم و باغین موقوف گورستان ف مرغ گون
 بالفتح و باکاف فارسی آلت مرد که تبارش از خوانند ف مرغ سلیمان یعنی هر دو ف مرغ شبحان نیز
 بلبل مرغ قلعان بالفتح و راقم مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لکن خبر از سنگ یا زگل که در دو جا میخورد
 و مرکن بضم میم و فتح را و کاف مشدد پستان بزرگ مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خود مرن بفتح
 یکم و سکون دوم پوستین مردن بضمیتین نرم شدن و عادت کردن بر چیز مرهون بالفتح گرو ف مر
 دندان بالضم یعنی آن نقد که فقر را بعد طعام خوراندن بدست دهند ف مردن بالضم نام شهر است
 و در کوهستان قمرن بالضم مرض در برینه مرن بالضم ابر یا سپید و او جمع مرنه است و معنی فقر داده است
 و مرنه بالضم باران و ابر سپید مردن بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان ف مریدن بالفتح خوشیدن مر
 بضم یکم و فتح صوم مشدد و آرا شده و نیز حجام که مو را ستر و مساجین بالضم مردان زنا کننده متبیین
 یا الضم ظاهر مستعان بالضم یاری خواسته شده متعین یا الضم یاری و مرد خواهنده مستکین بالضم
 فروتنی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مستقن بالکسر سومان و در صراحت که تفتیش
 چوب تراشی مسکن بفتح یکم و صوم و بکسر صوم خانه و جاس و آرام گاه و مساکین جمع مسکون یا مسکن
 مسکین بالکسر در پیش و بجهت و ضعیف و دلیل و بیچاره و مظلوم و بکسر و مساکین جمع مسکین

و بفتح میم شد و فیر کرده شده و سمن بکسر میم فیر کننده مسمون بالفتح روغن و فیر بر روغن فیر کنند
 اسودگان بالفتح یعنی دنیا و زمین و قبور سمن بکسر میم و تشدید نون شده که بان کار و بیشتر می کنند
 و سمن بالضم و بانون شد و بسیار سال دارند مسنون بالفتح متغیر شده و کتیده شده و رنجیده شده و همواره
 شده و صورت کرده شده و روشن و تابان شده و مستون الوجه است که بینی در روغن دراز باشد و سنان
 مشحون بالفتح پر کرده و در اندام مشغله البطالین بالفتح نام میوه ایست که لطافتی ندارد و مشکین
 آنچه عطر مشک بود نیز نام گلیست که او را مشکین فادر گویند بآ که اسامی در خراسان میانه مشکین سنان بالضم و
 خوبان مشن بالفتح تافته شدن و تازانیدن و نشسته شدن پوست و کردن و بودن بریدن معان بالفتح و التشدید آنکه
 شیراز پستان گویند و شیر خور و از کمال خجسته و در خور معمران بالضم و در آد و معمران بالکسر و فیر که معبون بالفتح و
 معصون بالضم فموم معصون غالیه که بر سر و پیشانی اند و آن دار و پوست و شومر که آبغور و آب انوشه و طحون بالفتح و
 کرده شده مطران بالکسر حاکم ترسیان و قیل آنکه در ازاجالین باشد و تیره و جالین حاکم ترسیان و قیل حاکم مطحان بالکسر
 تیره و رنده و طعنه کننده مطعون بالفتح طعنه کرده شده مطعین بالضم آرمیده و فیران بردار مطران
 بالفتح و تشدید نون جایگاه گمان بردن منطون بالفتح و باطام منقوط گمان برده شده معائن
 بالضم یعنی مصاحبان و همشینان معان بالفتح جاسه معجون بالفتح چف و دایا و مسکرات می آید و در
 قوت بخورند معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جاسه یا شش تا بستان و بستان و معاین و معین و
 معطوف کردن عنان بالفتح یعنی چیدن عنان و معلق زدن بلام معطوف مش و دین و طایفه
 از باز یگران که سر بر و پا بالا بایند و می غلطند معجیان بالفتح که آنست معان بالضم روان شدن کاهیا
 آب در رو و خاره معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جو اندر بود و در عرب و در فرنگ است من
 بالفتح نام یکی از کریمان که او را معن زاید گفتند معوان بالکسر یاری و یمنده و معین بالضم و معین
 و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشد و فحل گاو و معین کرده شده معاین بفتح یکم
 و معین چهارم کشتهای رانها و پشتهای بقلها معبون بالفتح و باضن منقوط زبان زده شده و مغز تر کردن
 بالفتح یعنی سخن و سر و دسر میدن و مغز در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن و مغزین
 بالفتح نام طوایف است معصون بالفتح درخت شاخ دارد و حصن شاخ درخت و معون بالفتح
 شهر لیست بکرمان و معیلان بالضم نام درختی است خاردار که تباریش ام غیلان نامند معین بالضم

یکم وفتح دوم وکسر سوم شد وفتح اکر مقتول بالفتح در فتح انداخته شده و از موده شده و سوارانده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مقلحان بالضم نام رودی است بسرحد ولایت غرغان و نیز سنگاران
مقتول بضم میم وفتح فا و کسر نون شد و نوح نوح و فن گون و نوح مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقترن بمشابه مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقومین
بالضم بے توشه شدگان و در منزل خالی فرو و آئیندگان مکان بالفتح جاس و مکان بالفتح و التشدید
آنکه شیرازستان گویند و شتر و غیره خورد و از کمال بجای نرسد و بخورد و لجان بمشابه مکان بالضم نام شهر است
و ولایت آنرا نیز گویند مکابین بضم میم وفتح لام شد و سنگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و بکسر
سنگاران کن بضم یکم وفتح دوم و سوم شد و نهان شدن و مکامن بالفتح جمع مکون بالفتح و پیشه کن
بالفتح بیضه سوسمار ملنون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسمار که بیضا در شکم او شده باشد و فکیدن بالضم
جوشیدن مکین بالفتح جاس گرفته و کسی که در منزل خاصه باشد طمان بر وزن فطمان بر شده و اینجی طمان
بالفتح آنکه شیرازستان گویند و شتر و غیره خورد و از کمال بجای نرسد و بخورد و مکان بالفتح و التشدید
ملکان لفتجین آنکه نصیحت نبوتانند کسی و غیر نصیحت نبوتانند ملعون بالفتح رانده شده ملوان و ملجین
متمحن بالضم و کسر حا و آرمایند و متمحن بالضم وفتح حا از موده محمن بالضم راه دراز محکن بالضم و دوم
اصطلاح متصوفه ممکن فی حد ذاته نیست و نه نیست یعنی امکان اعتبار است و در خارج و جوف و
چنانکه واجب بر وجود ذاتی خود ذاتی است ممکن نیز اعتبار علی خود یا نیست موجودات ممکنات بجز این نیست و جوف و
بالفتح منت نهاده شده و لغت داده شده و لغتان منان بالفتح و التشدید انعام کننده و منت نهاده
و نامی است از نامهای خدا متعالی و نیز آلودگان بالکسر یعنی قالب فاسقان و تر و اسنان منتن
بضم یکم و کسر سوم گنده منجنون بالفتح چرخ و لو آب و منگیدن بالضم و با کاف فارسی سخن بچین
گفتن من بالفتح و التشدید ترنگین و ترنجین که بر قوم همدوم علی السلام باریده بود و دیگری که در رحمت می آید
و می بندد آنرا من گویند و منی که بآن چرخند و من بالفتح و بسکون نون کسی و آن کسی و کیست و
معنی خود نیز آید و من بالکسر از و بر و بر معنی دوم است قول حق تعالی و نصی لایه القوم ای علی القوم و
منویشان بالفتح و با و و فارسی نام بادشاه پارس مبارک لشکر کهنه و وزیر بنی شراب نوشانیدن منون
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است

میمن بالفح ضعیف و سست مواجن بالفح تیکهای آشکران داو جمع میجنه است و در صراح میجنه بالکسر کو
 گارز مواجن جماعت موازن بالفح تر از دهاست و تان نفیج نیم و سکون و افریسه که پنج باز مور و فرور و
 شده باشد و تان نفیجین آنچه غیر مواجن باشد یعنی غیر زنده و تان بالفح مرگ گاو و گوسفند و سایر مواجن
 موتمن بالفح آنکه با دهمین باشند و نیز اعتماد کرده شده و تان بالفح بادشاهی که از غزل شسته شده باشد
 و غزالکند موذن بالفح و با ذال کسب شود با گنگ ناز گویند و موذن بالفح نیم و سکون دوم و کسر سوم
 و گایانیده موثران بالفح و بازار یار سه و قیل با و افریسه پارسه چشم نوب و خواب الوده که غلطان تحک با
 نور و ن بالفح سنجیده و آراسته و خوش طبع موضوعان بالفح زره در بافت و جامه تخت و حصینه و کمر
 نفیج نیم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاب جنگ و موطن جمع ف موغان نام شهر است ف
 موغان نام شهر است که دشت آن راضیت کرده اند و موغین بالفح یقین کنندگان ف مولیدان بالفح
 خریدن و باز گردیدن و در زغالگو یا معنی ناز گردن موغن بالفح گردیده و خب را رسول علیه السلام و غیر
 و نیز آنکه از آزار کسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسندد بر غیر کسی پسندد و موغن بالفح نیم و کسر سوم نیم شب
 ف موغیدن بالفح با و افریسه گریستن همان بالفح خوار کرده شده و بالکسر جمع را که بزرگان ف
 مهران بالکسر نام رودی است و نیز نام مردی صاحب فضایل ف مهران بالکسر نور و ز سلطان
 و ملوک و قیل ماه مهران و قیل مهران مهران بالکسر کنایت از حکیم انوری است زیرا که خدا را
 نام ولایتی است ف مهران روز و داران بالفح یعنی آفتاب ف مهران بالکسر و بار و موذن
 و کاف فارسی شانزدهم روز از مهران که تعزیش مهران بود و بعضی ماه مهران را گویند که آن روز جشن
 معان است ف مهران بالفح ماه تابان و نام مشوق و مولانا عاشق صادق معین بالفح نه است
 کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مبین بالفح نیم و شمع دوم و کسر چهارم گواه و او در اصل موین
 بوده است و مبین مهران هم باشد و مبین مشتق از مبین است مبین بالفح خوار و ضعیف و سست
 و مبین بالفح خوار کننده و سبک دارند و مبین بالفح در فارسی ضد بین میان بالکسر وسط و کمر گاو
 و ضد کنار و نیام و در بهت کسی که بزرگ باشد و از میان گویند و در میان هر دو میان و کنار است
 همچنین نام است بیت جو در برابر دسی از میان بمیان یا نخل را که دسی از کنار کنار ف می پرستان
 یعنی همیشه شراب خواران ف میمن بالکسر و با دوم فارسی است و در آهنگین که گنگ شکنان

بدان سنگ از کان میکنند در هند سابل نامند ف میدان بالفتح آوندی و در اکثر اللغات است میدان
بالفتح صحرا ف میسر بهشت جنان بخیر رضوان و خازن بهشت ف میسر بهشت یعنی از حل بهشتین بکسر کم
و سکون و دوم و کسر سوم نام داماد قیصر روم و میرین بفتح را و بخیر از حشر دایم حسن میران بالکسر تر از و
نام برجی است از برج آسمان و آن خائز بره است و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند و میزان
اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل است اما عقلی که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریق است و میزان خاص الخاص عدل الهی است و تحقیق بعدل الهی منصبه از مناصب کسان علی
بیت این تر از و یا اگر دستت دهد با جان من صد بوسه بروستت و هدیه ف میسر بان بالکسر و بار از و توفیق
آنکه معافی با کسی کند ف میسر بدین بالکسر و یا با و فارسی بول کردن مسمان بالکسر زنی که در نفس
باشد بالفتح نام موضع است میدان بفتحین بطرفی نمیدن ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو و
دور کردن بینای چشم و معنی سر سه کردن نیز آید میون بالفتح حبه و بالضم یعنی مبارک و نیز نام مردی
که زانش حبه نام بود و در فارسی بوزر را گویند بخیر بند میون بفتح میم دروغ گو و میون بصمتین جمع میون
یعنی دروغ میون بوزن بوزن پس و سر زنده خویش فراد و مسکون و جغرات و خوشخو و نیز معنی نیر است
و خانان مین بالفتح و دروغ والد اعلم

فصل المیم مع الواو ف باز و چوبکه که میان پشت بود و چوبکه که گشت را بدان ماله و هند
نیز نام دارد است ف باشو کلیم و تنگیز و این آلتی است جلوا لیا ن را نامند که فلتر که بدان روغن
و جلاب صاف کنند ف ما کو یک از آلت های کان است متو بالفتح کشیدن رسن و بصارت و
مجلو بالفتح زد و دهنده درنگ دور کرده شده محبوب بالفتح ستردن و پاک کردن نشسته و نقش و جز آن و
نیز نام موضع و سیاحت ماه محبوب بالفتح فرود آمدن محبوب بالفتح خوانده شده محبوب بالفتح امید داشته شده هر کو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض هر و بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در دالانش باشد و آنجا آتش بر آید
و نوعی از ریاحین و نام شهر و نام داردی است مشقو بالفتح نام گل است سرخ ف مشکو بالفتح و با و او فاد
مشک خور که آن را مشکین گویند ف مشکین خوبالضم یعنی خال مضو بالفتح و الضم گذشتن و رفتن
و پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مطو بالکسر بار و مانند مطو بالفتح صراحت
تر تمام رسیده مطو بالفتح روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگار داشتن مکتو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد که بافتح سوراخه که سکن رو باه و در گوش و غیره باشد و نیز آواز کردن مرغی مفتوح و با داما
فارسی بکنوع طعانی است مولو بالفم شاخ آهوه که کافران و جوگیان میخوانند و قبل طلقه آهن و قبل ناقوس
و از ترانسه نیز گویند و بافتح شیر زقیق آب آینه و شمشیر باریک ف میا سطوحه و است ترسایان را
ف میو بالک و با داما فارسی بهشت و قبل مینا

فصل الحیم مع الهاء ماته یکسر میم و فتح الف صدوات جمع و ماته نشد ماته اول حرمت و دست
ماتره بفتح و نیم تار کارینک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل میم و ماده یکسر دال نشایند ماته بدین
منقوط و بتشدید یاز در دو پیچید و غیره نرم و نیکین ف ماره با سوم موقوف یعنی ماره و این موقوف
که ماره در ف مازره ماره تلخ که بگندم آینه میشود و ماره پیشه که زانی الزنا گویا ماره نام ترسم رسالت
پیام رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بیا در جبهه او حضرت رسول بودند و در ماره قطعه گوشت و در شمشیر
است که نام عورتی که آمره بعضی ولایت من بود و علم اکید از اسطوحیکم آموخته بود و دما می ساخته بود
برای اهل کیمیا و آنرا حام ماریه نامند و او ماریه قطعه خوانند که مازره چوبک پشت و بتاریش صاب
خوانند ف مازره باز از موقوف چتر خوردن است ماسخه نام کمانگر است و ماسخیات کمان
که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماسکه نگارنده ماسا الله نام حکیم که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح یکم و سوم
نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم دوم نشر ماسطه معروف آرایه مدروس ف ماسوره
رسمان خام که بر دوکی بپزند بپزند لکری نامند و نیز نام باریت و قبل نام نه میانه خالی که بدین
نمند و بدان آب بپزند از خنور که بتاریش صبور گویند و نیز آلت زار ماسه نمز آهنگ و زرگر که بتاریش کلیدان
نامند یعنی نریان بپزند و ساسه گویند ماسه زن رنده و دنده و زن که بسیار فرزند دارد و دختر ماده
که بسیار بچه در دمال ناطق که آن گاو و گوسفند و امثال آن باشد ماف بفتح ف آن چوب که در پس
در تهنه تادیر که بپزند و در فارسی قدر رنگ گویند ماکله بفتح کاف و قبل بالفم موشی که کس از آن
موضع چتر خوردن یعنی موضع خوردن از آن حاصل آید ماکله و برف ماده دست افزاز حوله نشسته
در بپزند و چتر خوانند ماموسه آتش و شکسته سر که میان دی و میان دیان پستی تنگ مانند
باشد مامنه تنگگاه و میان آدمی مامویه بتشدید یا سنگ بلور و آینه و نام رسیده است مامویه و مامویه
یا مامویه ف مامویه یا مامویه و نیم فارسی میوزن خوردن که در پاره آهن و امثال آن در نزد و نیم

از رز و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل و لعل و نقش که نقاشان در نگارستان کشف ماه دو و هشت
یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روز یعنی ماه نو و سحر باریک ف ماه سی شب یعنی ناپنج و هفت
گشته ماهی به نام شخصه از قبیل نیر و جرد که سید سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که نیر و جرد از لشکر
اسلام گریخته بمرور رفت ماهی به نام بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا نیر و جرد را بقتل رسانیدند
ف ماهی یکی از آل ت بخاران یعنی در دگر آن که آنرا بر سر نیر گویند و نیز دوازدهم حصه تو لچه که آن
هشت جبه بود و یک تو لچه بود و شش جبه باشد ماه آب و مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبارش قمر خوانند ف ماهی به نام نان خوشه است
که از ماهی بسیارند و ماهی آیم بشلف ماهیچه باجم فارسی آنچه بر در عید فطری می پزند و اهل هند سو
گویند و نیز کیلوع آش است ماهی حقیقت خیره و ماهیات جمع مایده خاله که بر و طعام باشند
و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنی که ف مایه دستگاه یعنی کثرت و سباب عطا و سر مایه و قدرت
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مایه بالضم یا کسی را رفتن مبادا و بالضم یا کسی شمنی آشکارا کردن
مبادا و بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادا و بالضم یا کسی خیره را با بچه می بدل کردن مبادا و
بالضم یا کسی معارضه کردن و مبارزه بالضم من المهور از یکدیگر بر ار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارزه
بالضم یا کسی برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور را می گذارند بر اسب محبت
و مبارک مرخص و این در ایام جاهلیت بوده است چنانچه خواهد نظامی گنجی میفرماید میت بمشوه بیدل را
شاد میکنند و مبارک مرده را آزار میکنند و جامع این کتاب درین لفظ شبهه است مبارک بالضم
برکت کردن مبارک بالضم یا کسی نکویی کردن مبارک بالضم جماع کردن و سودن و خود بکار بردن
مبارک بالضم جماع کردن مبارک بالضم نیک رفتن زن و شوهر یا یکدیگر مبارک بالضم باید رفتن
و بامداد کاری کردن مبارک بالضم پاک و اندیشه داشتن از خیره مبارک بالضم یا کسی شمشیر زدن مبارک
بالضم در خیره غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مبارک بالضم یا کسی حق نمودن مبارک بالضم
تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیز مبارک بالضم یا یکدیگر نفرین کردن مبارک بالضم یا کسی خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مبارک بالضم از یکدیگر جدا شدن بمشوه بالضم یا کسی
کرده شده مبارک بالضم و بار آمدن و نکویی کردن یا کسی و نیز بامداد و پدر نکویی کردن بمشوه بالضم

ستاره و نیز قواچ کرده شده و گسترده شده بمصره بنیم یکم و کسر چهارم بنیده و در متن به یویدام و مصره بالفتح ساد تحت
 است میسر به بالفتح و باره فارسی نام دختر افراسیاب که مشوقه نیرن بن کیو بود و متابعه بالضم یی وی کردن
 و پیلانی کاره کردن و محکم کردن کار متاجره بالضم با کسی باز رگانه کردن و متاجره بالفتح آوندی
 که از و ضو سازند که بتازیش ارا واه و مطره گویند مثلاً بنیم یکم و کسر لام شد و آله و عاشق و شیفته و نیز
 آنکه دعوی الوهیت کند متابعه بالضم با کسی سوار شد کردن بجای متابعه بالفتح استوار شدن و استوار
 و انجیرستان مختل به بالضم و بیایا مسکو شد یعنی درون دل گذشته و محل خیال انجیر و باغ متسربه بالضم
 در ویشته متسربه بالضم و با وال یکسره شد و آنکه از جاب بلند افتاده باشد و درده متشابه بالضم باشد و شوند
 متغلبه بالضم لغصب و غلبه بدست فرارندگان خیر و استفرقه بالضم پرانندگان متنبه بنیم یکم و فتح دوم
 آگاه و متنبه بالضم بمثل متوجه بالضم و میخیزد کشته متنبه بالفتح و التشدید جان ماه یعنی برمه متابعه بالضم
 هر کاره بودن متابعه بالفتح جاب بازگشتن و منزل و دام گاه صیادان و استعمال فارست برای تیر
 می آید چنانچه گوئی که این متابعه است یعنی بمنزله آن که چو آن است مثاله بالفتح فاضل بودن و گرا
 و افزون شدن مثاله بالفتح استادان گاه لول و در و درن آوست و سایر حیوانات شاد و به با کسی
 جنگ بر جستن متغلبه بالفتح زمین بر رویه و یا مثله بالضم گرا باز کرده شده مثله بالفتح عجب مثله بالضم
 بینی و گوش و دست و پا بریده و این عقوبت ایام جاهلیت است شمشه بالفتح جنبانیدن و فاسد
 متوجه بالفتح پا داش یعنی خیر است نیک مثله بالضم قوت و نیز و مند به مجا بره بالضم زمینی بجهت راعت
 یکس دادن مجاحه بالضم خراشیدن و باز داشتن مجا دله بالضم با کسی داکا ویدن و جفومت مجا و
 بالضم با کسی در کاری بسیار گوشش کردن مجا و به بالضم و با ذال منقوطه یا یکدگر خیر و کشیدن یا یکدگر
 نزاع کردن و در کشیدن خیر مجا راه بالضم با کسی رفتن و با کسی خیر را وارانیدن مجا به بالضم با کسی
 دشمنی کردن و مجا به معنی دفع الوقت کردن هم آمده است مجا راه بالضم پا داش دادن و مقادیر مثله
 مجا عه بالفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیابا کردن مجا فاه بالضم خیر از جای برداشتن مجا فقه
 بالضم با یکدگر خیر کردن و تکر کردن و مجا فقه بالضم مثله مجالیه بالضم یا رس کردن مجا دله بالضم یا یکدگر
 شمشیر زدن مجا کسه بالضم با کسی شستن مجا سمه بالضم جلع کردن و اجماع کردن و خیر مجا مله
 بالضم با کسی نکوئی کردن مجا بنه بالضم آخیر و در و در شدن مجا شمه بالضم با کسی مانند شدن از بهنجس

مجاوزه بالضم بسایگی کردن و در مسجد متکلف شدن و وزیر نهادن کسی شدن مجاوزه بالضم از خیر
در گذشتن مجاوزه بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن و دشمنی در جنگ من المصادره و جولان کردن و دشمنی
بعضی بر بعضی من الصلاح مجاویه بالضم کسی را جواب دادن مجاهده بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
کوشش کردن مجاوه بالضم رو بر وجه جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با او از بلند خیزی خواندن و
سخن گفتن و دشنام دادن مجاوله بالضم با کسی بسکی و نادانی و بی علمی کردن مجبه بفتن و تشدید باره را
مجه مبتله حجره بالکسر مکشان آسمان مجر و نه بکسر یکم و فتح سوم پیل که بآن زمین برکنند مجبه بالفتح آنجا طلب
یکدیگر از دست یغوجا که بنض مجبه بالضم مجبه بضم یکم و فتح دوم احمق و مجبه بفتح یکم و کسر دوم زن بچیا جمله
بفتن نام دکتاب مجبه بالفتح بر هم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکارا گفتن مجوشیه بالفتح عورت جود
و دشمنی مجاواه بالضم فرود گذار کردن و با کسی عارضه کردن و دشمنی مجاواه بالضم بیار خیر پسیدن است
چنانکه مانده گرداند و او را مداعه بالضم مبتله مجاوه بالضم یکدیگر از جنگ بازداشتن مجاوه بالضم از جنگ
کردن و با کسی عارضه کردن مجاوه بالضم با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن مجاوه بالضم با کسی حدیث دشمن گفتن
و جلا کردن دشمن و کار و دشمن آن مجاوه بالضم با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را زکار واجب
بازداشتن مجاواه بالضم برابر کردن و برابر شدن مجاوزه بالضم بر زمین از خیر مجاویه بالضم با کسی
جنگ کردن مجاوه بالضم بر یکدیگر انگشتن بیکانرا و بر یکدیگر انداختن مردم را در خصوصیت و مدارشته بنیله بخار
بالضم جاع کردن و مجامعت محاسبه بالضم با کسی حساب و شمار کردن محاشاه بالضم استنار کردن بر زمین
از خیر مجاوه بالضم کسی را در حصار کردن محاصره بالضم نصیب حصه و بخش کردن محاصره بالضم و با ضا و
هر یکدیگر را بر انگشتن بر کار مجاوه بالضم نگه داشتن و نگهبان بودن خیر را و عارداشتن مجاوه بالضم
دشمنی و مخالفت کردن و از یکدیگر خج و طلب کردن محاکاه بالضم یا یکدیگر حکایت کردن محاکمه بالضم با کسی
نزد حاکم رفتن بر سر دفع خصوصیت محاکمه بالضم با کسی معارضه کردن محالفه بالضم با کسی عهد کردن محال
بالضم مکر و حیل و دهر و پشت و خرج بزرگ که بآن آب از چاه برکشند و با کسی در جای خود آمدن محاماه بالضم
ردیاه بازی و حیل و مکر کردن مجاوزه بالضم با کسی معارضه کردن و جوانمردی مجاوزه بالضم جواب دادن
یکدیگر را مجاوزه بالضم با کسی آمیختن مجاوه بالضم بدینال چشم کسی نگرستن مجاوه بالضم حبستن و خواندن
خیر مجره بالکسر دوات مجبه بالفتح و تشدید یا دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفه مجبه

دوستی محض بے علائقہ و بی حرکت با حق تعالی و بی حرکت برادر دوست عاشق و دوست
محبوب محض از بے جلد گرد و مکاره مخرفه بالفهم صنعت کاران محبه با کسی که دوستی سوم آلت حجامت کردن محبوب
بافتخ جو بے که پیش درخت تا کسی دار کند محسنه بالکسر شانه ستور ناز و قیل شانه که برایال دوم است پس نزد
و محسنه بالفهم دیر آست محسنه بالفهم بمشله محسنه بالفهم یکم کسر سوم و فتح سوم زنان و پریه گار و ستوره و زن
ستور و محسنه بالفهم یکم کسر سوم و فتح سوم و احد محسنات یعنی زن شور و دار زن پریه گار و ستور محض
بالکسر مانند روح پیر است که زنگان و بسیار آن نشینند محسنه بالکسر بخانه بقیه بیانیست که سر و بقیه مانند شربت سلسله و
تا بشکر و دو سال کند محله بالفهم نزل مقام مردم محله بالفهم سوختن شایش فصلت یک محسنه بالکسر آرمودن و آرمایش
و بلید بالفهم جمع بلا محضه بالکسر جاروب محوه بالفهم باد شمال محابه بالفهم با کسی دوستی داشتن محاطه بالفهم
محاطه بالفهم خراشیدن و محاطه بالفهم بمشله محاطه بالفهم فریب دادن محاطه بالفهم با کسی دوستی
داشتن محاطه بالفهم در شسته کردن محاطه بالفهم دست مر یک یک رفتن در رفتار و در صراحت محاطه
و کس از دوراه رفتن با هم که با پیش آید محاطه بالفهم دشمنی کردن و جنگ کردن محاطه بالفهم و باضا و
جمع میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شریع منهی است محاطه بالفهم عشق باز سر کردن یعنی با محبوب
یاری و کلمات کردن محاطه بالفهم گذرگاه آب در رودخانه محاطه بالفهم با کسی فریب کردن سخن گفتن
محاطه بالفهم در خط و تملک انداختن و با کسی گرد و بستن محاطه بالفهم آستین پوشیدن و آستین
سخن گفتن و محاطه بالفهم ترس و ترسیدن محاطه بالفهم پیر است از کسی ربودن محاطه بالفهم با کسی دوستی پاک
محاطه بالفهم با کسی آستین محاطه بالفهم طلاق و مانند زن و مقابل هم که در محاطه بالفهم
بالفهم با کسی خلاف زدن محاطه بالفهم با کسی خوش خلقی نمودن محاطه بالفهم با کسی دوستی داشتن محاطه
بالفهم با کسی دوستی کردن محاطه بالفهم بمشله محاطه بالفهم بمشله محاطه بالفهم بمشله محاطه بالفهم بمشله
بالفهم خراشیدن محاطه بالفهم خیانت کردن محاطه بالفهم مخالفت کردن با کسی در چیزی محاطه بالفهم امیدوار
شدن به باریدن باران و همیاشدن آسمان براس باریدن و با کسی معارضه کردن و بجز برابری کردن
مخبر را و بالفهم و اال مکتوب بمشله در زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده است و مقصود بمشله مخبر
بالفهم و آستین بزدن پرده نشین مخبره بالفهم بوستان میوه دار و راه مخبره بالفهم و الکس بر گزیده و مخبره بالفهم
تور به محاطه بالفهم تمام آفریده محلو به بالفهم یعنی زدن بچپ و راست محضه بالفهم کرشمه و کرشمه شدن محاطه

بالکسر ماریب و مخمده یعنی یکم و کسر دوم فرزند عاق و خرنده و خنبده کذا فی اکثر ناسخه و در زبان گو یا مخمده
 بر وزن رونده بمعنی خرنده است یعنی حشرات زمین مخمده بر وزن گنیده بمعنی فرزند عاق مخمده بالکسر
 کردن بند زنان و جمیل و قلاوه مخمده بالفتح پیدا شدن و تکبر کردن مداحیه بالغنم خیانت و اتفاق کردن چهار
 مداحیه بالغنم در کارے و یاد بجای رفتن مداحیه بالغنم با کسی نرمی کردن و مداره بالغنم الهی و مریدیکه یا
 وضع و مخالفت کردن مداره بالغنم با کسی درس گفتن مداره بالغنم کاری پیانی کردن مداره بالغنم بالفتح
 خرمن مداحیه بالغنم با کسی باز می کردن و ملاعبه بمثل مداحیه بالغنم با کسی نیزه زدن مداحیه بالغنم
 بازداشتن و با کسی بد و درود از کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن در آن مداحیه بالغنم بشتاب کشیدن
 اسیر و مجروح را مداحیه بالغنم کارے یکسی باریک گرفتن مداره بالغنم بمعنی مدارات است یعنی با کسی نرمی
 مداره بالغنم فریب دادن مداره بالغنم با کسی بد و درود از کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن در آن
 مداره بالغنم با کسی نرمی کردن در کاری مداحیه بالغنم نزدیک گردانیدن چیزے را و چیزے نزدیک شدن
 مداره بالغنم در آن و دارو کردن مداره بالغنم گردانیدن کار را و تدبیر کار کردن مداره بالغنم
 گردانیدن و دولت دادن مداره بالغنم دائم بر کارے بودن مداره بالغنم پوشیدن و نیایش و تقاضای
 و دروغ گفتن و خوارداشتن مداره بالغنم چیزے بوام یکسی فروختن و یکسی ام دادن مداره بالغنم یکم
 و کسر سوم مشدود بیکندگان و مراد بیدرات که در قرآن آمده فرشتگانند علیهم السلام بدرجه بالفتح
 مذہب و راه راست و جائی رفتن و گذشتن و بدرجه بالغنم زمین در آنجا ناک مداره بالغنم یک شهر و دیگر
 مداره بالغنم و التشدید مدت زمان و سیاهی که بقلم برداشته شود و وقتی معین بیاره از روزگار و مدینه بالغنم
 ای مره من تو لک مدوة الشی و مدینه بالکسر یکم گرد آمده در جراحت و مدینه بالغنم ستودن مدینه بالغنم شهر
 و کنیز و قیل شارستان یعنی کوشک و نیزه بزرگ که اطرافش سیاتین بود و تعبیر گاه را گویند مدینه
 بالغنم کار و مدیات جمع مداره بالغنم زمین بسیار گرگ مدقه بالغنم فزه چیزے چیدن مداره بالغنم با کسی
 چیزے یاد کردن مداره بالغنم خوار شدن و قیل خواری مدمه بالغنم بدی با کسی گفتن و نکویش بمعنی سر
 کردن مداره بالغنم بر نیزیدن مداره بالغنم بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جها و با گذار
 ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد نمودن مداره بالغنم کلیمه و منطاس کلیمه کلیمه ایستادن و شش اند
 اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در بطور ذات است بحسب

واعیان اشیا درین مرتبه متقی است که الله تعالی شایسته است دوم مرتبه حدیث است
یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که آن مقام قاب قوسین نیزگوست سوم مرتبه عالم ارواح محو
که در دلهای هر وجود است مراتبش خود را چهار مرتبه عالم مثال و خیال است که در انوار و نوریات لطیفه است چهار مرتبه عالم جسم
است که در دلهای مرکبات است ششم مرتبه حقیقت انسانیست که طبع جمیع مرتب است هفتم مرتبه باطنی است که در دلهای انسانی است
و مراجعت بالکلام یعنی با کسی سخن گفتن است هراوه بالفهم با کسی مدارا کردن و از کسی چیزی و گاه بی درخواست
هراوه بالفهم بر کسی سنگ نداشتن هراوه بالفهم با کسی را بر کسی نشان دادن و بر داشتن چای یا این شیر
خود را و بر داشتن بخور یا ناه هراوه بالفهم بر کردن هراوه بالفهم به باطنی هراوه بالفهم با کسی پیغام فرستادن
و بر کسی کتابت کردن هراوه بالفهم با یکدیگر سنگ نداشتن هراوه بالفهم با هم تیرا کردن و گاه شستن گوشت
هراوه الفهم و گاه چشم نگرستن و از نجاست که مسلمانان حضرت رسول را علیه السلام با نوا میفکند و چشم
نگاه کن مارا فاما چون این لفظ دشنام یهودیان بود و قتله را خوش نیامد فرمان شد که این لفظ با مسلمانان
یهودیان است که بر یکدیگر میگفتند و لیکن بگویند انظر بحاجه را عما هراوه بالفهم بسیار گناه شدن بین
هراوه بالفهم و با چنین منقوطه جاس غلطیدن خود را سبب و بر آن هراوه بالفهم کسی را یار کردن و سبب
بالفهم باشد هراوه بالفهم سخن را بنزد حاکم بردن هراوه بالفهم خیره را چشم داشتن و از کسی رسیدن و پاس
دل کردن هراوه بالفهم با کسی تیر و سنگ نداشتن هراوه بالفهم نرسد و نرم شدن و عادت کردن و دایم
بر کار می ایستادن و قیل نام موصوفی است این از لغات الاضداد است هراوه بالفهم گاه درین پاس استادان
و گاه بر آن پاس و گاه این کار کردن و گاه آن کار هراوه بالفهم کار است از کسی درخواست کردن کسی را
بر کار و داشتن هراوه بالفهم با کسی کشتی کردن و با کسی گوشتی در دوا به بازی و دیگر کسی کردن هراوه
بالفهم با کسی گرو بستن هراوه بالفهم زن و مرا به بالکسر آئینه هراوه بالفهم بشتاب رفتن هراوه بالفهم و آتش
میوه ترش که در جلاب اندازند مرتبه بالفهم پایگاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و مرگوه و نشانه در گوه
و در صحرای ده باشند مرتبه بالفهم شکر که برای مدح مرده گویند و هراوه بالفهم پرورده بالفهم یعنی
لب تشوق و شراب کنه هراوه بالفهم چرمی که بدان از آب در گذرند اسباب را هم بر آن بار کرده
اند و اندر حله بالفهم منزل یعنی جاس فرو آمدن و مرجه بالفهم حیرانی کردن و خشمش کردن و خشمش
یعنی قیل بسکون دوم محسوسه حذف هراوه بالفهم بار او موقوف است و گاه از آن

ردیردن نتواند مرداه بالکسر ننگ برین آسیاف مردم گیاه یعنی جان مردم گیاه یعنی گیاهی است
 از حد و چین که بصورت مردم برمی آید هر که آنرا بکند بمسیر و مرده بفتح یکم دوم سوم جنبان و دیوان و
 اوجج مار دست هرزه بفتح یکم و سکون دوم پاره از شراب و مرزه بفتح یکم و کسر سوم صیبت و مرزه بفتح یکم
 دوم و سوم شد در پنج زار هرزه بفتح میم و سکون راء هاء و کسر از اوجج غیر و نیک رسانیدن مرساه بالکسر
 نکر کشته هر سله بالفم گلو بند زان و قلاوه مرضاه بالفم خوشنود شدن و پسندیدن مرفقه بالکسر بالشر
 مرفقه بالفم آسودن و بالفم زن نازک اندام و مرفقه بالفم بمشده هر ماره بالفم تیار کردن یعنی غنچه را که
 و نگداشت کردن هر ماره بالفم و تیشد بفتح میم دوم مفتوح شکسته بستن هر ماره بالفم نیرین و با ذران و مرده
 بالفم جاس با و زیدین هر ماره بفتحین دوا و مفتوح مشد در می در می کردن و مرده بفتح یکم و سکون
 دوم سنگ سپید و در حشده که از آن آتش برود آمد و کوهی است در کافه مرفه بالفم و باره بفتح یکم و شد
 یکبار و بفتح هر ماره جمع و مره بالفم نام شقیه است و مره بالکسر کمال عقل و قوت و مفاد و بره و نخت
 تا فتن رسیان هر ماره بالفم آهسته که بر چهار خوانند و افسون که تا شکیا بابد و آهنگ هر ماره بالکسر شک
 آشا میدانی فرا حمه بالفم کسی را رحمت دادن فرا حه بالفم فراج و کتل فرا ده بالفم جنگ کذا فی
 و در صراح ست فراده توأشه و آبدست و آن فرا حه بالفم زمین یکسی دادن بر کس نشستن و انا بالفم
 با کس زنا کردن فرا و حه بالفم با کس خفته کردن و پذیرای با حیه قرین کردن فرا و حه بالفم با کس گوشه
 و خواستن و رمان کردن فرا همه بالفم نزدیک شدن فرا یده بالفم یکدیگر فرودن فرا یله بالفم از کس
 جدا شدن فرا به بالفم یکم و فتح دوم و سوم شد و میوه ترش که در جلاب نهاده و مرده بالفم زمین برزخ
 هر یله بالفم مبر لغو آب بریزان و بر کین و آن آهسته و غریب بالفم ابر و باران فرا حه بالفم اندک و کلا و کینه
 فرا حه بفتح میم و زاء و خا و زن خروغ بالکسر بالکسر حرف مرده بالکسر و قیل بالفم و باره و فارسه و شکا
 و خبر خوش و غیر بشارت و مرده بالفم هر ماره و این حرف است هر ماره بالفم کشت از مرده بالفم
 چدر اعدان و مرده بفتح میم و اهل برزخ و تیشد کذا فی شهر فنام غریبه بالفم پاره گوشت و عظم
 بالکسر پاره پاره و پاره پاره بالفم پاره جامه فروخته بالفم شهر که در میان آبادی و بیابان باشد
 مرده بالفم جنابانیدن و مرطوبه بالفم بمشده و هر ماره بالفم و با فاد و شد درین هفت کرده شده و کلا
 که میان آن غیبه آگنده باشد و جلوا و مشکوفی و آتش برود که در اند و مشکوفی بالفم نام طلوعی است

وزخت تنگی مسما و که بالضم مسواک بدندان بالیدن و لرزیدن سرگردن مشور از غایت لغزشی و سستی
 مساومه بالضم با کسی گس کردن در تیج مسامره بالضم با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مسامره بالضم
 آسان گرفتن مسامره بالضم با کسی قرعه زدن مسامیره بالضم زدن مسامره بالضم با کسی شمشیر زدن مسامیره
 از کسی چیزی بر پیدن مسامره بالضم یکم و کسر سوم مشد و انگشت شصت مسامیره بالضم با کسی شمشیر زدن مسامیره
 مستاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستحقه بالضم و لفتح تاوقات دراز استین مستحقه بالضم
 نیکو دای ایام آفین و نفاس خون بیند مستحقه بالضم رنده در مانده و بیدار شدن فستن خواهنده
 مستوشمه بالضم زن که بر دست خود بسوزن نقش کردن فرماید مسته بالضم طعمه و شکله و دوزخ
 قواس بریده و دگر آن است و در شرفنامه بدین معنی مسته است مشحیه بالکسر یل که آن گل ازین
 به کنند و سخره بالکسر و لفتح زار و قات بمثل مسخره بالکسر بچه که آن سنگ را شکنند مسخره بالفتح آنکه فردان
 با و مطایبه کنند و استرا و سخریه کنند و در اصطلاح تصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگامه مردمان کشف
 و کرامات خود بیان کند و لالت در ویشی و معرفت زنده مسخره بالکسر و بخار منقوطه کینوع و یکی است مسخره
 بالکسر یا لش سر مسخره بالفتح یکم و ضم سوم موی سینه و سر به لفتح یکم و سوم چاگاه مسخره بالفتح چاگاه
 مسخره بفتیقین و زانو مفتوح مشد و شاد گردانیدن و شادی و سر و یکسر یکم و فتح دوم و سوم مشد و آنچه
 در رسم و راز خود نویسند مثل مکتوب و رقه و مسروله بالضم کبوتر پر پاست مسخره بالفتح که سنگی مسخره
 بالکسر جاروب مسخره بالضم یکم و فتح دوم و یکسر سیم اخیر باد که خاک و گرد و بر انگیزد مسخره بالفتح در شش
 و بیچارگی و آرمیده شده مسخره بالکسر روغن تازه که آنی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لادرام
 است و مسکه بالفتح دست رنج غیر نقره یعنی دستار از عاج و مسکه بالضم یکم و سکون دوم بقیه از هر چیزی
 و لفتح و چاه سخت گل مسلحه بالفتح خای ترس که نگاه و شمن مردم با سلاح مسلح بالضم سلامت داده
 شده و گردن نهاده شده و باور داشته شده مسلح بالکسر جوال و دزد مسخره بالفتح آشفته شدن که مسخره
 بالضم زن مطربه خوشخوان مسخره بالفتح بلند برداشته شده و آسمانها مسومیه بالضم چپانیده و نشان داده
 مسخره بالفتح کمان خوب و پاره نقره و کلاله موس و قیل یک گیسو و کمان و سیج پاره از زرد و نقره سوده
 و مشاویه بالضم بچیز مانند نشان و مشاکه بمثل مشاکمه بالضم مر یکدیگر را دشنام دادن و مشاکمه بالضم
 با کسی خلعت کردن مشاکمه بالضم و یا حار غیر منقوطه با یکدیگر دشمنی داشتن مشاکمه بالضم با کسی

تجلیه کردن مشاره بالفم با کسی ستیزه کردن مشار به بالفم با کسی شراب خوردن مشاره بالفم با هم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن مشارطه بالفم با کسی خطر کردن مشارفم بالفم با کسی تفاخر کردن بشرف و برپیرایه مطلع شدن مشار که بالفم با کسی انباز کردن مشاره بالفم با کسی بدی و مخالفت کردن مضام و مامله مبطله بالفم فتن با کسی بد و طرف رودخانه چنانکه یک از طرف رود و یکی ازین طرف مشارطه بالفم مال را بد و نیمه کردن و غیر پستان و دوشیدن مشارطه بالفم مع التشنید زدن که عروسی اید و زدن که شانه کند کیسوس عروس را و یا کسی را و مشارطه بالفم و التشنید موسی که از شانه افتاده باشد مشاعه بالفم با کسی در یکجا میسپیدن و یا یکدیگر شعر خواندن و با هم دیگر کردن در شعر گفتن مشاغبه بالفم و باغبین منقوطه با کسی بدی کردن مشافهه بالفم و بر دهن گفتن مشافاهه بالفم رنج خیز کشیدن مشاقه بالفم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح است مشاقه انچه افتد از موسی بشانه مشاکله بالفم خیز ماندن و مامله مبطله مشاکله بالفم خیز ماندن و مشا معنی نزدیک کردن هم آمده است مشابیه بالفم خیز بومییدن و نزدیک شدن بخیر و بد و غیره است و مشابیه بالفم من الهمز طرف دست چپ مشاوره بالفم با کسی معلوت کاری تبستن مشا و لیه فقر و گرفتن دشمن را بنیزه و در حرب مشاهده بالفم دیدن و با کسی در جای حاضر بودن مشابیه بالفم ماه و ماه چرخه دادن مشابله بالفم یا یکدیگر بدی کردن و بعد دیگر سخن بد گفتن مشایحه بالفم از خیز برهنیدن در کاسه کوشش کردن مشایعه بالفم با کسی یاری کردن و پیرو کردن مشک قلعو بالفم یکم و فتح دوم و سوم انگشت و آن آمین و یا مسین مشبه بالفم یکم و فتح دوم مشد و خیزه نامیده کرده شده مشتبیه بالفم پوشیده مشواره بالفم و بانا و موقوف گندم و با جو و یا شانه و یا گلیه و یا یک مشک در روده باشد و بخیزه لبته بوز چنانچه مشواره در مبدآن را انیقه گویند مشجوه بالفم بر زخمان و مشجوه بالکسر سایه مشتمه بالفم یکم و فتح دوم کیفه حواس است مشبهه بالکسر طرفه که از آن آب خورد و مشرب به نتج میم و ضم را و مشرب به نتج میم و ضم را و بالا خانه و مشرب به نتج میم کنار آب و آشامیدن که از آن مشرقه به نتج میم و ضم را و مشرب به نتج میم و ضم را و اوقاع آفتاب و زمینی مشرق مشغله بالفم خیز اعدان بزرگ مخصوص مشغله بالفم و باغبین منقوطه کار گذاشتن کز اللغات و در فرنگ است مشغله فریاد و فغان گفتن و غوغا و مردمان مشقه لفتجین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه الکده و مالق مقصوره و در

و در یک بار گذارده و طاق کتیباغ در وسط کندی یعنی چراغدان و تبدیل و مشکند انباضم و با کاف و نون
نام نواست و مخفی است و مشکوله بالفتح و با و او فارسی مشکله یعنی مشک خور و مشکین جهر الهم
ازین و نیز کنایت از خال است بمعنی بالفتح بانس و مزاج و مطایبه مشوره بالفتح میم و سکون شین و فتح
و او و را و مشوره بالفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آنرا ککاج و ککاش گویند پیشین بالفتح میم
و سکون شین و آن واد جمع شایع است و شیخ بالفتح میم و کسر شین شایع مشیمه بالفتح پرده که در و باشد و شکم
و در مشیمه بالفتح میم و کسر دوم و بفتح یا شد در خواستن و خواست و مشیمه بالفتح یکم و سکون دوم بمثل مصداق
بالضم تیغ را مقلوب و خلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مصداق به بالضم یو کشن صبر کردن و با کسی را
کردن در صبر مصداق بالفتح کر و بی که آدمی رسد صوبه و صعبه بمثل مصداق به بالضم با کسی صحبت داشتن
مصداق به بالضم بانس و بر و کار را کردن در و بر و کار کردن مصداق به بالضم و با خا و منقوطه کسر و ضم
لنگ کردن مصداق به بالضم با کسی بداد کردن و بر کسی خیره پوشیدن و با کسی مبارزه کردن مصداق به
بالضم تا و آن ستاندن و باز رفتن مصداق به بالضم یافتن مصداق به بالضم و با قاف منقوطه بایکدگر دوستی
کردن و با هم دوست داشتن مصداق به بالضم بایکدگر دو چیز را باز کردن مصداق به بالضم با کسی روبرو کردن
و تار به بالضم بمثل مصداق به بالضم کشته رفتن مصداق به بالضم با کسی بفرقه محاطه کردن مصداق به بالضم
از یکدگر بریدن مصداق به بالضم کسی را بکراسته بر کار داشتن و کراسته صحف را گویند مصداق به بالضم
کسی دوستی پاک داشتن مصداق به بالضم دست هر یکدگر رفتن مصداق به بالضم با کسی در جنگ صف کشیدن و
یا هم صف دان مصداق به بالضم با کسی نزدیک شدن و پیچ نزدیک شدن و مقاربه بمثل مصداق به
بالضم آشتی کردن مصداق به بالضم با کسی مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن کار را و شوت دادن مصداق به
بالضم با کسی بر بستن و حمله بردن بر آن جنگ مصداق به بالضم خیره ماندن شدن مصداق به بالضم
خویشی کردن بزنی دادن باین بردن مصداق به بالضم بانش سر مصداق به بالفتح سرف مصداق به بالضم
با کسی یعنی قالب مردم که بجا روح است و طایح است پناه گویند مصداق به بالفتح خار خانه و جایگاه غریب
و مساکین و این لغت بنیاد است مصفاه بالکسر بآب آن خیره را صاف کنند و بیالایند و کفیل را
هم گویند مصفاه بالکسر آلت آهنی است که بآن پاک و صاف کنند کار و شمشیر و امثال آنرا و مصفا
بالفتح نام مردی است مصفا بالفتح صلاح کار و نکوئی کار مصفا بالفتح آب در زمین جنبانیدن

و ششصد و پنجاه مثقاله پنجم وزن و فتح نون جای گردان آب باران یعنی آب که در زمان باران
محصیه بالضم نود و سه که باومی رسد یعنی آفت در پنج و غم داند و منجابه و مصوبه مثل مضاجحه
بالضم با کسی خشن و مکامه بثلثه و نیز مکامه خشن مرد یا مرد بهم باشد بی ستر و این همی است از شش
مضاجحه بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن و ماله بثلثه مضاجحه بالضم با یکدیگر خندیدن مضاجحه
بالضم با کسی دشمنی کردن و مجاره بثلثه مضاجحه بالضم شمشیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت
که کسی شتر است باشد و نیز بازی کردن و کس مال و تن مضاجحه بالضم بچوبی بازماندن
و مانند شدن مضاجحه بالضم کسی گردن رسانیدن و گردن آفت و چشم زخم مضاجحه بالضم بکمر کردن
و افزون کردن و زهری که در حلقه دریم بانه باشد مضاجحه بالضم و باغین مقوطه آنچه در دهن نازد باشد
از طعام خائیدن مضاجحه بالضم با کسی یار بودن مضاجحه بالضم نیز یک کسی رفتن مضاجحه بالضم
با کسی تنگ فر گرفتن کار مضاجحه بالفتح معانی که در کوکاج پزند کذا فی الصراح و در کلمات مضاجحه بالفتح
گروه نان که در خاکش نیند مضاجحه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابد مضاجحه بالفتح اگر خیزند
مضاجحه بالضم گوشت پاره مضاجحه بالفتح آب و چنانچه در مضاجحه بالکسر بکشد علی گویند مضاجحه بالفتح کار خوف
مضاجحه بالفتح و غبا یعنی آتش خفیات مضاجحه بالضم فراهم آوردن و چیز را یک حد نشین کردن
با کسی و فرآور و بر آمدن مضاجحه بالضم با کسی سخن برانگندن مضاجحه بالضم بیکدیگر جلد بردن
مضاجحه بالضم تور تو دو خن چیز را و دو جامه بهم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن مضاجحه بالضم
چیز را از کسی درخواستن مضاجحه بالضم بر چیز نیک فکر است بر اوقات یافتن بر و دواتن
گردانیدن کسی را بر چیز بکنایت مضاجحه بالضم فرمان برداری کردن مضاجحه بالضم در و دران
گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بد رازی مضاجحه بالضم با کسی خوش طبعی کردن
و بازی کردن مضاجحه بالضم برانیدن مضاجحه بالضم چوبی که آن بنه و یا شمر را زنده
تا و خنده شود و یک و خایک آنگران و یکش نعلبندان مضاجحه بالضم زن را کرده مضاجحه بالکسر
بآن نان را پس کنند و آنرا فارسی لغوی گویند و در هند بیلین و بیلنه نامند مضاجحه بالفتح ناخته
که در روی طعام و آب پنهان کنند و خاک و حصار و جایگاه مضاجحه بالضم بیک و سنج دوم و چهارم
نور شتابه یعنی گوشت که بر تاب بریان کنند مضاجحه بالکسر و نآب مانند مشرب مضاجحه بالفتح آب بلیط که

در شبانی میفرستد بجای حرب و شاه بالفتح بنا کرده شد با و بلند و دانسته شد با و تشنگ کرده شد با و در
 کرده شد با و معصیه بالفتح بنی فرمائی کردن و بنی فرمائی معقباه بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و در
 روز و شب که از عقب یکدیگر است و دانسته شد با و آندگان محلا به بالفتح کسب بزرگ کردن و بلند بی جستن
 در رفتن و رفتن محله بالفتح آواز آتش و بانگ کردن و نجات در جنگ نیز درستی گراشدن محسن را به
 بالفتح نام یکدیگر کرمان معوضه بالفتح یار کردن و یار معوضه بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی
 کنند معویه بالفتح صاحب و برون با کسی معوا و ره بالضم و با این تکرار کردن و گذشتن معوا و به بالضم و با غن و بولایت
 آمدن و در آمد و بکار بردن معوا به بالفتح تا که در کرده باشد معار له بالضم با محبب یاری کردن و در صراحت
 معار له بالضم سخن گفتن و عشق باری کردن با زنان معاصبه بالضم با کسی خشم گرفتن معاف صبه بالضم
 رفتن معاولا به بالضم گران خریدن و دور تر انداختن معالیه بالضم علیه کردن بر کسی معالطه بالضم در غل
 افکندن معاخره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن معامه بالضم مرید گریز آباب فرود بردن معاوار
 بالضم مرید گریز اغارت کردن معایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن معایره به
 بیج بپوش کردن و دیگرگون شدن معالطه بالضم با کسی خشم گرفتن معاده بالفتح نازک معر
 بالفتح گل سرخ معفره بالفتح آفریدن و مفکده بالضم بخار معطله بالضم و بالام مفتوح شد
 و رشت کرده شده معافله بالضم پیغام معوله بالفتح بنده کرده شده معفه بالفتح آمیختن و معفدها
 نام طبعیت که بر اندام مردم از گوشت مانند گوشت بر آمده باشد در هندان را بتوری گویند معافحه بالضم با کسی
 خیر آغاز کردن و با یکدیگر در بار کشودن و با هم دیگر پیش عالم رفتن معافاه بالضم ناگاه گرفتن و
 معافضه بالضم با کسی فخر دنان کردن و بزرگی و بزرگدانی کلمات و برابر کردن و معر کذا فی اله
 معافاه بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن معافزه بالضم جدا شدن و شریک یکدیگر
 بالضم با کسی غیبت کاری کردن معافطه بالضم پیش وشی کردن معافقه بالضم از کسی جدا شدن
 معافواه بالضم جدا و نرمی کردن معافزه بالفتح بیابان جای رسیدن بجا رفتن و غیر ذری یافتن معافه
 بالضم از یکدیگر جدا شدن معافضه بالضم با ضا و شقوقه یا یکدیگر برابر کردن در فضل و بهتر معافه
 بالضم زهره معافحه بالضم و با غن منقوطه بولسم دادن معافحه بالضم جماع کردن معافکه بالضم با کسی
 و مزاج کردن معافقه بالضم نیاز و نعمت پروردن معافصه بالضم بیان سخن کردن معافضه باله

بر آن نشانده مقصود بالکسر مجرئی یعنی دانسته اندیشم مکایده بالفهم رنج خیرے کشیدن مکابرہ بالفهم باکسے
 ہر برس کے معارضہ کردن یعنی برابرے کردن مکاترہ بالفهم با یکدیگر کتابت مشعشع و متبدلہ بالہاں او فزون
 مکاترہ بالفهم از کسی خیرے پوشیدن مکاترہ بالفهم باکسے برابر سی و غلبہ کردن بہ بسیاری مکادہ بالفهم
 نزدیک شدن مکاترہ بالفهم برابر دادن مکاترہ بالفهم باکسے گنجین و بہمان شدن در آن جانی
 و پیشی گرفتن در کارے مکاترہ بالفهم باکسے بکرم معارضہ کردن مکاترہ بالفهم باکسے ہم دیوار بودن بکا
 بالفهم باکسے دشمنی کردن مکاترہ بالفهم باکسے جنگ دشمنی آشکارا کردن در اصطلاح متصرفہ و شفا
 انرا گویند کہ آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت یعنی از نفس و دل و روح و ہر دہ
 حال شود و ہر واقعہ و حادثہ کہ در دنیا صادر شود اول حقائقے مرد و زنان خود را علم میرساند بعدہ در
 دنیا صادر شود مکاترہ بالفهم بوسہ دادن مکاترہ بالفهم باکسے روبرو جنگ کردن و کسے را بوسہ دادن
 معاشرت کردن مکاترہ بالفهم از خیرے بازداشتن مکاترہ بالفهم کسی را برادر و از او جدا کردن و مانند یکدیگر
 شدن مکاترہ بالفهم یکی کردن یعنی جنگ و بدی کردن باکسے مکاترہ بالفهم یکدیگر سخت گرفتن مکاترہ
 بالفهم باکسی سخن گفتن و جواب دادن مکاترہ بالفهم جابے و جوابگیدن و مکاترہ بالفهم جمع مکاترہ بالفهم
 دشنام دادن مکاترہ بالفهم با خیرے واکو شدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکاترہ
 بالفهم باکسی مکر کردن مکاترہ بالفهم باکسے زبردے معارضہ کردن مکاترہ بالفهم باکسے بہ پیانہ مخاطبہ کردن
 لکھلکہ بکلم و موم بہرہ دان بکلمہ تعجب میم و بکلمہ ناہرے و مکارم جمع و مکر و تعجب میم و کار نیک و زمین
 صالح و مکر بالفهم میم و شجاعت بخش کردن و بزرگواری نمودن مکر و ہا الفهم ناخوش شمردہ مکر بالفهم
 میم و فتح را آنکہ اورا ناخوشے بر کارے دارد مکر بالفهم جاروب و ہیل برت و دہ مکر بالفهم جاروب
 و منصرفہ بالکسر مبتدئ مکاترہ بالفهم تو نکرے و مرتبہ و سامان مکر بالفهم و التشدید بعدہ دینہ نام رتے و مرتبہ کہ
 نہایت نفیس بود و در رتے اورا مکرے رسید کہ نام تو چیست او گفت کہ مکاترہ آن مکر گفت کہ نزدیک
 بیاتابوسہ دہم حجر اسود را و این کنایت از خال است بعدہ آن زن این آید بخواندن لحن کاو و ابوالکلیلیہ
 لا یشتق الا نفس یعنی ہرگز نخواہد رسید بکہ مگر مشقت و اتہالی یعنی تاکہ مشقت مالی و بدے نکند بکہ و حجر
 نخواہد رسید بعد آن مرد درستی چند از کیسہ کشید و بان زن داد بعدہ آن زن گفت اکنون اگر خوا
 ہاں بیاورم کہ اگر خواہی بوسہ دہ حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسہ و کثرت و کثرت و عشق و جنون

برسک که اگر از یک گویند یعنی گیسای است که همیشه روی برگ او بسوی آفتاب باشد طبعاً بالکسر تا کشید وین
 لفظ تحقیق خاکستر گرم و خاک گرم طبعاً نورین فیله نام مقامی است طبعاً بالفتح گرمی است و محال که بالضم
 ماندن و منشا کلمه باشد محال که بالضم یا یکدیگر مشتق کردن محال که بالضم یا کسی که وید کردن محال که بالضم
 و مر و بیکانه را با هم جمع کردن و خانه خانه گذاشتن تا با یکدیگر ندست کنند و مدی آب پسند که از قضیب
 بیرون آید و آب منی مانند و سبب آن باز می دواند و ساس باری و امر در باشد تا خیل شود و محال
 بالضم یا کسی که واکا ویدن و خصوصیت و سید که وین محال که بالضم یا کسی که وید کردن و از کار می رنج ویدن
 و در مان کردن محال که بالضم تدبیر و معالجه کردن بر است انداختن کسی را محال که بالضم هم آید تحقیق محال
 بالضم یا کسی که خیل مزاج کردن محال که بالضم یا کسی که می کردن محال که بالضم می کرد و اگر از او بی جا کردن
 محال که بالضم یا کسی که شمشیر زدن و کارزار کردن محال که بالضم یا کسی که وید کردن محال که بالضم
 یا کسی که در پیر سر و رنگی کردن محال که بالضم یا کسی که وین محال که بالضم یا کسی که از پیر سر بازداشتن محال که بالضم
 هر گ و مردن گاه و بالضم یا کسی که رفتن و فارسیان تلوار او می نویسند و می آید بالضم محال که رفتن نمودن و با
 محال که وین در غیر محال که بالضم یا کسی که میل کردن در کاری محال که بالکسر نمکدان محال که بالفتح مقام بادشاهی و
 ولایت بادشاهی منال که بالضم یا کسی که بر بر می کردن به تیر اندازی و مناصب بالضم منشا جاده بالضم
 یا کسی که از گشتن مناجده بالضم یا کسی که بچنگ رفتن مناجبه بالضم و دو حاکم رفتن یا کسی که خصوصیت محال
 بالفتح جاست نوچه کردن زنان منا و منا بالضم یعنی کردن مناده بالضم یا گاه که رفتن مناره بالکسر
 و مقام گشتن بانگ نماز و نوبت و چرخ پیاز که بالضم یک و شش چهارم یا هم گشتن کردن محال
 محال که وین مناز که بالضم کارزار کردن مناسبه بالضم یا کسی که خویشی داشتن و بهم ماندن مناصه بالضم
 بوئی پیشانی پدر که رفتن و پیوسته شدن جادها مناصبه بالضم یا کسی که دشمنی و جنگ و کار کردن مناسه
 بالضم یا کسی که اندر زدن مناصفه بالضم خیر است را بدو نیم کردن مناصفه بالضم هم دیگر را آب زدن مناصفه
 بالضم یا کسی که من گشتن مناصره بالضم یا یکدیگر گزینستن در پیر سر و با یکدیگر بحث کردن در پیر سر
 و نظیر آوردن چیزی را مناعه بالضم نبار و نعمت برودن کسی را منافه یا یکدیگر دشمنی کردن منافر
 بالضم یا کسی که محاربه کردن در بر سر و کارزار کردن منافه بالضم کسی را مندر و در پیر سر منافه
 بالضم و در و کار کردن و در سوراخ رفتن موش و سستی منافه بالضم یا یکدیگر را نیست کردن منافه

بالضم با کسی دور دراز گرفتن و بشمار مناقبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه بصر در آمدن و با فتح
 کوه مناقبه بالضم سخن کسی را فکافتن و منع آن کردن مناقبه بالضم دیدن استیست بصر و با یک
 حدیث گفتن و بصر است جواب دادن مناقبه بالضم نگاه کردن مناقبه بالفتح و گاه که غیب در آن
 خسبند مناقبه بالضم با یکدیگر دشوار گرفتن مناقبه بجای حدیث استادون مناوه بالضم دشمنی آشکارا
 کردن مناقبه بالضم بر آبرو کردن در دیار کردن مناقبه بالضم نزدیک شدن و لشکر بر آب جنگ
 مناوه بالضم بر کسی دادن مناوه بالضم با کسی گفتن و با کسی معارضه کردن بحواب مناویه بالضم
 غارت کردن و با هم معارضه کردن و دیدن مناویه بالضم با کسی جنگ بر جاستن مناوه بالفتح نام
 بی ست ف بصر نه پایه بالکسر یعنی نظر و بیند و متنبه بالضم آگاه و متنبه بالضم یک دست دوم و سوم مبتدا
 منحه بالکسر بخشش منحه بالفتح جاب فرود آمدن و با نگاه و مرتبه منحه بالضم پاک و دور گردانیده از زمینیا
 منشا بالفتح بلند برداشتن و آفریدن و انشا کرده شده با و منشاه واحد منشات است ف منشاه
 بالفتح موضع انگشت نمودن منصوبه بالفتح بازی بضم نرود آن بهشت اسامی اعدا اول
 و دوم و سوم و چهارم و پنجم خانگی و ششم و هفتم منصوبه منطقه بالکسر و کم بند متعاه
 جزم گ متعاه فتح یک و سکون دوم عزیز و صاحب قدر و بار داشتن و متعاه فتح نیز آمده است متعاه
 سود و سود مندی منطقه بالفتح هر سود و سودگی و منقبه بالکسر ای که بر سر کوه باشد منطقه بالفتح کم
 منطقه بضم یک و سوم انگشت دادن منکوصه بالفتح زن نکاح کرده شده نبوده بالفتح مرد بسیار منت انده
 مننه بالکسر است التذیبه نیکوئی بزرگ بر کردن کسی نهادن و سپاس و نعمت و شرمندگی همه بالضم
 و آرزو و منیحه یک و کسر دوم و سوم مفتوح مشد مرگ موثره بالضم پایی کاری کردن و یک
 روزه داشتن و یک روز و یاد و روز کشادن موثره بالضم استواری کردن و عهد بستن موثره بالضم
 و ایم بر کار استادن و موافقه و موافقه مواجره بالضم مزد کار کسی دادن موافقه بالضم
 و بار و کردن موافقه بالضم با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن موافقه بالضم با کسی برادر
 کردن و برادری گرفتن موافقه بالضم کسی را بکنار گرفتن موافقه بالضم پوشانیدن و پنهان کردن
 موافقه بالضم با کسی بجای آمدن موافقه بالضم بازی کردن و وزیری کردن موافقه بالضم با کسی
 هم وزن آمدن و با کسی هم وزن کردن موافقه بالضم یاری کردن و او هموزا الفاد هم آمده است

عاشق و دیوانه و پریشان هوایه باضمین فاجره موهنه بفتح یکم و ضم دوم باحتجاج محیطست موهبه بافتح و
 بکسر با بخشش و موهبه بافتح و فتح با و با یک لیکر که در کوه باشد ف موهبه باضم و با و او فارسی که در لغت
 ف موهبه باضم پوشش که از قاص و سحاب و سمور و امثال آن سازند هابه بافتح بزرگ داشتن و بزرگ
 و بزرگ شدن هابه باضم مرکب دیگر را بگویند و گفتن هابه باضم از کس جدا شدن و از جاسه خود
 و در شدن و از یکدیگر بدین رفیق هابه باضم آشتی کردن هابه باضم روبرو کس گفتن هابه بافتح است
 شدن و بزرگ شدن هابه باضم با کس از گفتن هابه باضم آهسته خندیدن و هازقه بمثل هابه بافتح
 خرا شدن و ندله بمثل هابه باضم سینه کردن و سخت رفتن هابه باضم با کس و عده کردن الن
 هابه باضم با کس میل کردن من الصاح هابه بافتح رفیق و روشن شدن شیر خور دس
 هابه بافتح گاؤ و حش و سنگ بلور و آفتاب و ماه باضم آب منی نر که در شکم ماده باشد و هوات بفتح با و
 و تار و راز و جمع آن و ماه بافتح و بهار که دیگر منقوط لذت و طراوت و خوب و بمغنی خوب و دله بضم آمده است
 هابه باضم بر انگشتن فتنه هابه باضم بانگ کردن هابه باضم خون و خون دل و جان هابه بافتح هابه
 بحد و مغرب ف هابه باضم دبارا و موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر سر که باشد و
 خلق محبوب و موقر و معظم باشد و نیز بزرگ او مقابل آفتاب باشد و همراه با کسرت ماندن آفتاب
 و بر سر میزان و نیز مز و با و او عطف نام کتابی است ثنوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی هابه باضم
 معروف یعنی سنگی و گوهری که در دین سنگ یثیم که او را در می کنند و بدان کاغذ صاف و بهار میسازند
 و نیز تریاک و مار و دهر و تقیق است و ادب و جمع ما هر است هغه بضم یکم و فتح دوم زن لاغر
 میان همله بفتح میم و لام و بفتح میم و کسر لام جاسه هلاک شدن و بیابان همله باضم آهسته که زمان است
 استهلال ملک خواستن هغه بافتح بیابان همله باکسر و بفتح خدمت کردن و نام دس هم آمده است
 ف هابه بافتح مشابره هابه بافتح تبار که در دره کوه و یا بین کوه هابه بافتح باریک و روشن یعنی غیر
 غلیظ ف هابه بافتح و هابه باکسر بزرگ و هزه و عربی نه کن است هغه تقیق چوب آسان همیشه
 باکسر که نمایه و بزرگ تر و نیز بضم هزه آمده است هغه بفتح یکم و سوم طعنه است لاریا که از زبان
 خشک آب زده در آفتاب می پزند و ماه باضم و سبب بدست بزرگ شدن و با کس و دست بدست
 رفتن ف میانه باکسر خند که از دانه و در میان همله از جاسه بزرگ و امثال آن باشد و تبار است و اسطفا

خوانند میته بالفتح مرده و زمین خراب میتره بالفتح زمین پوشش و آنچه برود سے زمین با فکند تا نشست
 آسان باشد مجله بالفتح یتک بهنگران و میخانه بالفتح معروف یعنی خانه سے و آوندی و در اصطلاح متصرف
 میخانه خاتقا پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق بهشیار در آید مست بدو آید ف میبده بالفتح معروف
 و نیز نام حلوائے است که چند میوه را در شکر انداخته می پزند میسره بالکسر طعمی که براسه عیال دیار براسه
 فروختن از جا سے آرنده میره بالکسر و بهر و دشمنی و عداوت و در فارسی بهر ویر و خواجیه سرخ بفتح یکم و سوم
 و بضم سوم تو نگردن و سوسے دست چپ و میسر بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میقده جائے نظر
 میقده سنگه که بآن کار و تیر کنند و یتک بهنگران و جائے که بازمان الفت گرفته باشد و آنجا فرو آید ف
 میبده بالفتح میخانه و میخانه میلاده شکرانه و فرو گدانه میمنه بالفتح طرف دست راست میبه بالفتح و آنست
 نام زن سے است

فصل المیم مع الیاء ف ما حچی باجم فارسی آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جا
 دیگر تر که ماوسی شهید سپید مارا فسامی باراد موقوف افسونگر که مارگیر و زهر مار فرو آرد
 ف مارا فسامی باراد موقوف افسونگر و مار فسامی بهشت ف مار حمیری یعنی مار ضحاک
 ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرنده مار ضحاک کی زاد لانه و بزجه و گیسو محبوب ف مار ماهی
 چنی سے است از ماهی که بچو مار در از دشمن باشد ف مار مصری یعنی نیزه مصری ف مار میخو ربه
 یعنی نم و اندوه میخو ربه ماسخی کمانگراسی ییباک ماضی گذشته در فنده و پیشی گیرنده در کار ف ماکا
 طائفه اند ساکن ماکان ف مالائی بالف مدوده اسے آلوده مکن و طامی بهشت ف مانی باباء
 فارسی نام نقاشی روی که بدروغ و عوے پیغمبر کرده بود و نقاشی را میخو ساخته و او در عهد
 شاه بن هر شاه بود و هم بدست او کشته گشته مادامی بالف مقصوره جائے و نشوی بهشت ف ماه
 بیانی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است ف مای نام شهر لیست
 از بندستان زمین و نیز نام راهی سے و ماسے در عربی سخن چینی کردن و فنده الیخن و فاکردن
 مبتلع بالفم آزماینده و بهلا که قنار شوند بهری بالفم و بالف مقصوره نیز اسکرده و در کرده یعنی
 نیم و کسر با و خبر دهنده و مبنی بالفم ناکر و شده متجلی بالفم و بالام مکسور شد و طابیر شوند متجلی بالفم
 و بالام مکسور شد و آراسته متقی بالفم پر نیز کار در قرآن مجید یعنی مومن است شتمنی بالفم بالف مقصوره

از رد کرده شد متواری بالضم پوشیده شوند مثنوی بالضم و باللام مقصوره شد دبر سرکاری الیستاده و در
دارنده مثنی بالفتح و بالف مقصوره که و چون مثالی بالفتح و و تا با دسوره فاتحه و تمام قرآن ششقالی
بالکسر نوعی از انگور و آنچه بوزن شقال باشد و مثلثه هوامی بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و
ف مثل عطار و می بالکسر یعنی همیشه مدبر مثل بالضم و بالف مقصوره تانیث اشال است یعنی
فاضل تر و درست تر مثنی بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مثنی بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و و کرده
شده و بالف مقصوره لفظ تثنیه کرده شده شومی بالفتح و بالف مقصوره جاب مجازی بالفتح ضد
مقتضی و بالضم جزا دهنده محبتی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی بمثل مجرای بالضم و بالف
مقصوره روان کرده شده در روان کردن و جاب روان کردن و مجرای بالکسر در فارسی و بابای
فارسی طرفی است مر عطاران را ف محبطه کشائی بالکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات
و محبطه بالکسر یکم و فتح دوم کتابی است ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و معنی حکیم نیز آید مجلی بالضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده در وزن کرده محوسی بفتح یکم و ضم دوم مخ محابی بالضم و بالف مقصوره
مخ و گذار کرده شده و موسی و مداری بمثل و در فارسی محابا بالف امر و محبت و موافقت است و از استاد شیخ محمد خضری مخ
در پنج مسور است محموسی بالضم در گزیده محشی بالضم و بالف مقصوره آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشند و با حیرت
ساخته باشند مجلی بالضم و بالف مقصوره ریور کرده شده و مفت کرده شده و نشان داده شده محمی بفتح یکم و سکون
دوم مشدد و محمی بالضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد و روی و محمی بفتح یکم و سکون دوم و در
مخفف زلیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست هم باشد مخازی بالفتح عیسبها مخمر
بالضم ملاک و خوار در سواکننده محلی بالضم و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده مدارس
بالضم و بالف مقصوره ضد گذار کرده شده و محاب و موسی بمثل مداومی بالضم و بالف مقصوره
و در کرده شده مدعی بالضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مد
بالفتح آنکه منسوب بحدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است مدعی بالضم کار و ادا و جمع مدبر
بالفتح غایت و نهایت مدکر سماعی بالضم و با کاف مفتوح مشدد یعنی شوهر که مضبوط زن باشد مدکر
بفتح یکم و سکون دوم آب پدید باریک کرد در وقت ملاعبت و ملاست و بوسه و با بخیل شهوت از قصبه
میردن آید و مدعی بفتح یکم و کسر دوم بمثل چنانچه در حدیث شریف است که الغیر من الایمان و الملاء من النفاق

مشکوف یعنی پیوسته و بیرونی و در اصطلاح متصوف مستی عبارت از صیرت و دوله است که در مشاهد جلال و
 سالک صاحب شو و راست و در تقوی عاشق اینجالبس پریشانه کند و حالتش دعوی سبحان کند
 خست این خیر خوشخوار بود و آنکه در گوی بلای بردار بود و این محل آفت است و جای بیم و صد نه امان دل
 و برنجاشد و در ~~مست~~ بالضم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و مستی است
 نامت نسبت ز روی ذات بر افکن نقاب همارا به نمان یا اسم مکن چهره مستی را بهیضمی بضم ی که گویند و
 بعد از درستی لغتین و بالف مقصوره شباهه و مستی بالفی در برون دست در رتم شتر ماده و آب قبل
 از انجام بردار و در دن نا آستن نشود مشتری بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا بر جبین گویند و مستی
 بالضم و با کاف کسور شکایت و نیز طائفه است که گردن فرو میدارند تا مردم مشت بر آن بینند و پیوسته
 میستانند و مستی بالفی در عربی و بالف مقصوره پیوسته که از و نالند و شکایت کنند و مستی آتش
 بالضم و با یاء و با و فارسی یعنی گردی ظالمات و دیوان و مستی بالضم و با یاء فارسی محدودی چند
 و گرفت می اندک مشرقی بالفی یکنوع شمیری است و مشرق نام دیه است و در عرب و مشکاف
 بالضم و با کاف موقوف نام نوا می و لغت است و نیز نالیدن مشک را مشکوفی بالفی و قیل بالضم
 نام حلوی است که با دام را سوده باشد که می پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم در آن می اندازند
 و مشکوفی بالفی مشک خورد که ذراته الشرفنامه و در قیاس است مشکوفی بالضم و با و فارسی
 نام تنخانیست و نیز نام که شک بشیرین و قیل گوشک طلق و در ز فائگو یا است که مشکوفی است
 نام مردم بادشاهان است مشکی بالفی رفتن و بسیار فرزند شدن و مصر و ح خا و ریک
 بالفی آفتاب خروان بوقت غروب مصری بالکسر ایچ منسوب بمصر باشد چنانچه کنگ و شیخ و
 و خیر آن مصطلح بالضم و بالف مقصوره برانیده و قبیله مشکی مصطلح بالفی از حی از صمغ است ایچ
 سبید است روی است و ایچ سبید بسیار زنده بلی است اما مصطلح که درین دیار می آید زرد دام
 است مصطلحی بالضم و باللام کسور شد و نماز کند و صلاوة فرستد و در آتش آرنده و مصطلح
 بالضم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالف مقصوره گذرانیده شده و مضی بضم ی
 و کسر دوم گذشتن و رفتن مطوی بالفی در هم پیچیده شده محارمی بالفی مجموع است و پاورد
 محارمی بالفی بفرمانها و گناهها محاطی بالفی بخفیف و بر تشدید یا بسید از پیشه گان محارمی

بالضم وبالف مقصوره عافیت داده شده معالے بالفخ بزرگوار یا و بلند یا معری البقیقین و باراد کسوم
 شد و نام شاعر عربی که کشتن ابو العلاء بود معری بضم کیم و کسر دوم و سوم شد و نام شاعر
 که بارح سحر بود معطی بالضم عطا و هبت و معطی بالضم وبالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفخ و باراد کسوم
 در آسته شده و بمعنی درمی خیزد نیز آمده است معطی بالضم وبالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
 معنی بالفخ آنکه نام بطرف انگس باشد که غالب بود معنی بالضم وبالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرد
 معنی بالفخ قصه کرده شده و ترجمه و مراد و معالے جمع آن و معنی بالفخ وبالف مقصوره جای قصه کرد
 و معنی بالضم وبالف مقصوره مشد و نری که آرزوی جماع نداشتد باشد و معنی بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم
 شد و عنایت کننده و ریخ رساننده معانی بالفخ خانه ها و مقامها مع مردم داد جمع معنی است مغرب
 بالفخ باراد کسور نام شهر است و زرخالص و نام روستی معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز
 بر سر خوض تنوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگی حضرت محمد و شرف الدین قدس الله سره
 بر اے ملاقات آدمی آمدند و مذاکره علم توحید میکردند و طریفین فایده یابیکر فتند و یک مکتوب
 محمد و که بجانب شیخ مغرب نبشته اند و مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از اینجا معلوم
 خواهد شد و در سال جام جهان نغاسی و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سر
 ولایتی بطلب بذر مغرب که درین روزگار پیدا شده و بازار ولایت بهار مسافر شد معنی بالفخ و
 بالف مقصوره پوشانیده شده معنی بضم کیم و فتح دوم و کسر سوم شد و در گوئی و معنی بالفخ وبالف
 مقصوره منزل و مقام مردم و عیشگاه مفتی بضم کیم و کسوفتوی و هبت و مفتی بالضم وبالف مقصوره
 فتوی داده شده مقتدی بالضم وبالف مقصوره پیشوای و مقتدی بالضم و بادال کسوفتوی و
 اسیر و مقتضی بالضم وبالف مقصوره کفایا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر حنبسی از جمله بزر
 است مقرمی بالکسر وبالف مقصوره کاسر قضی بالفخ گذارده شده مقفی بالضم وبالف مقصوره قافیه
 کرده شده و در پی داشته شده قلبی بالکسر وبالف مقصوره و یکی که در و قلیه پند مقومی بالضم و باد
 شد و قوت دهنده مکاری بالفخ و با کاف مفتوح مشد و مکاری بالضم و مریزده مگوی بالکسر
 و بالف مقصوره آهین داغ کردن مکی بالفخ و به تشدید کاف دیا آنکه منسوب بک باشد ملاهی بالضم
 و به تشدید لام انگور بزرگ و دراز دانه سپید ملاهی بالفخ و بارها و مطایه اف ملاهی بالفخ مگوی

و آلوده کن منقشی بالضم هم رسید نگاه منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و مناوس بالضم و ماوا
مقصوره خوانده در روشن کننده مناعی بالفتح خبر باس مرگ مردم و اوج جمع مناعست منخلی بالضم و روشن
بالضم و باخا و منقول بر دین فروش و پرویزن ساز منودی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده
منقشی بالفتح نفی کرده شده منقشی بالضم و بالف مقصوره مشد دپاک کرده شده و یکنوع انگور است منهی بالفتح
باز داشته شده و منای جمع آن نپی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بالفتح یکم و کسر دوم آب شست
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی است در مکانی طواف میکنند مواسی بالضم و بالف مقصوره فرد و کسر
کرده و مداری و محال به مشله موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران و هم نگاه
و هم عسکان موتی بالفتح و بالف مقصوره مردگان مودی بالضم و باهمزه و دال مفتوح مشد و بالف مقصوره
گذارد شده و رسانیده شده مودی بالضم آزارنده موری بالضم ناودان کنایه از قانگویی و سستی
بالفتح علم و وقوف سر و موسی بالضم و بالف مقصوره ستره و نیز نام پیامبر از بنی اسرائیل موسی
بالضم و یا و او دشین مفتوح مشد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم و در و می
و آن دو نوع میشود سپاه و سپید موتی بالفتح و بالف مقصوره احقان و اجمع مائق است و موتی بالضم یک
و فتح دوم و سوم مشد و بالف مقصوره مرد و لیر مولی بالفتح و بالف مقصوره آزار دکننده و آزار دکننده
و پسر عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و بنده هم عهد و نرا و ارف مومیا لای بالضم و
یا میم دوم موقوف و دایه است که چون استخوان کسی بشکند و یا اندرون کسی خسته میشود و بخوراند
در ساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کانه دوم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن
چنانست که پنجه سرخ زوی و سرخ موسی را می آرند و سی سال می پزند و بعد صندوق سنگین است
سیکند و بشند پر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بهر آن صندوق
میدارند بعد میکشایند آنچه از آن شده و از آن مرد می ماند و آن همه مومیا لای میشود و این مومیا
از کافی بجایت مفید تر است و ترکیب کافی بشنود که در پارس کوهی است و از آن چشمه پد آمده است
و بر در آن غریبالشش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانه راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سله عهده داران بادشاهی می آیند و آن غریب را از سر آن چشمه بر میدارند و در
چند حد و در آن غریب مومیا لای می یابند هر کرده بخوراند بادشاهی می سپارند همدی بالفتح را بر

نموده شده و باضم راه راست غایب شده و مهدی بالکسر و الف مقصوره فایده برداری نیست و در دست بر نه نش
 طبق و غیره و مهدی بالکسر و بدالف آنکه بسیار بدیده و در آنکه عادت او باشد بدیده و دادن و مهدی بالفتح
 لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوٰۃ والسلام از و خبر داده است که حیث تکال و
 بقی من الدنيا الا انوم بطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیہ رجلا من اهل بیتی یؤا
 اسمہ اسمی و کتبتہ کتبی و اسم ابیہ اسو لی یمل الارض قسطا و عدلا کما ملکت ظلما و جورا و قال
 ایضا علیه السلام المهدی من عترتے من ان لا دنا لملة و قال ایضا علیه السلام کما یسب
 هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتے من اهل بیتی
 فیکمل الیه الارض قسطا و عدلا کما ملکت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء ساکن الارض و منزع
 السماء من قطر هاشیا الارض فی مدبرها و لا مانع الیه من نبأ تحاشیا الیه و حرجته حتی یمشی الیها
 کل موات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بزرگ شیخ سعدی
 که لن یخرج المهدی حتی یسمع من شیء الی علیه اسمی الی التوحید و اعانتم الاولیا و انما یؤید چنانکه
 آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی شد و چنان آغاز ولایت از ابراهیم است
 کرم التدر و فهم نیست و ختم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد و در زمانه که او پیدا خواهد شد توالت و تناسل
 در دنیا نخواهد بود و وقتی که مرد و زن جفت خواهد شد و منقطع حل پیدا خواهد شد بار بابت اسقاط خواهد شد و شکل
 هر خدای را که بنویز مسلمانان کلر گوشت و نماز گذار و در ذره دار و درین اسلام پیدا میشود و در التوحید
 و خدا را بر یگانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بزره و غوغوی مدوس موعود میکنند و یقین بر آنست
 که خدای از یو امی آنس دیگر شیطان نیستند و نه تهرانی بالکسر و بار و موتیر و نه شفت و نه سیر و نه
 ف مهر گانی بالکسر و بار کاف فارسی نام نواست و نه فنی است و نه مهر یا بحر و نه سلسله بالکسر و بار
 ف مهر می بالضم اسمی است از اسامی جناب و نه یحش و نه فنی و نه سلسله و نه سیر و نه سیر و نه سیر
 و شیرین منقول از میان محدث ف مهر است بالکسر و بار و نه فنی و نه سلسله و نه سیر و نه سیر
 و خبر آن و میمانی بمثل ف مهر می بالفتح و نه که در میان دو کوه باقی ف مهر می که بین دو کوه
 و بزرگ است و بالفتح و نه فنی است و مهر می بالضم و بالف مقصوره و در عربی بهای فنی و بزرگ
 و دیان باشد و ف مهر می بالکسر و بار و نه فنی و نه سلسله و نه سیر و نه سیر و نه سیر و نه سیر

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالى فان للقلم شعر علم اجماله و تفصیله بحوان معنی
نون و القلم هر دو بدان بود و نون اسم ماهی است که زمین بر پشت او است و از آب به سرور ضعیف شد
نقل است که سالی حضرت رسالت پناصله الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اول چیز که خدا تعالی میافرید قلم بود پس نون را بیاورد
و آن دوات است و قلم انسان دوات نوشتن است بود و باشد برین تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند
یا ذکر بدوات و قلم و دوات آن حد و مثال ماهی میشود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد
فت ما خدا صاحب جهان و صاحب کشتی ف نار یا بار بار و موقوف آشی که از نار دان پذیرفت
ناشتا بکسر شین گرسنه که از صبح پذیرد نخورده باشد و آنرا هزار و ناهونیز گویند تا و تا و سست تا قفا
سورخ موش صحرایی ف نا نوا با نون موقوف به آنرا که نان پذیرد و بالفتح از جاسه بجای رفتن
و بر سر چیزی در آمدن و پذیرد و آن در هر خبر و بنا و نون مجلسا و بالضم پیغامبران و اوج جمع نبی است بنا
بالفتح و نوا بجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و درم کردن و نشین نشا و بالفتح و المد خبر و فاش کردن
نجاهی بالفتح و یالف مدوده رهیدن و نشا فتن و پیشی گرفتن و نجا و بالکسر و المد ابر و نجا بالفتح
و القم شاجها و درخت و پوست پذیرد نجا و بالضم و الفتح هم بر گردگان و برزگواران یعنی چهل تن
از مردان نجیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و در دوزخ مشکلات نبی آدم اند و متعرف و در کارها
خلایق اند بهیت چل تنانند بر چهل دایم و با مور جهانیان قایم بکارهای اصطلاح عبدالرزاق کاشی
و در شرح گلشن دیا در شرح قصوص دیده ام که بنجا باضم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند
نجا و بالفتح و لیران نجا و بالکسر و المد آ و از دادن و آ و از کس را خواندن نجا و بالکسر و المد خبر
نیر باد و نجا و بالفتح یکم و سکون و دم فتنه و فساد و میان مردم انداختن نجا و بالکسر و المد نجا
و اوج جمع به صفر و سست و نجا و بالفتح و القم که سست کشیده از سر و نارا و ساق شبا و بالفتح

ف نهدا و بالفتح و المد ریگ پشت بلند نیابا لکسر جد و برادر و برادر بزرگ که از فی الشرفنامه و در زغالگو یانیا
معنی جد پدرین و مادرین است و نیز بزرگ قدر و معنی ماسه نیز آید و نیلگون نه و طایعنه آسمان
و نیلگون و طایعنه یی پرویا کلاها بالکسر آسمان و نیوشا بالکسر و با و افارسی شنونه

فصل النون مع الباء ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش لبشک باشند و آن

کو که بر فرج اسپ از فرخی اقتدای دو گونه اسپ یعنی سیان و دوسرین و ناخن آفتاب یعنی
آتش و ناخن شاهد و ناخن ناله و ناخن چشم شمشیر یعنی ماهتاب و تار بابا تار بابا
نوش ترش ناشیب مرد با نیز و در آویزنده پیرایه ناصب برپایه دارنده و حرکت و هنده

نا صب بضا و منقوطه و در ناصب زارع و لغاب مبتدا و ناف شمشیر یعنی نیم شب نایب

قایم مقام متوب بختین پستان و خمر بر دین آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و خشنود بزرگو

و نجب بالفتح مبتدا و نجب بفتحین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت

بنجاب بالضم نمر کردن اشتراک نجب بالفتح و بجای غیر منقوطه نذر کردن و لب تاب رفتن و در کار کوشیدن

و نجب بالفتح آواز برداشتن و اگر چه نجب بالفتح و بجای منقوطه چیز از جای کشیدن و جماع کردن

و بد دل گردیدن و نجب بفتحین بد دل شدن و نجب بفتح یکم و کسر دوم مرد بد دل و نجب

بالفتح نام شهر است که از نور ماه متغیر روشن شد و نجب بالفتح سبیل و بد دل و نجب بفتح

افزونی گرد باز نرد را گویند و در هر کس بازی چرب شود او یکی بد و گرد بکند و چون بازی با پیش

چرب گرد و یکی بسد گرد بکنند برین خطا نهفت باز متواتر اندب گویند و چون از نهفت تازیانه بازی

که نهایت بازی است فره بردار تمامی ندب نامند و هر که توبتویازده ندب ببرد آن بازی را گویند

که عذر را برد از حریف یکی بسد گرد آنچه شده باشد بستانند و اگر چند ندب از حریفی شده باشد بعد حریف

دوم یازده ندب متواتر ببرد آن باز را گویند که دایم بر و بد آنچه گرد بازی رسیده باشد یکی بد و

از حریف دوم بستانند و آنکه از آن حریف چند ندب شده باشد بعد حریف دیگر چند ندب ببرد و

باز حریف نخستین تمام ندب کند آن بازی عذر را باشد و دایم بلکه هر چه گرد باشد همان قدر یا
حاین سموع است از امیر زمین الدین هر و در عزنی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مرد گریستن
و بکاری خواندن و بر شمردن و سنت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک و در حاجت و ندب بفتحین کرد

قمار و نشان تراحت و تملک و تره آب بفتح یعنی موج آب ترتیب یافته با یک کردن آمیختن
 نسبت بفتح یعنی اصل و گوهر و آنچه بدان باقی ماند و نسب بکسر یکم و فتح دوم جمع نسبت بفتح
 بفتح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن لشاب بالضم و انش
 تیر باد و جمع نشاب است نشب بفتح مال و زمین بلکه و آب نشوب جماعت و نیز در آ و بختن از
 خیره و نشیب بکسر و بابا فارسی ضد بلند یعنی پست و فرو خیزنده لصاب بکسر اصل مال
 که بر آن زکوة واجب شود و آن دو پست درم است و بیت و یار و نقه و نه و در شریل شتر
 و در بق و جاموشی است و در گوشت و زیست و نیز تبه و تبه و سکا و شمشیر و آن نام ایست
 لصاب بفتح سنگ است که در اگر در حوض نهد لصاب بفتح یکم و سکون دوم بر پای و انش و بر
 پای کردن و با استگ رفتن و رود گفتن و دشمنی کردن بکرت تصحیح و لصاب بفتح یعنی بخور شدن
 و رنج کشیدن و رنج و لصاب بفتح یکم و سکون دوم بر پای و لصاب بفتح بهر وجه و لصاب دوم بر پای
 کرده شده لصاب بفتح لشاب رفتن و آواز کردن راغ و خردس و سر جنبانیدن و در قمار و لصاب
 بفتح مبدل نقاب بکسر و پوش و رد و نیم و نیک دانا و ناگاه و دیدار کردن با کسی نقب بفتح
 سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جامه تنگ کردن و نقب با تحریک سوراخ شدن
 و سوده شدن سم آتش و تنگ شدن نقیب بفتح که او هم دوم و بر خود دیگر و کار هم دوم و دوم
 ریش سپ و کار گزاری و کار فرمائی هم دوم و نقب بفتح خسته و در و مندی کردن و درنگون
 کردن و شکستن و نقب با تحریک میل کردن و آتش در هم پیوستن و علقه است که در شاه و منگب شتر
 پیدا شود و منگوب بالضم از راه برگردیدن ف نما آب بالضم یعنی سپید و شوره از زمین که از دور
 چنان نماید که آب است و بنام آب و آن را تجاری سراب گویند و نواب بفتح یعنی محبت بها
 و او جمع نایب است نوب بفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن کار سخت بکسر
 ف لاور و زغرب بفتح یعنی شعبه راه و ف نوا شاب بالضم و با و فارسی آب حیات
 و آب شهرین نوب بفتح غارت کردن و غنیمت که اگر گداز گیرند و آنچه بغایت برنده نواب جمع نایب
 بفتح غارت کننده که از کفر اللغات و نایب بکسر و بابا فارسی بیست و قدر و غلطت و نیز نایب
 بفتح بدست و سخن چینی ف نیم تاب بکسر و بایم و توف و توف یعنی آنچه سخت تا فته نباشد و نایب

بالفتح ضد متکار و لو اب بالفتح والتشديد جمع

فصل النون مع التاء نابت روینده و ناخواست بیای گرفته و منی ترکیب ظاهر است
یعنی غیر طالب و غیر مراد و نا داشت باشین موقوف آنکه که اندام خوشیتین بر دو قیل بے قمره
تازعات بسوس خود کشندگان مراد بنا زعات در قرآن مجید آمده است فرشتگان اندنا شرات
پراکنده کنندگان و بادهاست که پراکنده کنندگان ابریا اند و بارانهاست که پراکنده کنندگان گیاهها اند
ناشطان کشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزه نمیزد مثل ستاره و غیر آن باعث
صفت کننده ف ناقه مشک یافت یعنی آذانه بلند و نیکنامی یافت ف نا گرفت
یعنی ناگهان ف نان و نمک و ان شکست یعنی حرام خوار کے دینی و زید نبات بابا
رویدن گیاه و پیداشدن و بت مبتلا تحت بالفتح تراشیدن سخات بفتح یکم و کسر دوم شوهاد
و ناسبار کما تحت بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قوع و دیگر و از اصل ایشان نباشد و
نخست بضمیتین اول ندامت بالفتح پیشانی کردن ف نشا تحت بالکسر نشاند نشیت
بالکسر خوشی لغت بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت رافت گویند و لغت جمع
لغل در آتش است یعنی بقدر است و این مشهور است که چون کسی بخوابد که کسی را از محبت بقرار
گرداند برغل فسون خوانده در آتش می افکنند و بقرار میشود و در خانه آنکس می آید لغت
بالفتح بناز و لغت زیتن و لغت بالکسر و بتا تانیت گرد مال و در در بے نیک و در دار نیک و منت
نکو و لغت لغات بالتحریک جمع لغه یعنی آواز خوب و نیک و نرم لغت بالفتح مغر از استخوان بیرون
آوردن و لغت لغت یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود نکات بالضم
جمع نکتہ اے نشا و سر قلم که بر کاغذ یا لوح منت نکات بالفتح کسی را سر در افکندن نکات بالفتح
جمع نکبت و نکبت بالفتح خوارے و خستگ و در مندی ف نگویند طشت بالکسر یعنی صد عیب کرد
و صد خطا گرفته و تخیل شاید که کنایت از آسمان هم باشد و نبت بر دو معنی معروف است نبت بر
بنیاد و نبت سکندر نهاد و ساز و شد و پنج سخن نهاد و نبت بفتح بر پیچید و نبت بفتح یکم
کسر دوم کنایت کرد و نبت بالفتح سخت نفس کشیدن مراد از بر کشیدن مشیر و حرف نهفت
بضمیتین پوشیده و نام شعبه و پر و بزرگ ف نیمه است بالکسر و باسم موقوف سند خورد

وقيل ان كل دست رس والتاء علم و علم اعم

فصل النون مع التاء ونبات بالفتح فاكما س جاد واد جمع بنيه سنبست بالفتح بدست
چاه كند چا پاك كردن سنبست بالفتح برون ترانیدن آب از شك نشت بالفتح فاش كردن برون بخت
بالفتح كا ویدن زمین بدست و بختی فریاد خواستن هم آمده است و نخت بالضم خلاف دل بخت بالفتح
نشت تیر و جاس تیر انداختن که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر دراز را نیز گویند نشت بالفتح
در و میدن از دهن و بیرون کردن خون و غلط لقیث بالفتح خون بیرون جیدن ارتن و جراح است
نقت بالفتح شتافتن و نقل کردن چیز از جای بجای نکات بالضم غلظتی است که بر آب شستنی است
نکت تاب بازگردانیدن از رسن و شکستن عهد

فصل النون مع الجیم نارنج معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و نیز به رنج نارنج بنید
تا وج بضم و او جنبیدن و رفتن باد تا بچ سخت جنبیدن باد و زلزله کردن در دعای و مناجات
بناج بالفتح و التشدید شخص و سگ بلند آواز و بناج بالضم باد س که از و برید آید و بناج بالكسر نام
و بهی است بجمع بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن بناج بالكسر بجمع گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و
اسب و تچه بفتحین بمشقه بناج بالفتح را می دها و بچگان گوسپند که در یک سن باشند بجمع و بچ
کلاهما بالفتح روان شدن ریم و خون از جراح است بجمع بالفتح جنبانیدن و لودر آب و جاع کردن
لسناج بالفتح و التشدید جولایه لسیج بالفتح یافتن جاس لسیج بالفتح به نظیر و یافته شده جاسه و قبل
جاسه حوزر زلفت لشناج بجمع بالكسر نشانه شش بفتحین سخت بانگ کردن خر و آب روشن و باران
بلندگرمیتن و در صراح است لشیج بالضم یک راه گذر آب و لشیج بالفتح بمشقه و تشکیف بالفتح گوشت
و پوست که لبر و ناخن گیرند و پیشتر ندان را نیک نیز گویند لشیج بالفتح رسیدن میوه و چیدن بر چهر
فیضج بالفتح حکم و پنجه لغاج بالكسر گوسپندان ماده و گادان ماده و لشیج بفتحین فریاد شدن شتر و دل زدن
از گوشت پیش و بعد از خالص و سپید شدن و افروزیج بالضم و با جیم فارسی آن چوب که
مان بدان بین کنند و در هند آن را سبلین گویند لغاج بالفتح و التشدید بیدم و نازش کننده و لاف
ر ننده و بزرگ نمایند و نیز به که در و نه باشد لشیج بالفتح بلند و ابلقن پستان زن نو بر این لاف
لشیج بالفتح و با جیم فارسی نم و تری لوانج بالفتح نا فهاه مشک و ادو جیم نا فیه است و معرب است

ف نونج بالفتح والکسر زیا با و جیم فارسی گیا ہی است کہ پنج ندارد و بر ہر درخت کہ در پی آنرا خشک گردان
 پنج بالفتح راہ راست و بر راہ رفتن و پنج بالتحریک پی در پی نفس زدن و افتادن ف نونج بالفتح سحر و
 و افسون و جادو سے ویرنگ بمثلہ

فصل النون مع الحاء و نارج بکسر سوم شهر و در ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دہندہ و نیکخواہ
 و خیال دہندہ سپید و خالص بہر چہ ناصح شری کہ بان آب کشند بر آبی نخلستان ناصح مردی کہ زن کہند
 و زنی کہ شوہر کند و زن بر بندہ جماع کنندہ نباح بالکسر و الضم بانگ کردن سگ آہو و پنج و پنج کلاہا بالفتح و نونج
 بنوح بصمیتین آواز و غوغا سے مردی نتج بالفتح و نتج بصمیتین برون آمدن عرق و گاہ گردن زن برون
 و باز پنهان شدن و برون ترانیدن آب آواز و نبحا بالفتح و نبحا بضم غیر وزی یافتن و درواشیدن و
 حاجت و صواب یافتن و نبحا بالفتح اسے و فکر صواب و رفتار بشتاب و نبحا بالفتح و با حاء غیر منقوطہ با
 آواز طلق و آواز نوح بالضم زمین فداخ ترح بالفتح آب چاہ بر کشیدن و نوح بصمیتین چاہی کہ بیشتر آب او
 کشیدہ باشند و نوح بفتح یکم و ضم دوم چاہ اندک آب و نوح بصمیتین دور شدن و نوح بفتح و نشوع بصمیتین
 آشامیدن آب چنانکہ سیراب نشود و نشوع بالفتح آب اندک فصاح بالکسر شہ خیاط و نام مردے از قرا
 فصاح بالفتح انداز ہائے نصیحت و پند ہا فصاح بالفتح جامہ و دوشن و درزے گرے کردن و نصح بصمیتین اندرز
 کردن و با خلاص دوست داشتن و نصح بالفتح و الضم پاک و صاف و راست و شہد خالص نصح بالفتح اندرز
 کنندہ یعنی پند و نصیحت کنندہ فصاح بالضم و التشدید آب کشندہ از شر نصح بالفتح ترانیدن آب مشک و آواز
 و نصح بالتحریک حوض و نصح بالفتح نوح بالفتح حوض و نصح بالفتح حوض و نصح بالفتح حوض و نصح بالفتح حوض
 سرون زبندہ و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آہو و غیر آن و نصح بالفتح سرون زدن گاہ و گو سپند و اشال آن
 و نصح بالفتح اسپے کہ بر پیشانی دو دائرہ باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود و از مرغ و آہو و غیر آن نصح بالفتح دسیدن
 بوئے خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و نجیدن نفوح بالفتح کھانے کہ تیرا در اندازد و نکا
 بالکسر عقد زن و سوے و حجامت کردن و نصح بالضم و الکسر کلمۃ الیست کہ عرب بان تزویج کنند و نوح بالضم
 نام پیغام برے کہ اورا تانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوم بسیار کردے از ان نوح گفتندش
 و نوح بالضم و بالفتح زنان نوم کنندہ و نوح بالفتح و نباح بالکسر نوم فراری کردن در نام
 فصل النون مع الحاء و ناصح با سوم فارسی مفہوم نام سلا حہ ست مانند تیر و در شہ فنامہ یعنی تیر

بالفتح یک عرق یعنی نوسه در رسیدن داند و بگین شدن و عرق کردن از کار و بحد نصبتین هر که که بارنگر دو
 بحد بفتح یکم و کسر دوم و بحد بفتح یکم و ضم دوم و بحد بفتح دیر و در دانه و بحد بگین را هم گویند بخود و نصبتین در بختها
 که بان خانه را آتش کنند و بخود بفتح و جشی بزرگ و بند بفتح و بحد بفتح آنکه بکلند و کند از موم و
 و جتر آن و لقب خواجه کرمانی نیز است و بفتح و بحد بفتح چای از درختان خرما که در کعبه اندازد و با کسر
 و ندر بفتح رسیدن در فتن و ندر و نصبتین بمشله و ندر با کسر مانند و همتا و ندر بفتح بمشله و ندر بفتح نام
 بازی است و ندر درخت و ندر بفتح و قیل با کسر و باز و فارسی اصل و نسب و تخم و ندر بفتح و ندر بفتح
 و قیل با ضم و باز و فارسی بگین و فر مانده و سرفرو و افکنده و سرگشته و در زغالگو یا ندر بفتح و با کسر و باز و
 فارسی سرفرو و افکنده یعنی خوار و ندر بفتح بگین و کشیب یعنی زیر و شرف و ندر بفتح یکم و سوم و
 ندر بفتح یکم و ضم دوم و ندر بفتح یکم و ضم دوم و ندر بفتح یکم و ضم دوم و ندر بفتح یکم و ضم دوم و
 و بیارسی گویند از تو در خواست کرده ام فلان چیز را بحق خدا ایتقال و در فارسی نشد بفتح شعوف
 نشد بفتح و بایا و تازی شعوف و نشد بفتح و بایا و فارسی سر و کذا فی الاطلا ما فارسی نصد بفتح
 بر هم نهادن رخت و نصد بفتح یک رخت بر هم نهاده و نصد بفتح بر هم نهاده و رخت و نصد بفتح
 آتش فکند یعنی از محبت بقرار گردانید و این از سماع است که چون کسی میخواهد که کسی را از محبت بقرار گردانید
 بر فعل است پس چون بخواند و در آتش می افکند آنکس بقرار شود و شتاب در خانه آدمی آید و ندر بفتح
 یعنی محسبید و بفتح نیست و سیر شدن نقد بفتح برگزیده و چیز که در حال و حضور داده
 و ستانده شود یعنی مال حاضر و آنچه درین باشد خوب و نقد بفتح یکم گو سپندان خورد جسته و کوتاه پاست
 که در بحرین میباشد و نقد بضم یکم و سکون دوم و درختی است و نقد بفتح یکم و کسر دوم و دندان که در خورده
 و چیز که خور و در بون باشد و آخر ایش نکند و کدک ضعیف و حیر که از خواب بیدار است و بر نای در دست
 بیدار بیدار و نقش زیاد یعنی اسمی بلا اسمی و آنچه قابل دیدن نبود و نقش بفتح
 در چیز وجود دینا و در نکر بفتح یک سختی و نا خوشی عیش و نکر بفتح یکم و کسر دوم مردان که غیر و مسک
 و نکر بضم یکم و سکون دوم و چیز با سه شوم و نکر بفتح و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد و
 نمک سود یعنی کباب قدید و نکر بفتح نازده و آگاهی کذا فی زغالگو یا و ندر بفتح و ندر بفتح و ندر بفتح
 که در فیزی افتد و پسندیده و در خورده و نکر بفتح و نکر بفتح و نکر بفتح و نکر بفتح و نکر بفتح

منسوب بخوریان دیمام نوش کنادف نوید بقیعتن اسپ نیک رود و سیک و خیر و غیر نام مقامی است
که آشکاره بزرین آنجا بود و بزرین نام سباز را بر اینست که پس از او فریاد نام داشت ف نوید یا الفتح و بایا افکار
اگهی ضیافت و وعده عظیم نهاد با الکسیر و بنیاد و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و ماضی نهادن نهادن
یا الفتح بر سید و در زغالگو یا از او بجهت بدیعنی آمده است ف نهاد با الکسیر نام شهر بے عظیم است در کوستان
بزرین و نیز نام پرده و دهنده الفتح مرد بزرگ و او اسپ بزرگ و بختی نام قبیل است نه و با الفتح بستان ف خیر
ظاهر شدن و بسوی دشمن و غیر آن برخواستن نهید با الفتح تازه و غلیظ و نوعی از خردی است که از خرد
و آرد ترکیب کنند ف نیازمند با الکسیر حاجت مند ف نیر و مندا الکسیر و بار افار سے توانا و خداوند
ف نیر و شد با الکسیر و با و افار سے ایست مشهور

فصل النون مع الذال ناجذ دندان بسین و نواجذ جمع و در صراح است ناجذ دندان بسین
همه و الانسان را بجهت نافذ روان و گذرنده و فوای که آن را فرمانبر داری کرده شده باشد نهید با الفتح خرد
اندک انداختن از دست نهید با الفتح شایب خرد و در محاسن نهید نوعی از یکی است و آب که از
حبوب و بزرگان گیرند فافق الفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و ناز و گذشتن تیر از پنج
و در رسد و نفوذ بقیعتن بمثل نقد با تحریک گذرنده نقد یا تحریک رسانیده شده و خلاص کرده شده
از دشمن و غیر آن و نفاذ جمع لغتیه است یعنی سپان کار دشمن متغذ شده باشد نهید با الفتح بخت

فصل النون مع الراء نایکار به که بکار در نیاید و بد کردار ناکر گویند عظم برنده ف
تا چار چیز که لازم بود و بے آن نمیشود و تیارش لابد گویند ناجز یا البستان که بغایت گرم بود
ناجر با جاد و مسور استخوانها بوسیده و استخوان کازاک که از دے آواز آید از وریدن یا دنا و برینا
مانده و اندک و نایاب و غریب تار آتش در فارسی معنی انار است ف نازنین بیکسینه نازنین
و لطیف صورت و اندام ناسور علت است که در گوشه خیز پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب ناز
و قیل علت است که در حوالی مقید پیدا شود و درش و جراحت کند که از آب رود و ناسور مر که را هم گویند
که پیوسته از خون و یرم و آب رود و ناسور با ساد و بشایه ناصری گری و نیز نام شاعر تاضیه
کنند ناظر و ناظر باغبان و گاه بیان ناکه نگرنده و نگاه دارند و مر دمک چشم ناخور چیز است
که آن از چاه آب میکشد نافرمانه ناقصه که بهی ف رسیده باشد ناقصه و معنی نای که در وقت

حشر در دمنده و قیل نامی بزرگ که در بند بزرگیند ف تا گنبد یا کاف فارسی مضموم ناچار و ناگزیر
 بشلف ناگوار با کاف مضموم پارسه یا بخت طعام در معده ف تا م آو یعنی خداوند نام و آوازه و در
 لیکه و چه در بدی ف تا م بر دار یعنی مشهور و بندگی شیخ و اصل بیکه از سی بضم یا میخوانند نام و سکن
 یعنی متر جریل علیه السلام ف تا م بار کا هوش و گداختن دیگر سینه که از پگاه چیزی نخورده باشد بنا بر الفتح
 و التشدید میروید و بیع و بیع بفر الفتح بفر کردن حرف را و بلند برداشتن آواز هر دو و افزایش کردن کوه و کوه نیز
 بالکسر جانور است مانند کوزه که در چار دایمی افتد و تر الفتح یکم و سکون دوم و بالیدن سر زده در وقت بول و فتر
 بفتحین بنایه شدن و ضل شدن تار بالکسر افشاندن و پاشیدن و فشار بالضم آنچه بریزد از هر چیز و آنچه از
 هر چیز پاشیده باشد و نیز بالفتح مثله و نیز بخن غیر منظوم بخار بالکسر و الضم اصل و حسب و رنگ و بخار بالضم
 و التشدید چوب تراش و نام قبیل از انصار بخر بالفتح چوب تراشیدن و آب گرم کردن سنگ تفسان
 سخت را ندن و بخر بفتحین تشنه شدن و تشنگی بخر بالفتح تشنگی و بریدن سینه و بر سینه زدن و بر سینه نشدن
 و اول روز و ایام نهم و دوازدهم و دوازدهم روز و ایام نهم و دوازدهم بالکسر و نادا و ستاد نیک محصل صغر
 یعنی مرغ نخمس اگر یعنی اصل ف تا م بخر بالفتح و با سوم فارسی شکار و شکار و شکار کننده و شکار کردن
 و بهیمه دشتی و مار خوار یعنی بزرگویی بخر بالفتح بوسیده و ریزه ریزه شدن استخوان ف تا م بخر بالفتح کین و باز
 محضه نیز آمده است و قیل بوزن فریب است و در عربی بخر بار امله یعنی بانگ کردن و در خواب حزن
 کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه بوزن جستن و افتادن و نهان ماندن و غریب شدن نذر بالفتح بدال
 منقوطه بیان کردن و بر خو و چیز واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد بر کسی
 چنانچه روزه و صدقه اگر فوت شود و حائض گردد و قضا لازم آید و نذر بفتحین دانستن و نذر بفتحین هم نذر نام
 ترسانیدن و ترساننده و نام پیغام بر علی السلام و کلمه بالفتح ضد داده و درشت و قوی و دیو ستیزه و زور و
 هم بدین معنی آمده است ترار بالکسر سخت لاغر و آنچه در وجهش نباشد و نام شخصی تر بالفتح اندک و میزه
 تر و تر بالفتح زن کم فرزندان را بالکسر نام آبی است بنی عام را ف تا م تر بالفتح نام کلی است تر
 بالفتح گرگس و نام بیت و ستاره ایست و نذران سطر و نذر واقع و آن هم کان ستاره اند و در مصر ایشان
 اندکی سطر و دوم سطر واقع و بنیکو الضم مثله و گریان و نذر بالفتح و نذر بفتحین سیاه گدازنی الفهم بنگ سطر و بالفتح نام و سطر
 که صاحب غریب ترسایان بود و نذر بالفتح کاهی که بعد خوردن آب است و نذر بالفتح که گویند آن غلط است و نذر بالفتح

و ناسا یسته و نگر بفتح یکم و کسر و هم زیر یک و نگر بفتح یکم و ضم و هم بهشت نگو و نسا را الکر و با کاف فاسیه
از شرمندگی سر افکنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هر که نگوسار بغیر نون می نویسند غلط است و استا و فتح محو
این شیخ لا و می فرمودند که نگوسا مختصر نگوسا است غلط نیست نگوسا تشکیک بفتح و منکر بالضم و و فرشته
که در گوار میت جوایسال بنای غیر بختین بلیک نگ شدن و نگر بفتح یکم و کسر دوم بلیک و مور جماعت غیر بالفتح آب خوش
گوارنده ف لو امی قلند نام لحنی و سر و دست و پرده سمیت گریو علی لیا و قلندر نوای خفیه و موسیقی
بد می هر آنکه بعالم قلندر است با بعضی جمله قلندر آن صورت خود را در مرتبه صوفی می بافند زیر که یا قلندر و
بر تر از صوفی است نوادر بالفتح تنها اند و او جمع نادره است و یاد در تنها مانده و غیره و نوادر بالضم و
شکوفه و نور بالفتح بمثل نوادر بالکسر رسیدن و گریختن و گریز آمدن لازم و متعدی و نور بالفتح بمثل
خوار بالفتح و تخفیف رنده و نوادر بالضم در فارسی آن رسیان یافته که باز هر دستور را بهشت و شکم
بر بند زنا میفتد ف نوالم برضم بایع کار و ف نوادر بالفتح نو بر آمده یعنی جوان و غیر عورت که بهشتان
نور آمده باشد ف نوهار بالفتح معروف و خاصه بود عظیم در بلج بنا کرده برنگ و آن را بدیبا ج
پوشیده بود و دیبا ج جامه ایست افروخته که آنرا دیبا نیز گویند ف نوادر بادشاه ایران زمین که پدر
او را منوچهر نام بود آخر الامر افراسیاب رازنده گرفته و این ساخته و اکثر آن لشکر او را کشته و
نور او را بالضم و به برنجین بزرگ نور بالضم روشن و قرآن و زنان و دراز تهمت و آهوان رنده و رنده گان
و جمع فارهم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی اند اسمی که عبارت از حق است باسم الظاهر که هر
وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الوانیه از جسمانیات و روحانیات و نور بالفتح شکوفه و رسیدن و
گریختن و رسیدن ف نوادر و کان خاطر می خیا و معانی نو و سخن بدیع و مصنفات و منشآت
بلوغ ف نوشاد و بالفتح کو بی است بنا حیدر سمرقند رودی از آن بر می آید و بر هم می شینند آن نوشاد
میشود و آن کلمه است و این نوشاد که درین دیار میشود آنرا از براده خشت پزان بدی می آید ف نوشاد
بالضم و با واد فارسی نام آشکده ایست مرغان را ف نوکر بالضم و با واد فارسی چاکر و نام بادشاه
است نمنا بر بالفتح جاهاست هلاک شدن نمنا بر بالفتح روز و بچه خرچال و بچه سگواره و نهما که روز است نزد
عبارت از وقت طلوع و خروید وقت غروب آفتاب است ف نه پدیر بالضم یعنی نه فلک و قیل و کول
نهر بالفتح جوی و فراخی و روشن و نهر بالتحریک بنمایه نهار بسیار و هر چه انداره باشد نهر بفتح یکم و کسر دوم

مشدر در روشن کننده و نیز فتح یک و سکون دوم راه و تن و غیره است که هر کس در دو کاه می مانند بر آ
 زراعت و نیز نام کوهی است و علم جامه و بود جامه ف نیشاپور الکسر نام شهر است و نیشاپور بمش
 و با سین مملکت است و نیشاپور و نیز چوپانک نیز یعنی پوستین نرم بسبب تغییر ری هم
 چون نیز در بستر من است و نیشاپور الکسر آلت حجام است و امثال آن و شتر بغیر از زنده است و نیشاپور
 بالکسر و بابا و واد فارسه معروف آن رسته است که در آب می رود و آن را آفتاب پرست نیز گویند
 و هندش کنول نامند و بر بالفتح بره که تبارش ایرا با فتح خوانند و نیلی بحر الکسر است خلک
 و آتشین بل بمشله

فصل النون مع الزا ف نازکشش محشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی و رغایت بهر
 تبارش صنوبر خوانند و قیل بجه اخیر از فارسه است که دانی الشرفنامه از دامن بغیر از صدنیار
 است یعنی بی نیاز و بی التفات و بر کشته محشوق و عاشق بچاره و نیازمند است که بدش بخوابد
 و بگوشت خشم بسویش نمی نگرند و نامش بر زبان نمی آرد و دامن در نمی دبد و عاشق بچاره و دهور را در
 فراق و انتظار میوزاند و بیت مر نیاز تر از انار قسمت ازل است که هر چه بر سر میاید و دارادت او است
 و در اصطلاح متصوفه ناز قوه و قوت دادن مستحوق است مر عاشق شریف و عظیم را بیت بیکدم است
 گرد جان خسر و سکین بهر وار نه و دارد دست دم بدش و ناز بار بار سی زراعت صنوبر و قیل باره
 نازی است تا بر جعفر و آمده و نقد و گذارنده حاجت کسه ف ناخن و در بجه آفتاب ناگه
 چاه کم آب نیز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجر بفتحین نیست شدن و حاضر شدن و وعده
 سجا آوردن و در فاکردن حاجت کسی را ناز بضم نون و نیز نثره نجر بالفتح طبیعت با نجر بالفتح و با حافیه
 منقوط خیر دفع کردن و مشت برینه زدن و در دادن خیر کوفتن و نجر بالفتح باز از حجه همان نجر
 که بالا و گذارنده است مارا مملکت معنی کین نجر بالفتح مر چیست و زیر یک و نیز الکسر یعنی که آب از در آید و شود
 در وان نشود و همان آب را هم نر گویند نجر بالفتح دیدن آید و بانگ کردن آه و نثر بالفتح و
 نثر بالتحریک جای بلند نشود بفتحین ناسازگار است کردن با شیه و شوهر بادن و بالا شستن
 بلند می جستن نجر بالفتح خیر نیکو و بدیع که دیدنش بختیم خوش آید نجر بالفتح بر جستن آه و نثر بالفتح
 بالضم و ردی است که گویند را پیدا شود و از آن در و نه ایند که نجر بالفتح بر جستن آه و در وید

و نقر بالکسر یک و نقر بالکسر و نقر بالکسر آب معانوش فرود نکر بالفتح بے آبے و کم آب شدن چاه و حوض
خازن بالفتح پرستش و قبل خدمتگارست و نوازش حکایت از قاضی محله غازی پوری شنیده بودم
که کسی قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفتح است یا بالکسر بنده گے قاضی فرمود ندک بالضم چرا نباشد در
فارست استعمال منظورست ف نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن ف نوا امر نواز بالفتح طالب
و مبتدی و نیز معلم صبیان ف نوز و ز بالفتح یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حل آید و بتاریش نیز در کون
و این روز جشن منان است و نیز نام آوازه و پیچ حس و بوسلیک ف نوز بالضم و با و او فارست
هنوز و نیز نام درختی است خوشبوی و نوز بازار و پارست نیز آمده است ف نوزیا ز بالفتح یعنی مبتدی
نماز بالفتح گویند که پیشرو گله باشد و با ستاره بر پیشروان و پیشروایان قوم اطلاق کنند و در غلبه
نماز بالکسر ترکش نماز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور و را داشتن پیرست از نفس خود و در کردن
ف ننگ سیر یعنی تیغ پولاد ف نیا ز بالکسر صیاح و حاجت ف نیم روز معروف و ولایت

نفس بالفتح سخن گفتن و این را در تنی استعمال کنی و تناس بالکسر خوش و نور و نفس بفتح یکم
و سکون دوم پدید شدن و نفس بفتح یکم و کسر دوم پدید نفس بالفتح بیماری که روی ندارد و تناس بالضم
س و آتش و و در شعله آتش و تناس بالکسر اصل و شربت و طقت و طبع و در کفر اللغات
تناس بالکسر یک معنی آورده است نفس بالفتح بد و نامبارک و بد بخت و نفس بفتح یکم و سکون دوم
مبتله و نفس بفتح یکم بد بخت شدن تناس بالفتح و التشدید برده فروش و در استعمال مختلف است
یعنی بازار اسب و برده و ستور و جز آن که در اینجا فروشند و تناس بالکسر چوبی که در مورخ بکره کنند
نامشک شود و نفس بالفتح در بختن بچوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
تیزه زدن و انداختن و در کردن ندلیس بالفتح دانا و زیرک و نفس بالفتح نرگس و آن گل است
خورد و گرد و در درونی او زرد است و در بیرون او سفید و با استعارت بچشم معشوق اطلاق کنند
نفسایس بالفتح سخن چینی انس بالفتح خشک شدن شتر را زدن و نفس بالضم و فارسی میان لب
و بینی و گردان و گردان و لب نفساس بالفتح دیو دم گذاشتن و در فرنگ است که
حیوان نیست بصورت انسان اما سخن میگوید و بر یک پا میخیزد و دیگر پای ندارد و در دیدن از
پای فروریزد و در جزیره های دریای باشد و در ایشان متد ایشان دیده اند نسوس بالضم
برگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن تان سیس بالفتح بقید جان که از مرخصان نه باشد
خیزشک لطف بالفتح دانا و استاد و نیک شدن و نفس بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و نیک
احتیاط کننده و در کار لطیس بالفتح دانا و استاد و طیب نیک تعامل بالضم مقدمه خواب و در صراحت
نفس خواب و خواب شدن نفاس بالکسر چکی زن و زنان زخم یعنی زنانه که نوازیده باشند
و اوجع نفسا بالضم است که زن البدر لاری و لدوان شود و نیزه خراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم
جان و تن و سخن و چشم زخم و ذات بعینه و نفوس بفتح یکم جمع و در اصطلاح متصوفه نفس
است بخاری لطیف است و خوش جوهر است و تریف و خفیف و نگویند نیست به حال تحت حیات
و حس و حرکت اراده است میان نفس ناله و بدن و در قرآن منسوب بشجره زیتونیه و صوف
بیار که آن زخم قدیم است و زخم غریبه یعنی زخم شرقی عالم ارواح و دست و نه غریب عالم اجسام
در میان نرگ و هند و کمالی ره یافته و همچنین برای این دولت شریافته و نیز آورده اند که

که نفس سنانیکی نفس باره است و آن مائل بود لطبیعت بدینه و آثار لذات و شهوات حسیه و جذب کف دل را
 بجهت تغلبه و این نفس ما را سه شرف و منبع اخلاق و میره و افعال سیئه است تا الله تعالی ان النفس
 الاماراة بالسوء و دوم نفس الوارثه است و آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صطلح
 حال خود متردد بود و میان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکمت جللیه ظلمانیه سید از و صادر گردد و تدارک آن کند بتوبه
 و علامت نفس قیام نماید از سیئه نفسانیه باستغفار بیدارگاه رحیم غفار رجعت فرماید ازین سبب الله تعالی
 او را قسم قسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه است و آن از لباس تلبیس
 صفات و میره منسلخ گشته و بجلالت لطیف اخلاق حمیده تلبیس شده و توبه نموده بجهت دل بکلیه و مشایعت فرمود
 در ترقی نهایت جناب عالم قدس که منزله است از جانب رحیم و موافقت نماید بطاعت پروردگار و بارگاه
 رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک و باب برسد بقوله تعالی یا ایتما النفس
 المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و قیل در آدمی دو چیز است یکم قالب دوم روح و این روح
 چهار صفت موصوف میشود و هستی که بصفات ذمیه موصوف میگردد و نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده
 موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و در و سوز و سیر
 روح نام می یابد و اسوت و ملکوت و جبروت را ازینجا فهم کن منشو که که بطاعت که بعضیان رهنه
 آتش نذر خرمن ناگه زنده که لباس بت پرستی برکشیده که بدعوت خدا بی گشته و نفس شقیقین دم و قدر
 کار و کشایش کار و جرم آب که یکبار آتشامیدن را پس بود و انفاس جمع نفیس بالفتح که اغایه و ملال
 و چیز غریز و پسندیده و حسی و مرغوب و نفایس جمع بقرس بالکسر در و پای و مرغ و طیب حاق و اشتا
 بقرس بالکسر در بنایت استاد و دانا و طیب حاذق بقرس بالفتح ناقوس زدن و عیب گردان و نفس
 بالکسر سیاهی و دوات نکس بالفتح سرگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن و نکس مر و ضعیف
 و میر سر و سرفار شکسته که اسفل او اعلی سازند و نکس بکسر نون و کاف و سکون لام سر دیوار و بکسر نون
 درین لغت است نفس بالفتح پنهان داشتن راز و با کسی را گفتن و نفس بالکسر جانور نیست که از دها را کشد
 و نفس بالفتح یک فاسد و تباه شدن روغن و نوا س بالفتح و التشدید مر در زنده و نیست اندام نو و اگر
 بالفتح نیز ناقوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و نیز آن در اندن ف نه خرس و نه مقرر نس یعنی نه ملک
 نفس بالفتح بدندان پیش گزیدن مار و العدا علم

فصل النون مع الشین ناجش آنکه سید براندش ناخوش بشیم هر دو خاد نام داری
 کوبه خوش دارد و در هندی گویند نانش واپس فلندن کالینی تا فر کردن در کاف نامش
 نون تاروش بے راهی کردن ف ناموش نام ساری ازان مطران ست بناش بالفتح
 و التشدید کفن آنج یعنی کفن کش و در کلمات ست گور کن بنش بالفتح کفن کعبه کردن و گور کردن
 و گیاره کردن نقش بالفتح خارا ریاسه بیرون آوردن بنقاش یعنی مویچه بنش بالفتح صید بنش
 و شتاب نمودن بنش بالفتح لاغر کردن ف نسیم نوش بالکسر باد و فارس نام و قمر شتاب
 که بهرام گور در جلاله نوش در آورده بود نش بالفتح بخت ویم سنگ دان نیم اذیه باشد و چل در
 را اذیه گویند و در فارسی نش سایه کلاه را گویند شیشش بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب و
 که آهن گرم در دکنند و فر و خوردن آب در زمین و آواز گوشت قلیه لطیفش بالفتح قوت و حرکت
 و جنبش نقش بالفتح برداشتن و چاره چون مرده بر باشد و غیر مرده را سر بر گویند و نبات النش کرم
 آن هفت ساره و شکل کشته نوح میناید و نبات النش معنی آن هفت ساره یا فرقدین بهم اندر
 خطب شمس لفاش بالضم و التشدید و نقش بختین گویند ان و شتران که بے شان در شب
 چرا کنند و نوافش بالفتح مبشله و نش بالفتح و اچیدن بشیم و در داحست جنبه و بشیم و نوافش
 بضمین چرا کردن و نمر گویند و شب بے شان نقاش بالفتح و التشدید صورت گرد نگارنده و در اصطلاح
 موجدان صورت نماینده است نقش بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار و نیز سردیست از خراسان خواه و نوافش
 باشد خواه غیر خوردن نقیش بالفتح مانند من الجمل نکش بالفتح بفر رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر
 گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن ف نکوشش بالکسر باد و دم و سوم فارس سوزش
 کردن نقش بختین نقطا اسپند و سیاه و خطا و صورتها سیاه و بید ف نوش بالضم باد و افار
 خیر شیرین و آب چاه و تریاک و امر نیشدن و نوشنده نوش بالفتح و نقش کس را و نکوس و فایده
 و خیر رسانیدن کس را نقش بالفتح گردیدن مار و گوشت بزدان پیشین گرفتن و نقش بالفتح یک و کسر دوم
 ف نیایش بالکسر راسه و الحاح کردن و درز فانگویی معنی دعا و آفرین کردن است ف نقیش بالکسر
 و بایا و پارسی خیر کس که بران کزدم در غور رسد و نیز معنی زهر و غم و ابو جمل آمده است ف نیش بالکسر
 و قیل بالضم شنونده و امر شنیدن

فصل النون مع الصاد ناض نجا و منقوطه پیرزن لاغر شده از غایت پیری بضم بالفتح آواز
کردن مرغ نخص بالضم بن کوه نخص بالفتح ماده ضرب که آستین نباشد نخص و نخص بالفتح و با
خا و منقوطه لاغر شدن از غایت پیری نخص بالفتح پیر و ن خیزدن چشم نخص بالفتح ابرآمده و مشک
پیر آب نخص نضبتین بلند شدن و از جا بجای بلند تر رفتن و ناسازگار کردن شوهر باین
وزن باشوهر نخص بالفتح و التشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک پرسیدن و عرض کردن سخن بزرگتر
حدیث و خبر یکس و نیز قرآن را گویند نضیض بالفتح سخت رفتن نخص بالتحریک و باعین منقوطه
تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نام اشدن نفاض بالضم علتی است که در گوشت پیدا شود
که از آن علت پخته بول کند چنانکه بمیرد نخص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعبدی و لازمی
آمده است نكوص نضبتین بازگشتن و واپس ایستادن از کار نخص بالفتح موی از روی بگشتن
نقاش یعنی موی و نخص بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاهی است نضیض بالفتح نبات و گیاه است
که بعد از خوردن باز روید نوص بالفتح گریختن و واپس آمدن و نیز خر کرده و خر و شش نوص بالضم کم
و فتح دوم توانائی و جنبش و الله اعلم بالصواب

فصل النون مع الصاد ناض بالتشدید درم و دینار نض بالفتح و التشدید بمثل ناض
باعین کسور جنبه و جنبانده ناض تمام ناکرده و جنبانده و فشانده و شب بالزره ف ناض
ارض یعنی کعبه الله ناض شکننده ناض بر خیزنده و بچه مرغ و گوشت شانه اسپ ناض
بالفتح و التشدید بطیب حادق در نض گرفتن نض بالفتح جستن رگ و نض بالتحریک خیش و قوت
آن رگ که در زیر رانگشت است اگر بچه عمو که مجد دلیل بر تلخ باشد و اگر بچه مار و دلیل بر باد باشد
و اگر بچه دیو پیر و دلیل بر سر و بوج نض بالفتح باریک کردن گوشت از پیر و بدر بردن و در صراحت
که گوشت آگند و گوشت آگند شدن نضیض بالفتح باریک و باریک کرده شده نضیض بالفتح مار
نضیض بالفتح آب و شیر اندک و نفاض بالکسر جمع نض بالضم و باعین غیر منقوطه و زحت مسوا
در حجاز نفاض بالفتح و التشدید سخت جنبه نضیض بالفتح و باعین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن
و غیر آن و او متعبد و لازمی آمده است و لغو نضبتین بمثل نفاض بالفتح تنگ سائ و محط
و نفاض بالکسر شلوار کودکی یعنی از ار کودکی و در صراحت نفاض بالضم بے توشگی و تنگدستی و نیز

برگ و سیوه که نشانند است در الفا لیض بالفتح پیش رود ان شکرت لقص بالتحریک نشانند جامه
 و درخت جنبانیدن و نیکو نگریستن و نقص بالتحریک برگ و سیوه افتاده لغوص بضم نون که بسیار آورده شده
 نقص بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن لقص بالفتح ضد خبر و مخالف خبر و داد و ازیر
 عقاب و آواز محل و نیز آشپز و نیز انگشت شکسته و پیوند الواء همض بالفتح بجهائے مرغ که بر آورده باشد
 و خواهند که برند لغوص بالفتح جاس بلند لغوص بالفتح لغوص بضم نون و راست ایستادن
 فصل النون مع الطاء و ناشط و دشت که از جاس بجای دیگر رد و ناعط نام قبیلہ ایست از
 همدان نیز نام کوسه ناطر گه است در پشت کشیده بطن بالفتح طائفه ایست از عرب و تبیط بمشله و نیز از
 که از قه چاه بر آید بوط بضم نون آب بر آوردن از زمین و چاه بخاط بالفتح و تشدید و نالنده از غایت غضب
 شحط بالفتح دم فرد دردن بنالاش و بانگ و فیهر شحط و خیط باخا و سقوط و کلاهما بالفتح یعنی پاک کردن
 بالفتح خور می کردن و شادمانی کردن و بالکسر غلط عام است لسطط بالفتح گردیدن بار و بردن اند و مکر را
 از جاس بجاس لسطط بالفتح نشاط کشنده و شادمان نشوط بالفتح بکسوف ماهی است و جاس که در
 آب باشد و بغایت تر زف لسطط بالفتح دراز و ناط جمع لفظ بالکسر و الفتح و عن چراغ و بالکسر افصح
 و در فرنگ استاد شیخ محمد بن شیخ لاد است که آن داروست است که حکما ساخته اند هر جا که سینه از نال شکر
 در گیر و لفظ بفتحین آید بر آوردن دست و لقطط بالفتح بمشله و جوش زدن نقاط بالفتح و تشدید لقطط زدن
 لقطط بضم کاف و فتح دوم قطلا و نقاط بالکسر بمشله و نقط بالفتح نقطه زدن حرفه لقطط بفتحین نوع و گونه چیز
 و کرده آدمی که بر یک کار باشد و بکسوف است از باط لقطط فی است که زمان درو متاع خود نیست و لوط بالفتح
 در آوختن و هر چه از پیش در آوخت شود و میان پشت و سرین بناط بالکسر و بطن بالفتح رگ دول
 فصل النون مع الطاء و لوط بالفتح و لغوص بضم نون بر فاستن ایر یعنی آلت ناطط بفتحین نشانند

و متاب کردن الله اعلم بالصواب

فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع فزاشنده و درنگی کننده در کار نازع
 فاعل هر چه و خوش رنگ برضبت نافع سود کننده نافع خون تازه و درم قاتل و التقدر آب
 تشنگی نشانند نایع تشنه و گرسنه و میل کننده بوج بفتحین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و بخرآن نوح
 نایع طایفه و ادون ستوراه نوح بضم نون طعام گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن نصحت و رست

خونزدیک کسی رفتن بر آب طلب گوئی و جمع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از آرد و گوشت
 شجاع بالضم و الفتح مغرور نیست که آن و حرام مغرور گویند جمع بالفتح آب بینی انداختن و در محل است نخ
 نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نغم و قبیلہ ایست در مین از کرده ابراهیم مخی نزاع بالکسر جنگ و خصومت
 و در کنز اللغات است نزاع بالکسر آرزو مند گشتن و با کسی در پیوسته و کوشیدن نزاع بالفتح جان کردن
 و کشیدن و بر کردن و نزاع بالتحریک بر زیده شدن موس سر آمدی نزاع بصفتین آرزو مند گشتن و باز
 ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قهر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزاع بالفتح چاه که قهر
 او نزدیک باشد تسع بکسر یکم و سکون دوم و تسع بکسر یکم و سکون و فتح دوم این مرد و جمع تسع اند
 سینہ بند شتر و سینہ بند با شتر و باد شمال و این جمع و منفرد آمده است تسع بصفتین گوشتها
 بن دندان و در شدن و سست شدن آن تسع بصفتین دارد در دهن یا در بینی کردن و سخن یا
 کردن نصع بالکسر نوعی از جامهاست پدید تسع بصفتین خالص شدن لون و سخت پدید شدن قطع
 بفتح یکم و سکون دوم و قطع بصفتین با طهرین که بران می کشیند و نیز کام بالا این دهن و بسا و شطح
 گستردن و در فر هنگ است که قطع چرمی که بر آب سیاست جای گسترانند و بران ریگ می ریزند تا محین
 خون آلوده نشود و جمع و قطع کلاها بالفتح ر بوده و نیز پوزنه و قطع بضم و دون دراز و ایزه و سست
 بالفتح سود و سود کردن قطع بالفتح گریه و غبار و نقاع بالکسر جمع آن بالتحریک کشنگ نشاندن نقوع بصفتین
 گرد آمدن آب جای و بلند شدن آواز در فریاد و نقوع بالفتح اینچ در آب تر نیست خون سپید و خرا و در
 قطع بالفتح شراب مویر و شیر خالص که در کرده خورند و بانگ و شراب و آب ایستاده و است قطع بالفتح
 نیست پاشی بر دبر کسی زدن و باز داشتن و زدن و قطع بالتحریک پوست رفتن بینی که شرح شود و نوع
 بالفتح گونه و دهان من الجنس و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی نوع بصفتین بستم تن کردن

فصل النون مع الغین نغم بالفتح آشکارا شدن و شاعر نوشتن و بے آنکه در اصل غناء بود
 باشد و نبوغ بصفتین بمشله و فتح نغم بالفتح با فسون کسی خندیدن عیب نغم بالفتح نیزه زدن و عیب کردن
 بالفتح و الکسر و بدل نقو گویا هیبت آن را سحر بر کسی گویند نزاع بالفتح میان مردم تباهی افکندن و فتنه افکندن
 و تباه کار کسی کردن و عیب کردن تسع بالضم آب که از درخت بریده بیرون آید من الجمل سیخ بالفتح
 برق تسع بالفتح رفتن و عیب کردن و استحقاق شراب باب حربه نیست پایا بناز یا نه کسی را زدن و سخن باز آید

و بنویزین زردن بر دست کسی بخت نشان و نقش انشعق بالفتح لغه زردن چنانکه بهیوس شود و طمیس کردن و
 سخن آموزانیدن انشوع بضمین همان انشوع یعنی داروس در دین یاد دینی کردن لغت بضم بر دوزون گو
 بن گام و لغت لغت جمع نفل بالکسر فتح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند لغت بالفتح شاعران
 غیر موردی یعنی لغت لغت بالضم و بادا و فارس نام موشی است نزدیک دست خفایق و حافظ
 لغت منسوب بدان است و الله اعلم

فصل النون مع الفاء نصف غدهنگار ناطف علوایست معروف ف ن ا ف

معروف و میان هر خبر و در عربی ن ا ف خوردن طعام و میراب شدن نطق بالفتح موی برگردن و بر
 بهترین برگردن و نطق بضم یکم و فتح دوم غلهاد کاها و ویدا و شل آن که با گشت لا نمده شده باشد
 و ا و جمع نطق بفتح بالتحریک نام شهر نیست که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب اکرم الله وجهه
 و راجع است و جاس بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی ستاد هم آمده است و نجاف
 بالکسر جمع پس بستن بر پیرا گشته نکتد تخفیف بالفتح تیرے کہ پیرن پیمان باشد تخفیف بالفتح لاغر و نزار
 نزار بالفتح و التشدید بنزدن یعنی طالع نذوف بالفتح بنزدن و بر ف خوردن بارانیدن احسان نطف
 بالفتح بنده دازده شده نطف بالفتح همه آب چاه را بر کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و او متعده سوار
 آمده است نطف بالفتح مست بهیوش نشف بالفتح برگردن بناد علف و بر پاشیدن غله در خرمن گاه
 بالفتح راز و سخن پنهان و نشان گانه دندان خوردن نشان لکه بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن
 جامه خوس را دکاند سیاهی را و حوض آب را و نشف بفتح یکم و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه
 و سنگهای سیاه نصاف بالکسر خدمت کردن نصف بالکسر نیمه و راستی و عدل دا و نصف
 بالفتح به نیمه پیرے رسیدن و نیمه روز شدن و نصف بفتحین آمده میان سال که در پیرے و جوانی
 سیاه باشد تصیف بالفتح معجزان و میان و نیمه پیرے نصف بالضم و با ناء منقوطه همه پستان را
 بکیدن شتر یک و نصف بفتح ضا و منقوطه بکیدن لطف بضم یکم و فتح دوم آبهاے منی و لطیف بالکسر
 بمشله و نیز جمع لطف و لطف بالتحریک گوشتوار یا و بعب الوده شدن و همت نماده شدن و شکسته
 شدن مرغیانه که چراحت بمنزله نطف و نطف بفتح یکم و ضم دوم شبی که تار دروسے باران بار و نطف
 بالفتح و لطف منقوطه یک و یک کردن لغت بالفتح جاس بلند و پیر که فرود آید و از میان مر تطف

باشد و نافع بالکسر جمع تعقیف بفتح هر دو نون هو او و ره که در میان دو کوه باشد لقاف بالکسر یکدگر است
 نقف بالفتح شکستن چنانکه تابد باغ برسد و مغز بر آید و کاف بالضم آماش بناگوشن شد و در فرنگ کاف
 بالکسر دشوانه باز و شکوه داران نکف بالتحریک غد و دیا که در پس گوس باشد و فرنگ و عمار و شستن و
 آب چشم پاک کردن از روی دپلم کردن و نشان خیر است یافتن نواصف بالفتح هم ناس آب او
 جمع ناصف است نوف بالفتح کوبان شتر و غیره و باز و بلند شدن و در فرنگ است نوف بالضم بانگ
 صد که اگر گنبد و پناه جز آن بر آید نیاف بالکسر دراز و بلند نیست بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف نالقی زن بسیار بچه دایمی که سوار را چنان و نشان ناطق سخن گو
 و مال زنده یعنی حیوانات ناهق مخزنق بالفتح نبشتن و میوه درخت سدره یعنی کنار و نبق بفتح یکم کسر
 دوم بمشله تق بالفتح نشانیدن و چنانیدن و بیرون شدن آتش از آتش زن نراق بالکسر یکدگر
 اسپ نرق بالتحریک اسک و بر همیدن چپته نمودن و نساب کردن و نزوق یعنی بمشله نرق بالفتح
 چیست و نیز رفتار منق تعلیق بالفتح نام قلم که عجیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم نسق بفتح یکم کسر
 دوم سخن از برسیاقت را ندان و بر تریب کردن و به نظام آوردن خیر است را و نسق یعنی سخن بر تریب کردن
 و رشتند و ندان هو و رشتن بفتحین بودیدن و در دام افتادن آهو و بوس و نشق بفتح یکم کسر دوم مرد
 که در کار است افتاده باشد که از آن خلاص نیابد لطاق بالکسر که در جامه است که زنان پوشند و آن
 مانند از است که در آن از ارباب میکنند زن و در مراحت لطاق بالکسر میان مردان و لطاق بود
 زن و میان بستن لطق بالضم سخن گفتن لغاق بالضم و لغیق بالفتح بانگ کردن باغ
 و بانگ بر گوشت زدن شبان و لغیق غیس معجه بمشله و نیز تر ماده آواز کنند لفاق بالکسر
 کردن و لفاق بالفتح و لاج یافتن متاع لغیق بالتحریک نیست شدن و رسیدن در وان شدن آب
 و غیره لغوق یعنی مردن چار و لغوق یعنی سوراخ لغوق بکسر هر دو نون شتر مرغ لغیق بالفتح
 آواز خیر یعنی غوک و کزدم و کز مرغ خانه که غرق بضم نون و راو باش خورد و نهالین زمین و قیل و
 نون و راو و ناری جمع نمق بالفتح نبشتن نفاق بالضم آواز خیر نمق بالفتح بمشله نهای لاق بفتح
 نون و الف نه جو را گویند و لاق بالفتح نام شهر نیست یعنی هر که در آن جو است غسل کنند آن شهر
 و جلام یا بدف نه رواق و نه طبق کلاهما بالضم یعنی نه فلک نیفوق بالفتح سیفه شلوار یعنی از راه

یلیق بالکسر بمثل و جا نور نمی گویند که از پوست او پوستین کنند برق بالکسر سر کوه و انت را علم بالصواب
فصل النون مع الکاف نایک مکان بلند و ناجر یک نام مردی از زیاده تر سیاهان
ف نازنک با کاف فارسی میوه است بغایت شیرین تر که قریب آن تاریخ آید و در هند شید
 پستان زن نوبرید مهند ناسک عبادت کننده ف ناصیده داران پاک یعنی پیغامبران
 و اولیاد و در عباد و اتقیا و ملائک ف نان سپید فلک یعنی مانتاب ف ناک خداوند
 و صاحب و بد معنی مرکب استعمال کرده اند چنانچه در ذنک و غنک و غیر شک خالص که در و جگر سوخته
 خط کرده باشند و قیل منقوش ف نام و سنگ آفرز و نفاخر و بانگ قاف و از نیکنای و فنادار
 و مشهوری یعنی از کارهای زشت خود را نگاه داشتن و ناموس بمثل ف ناوگن آلت
 جوین خالی که میان آن نیز خورد و داشته اند از نر و معنی نیز ناوگن نیز استعمال کرده اند نایک جماع کنند
 نایک بالکسر نیک با توحید بشتها و تلهاسے خورد ف نتیج نیک یعنی لعل و آهن و آتش و
 امثال آن ف مشار اشک یعنی گریستن و گریه کردن نروک بفتح نون و وال لغز و ف ناز و سنه
 آن نزد خورشید که زنده ز ف نگو یاف نرسک بافتح عدس ف سنگ بالفتح و با کاف فار
 و از نر و اشکر که در شکار از جهت شکاری کنند نرانی بالفتح و التشدید عیب کننده و لغنه زنده نرک
 بالکسر بر سوار نسا یک بالفتح و نسک بصمتین ف نربان کننده شد با و این هر دو جمع نسک اند
 حین و ف نایک و نسک بالضم عبادت کردن و خدا را پرستیدن و براسے خدای تعالی قربا
 کردن و نسک بصمتین بمثل و نسک بفتح نون شستن و پاک کردن و نسک بالفتح و فارسی نام
 عدل است که بتاریش عدس خوانند و هر سه از کتاب خبر گیران که آن را سوره سوره و هر دو
 خوانند و قیل بالضم ف نسا یک بالکسر چاک شکم ف شاپورک نام شعبه سفایان ف
 فشک بالفتح و رخته است خوشبوی ف ناک با نین ناوان و ابد و حرام زاده ف لغوشاک بالکسر
 از به گران از گیش مکیش شونده وین با و فارسی ف لغوک بالکسر می گران از گیش مکیش شونده و در زاید و در تریز
 است ف نشک بفتح نون و الطیفه که در یک زرد و نلشک بالکسر تین قرض دار و از نلشک نیز گویند
 ف نلک بالکسر دراک و دانه شمبلیت ف نلک بصمتین خمر است سرخ مانند سیر ف
 نموسک و نموشک کلاهما بالفتح و لضم مرغی است خور که بتاریش تبوح نامند یعنی تبو و نمو

لشانه تیرف تنگ بالفح والتشديد عار و عیب نام دارے و مشهورے و چاہے جوئے و قفاخرونا
 بشلف نور فلک یعنی آفتاب و نوک بالضم نادانی و گوی و اور فارسی نوک بالضم و باو
 فارسی تیرج و یکان و تسلیم و جبران تنگ بالفح و مروده و کمنه شدن و بامر پوشیدن و بمالنه کردن
 در عقوبت و بمالنه در خوردن و تنگ بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن و تنگ
 بکسر یکم و فتح دوم و باکاف فارسی شیرازی و باستعاره بر تیغ و تسلیم نیز اطلاق کنند و قبل بالفح
 تنگ بالفح مرد و دیر و شیر و درنده و شمشیر بنده نیاک بالفح و التشديد بسیار جماع کننده و تنگ
 بالفح و باکاف فارسی سحر و السون و جاد و تیرک نیزه کوتاه و تنگ بکسر قمر ضایع مثل فلک
 یعنی تحت فلک و تنگ بکسر گوشت و پوست که بر دواختن گیرند و بنفشه نند و نیم ترک
 بکسر و با سوم و قوف یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند نیم چوسنگ بکسر یعنی بوزن
 نیم چوبند و نیم جوف نیم تنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قربان ترکش و ساقین
 تنگ بالفح باز جماع کردن و نیک بکسر خوب

فصل النون مع اللام نابل تیرگر و تیر تراش و تیر اندازنا حل بجای غیر منقطع لا غرنا ر جیل
 جو رهندی اسناد ریل و ناسیال باسین موقوف و باو فارسی پوست انار ناطل پائنه ترا
 و نیاطل جمع ناطل خداوند کفشت ناطل گرداننده غیر از جاسے بجاسے ناکل مرد ضعیف و
 و بد دل و تر سنده ضعیف دل نال بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خاک
 و تارے باریک که میان کلک باشد و پرنده ایست خورد و نیز نقشه ناول بکسر و او امر مناول است
 اسے بد و عطا بکن و ناول بضم و او نوعی لشتاب رونده چنانکه سر خود راست و اگر دما بیل شدن
 و میراب و این از لغات الاضداد است نایل بخشش و عطا نبال بالفح و التشديد صاحب تیر
 و تیر تراش اسے تیرگر نبل بالفح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چار و او تیر دادن بکسر و بضم
 بخشش هم آمده است و نبال با تخفیف جمع و نبال بضم انسرون آمدن و تنگ ایستاده شدن
 در کارے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استخوان و نبل بفتحین زرگان و خوردن و انسرونها
 بنطل بفتح نون و طاسخه زبانه نبل بالفح اسناد و دانا و تنگوشل بالفح و بالتحریک بنفشه نند
 که آب در ویر کنند و در بیابان دفن کنند بر او احتیاج آب فرمایش کشیدن چیرے را و نبل بفتحین

نفس کل یعنی لوح محفوظ و قیل عرش نقل بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در
که اللغات ست که سنت و بخشش نیز واجب و نقل بفتحین گمیا ہی صبت و غنیمت که از کفار گیرند نقل
بفتح یکم و سکون و دوم از جاسے بجاسے بردن چیز و موز و نقل کنند و نقل بفتحین نیز زبان شدن
و حاضر جواب شدن و سنگستان باد رخت و سنگ و دیار سے شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب
موضع سنگستان و نقل بالضم میوه که با شرباب خورد و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند مخواران نقل
بالفتح راه و نوسه از ر قار کال بالفتح عقوبت کل بفتحین مرد قوی و قاضی و کل بالکسر بنده و کبریا سے
نمزد و آهین لگام و مرد را بر و کل بالفتح و با کاف فارسی آنکه خطش تمام ندیده باشد و این قاریت
نمل بالفتح موجود و میدگی اندام که از الهیاب خوانند و نمل بفتح یکم و کسر دوم بتقرار و عیب کفنده
و سخن چوین نواخل بالفتح شمشیر که بآن بسیار ضرب کرده باشند و هم آنها سائیده باشند نواخل بالفتح
جمع نافله است اما شعل جمع نقل هم آید نوال بالفتح صواب و بخشش نایل بمنزل نواخل بفتح یکم
و سوم در یاد مر و بسیار بخشش و نام شعله است نول بالفتح بخشش حق و نواخل و چوبه که کشاج
جامه بر آن چید بر آید بافتن و نول بالضم دبا و و فارسی منقار مرغ و نایفه صراحی و شیره و بخران
ف نون و وال نجاه و چهارف نهال بالکسر درخت نواخل بالفتح مرد و نیز نواخل بالفتح
گرگ و چرخ و نام شعله ف نمل بالفتح نام مبارز تورانی نمل بالفتح یا فتن و رسیدن و نمل بالکسر
رو و مصر که از کشور رنگبار آید همت درنگ است معروف و سپید سوخته که در بنا گوش بگایان مالمند
برای دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چو نه عورتی را خوراند در زمان او را حیض آید نیم بلال
بالکسر و بایم موقوف لبب معشوق را گویند و اللہ اعلم

فصل النون مع الميم نام و نشان ناظم شعر گویند و معمر بر رشت در کنند نام نازک و بنازه
نیت پرورده و نام قلعه ایست از قلعه های چشمه فناف عالم یعنی کعبه التیف نام کام ناچار
و معنی ترکیب نام او و ناموست ف نام چهارم یعنی قرآن ف نان حادثه خام معنی حادثه
منسوب و نام او نامیم خنده و خنده نیم بالفتح ستاره و وقت معین دو طیفه و گیاه بی ساق و نیمین
جمع نیم و پدید آمدن ستاره و خنده و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن سخام بالفتح و التشدید البیضاء و منج کنند
و بنایت بخیل و مرغیست مانند طوطی که آنرا بسیار سے سرخاب گویند و نام ایسے نیم بالفتح نالیدن و منج کردن

نعم نعمتین شایانی و ندامت بالفتح بمشبه ندیم بالفتح هم صحبت و هم نشین بزرگان و هم یف شراب نند
 بالکس جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جد ستمین دستان بود و نریم بالکسر و بار و فارسی خبر می است
 مانند و د که هو از تار یک کند و قیل بازار نادے لسل و هم یعنی شراب که از انکو سیاه سازند
 نسیم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن دان است نسیم بالفتح باد خوش و بوے خوش
 و باد نریم و اولی دے که وزیدن گیرد و یعنی خور و نر آند و سکت کشم بالفتح بقطاے سیاه و
 و سپید شدن پوست گا و بدوے شدن و کشم نعمتین و خشی است که از چوب کمان سازند و قطا سیاه
 و سپید پوست گا و د نسیم بالکسر و باشین منقوطه و یا از فارسی ششبان مرغان و جاع نشین
 و بمقاعے که همیشه آنجا باشند لظا کم بالکسر شته و او هر و سلک هر و اید و سخن موزون شعر و صلاح کار و راکا
 و کس که کار بدور است شود و نام یکی از بزرگ کرمان فطر بالفتح شعر در شته هر و اید و کرده و دستاره اند
 نزدیک جزو طعام بالفتح نشانه که در سیاهان کرده باشند و در کوشه چشم و شتر مرغ و نام موشه طعام بالفتح
 نمرے است از منازل معروف نعل شام یعنی ماه و صبح و نزدیک دیدن معج ف نعمت تو خدا هم
 اے نعمت تو بهشت بهشت یعنی ت و ج در ام م این نعمت اصطلاحی است نعم نعمتین آری و
 چهار پایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت باد و نعم بالضم نازک و نرمی و نیکوے و نام رے است نعم
 بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده طعام بالفتح باغین منقوطه شت و تیره گویند و نسان
 طعام با فاقه قوم است اما در آداب باغین معج است نعم بالفتح سخن است و نعم نعمتین سخن کردن و
 نقش نخرام بالفتح و این مری مثل است در حق کسی که او کمال بود در کار و در سخن زبون باشد
 و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشه است که می جنبه دمی رود و سخن نیکوید و فایده از و بکس نرسد
 نعم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسی و خشم کردن و عیب کردن و ف تکه موهوم بالضم یعنی
 جوهر فرد و اشارت بدین محبوب کنند نام بالفتح و التشدید سخن چین و یکینع گیاه است و خوب
 و آن را بسیار سے پیوسته گویند و زبان گیل سرسم نامند و آن مانند پوز است و نم بالفتح و التشدید مثل
 و نیز سخن خفیه کردن و نم یا تخفیف تر نمایم بالفتح سخن چینی با ف نم گرم بالفتح و با کاف فارسی کا
 نعم بکسر و د نون سپیدے خور و کبریا سخن پیدا میشود و نام بالضم و نم بالفتح خواب و نوم نوم بالضم
 هم برده شده و نیز اشارت از جوهر فرد است و نام بالضم نوس از مرغان نم نعمتین سخت و یقین

بر خوردن طعام و نهم نفع یکم و سکون دوم و صریح و آواز شیر و فیل و شتر و نهیم بالفتح و صریح طعام و راندن
در راه ستور زاف نیر اعظم بالفتح و بار بار شد و آفتاب و شترم بالفتح همان نیریم نیریم نام یکم
که جدرستم بودیم بالکسر نور و پاکه رنگ که از دریدن با و پیدا میشود و پوسیدن کند و نام درخت و نهم
بافتح آواز کردن فیل و شتر

فصل النون مع النون ف تاختن پریان نام دارد و نیست که در هند آنرا نکه خوانند
ف نارستان یعنی زنی نو بر و سخت پستان **ف نار دان** بار بار متوقف آنرا ترشش
و آتش دان **ف نار وین** بار بار متوقف سبیل رودی زاد **ف نار شان** جاسی که درختان
انار بسیار باشند **ف نار وین** بار بار متوقف و واد مفتوح درختی مست راست در آنرا بالافتح
مغسوب بقه شاهدان که در دو گران دسته بر تیشه و تبر از آن سازند و نیز نام همیشه است نزدیک همیشه
در ایران زمین که آنرا همیشه نار وین گویند **ف ناریدن** یعنی فخر کردن و رسیدن **ف**
ناشتا شستن یعنی طعام نهاری خوردن **ناصحان** پند دهندگان و نیک خواهان باغلا
دوست دارندگان **ناصحین** نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان
ناظران دورگ از دو جانب بینی که شک چشم از روی کشایدنا عتقون صفت کنندگان **ناظران**
دو ستاره اند در برج جوزا **ف ناز** زمین یعنی کعبه مبارک **ف ناقوس** معبان
یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند **ف نالان** نالنده و نام گویای است
سیان شیراز و گار وون و در عربی نالان سر بالا داشتن و برای رفتن **ف نان** و هفتان
نان پادشاه **ف نان** زرین یعنی آفتاب **ف نان** سیمین یعنی ماهتاب **ف نان**
کشکین یعنی نانی که از گندم و جو و با قله آینه زنند **ف نان** مشیدن یعنی از جهل
چیز ندیدن **ف نادانیدن** یعنی خداوند داننده گردانیدن **ف ناو دان** با و او متوقف
سیل آب که در بام و صحن باشد **ف ناو ناو** ان یعنی خرامان و گردان ناوهون بازو
بندلان بفتح نون و دال کا بوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدار صرع باشد
بعضان یعنی جنین در شکم و نیز آن ببتله متوقف بالفتح بوس کند و نا خوش **ف نثاریدن**
بالکسر نثار کردن نجران بالفتح نام شهریست از زمین و جوس که پاشند در بر روی گرد و در نشتن

بالفتح ما نحو ان بالفتح نام موصوفه و لا یستفید فی فتح کما ان بالفتح و با حیر کاف فارسی و را
 موقوف نام نواسه و لکن است ند بان بالفتح پشیمان و ندیم یعنی بمعصیت و تریف شراب
 ند بان بالفتح نمناک و حستان بالفتح زستان و این عرب است و زیمان بالفتح
 و با و ال موقوف معروف که بتاریخ سلم و در بر گویند و در هند میر می نامند و نرگان بالفتح
 و بار بار شد و با کاف فارسی گدایان شوخ و نریمان بالفتح نام بادشاه است کافر زود
 بفحش و جستن و کشش کردن دل بچیز است و نریدن بالفتح و نریدن کشیدن و نستر
 بالفتح یکم و سوم و چهارم نام کلمه است و نریش سرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمه
 سرین نستر آورده است و قيل نستر بالکسر مع و نستر و نفتح یکم و سوم و پنجم مبتدئ
 نستم و نستمین کلاما بالفتح و ثانی بایا و فارسی نام پهلوانی برادر بران کرد جنگ که
 کنایه نوزیب بعد کشته شدن همایون چون شیخون بر شکر گو در بر و بدست سران کشته شده
 سلا ن بفتحین بشتاب رفتن و جامه ارکنت افتاد و نیشان بفتحین با موش و بوسه
 خوش آمدن نسیوان بالکسر زنان و این جمع است بے صف و نسیان بالکسر فراموشی و
 فراموش کردن و ترک کردن نشایتم بالفتح نذر و نیا و آخرت و نشا ختم بالکسر نشان
 و نشا ختم بالکسر بحدف نشان بالکسر علامت و نخت و آخر نشان و فاعل آن و
 نشان بالکسر نهادن و نشاییدن نشان بالکسر کمر شده و ناستن و سوگند دادن و نشرة
 طیلان یعنی آن نقش شکار که در تخته بچکان نگارند و امر آن را با و یخواست و نشکودن
 بالفتح نخل زدن یعنی گوشت و پوست که بر دواختن گیرند و نیشوان بالفتح است و نیشل
 نشیان بالفتح خبر گیرنده و نشیدن بالفتح نهادن و نیشمین بالکسر و بایا و فارسی
 بهائے ششتر نریمان و انعام که همیشه آنجا نشینند یعنی خلوتخانه نصران بالفتح نام دیه است
 در شام که نصران بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصران سر جمع نهران است و یعنی
 نصرانی بهم باشد نصیبین بالفتح نام شهر است نصفان بالفتح قدح که شراب او بنیم رسیده باشد
 نصخان بفتحین از چشمه آب بر جوشیدن لطفان بالتحریک چکیدن آب در وان شدن آب
 نظران بفتحین نکرستین نغبان بفتحین آواز کردن زانغ و خر و س فغلیین بالفتح هر دو کفش

نعمان یا نعم چار پایان و نام شخصی است که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است و نیز
 نام امام اعظم ابو حنیفه کفایت نعمان بالغ فتح رودخانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات رود و آنرا
 نعمان الاراک گویند نعمان یا نعم ضم هر گز کسی دادن نعمان یا بکسر نون و سکون عین منقوطه
 کنج شکم است خورد و من الدستور و مرغی است خورد و سرخ متعارمانند کنج شکم من الصالح نقصان
 نعمتین جنیدن و ندان و غیر آن ف لغو لان بوزن چین خواهان تخم است که پیش شکر را برد
 و ناگوار را بهضم کند و گرسنگی آورد و در بندش ابوائن گویند و لغو لان بمشرف لغو شاکیدن
 بالکسر کیش مکیش شدن و گردن ف نفرین بالغه و عابد که بتاریش لغت خوانند و لغو لان
 بمثله لغو لان بالتحریک بر جستن آه و در خانه لغو لغو بمثل نقبان لغو لغو بخون که از ضرب شمشیر
 و ریش بازان و بعضی از شر که باطراف رود و در میان شکر زدند و لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو
 و لغو
 منقوط بر جستن آه و در ویدن و لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو لغو
 فایده و لا یعنی لغو
 و او متعدی و لازمی آمده است ف نگارستان بالکسر و باکاف فارسی نگار خازن ف نگار
 بالکسر و باکاف فارسی بنیده و متامل ف نگون بالکسر و باکاف فارسی آنکه کور و سرود
 افکنده باشد ف نکو هیدن بالکسر و باکاف و او فارسی ببدی ذکر و بد گفتن و شکایت کردن
 و ناپسندیدن و سرزنش کردن ف نگین دان انگشتر و دانه که در آن نگین باشد ف نمک
 آتش افکندن یعنی شور و غوغا کردن و غلبه نمودن ف نوار جان یعنی ایر مجت جان سر
 و عیش جان ف نواختن بالغه و باخار موقوف سراییدن و خوش کردن و برادر سائیدن ف
 نوار یان بالغه فرد گانے و عطار شغوف نوازن بالتحریک یعنی نوازنده و بنواز و نوازن ف
 نوازیدن بالغه نواختن ف نوان بالغه ناییدن و جنیدن بر خویشستن مانند جودان بر در شنبه
 و آگاه و دو تو کرده و نگون شد و خمیده و نوازیدن بالغه بمثل ف نواله سنج خوان یعنی خا
 و غلام ف نوبهاران بالغه جمع نوبهار برخلاف قیاس ف نوجوان آنکه خلطش نودمیده بود
 ف نوازیدن بالتحریک بانگ کردن ف نوا مین بالغه آراستگی و نیز بانے که بهمت خا

نوکند و نیز آنکه آئین نوکند در رسم نوکند نو جان نمختن نو و در ارس کردن ف نو و لان بفتح یکم سوم
 هر دو پستان ف نو و رون و نور و دیدن و نوشتن کلمه نمختن بچیدن ف نو و شنگان
 چمن بفتح نون و ضم را نهالها و گلها و شکوفها و شاخها نو دیده و نو زا و گان چمن بمش ف نو و شمر
 بالضم و با و او فارسی بادشاه ایران زمین که توله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان نبوت
 و او مرکب حکیم را که صاحب مذہب اباحت بود با هشتاد و نه مرد و کتب صالح او بودند کشته و کوشک
 که آنرا ایوان کسر سے گویند بنار اوست و هر چه نامرتب مانده بود و در پیر و پسر مرتب گردانیده و بتاریش
 نو و شروان گویند و نو شیردان بالضم و بارار و قوف و نوشین ردان کلاهما با و او فارسی بشد
 ف نو فیدن بالضم و با و او فارسی جنیدن نو مان بالفتح بسیار خشنده نو ف بالضم ماسه
 و دوات و شمشیر و نام شهر است و مرکب و حرف معروف و در فارسی چاه زرخندان و تبه و خخت و در
 حال و نیز معنی کتون در شانهام آمده است و نیز اشارت از ابر و دست و دوات را در آن ولایت
 بصورت ماسه راست میکنند و در اصطلاح متصرفه نون اسمی است از اسرار الله تعالی و آن بکلمه
 حق است با اسم ظاهر در صور مجموع الوان ف نو نیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جاعت
 قلنداران نو در آید و را نو نیازان گویند ف نو یان بالضم و با و او فارسی مانند طبعه کار پیدا
 بافتند ف نو یان و نو بین کلاهما بالضم و با و او فارسی ترکان سلاطین و ملوک را بدین
 خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالکسر معروف و وضع کوفه
 و دور کردن ف نهان زیدن بالکسر رسیدن ف نهان بیکران بالکسر و پنجم فارسی فرشتگان
 و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهادن بالفتح حوض پر آب و تبحر پر آب شراب
 ف نهروان بالفتح نام شهر است ف نهشتن بکسر تین نهادن ف نهختن بضم تین نهان کردن
 و پنهان شدن ف نهنن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم است سر پوش دیک ف نهنگ
 زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر پوشش و خفتان بالفتح قبله سلاح ف نهیدن بالکسر
 اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجت مندان ف نیالگان بالکسر
 جدان و مهران بفتح لان بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه بشها چنان نباید که مردم را فریبند
 و آنمقدار صریح است آنکه اگر در بندم کے گویند بفران بفتح یکم و سکون دوم آنکشا و بدیع یعنی جمع ناراست

و چون بهای که بر گادان کارے نند بر اے زراعت و بدیجینی جمع نیرست و نیرة آستین
بالکس آن تار بهای که توری که چون سوے آفتاب لگرمی پیش چشم تو آید فعیسان بالفتح
مدت مانند آفتاب در برج حل وینر مانند رامیکو نند که چون آب فعیسان در دهان صدف افتد
در شود و چون در دهان مارفت زهر گردد و در هندان صفت باران سواتے راست و فعیسان
بفتح یکم و سکون دو و کسوم بیشه که آنجا نے بسیار باشد و نستان بفتح یکم و کسوم مثله فعیس
موسیتین بالکس بفتح و باه که ذاتی شرح مخزن و فعیل خم آسمان بالکس بفتح و خوست فلک و فعیل
کشیدن بالکس سینه سوخته در بنا گوش بچکان نقطه نهادن بر اے دفع چشم زخم و نیشیدن بالکس
و بادا و فارے شیدن و سخن کسے در گوش کردن

[illegible]

و باد او فارسی و شین و حروف شراب و ترپاک یعنی پازهر و گفته اند که چون شراب را بمشید ساختند
نوش دار و نام نهاده و نو بالفتح صد گفته یعنی جدید و نر امر لوبیدن یعنی نالیدن نو و نو فتح یکم
و نهره مضموم که بصورت و او و مر قوم شده خرمار تر نو بالفتح نون و تشدید و او باز دارنده و نیر و
بالکسر و باد او فارسی زور که بتازیش قوت خوانند و نیستو بالکس و یای فارسی حجام که بتازیش
بشرع خوانند و بالکسر و یای فارسی پهلوان و دلیسر

فصل النون مع الهمزة بکسر یای زکوة و مشهور بزرگی بمید بالفتح مبتدئ نازک شیده
یعنی بی ادب بے سار و اصول نازک کمان سخت تاجه مردے که در شترے در رد و آزار نانو
شتر دنا خره آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نازک کناره و گوشه زمین و نوست جمع ف نازک
خامه یعنی نوک قلم نازک بضم خا و یوست پدید و تنگ در پنجه چشم پیاشته و و بدیع تمام چشم را پوشند
و گفته اند که بدین ستاره پسیل دفع شود نازک و کم یافته و تنه اند و نازک زبان کبان و کبان
بالفتح و التشدید و قیل بالتخفیف تر از و یک پد که آزار دهند کانی گویند نازک یعنی زمانه و بلا که بر
ناسه جاسے کم آت نام که عطله نازک زنه که با شترے آرام نگیرد و نازک شیه اول ساعتی شب
و طاعتها که در شب کرده شود ناصیه ریح کش و نصب کننده کلور باسے دارنده ناصیه رفتن گاه
ناصیه موسے پیشانی ناصیه همیشه ناطقه زبان بینگاه میان ناظر و چشمه اگر نازک نازک و نازک
نافجه با جیم نازک نازک مشک اول خیره که پیدا شود ناطقه بخشش غیر واجب و نازک سنت و فرزند
زاده و در تاج اساتے ست ناطقه طاعتی که فرزند باشد و ز سنت و نیمه ف ناطقه ناف آهوسے
مشکین در عربی ناطقه بکسر فاکندر رفتار و کند و دراک و مانده شده ف ناطقه هفتت یعنی روز شنبه
نافقه شتر ماده و آبل گویند خیره و ستار هاتین لجل دنا ناطقه بکسر قاف از بیماری پشده ف ناطقه
زار می کردن یا و از بلیت ف ناموس گاه باسے جنگ ف نامه کتابت و کتاب نامی
ناک زریعے درخت انگور و بر آبدن نبات ست نازک ادا و سلام گفتو علی السلاط بے لمن نبات
فی النماة ف ناطقه هان ناطقه هان و نیر کاف ناطقه رشت خانه یعنی سر که بتازیش یکم
خوانند ناطقه هان بے میان خاسے که نیر ناک در آن نند و بیند از نند نام مقایسے ست ناطقه
ناکستن و نای که نین از نیر ناطقه هان و در ناطقه و حاد ناطقه بلند و قوی ناطقه هان و ناطقه

وشر وبعثی کش نیز آمده است و نایره نوالی و ندر باره بفتح یکم و سکون دوم آواز نرم تالیه بفتح و یکم
و نبله بالضم و الفتح عطف و بخشش کذا فی الصراح و بنالیه بفتح استاد شدن و فاضل شدن و غیر
تراشیدن کذا فی کثر اللغات بناده بفتح خبر دادن و زمین بلند تالیه بفتح بزرگوار شدن و مشهور شدن
خنده بفتح و نبله بفتح یکم و کسر دوم کناره و گوشه زمین و غیره و فحشین بسیار و دلا و رف بفتح
بسیار و فحشین بسیار کذا فی القید اما در هند بسیار گویند و بنیر و پسر خرا گویند
بنقه بفتح و الکسر درخت کناره و مقدار نبله بالضم بخشش بنوه بفتحین خردادن و بنوه بفتح بمثل
بفتحین آگاه شدن و بنف یکم و کسر دوم مشهور و کم شده بطلیب فحش و بنیر و یکم و کسر دوم
و بایا و فارسی پسر پسر و خرد و در هند بنیر از جانب خرد و بنیر از طرف پسر را گویند و بنیر بفتح مردار
و شکوفه بفتح بگویند که هم سال گویند و دیگر باشد و زائده از خرد و پدید آمده از خرد
بنیر بفتح عطف زدن و بنیر از بنی جرب بدرا انداختن و منیر از نازل قمر شکله بفتح زره فراخ
بخا به بفتح بزرگ و ارشدن بخیه بضم یکم و فتح دوم بزرگوار و برگزیده بخا به بفتح بلند و بخا به بفتح
فراخی بخا به بفتح رنگاری یافتن و رنگاری و جا به بلند و شاخ و درخت و شتر باد چیست بنی
بخه بفتح سختی و دیر و مردانگی بخیه بفتح برد کردن در غم و رای و قصد کار و کردن بخه
بفتح جا به بلند بخیه بفتح بازداشتن بخا به بفتح لا غری و زاری بخیه بالکسر کابین دادن و بن
و طبله و دعوی کردن بخیه بفتح اح کردن و سر فیدن و در صراح است بخیه کاو بخیه بفتحین بد
و بد بخیه بفتح سرشت و طبیعت بخیه بفتح آخرین روز و آخرین شب از هر ماه بخیه بفتح و بنیر منقوط
بها ن تخیه یعنی طبیعت و خلقت بخا به بضم بیوس بخا به بضم بضم بخیه یکم و کسر دوم بوسیده
و ریزیده و فحش بفتح خور فارسی که بهرزه نتوان شکست و آزار و گران نیز نامند و در هند اکروٹ
گویند فحش بفتح درخت خرا بخیه بفتح فرو خوا باندن اشتر بخیه بفتح بزرگی و ناز و سخی و تکرار
بفتح پشیمانی نداهم بفتح و الضم بسیاری مال ندبه بضم فوم و شیون ندره بفتح تنها و یکم و فحش
و در زبانه و بفتح مجلس ندوه بضم جا به آب خوردن آب شتر ندوه بفتح بازداشتن راندن
ندیده بفتح مانند و همتا نداکه بفتح و با ذال منقوط تا کس مندیون و سر و مایه شدن و فحش بفتح
و با کاف فارسی مکه بر آن گل که بر ساق از علاج و یا از استخوان راست کرده و وصل کنند و ندره

فیضه بالفتح اند بر کردن یعنی پند نصیحه بفتح نون و کسر صاد و یاء می شود مفتوح برگزیده یا از هر چه باشد نصیحه
 بالفتح والتشدید چشم بر آب نصاره بالفتح تازه روے شدن و نیکو شدن نصا ضم بالضم بفتح آب
 و غیر آن و شزدند پسین نصحه بالفتح باران نصره بالفتح تازه روی و نیکو کردن و تازه شدن انصض
 بفتح هر دو نون بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را فیضه بالفتح تشنگی باران اندک و
 و آواز گوشت وقت بریان کردن نظاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعه های خیر فظفه بالضم آب
 مرد و آب صافی و نطفه بالتحریک گوشتواره لطنط بفتح هر دو نون خمرے را کشیدن تا دراز شود و طاه
 بالفتح والتشدید نگرندگان و بینندگان و نظاره بالفتح والتخفیف ناظر شدن بچرخه نظافه بالفتح
 بالفتح پاک شدن و پاکیزه نگه داشتن نظامیه بالکسر نام مقامی است نظره بفتح نون و سکون دو چشم خرم
 و زبان داشتن و متغیر شدن تن و لاغر شدن و متغیر شدن گوشت و روے و یکبار نگر گشتن و نظره
 بفتح یکم و کسر دوم و پس انداختن و تاخیر کردن و همت دادن فعاه بالفتح خبر مرگ و بینندگان
 و اوجماعی بنت فعیث بالفتح رفتار بران سست فعره بالفتح بانگ و آواز و آواز کردن
 و فعره بضم یکم و فتح دوم کس بزرگ بنر رنگ کبود چشم و کرمی و فعره بفتح تین کارے که در آن اهتمام
 باشد فعبه بالکسر مال و روزی و دسترس و نیکی و منت و ناز و نیکو می و فعبه بالضم و شش چشم
 و چشم روشن گردانیدن بچرخه و چشم روشن شدن بچرخه ف فعث که به بالکسر یعنی بشت
 فعنه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن و جنبیدن لغو بضم تین نازک و نرم شدن فعبه بالضم
 جرحه آب و شراب فعبه بالفتح آواز نیک و نرم و خوب فعنه بفتح هر دو نون اول خبر و سخن نیک و آواز
 نیک و ف فعوشه بالفتح و باد و فارسی دل کسبه ابریم شکستن و نیز گویند تسکین دل کسبه و اوان
 و در لسان الشعر ارباسین معلوم قوم است ف فعول بالفتح و باد و فارسی رلفه و یوشش و اوان
 که آنرا فعول نیز گویند فعا شراضم ایچ و میده شود از دهن فعا ح بالفتح والتشدید دم آتش من
 فعا صه بالفتح زخم شدن و زخمی زدن و زنان زخم و حد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
 فعا ضیه بالضم بزرگ و میوه که بفشانند افند فعا به بالضم چرخه و باده و زرد کداسه الصراح و
 کز اللغات نقایه بچرخه که آنرا از چرخه براسه زبونی انداخته باشند لغو بالفتح بوسه و نجیدن
 و جذاب اندک فحه بالفتح یکبار در میدان و بادے که در شکم باشد و فحه بالکسر آما سیدن شکم و باد و فحه

شکم مضرب بالفتح ویدن نفس نا طبقه بالفتح یعنی انسان و نیز عبارت از دل است که محل تفصیل معانی
دل است نقصه بالضم یک نویت چون که از عضویدر آید نقصه بالضم یا ران و لرزه تب و نقصه تب
مقدّمه لشکر و جاسوس شک و نقصه بالفتح بمثل نقفه بالفتح حرکت زری و یا محتاج معاش و نقفه بالضم یک
و فتح دوم سورخ موش و نقفه فتح نون آنچه ناسره را هم گویند که ظاهر سر باشد و درون او ناسره بود
نفوس سماویة یعنی افلاک و کواکب نفوس نا طبقه یعنی روح نا طبقه نقفه یعنی کشتن
در رفتار و مانده شدن ادراک و بد دل شدن نفیج بالفتح کمان تیر اندازی نفیج بالکسر انداخته شده
و نقفه بالکسر بمثل نقابه بالفتح و الکس نقیب شدن نقاره بالفتح و التشدید طبل سین که در بر
ملوک و سلاطین بنوازند و بعضی کسان آنرا القاط نقاره و نقره خوانند نقافه بالفتح یا گیر که نقافه
بالفتح از بیماری بر شدن نقبه بالضم آغاز گرد و فوطه و لنگوٹ و روس و رنگ بالفتح سورخ و نقبه
نقاب کردن یعنی رو بند بر بستن نقشه نقاره گیر گردان ف نقد شش روزه یعنی ایجهان
و آنجهان و آنچه در آنست نقره بالضم سیم دجاء خورد آنگاه که در آب باران و آب سیل می ایستد
و نقره بالضم یکم و فتح دوم علتی است که در پہلوئی پیدا میشود و نقطه دائره بالضم یعنی حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم قطب و مرکز فلک نقطه بالضم نشانه قلم که بر کاف و یا لوح بنند
و آنند که در مآسپ نقه بالکسر جبهات و کینه نقفه بالفتح به دون بانک کردن به مرغ خانگی نقه نقفه
از بیماری بر شدن و دریا نشن و نقفه یعنی نقبه بالفتح غیب نکایه بالکسر مقصد علیه از آن
مردم شدن و جاسه تکیه شدن و نگار خانه بالکسر یا کاف فارست درایه موقوف یعنی
آنخانه که بتقیش گوناگون تر است و نگار کرد و یا شند نگاره بالفتح زیرگی فریرک شدن نکایه بالکسر
گزند به دشمن رسانیدن یا بجزایه یا بقتل نمیده بالضم نواری چشکی و در مذهب درنج و نکبات جمع
انگشته بالضم همان نقطه یعنی نشانه قلم که بر کاف و یا لوح بنند و نشانه سر انگشت و یا سرچوب که ز زمین بنند
نکره فتح یکم و دوم ناشناخته یعنی نفوذ موقت و نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشناخته شدن ف فکر
با کاف در راه فارست کوزه و پیاز شراب سفالین و قیل بازار تاز است نکره بالضم مرد محقق نکره بالفتح
بوسه دهن و در فر هنگ علی بنی یعنی بوسه خوش است شاید که نمایی گفته باشد که بوسه دهن شود
نکره بالضم شراب آشامیدن و کافوز است رنگه یعنی می کردن و نکره بالفتح خلاف قول عده

کردن و جان و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نمرقه بالفتح و الضم بالفتح خورد و هالین رین نمخته
 بالفتح سر کوه نمکه بالفتح مورچه و ریشته است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمکه بالفتح یکم و کسر دوم زمین
 پیر مورچه و اسب ذونده و نمکه بالضم جنیدن و سخن چینی کردن نمکه بالفتح هر دو نون خطا را متعارفینا
 و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نمکه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد نمونه
 بالکسر مانند و نابکار و باز گونه نمیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنیدن و آواز نرم و تنگنا
 بالفتح و با کاف فارسیه موقوف یعنی تنگ و عارف نواجسته بالفتح یکم و چهارم باغ نوشتار
 و در لسان الشعراء نواخته با خام قوم ست ف نواخانه بالفتح یعنی بند نخانه نواخته بالضم
 خشت جفتار ه و گز و خمیده و قیل با سین ممل نوا که بالفتح حاقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطیه
 و فارسیان بالکسر یعنی یک لقمه طعام و آنچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند نوا ه بالفتح خسته خراورن
 هیچ درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوا به بالفتح فشرید شدن ستورف نوا به و ه بالفتح بار
 و میوه که اول رسیده باشد و خیره که بدیدن خوش آید بتاریش طرفه خوانند و در لسان الشعراء
 یعنی تحفه مذکور است نوبه وقت خیره و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت یکس
 رسیدن و گرویده از سیاهان مردم نوجید بالفتح یکم و سوم سیلاب تیر نوجه بالفتح گریه و رازی کردن
 آواز بلند نودله بالفتح نقش شدن شخص از غایت پرسی و مر نقش بالضم لرزنده ف نوده
 بالفتح لرزنده عزیز ف نوره و تحقیق پیچیده و تنه پیراهن و قیل پیراهن و قباله خط و ام و سحر
 قاضی ف نوره بالضم یعنی نوره که ورت و نور مجروف نوره بالضم در بولی آهنگ
 چون و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف ف نوسته بالفتح تیر یا دیگر به بگوف نوسه بالضم و ناو
 فارسی کمان شکله نون که در ایام ابر و باران بدیدن آید و آن را کمان رستم نامند و جهلا بر عرب
 قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قوس الله گفته اند ف نوشته
 بالتحریک پیچیده ف نوشین با و ه بالضم و با و و فارسی شراب گوار و نام نواسه و نجی است
 ف نوا گوار ه بالضم و با کاف فارسیه کسور بسیار گوے نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خستیده و
 سبکون و آواز و باک داشته نشود ف نونده بالتحریک اسپ و نونده اخیر یا نیز لغت است نوه
 بالفتح بزرگ و بلند و قوس شدن ف نهاده کلاه بالکسر نغمه نر نهاده و سجد کرده و عاجز گشته

نان میسر و زخانی با و او فارسی ناسه ست از جنس خطائی موار نیکن می ژرند ف نا و ک
 سحر می یعنی آه و دعای بد سحر گاهی ناهمی بالفتح باز دارند نایب تنگرمی با کاف فارسی یعنی
 خلیفه خدای نامی ترکی آنکه در ملوک سلاطین و زو قات جنگ زیند ف نانی نامی زنده
 ف نامی سازش معروف نیزه گلو نهمی بالفتح پیغمبر علیه السلام و خبر دهنده و مشرف بر خلق
 و در فارسی بنی بالکسر و بیاء فارسی قرآن مجید نمی بالفتح و با ثابته نقطه آشکارا کردن خبر بخوبی بالفتح
 بالف مقصوره راز در از گفتن و نیز راز گوینان نجی بالفتح و تشدید الیاء هم راز و هم لزان و او مفرد و جمع
 آمده است و نجی بالضم و به تشدید هم که در قرآن آمده است نجی المؤمنین یعنی میر بایم نحلی بالضم و
 بالف مقصوره بخشش نجی بالکسر مشک روغن ندمی بضم ک و فتح دوم و سوم و بالف مقصوره
 هم صحتان ندمی بالفتح و بالف مقصوره بخشش و نم و باران و گیاه وندی بفتح نون و کسر دال مسکون
 یا به بخشیده وندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یاء مجلس و جمع شدن گاه مردم ف برسی بالفتح
 و بیاء فارسی نام پسر گوزر با و شاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود ف نرگسی بالفتح و نا
 فارسی جنس از جامه ست و نیز یک نوع طعاعه ست فسطوری بالفتح نام تر ساعه ست لسنی
 بالکسر و الفتح خبر فراموش کرده در کوبه پاک کردن حیض زنان در کوبه پاره جامه را گویند
 و نسی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکه رحمت عرق النسار داشته باشد و آن علتی است که از
 غلبه باد پیدا میشود و در هند آن را باد رگین گویند و نسی زنی که بنیاد استین کرده باشد و نسی بالفتح
 و بالف مقصوره در کردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصوره مستان نششی بالفتح و نسی
 و تجسس کردن خبر نفسی بالکسر نام اصطلح لایه ست و نام جنگ و نوعی از پیاله است نفسی بالفتح
 یکم و کسر دوم بالضم و بعد از جاکه بریز تا بیکان آن و بعضی گویند که بیکان تیر و میان کتف و
 گردن و قیل موضع گردن و مابین شانه باشد تا سر و نفسی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از شانه
 و جامه بر کردن و ایر بر و ن آوردن ستور نظاسی بالفتح و الکسر و نا و طیب تیک ف نظار که
 بالفتح و التشدید یا کاف فارسی بنیده کدافه الشرفنامه و استاد شیخ محمد ابن شیخ لا و از نیمه آخر
 رده اند و ف موده اند که کاف فارسی هر کلمه که لاحق شود یعنی مصدر گردانید چنانچه زندگی یعنی زنده
 بودن است پس معنی نظارگی بنیدگی و دیدن باشد و عامی بالضم و بالف مقصوره بعد جنس

و پایان کار لغوی بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شده و ذمیه و مان در فری بسیار و خوشحال
و نیکی و تیر و شنی چشم لغوی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرکب و خبر مرکب یکسے دادن و لغوی بفتح یکم و سکون دوم
خبر مرکب یکسے دهنده لغوی بالفتح یا الحین منقوط سخن گفتن لفظی بالکسبه و بفتح نقطه انداز و لفظ بالفتح
و الکسبه و بفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح لغوی بالفتح
جنگ زنند لغوی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و اولارم و متغیری آمده است مثمنوی
محو کن نقش خود از رویه ورق و بنا بخواهی آیت اثبات حتی ایسه پیشی بایده از بالا میرس پیش لانا
رانده از بالا میرس و نقاب نیلی بالکسبه شب ف لقره حناک شنی بالضم یعنی آفتاب
لغوی بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدعت خواندن به بعضی را بنحو اندن و نقش خال
گوهری یعنی صورت مردم اصیل و ابل به لغوی بالفتح پاک و لغوی بالکسبه و بسکون قاف مغز استخوان
و پیش چشم نکند با دوی بالضم سخن خبر و پذیرگاری و الاصلح است و در قیل سخن کتاب و دروغ
گوئے دے اعتماد که بگو زهر خنی از زراف و مکرزی بفتحین جلدی است که از غسل و دوشاب آرد است
کننده میوه نذران اندازند لغوی بفتح یکم و سکون دوم و غیره بر سر چرخ نهادن و نسبت کردن چیز
بچرخ و استاد کردن بچرخ کسے را بدرد داشتن و در سایندن سخن بر وجه صلاح و لغوی بضم نون
و کسریم بشد و یار مضموم مشد و پیشه یعنی درم نامره و لغوی بفتح یکم و سکون سوم و در فارسی
تری اندک نجی بضم یکم و فتح دوم بر یازیم و بر زمین بلند اندازیم یعنی آخر است قولی قاعے فالکوم
سبحانک لواحی بالفتح جمع ناحیه یعنی کنار و کسبه و اطراف زمین نواحی بالفتح مویک پیشانی
ف نو آموزی بالفتح بایار تازی است در تعلیم نو بهاری بالفتح و بایار تازی نام نواسه و
لغی ست نوئی بالضم و تشدید یا رملح و نواسه ایچ ف نو دارانی بالفتح عطار شمع و شاگردانه
نوی بالفتح و بالف مقصوره احمقان نوی بالفتح و بالف مقصوره از جاسے بجاسے رفتن من لجل و
نوی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازی و تجدید و زاری کنی و نویستی و نوی بکسرتین بایار فارسی
قصر آن جمیع نامی بالفتح آهنگر بهی بالضم و بالف مقصوره آنچه ابایت داده شده باشد ف
تنگ هندی بالکسبه تیغ هندی که آنرا بر زبان بند کماند گویند لغوی بالضم و بالف مقصوره علفها و
نهی بالفتح باز داشتن و لغوی بالکسبه و الفیه جوی بزرگ و قیل یعنی از آب سیل که جاسے مانده باشد

فت یزومی بالکبریا و فارسی زور که بتاریش قوت خوانند فت یزوم خطی بالکسر عریز نهاس
 مبارزان فت یزومی بالکسر یا با معرفت نام شهرست که متروپوس علیه السلام در آن شهر بزمیان
 خدا بیعانه رفته بود براس دعوت وقوع در طین حوت همان جاشده بود و یو بارومی بالکسر یعنی
 نه اپناشته یعنی نه برگردی فت فی بالفتح ناسه یعنی سابق و نیز یعنی ملک و پیشکوهیهای دیگر نیز آید
 و نه بالفتح در عربی پید و نه بالکسر خام یعنی ناچند و این اصل یار بود است همزه الام

باب الواو مع الالف الواو گویند آبی رنگ و الا بل الکثیر و در اصطلاح مشهوره الواو
 مطلق در عه الوان دیدن است بنیت نیک دیدن وجه مطلق در همه که شناسد این سخن هرگز
 و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد است یعنی در هر دمی این بنیت چیرا
 فا کر از دست ندهد اصم ت ش م و این واو اشارت از دم واحد است و نیز واو مفتوح
 آخر از حرف عاطف است و نیز مترک آید هم یعنی عطف و مختصرا و آید در نظم و ادعطف مینویسند
 و لیکن نمیخوانند و عوض آن حرف با قبل را مضموم میخوانند و بحساب یکجوش باشد و
 یعنی اوای و او کلید است و ندید بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسی و ابجی باز و اولاف
 اینست و الا نوعی از جانه افیشی که تنگ کو بار یک میباشند و زنان پوشند و زید دست و برگ
 بقدر و جاه و بلند می ف و یا حاجت و بار بالمد و القص مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد
 که او را مرگ امر گویند مرض عام و یا بالفتح بند دست از جا بر آوردن و میگوید کردن است بر آن
 آنکه استخوان شکند و جا بالفتح کار زدن و سیله زدن و جا بالکسر و المد که کماے خایه برگرفتن
 و جار بالفتح و المد و القص آواز و شتاب و را بالمد پس و پیش و سرزند و فرزند زاده و این از
 لغات الاضداد است و را بالقص در فارسی او را و را قار بالفتح و المد که ترو فاخته و گرگ و را بالفتح
 خشک کردن و گوشت ذرا بالفتح یک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستا بالفتح ستایش و ستایش
 و شمار بالکسر و المد جامه رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم کیم و فتح دوم خدمتکاران
 و طار بالفتح و المد جامه کبریه و ج پوشند و قبل بستر و نهال گسترده و یا کس به کار و موقت
 کردن و در خور آمدن و طار بالفتح و المد زنی بزرگ پستان و حاجت بین آواز و غوغا و عار بالکسر
 و المد ظرف و خنود و عثا بالفتح و المد سختی سفر و عصار بالفتح و المد زمین نرم ریگ ناک و غا

بفتحین جنک و کارزار و بانگ و سرای و غوغا و فار بالفتح و الیماں نگه داشتن و بسیر کردن و دوشی
و عهد و سخن و نیز نام معشوق و شرار بالفتح و المذنبین بر گریاه و جنگ نسالم و فار بالفتح و المدد فار
یا لک و المقصر انچه بان خیرے نگه دارند و نیز سپهر و کار یا لک و المذنبین جنک و کوزه و بجز آن و کانا
بالفتح یاره از خوشه خرما و انگور و کجا بالفتح زن مخمور و شر و مایه و لار بالکسر دوشی و یاری و ولای
بالفتح و المذباران و دوستان و خوشی و میراث بنده آزاد و او و منفرد و جمع آمده است و ولد الزنا پیر و
و کره های دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سهیل و ولد الزنا می رود و نیز خواهر او و مار بالفتح
نشارت کردن و نا بالفتح سست و مانده شدن و یلا بالفتح کلمه ایست که در فعل حسرت و در گویند
و بجهت نقصان نیز آید و بدین معنی غیر الف هم آمده است

فصل الواو مع الیاء و اب شرمند و در کشیدن از شرم واجب فرض شده و ناگیر برشته
و افتاده و اصدایم و ایب در رونده و در رفتن و ایب بختی و ایب بختی و دهنده و نا بالکسر
نشستن گاهها و شب و و شب و و شب کلمه معنی بر جستن و نشستن و بوجوب بفتح یکم و سکون دوم
مرد بد دل و بوجوب بفتحین و فارسی یکا لشت که تباریش شیر گویند و بوجوب بفتحین واجب و لازم
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و جیب بالفتح طبعیدن دل و رب یا تحریر یک
فاسد شدن و تباه شدن اصل و و رب بفتح و او و کسر را تباه شده و ورق آفتاب یعنی خسار
و و ربیب بالضم و یا یا فارسی که و سبب بالفتح بر گریاه شدن بین و بالکسریات انبوه و سبب
یا تحریر یک در دمنده و بوجوب بفتح یکم که دوم بخور و صوب بفتحین همیشه بر کاره بودن
و طبیب بالفتح خیک که در شیر کنند و و طباب بالکسریات و طبوب بفتحین و ایم بر کاره بودن و عیب
بالفتح مردم گول و احمق و متلع خازن بون و قب بالفتح گول و خاک که در کوه باشد و در آب گزاف
و بگویند در رفتن چشم و قوب بالضم در آمدن تا یکی شب و قیب بالفتح آواز غلاف ایراسید در وقت
میردن آوردن ایراسیه آلت و کب بالفتح براسه خاستن و بکاره است دایم بودن و کوب بالفتح یکم و ضم
مردم آهوسه فراخ رفتار و قیل ناظمه این گام و لوب بفتحین بیستن و رسیدن و در رفتن و یا
بالفتح و التشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری آسائے و سبب بفتح یکم سکون دوم و و سبب بفتحین
بخشیدن و دادن و و سبب بالفتح و یل یعنی آسائے آه و آفسوس و حسرت و سبب بفتحین

فصل الواو مع التاء و انخواست یعنی بازخواست اسے خلاف ارادت و جہالت

بفتح جمع و جنبہ یعنی رخسارہ و جوارات بفتح جمع و جور است و آن داروے است کہ در روز
کندف و حشمت بفتح چهارم روز از غور دیان یعنی پنج روز آخر آبان ماہ مکہ آفتاب در عقرب
بود و آن روز جشن مغان است و رت بفتح برہند و تہی از پوشش ف و رخت بفتح
کیا ہی است کہ آن را او میان نیز خورند و فوات مرگ و در فارسی معنی وفایت و وقت بفتح ہنگام
و ساعت و گاہ و در اصطلاح متصوفہ وقت آنست کہ درویش در آنست اگر در دنیا است وقت
او دنیا است و اگر در عقبہ است وقت او عقبہ است و اگر در حضور است وقت او حضور است و اگر
وقت را دریافت ہمہ چیز را دریافت و ہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد وقت بفتح می
کہ پنج گذشت ماضی است انچہ رسیدہ است مستقبل است و انچہ حالست وقت آنست و ادبش
برق ماند کہ در گذاردن او و نگہ نیست الوقت سیف قاطع گفتہ اند و خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ
سرہ الغریب میفرماید کہ وے رفتہ باز نیاید و فردا آید اعتماد را شاید وقت را شاید داد کہ دیر نیاید
حکایت مردے درویشی را گفت کہ آن ساعت کہ ترا با خدا یتعالی و تہی باشد مرا یاد کن و بدعا کرد
فرما درویش جواب داد کہ و اے بر آن وقت کہ تو در آن وقت یاد آئی اے برادر وقت کہ نیست
کہ جو خرقہ در دل خیرے نیاید و از غیر آگاہی نباشد حجت قطعی بہین است مشکوٰی چون بوقت آمد
صافی شد رنگ بہرہ نیاید صورت انس و ملک اہل وقت از وقت بیرون بنگرند کہ عجم
و مستقبل خوردہ ما تو با دستے زکار افتادہ وقت اگر با تو بود ازادہ وقت اگر با تو بماند حال
تست باز یابی نقد وقت خود درست نیست وقت حال را چنبدین و درنگ زمین سبب
گیرد دلت ہرگونہ رنگ و کنات بضم جمع و کنتہ است و آن شیانہ مرغ و فردا آمدن گاہ مرغ
ہر جا کہ باشد و جلات بفتح وادیلایا

فصل الواو مع التاء و ارت میراث برندہ و رث بالکسر میراث بردن و میراث یافتن

و طث بفتح یاے بر زمین سخت زدن و عث بفتح زمین لبایت نرم چنانکہ پاے در و در
و استخوان شکستہ و ناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری و کث بفتح یکم و سکون دوم باران بزرگ
و عمدے اختیار و قصدنا استوار

بک برین چرکین و سیخ بفتح یکم و کسر دوم چرکین و وضوح بفتح یکم و ضم دوم آس که نم دلو باشد
و لایق بفتح اریک است

فصل لوا مع الدال واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از مقتضای ذات او باشد و او
یا نبوده و احد یکی و لا مثل وارد در آئنده و حاضر شوند و نه آئنده در راه و در اصطلاح متصوف
وارد آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده و اطمینان ثابت و افسان نزدیک باد شاه روزه
و آنکه بر مرکب خوب سوار شود و الا و عمارت گلین و در فرهنگ تو اس یعنی دارست و افسان
پدر و گو سپند آستن و بد بفتح جیم کردن و مرد بد حال و سختی زندگانی و چاک بک بکر در سنگ باشد
و تدبیر بفتح یکم و کسر دوم میخ و تدبیر تحریک میخ زدن و جد بالفتح عاشق شدن و شیفه شدن و
آید و بکین شدن و تو نگر شدن مثنوی مرغ و جدا از آشیان حق پرده پیچ و برق آید زردی بگذرد
بسیل جان و نفس گویا شود و که بخندد مرد که گریان شود و که حال دوست بر دار و نقاب و که حلال
نفرتش گردد و حجاب و و جد بالکسر الضم توانگر شدن و توانا شدن و جد بالضم یعنی افتن
مطلوب و در اصطلاح متصوف وجود یافتن می است مرزات خود را بذات خود بجا نیست حضرت حج
را حضرت وجود گفته اند اسے برادر وجود و آشتی هر جا که باشد در هر صورتیکه یافته شود محض لطف و
عین خیر است و اگر در وجود بدی و شرے ینماید آن شر از غیرت که عدم است بدانکه این سکه مقر است
بزرگ حکما و محققان علما که وجود خیر محض است و بدی که در وجود دیده میشود آن را عدم است
مانند آن که زید سر عمر و برید عمر و مقتول شد از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است
از آن رو که تیغ بر زنده بود خیر است و از آن رو که عضو عمر و قبول آن نبود خیر است فاما از آن جهت
که عدم حیات لازم آمد شر است پس هر آینه شر بدی نه الحقیقت آید بعدیم باشد و وجود بدی که
باشد محض خیر بود پس بت و زنا را از روے هستی و وجود و بد نباشند و جد بالفتح یگان شدن
و تنها شدن و تنها و یگان و جد و احد بفتح حاد یک حاد و یگان و یگان و جد بالفتح نوس از زقار شر
یعنی بره رفتن شتر بطریق شتر مرغ و و خب بفتح یکم و کسر دوم مبتدا و دایا لکسر دوست داشتن و
دوستی و آرزو بردن و و دایا لفتح آواز کردن و خواستن و و بالفتح و التشدید و و بالضم التشدید و و بالفتح
و التخفیف میخ و قد مر ذره و نام بت قوم نوح علیه السلام و نام کوسه کنانی الصراح و و بالضم نام

بجای کذا فی کثر اللغات و د بالفتح و فارسی دانا و یکم و بجز دست و د و بالفتح و دست نام خداست
 و وید بالفتح و دست در و بالکس کار دانی و پاره از خواندن و جز آن و ز د آب آبدن و در بالفتح
 کل لعل و کلگون و غیر درنده و در و بالضم شکر و رخصت و ورستا و بفتحین آنچه بدان بر فرد گذرانند
 و بتاز لیش و طیفه خوانند و ز و و بفتحین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و وید بالفتح برگ کردن
 ف و ز ز و و بالفتح و بار بار موقوف نام شهر بار بار النهر است و بنا و بالکس بالین و بالش و دسد
 بفتحین و دساید بفتحین چاق و ستاد و و شناد و کلاهما بالفتح بسیار بر خیز و حید
 بالفتح آستان یعنی آستانه در و نبات که بنمایه او نزدیک یکدیگر باشد و میان براسه و طامید
 بالفتح و یک پایها و بنیاد براسه عمارتها و طد بالفتح استوار کردن و نائب کردن و خوار کردن و عذر
 بالفتح و عده نیک و نوید دادن و عید بالفتح و عده بد و نوه کردن ایو و خدا بالفتح بباغین منقوط حد
 کردن و مردنا کس و فر و یاید که براسه مجز و خوردنی خدمت کند و نصیب است از نصیبهای قمار کذا
 کثر اللغات و در صراح است که یکی از سهام قمار که آن را نصیب نباشد و خدا بالفتح نزدیک با دشا
 رفتن و قبل هر کوه و قو و بفتحین بر سوای فرستان و نیز و قد جمع و اقد است و قو و جمع الجمع است وقت
 ز و و یعنی وقت کارزار و وقت بفتحین و بفتح یک و سلکان و دما آتش و قو و بفتح یکم و ضم و و هم و قو
 بالضم افسردن آتش و قید و بند و گا و بالکس ریسمانی که گا و را بان بندند در وقت و قید
 و لا و بالکس زادن و لا وید بالفتح و قمارکان کودک و کیزکان و او جمع و لیده است و ولد بفتحین و ولد
 بالضم فرزندان و فرزند و این هر دو منفرد جمع آمده اند و لا بالکس بچه و ولد بالفتح قصد کردن
 و لید بالفتح کودک مادینه و پرستار است کیزک و در کثر اللغات است و لید بچه که پسر باشد و بنده و
 نام مردی است که خالده پسر او بود و آن خالده بغایت شجاع و دلاور و شقی و پر مهر کار بود و همیشه با کافران
 قتال و جنگ کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب او فرموده که خالده ابن لید
 سیف المقد فی الارض است و خالده از اولاد طالموت و طالموت از اولاد یهودا و یهودا ابن
 یعقوب ابن اسحاق پیغمبر علیه السلام است و اغوانان از اولاد خالده اند و خدا بالفتح یک گرم شدن
 و خشم گرفتن و یا و بالکس و وید بالفتح زمین است و شب و هموار و کو وید بالفتح پیدا و بسیار و لید
 بالفتح آهسته رفتن و آوار سخت کردن

فصل الواو مع الذاو وجب بالفتح چاہک آیکہ کہ در کوه و سنگ میباشد و جاز بالفتح جمع آن و قد بالفتح بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن به بسیاری عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن خاص بر کسی و نفاس بالضم مقدمه خواب و قیئد بالفتح لایع و میقوت

فصل الواو مع الراء و ابر بالفتح یکے و فردی ف و انکر بالفتح و یا یا موقوف پوسیتین د و ف و ابر بالفتح مانند و خد و اند یعنی دوم مرکب شمال کنند و در عزلی و اری بالفتح و الهم و زب ساینیدن و ابر بالفتح تمام و بسیار و اگر بالفتح مرغے کہ در آشیانه باشد و یا بالفتح یکسے راسے نام زمینے ست کہ از آن عادی بود و ست و بر نفحیتین لیشم اشتر و و بر نفح و اوجو بکسے با شتر بسیار لیشم و و بر نفح و او و سکون یا بجا نور خور و تراز گرید کہ او را پیارسے دنگ خوانند و نامیر بالفتح را بھا و دستور با و تری بالکسے بنا و طلق و و تری بالفتح کیند و و تری نفحیتین زہ کمان وزہ ہر ہر باشد و تری بالکسے جانیہ خواب کہ نرم بسیار باشد کہ بر و خسیند و لیشم باشد و نیز خیرے نرم و و تری بالکسے بشلا و تری نفحیتین بسیار جماع کردن شتر و آبستن نشدن شتر مادہ بآن شتر نفح یکم و کسے دوم بستر نرم و جابر بالکسے و نفح خانہ گفتار و جبر نفح یکم و سکون دوم دار و در دین کردن و و تری نفحیتین تر سیدن و جوار بالفتح دار و بے دہان و حاف القہر بالکسے و راجا مہملہ نام موضعے ست و و تری نفح یکم و سکون دوم کیند و نفحیتین کیند داشتن و مینی گرم شدن ہم آمدہ ست ف و خستور بالفتح و باخا منقوطہ پیغامبر را گویند صلی اللہ علیہ وسلم و و تری بالفتح و با و ال منقوطہ پارہاے گوشت و او جمع و و تری و و تری بالفتح خدا و ند و نیز و ر یعنی بر و گرمی آید و و تری نفحیتین کوه و پناہ گاہ و و تری بالکسے گناہ و بار و سلاح و پشتوار جامہ و و تری بالفتح دستور یعنی آنکہ مشرف بعل سلطان و بادشاہ باشد در فارسی و و تری ز و و تری و اگر کیند و آنرا از و و تری زب نامند و و تری بالفتح روشن و تنگ تیز کردن دندان و و تری بچوب پیارہ و و تری بالکسے عمد و عمد نامہ و بجل و قبالة قاضی و و تری نفحیتین چرک و و تری و و تری بے و بوسے ناخوش شدن طعام و و تری نفحیتین حاجت و و تری نفحیتین پر گوشت شدن ران و و تری نفحیتین یکم و کسے دوم آنکہ انہاے او پر گوشت باشد و عار بالفتح دشوار و در شت و سخت و اندک و و تری نفحیتین و رشت و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن و و تری بالفتح کیند و عداوت و خشم و و تری نفحیتین کیند و و تری بے و مینی گرم شدن ہم آمدہ ست و و تری نفحیتین یکم و کسے دوم بانگ و آواز شک و و تری گرم کردہ سنگ گرم و و تری بالفتح مال بسیار و تمام و بسیار کردن و و تری نفحیتین تمام شدن و بسیار شدن و قار بالفتح آبستگار و آرا میدہند

فصل الواو مع الیاء والیاء خورنده و آنکه ناخوانده براسه طعام خوردن رود و لیش بالفتح
اندک در بون و حش بالفتح و جوش بالضمین چا نور زنده صحرائی و این هر دو جمع و حشی اند و حش
یعنی خالی و اگر سندی آمده است و حش بالفتح و در بون و حش و یاء و حش بالفتح نام راوی است
از روایت قرار است سی و زو حش بالضمین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام هر دو
حاضر شدن و حش بالفتح زنده و تبار و ستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نا
شهر منسوب بخوب رویان و بجامه که آن را اطلش و ش و دیبا و ش و حشی نیز گویند و شوا شش
بالفتح مرد سبک قدر و سبک سنگ و غیشش بضم و فتح و او بسیار و انبوه از مال و غم و پیشه
استعمال آن در غیرهاست که به بخشش کنند در جانور و قیل بایار فارس و قشش بالفتح و حشش

و نیز نام مرد است و الله اعلم

فصل الواو مع الصاد و بیض بفتح یکم و کسر دوم در خشدن و حش بالفتح و حش بالفتح
و صا و ص بالفتح بر چهار سنگها که بر پشت زمین یا شند و جمع و صا و ص است و صوا و صوا
برق و زو و ص و ص بالفتح هر دو و او سورخ خورد که در برق و یا در پرده باشد و از آن
سورخ در خرد و قاص بالفتح و التشدید جنگ بود و نیز نام حکمی که وضع مکان اند و است و او
سند و قاص نیز گویند و قصل بالفتح گردن شکستن و قصل بضمین کوتاه شدن گردن و آتش سیم
خورد که آن آتش بر او وزند و قصل بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد و هم ص بالفتح شکستن

و نیز و صحت یا مال کردن

فصل الواو مع الصاد و حش و حش بالفتح و حش بالفتح و حش بالفتح و حش بالفتح
ترک شده است و حش و حش بالفتح و حش بالفتح و حش بالفتح و حش بالفتح
در خشدن برق و الله اعلم

فصل الواو مع الطار و الباط بالفتح بدل و ضعیف و سست و اسط بالفتح نام شهر است
و ببط بالفتح بازداشتن و ضعیف را سشدن و بوط بضمین بشد و بدل شدن و خط بالفتح و
و با حار منقوط پیدا شدن سپیدی در موی و بشتاب رفتن و سخت نیزه زدن و رابط بالکسر
بد کردن گو سپند از گو سپندان و سابط بالفتح میا بجی یا وسط بالفتح در میان شدن و میان

ووسط البختین میانه و راست برگزیده و بزرگوار و وسط البختین در میان شدن در نوع است از خانه مویتن و شتر ماده که بسیار شیر دهد و وسط البفتح میانه بزرگوار تر و در صراح است و وسط آنکه در میان باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و طوطا و البفتح فراشتوک و خفاش و در بد دل و ضعیف و نام شاعر فیض و قط البفتح آبگری که در آب باران یا آب سیل است و در رفتن خروش بر اکیان و انداختن و قیط البفتح بمشقه و وسط البفتح شکستن درین کو و شیب

فصل الواو مع الطار و الخط چند دهنده و اکظ دفع کننده و شایط البفتح زیاده است که بکار نیاید و شط البفتح شکستن استخوان و چوب پاره و پنج درین دست نیز بیش زدن تا استوار شود و شیط البفتح جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند و عطف البفتح بند دادن و کظ البفتح دفع کردن و آراستن و الله اعلم

فصل الواو مع العین و اربع سلطان و حاکم و متمدن و مقدم و سبک شبان و سرهنگ سلطان که صف را بر تیرت دارد و اشکر را هم آرد و اربع فسیح و ارماد کننده و دریا بنده و خیر باد الش و نام خطا و اضع نموده و زن بے عقیده و قیل و دنع کننده و اقع افتاده و فعل متعدی و نمر واقع دان ستاره مقابل نطائر و الع در دغ گو و جمع البختین در دمنده و بیماری و دجاء بالکسر جمع و جمع بفتح یکم و کسر دوم در دکنند و جمیع البفتح بدر آورند و و اربع البفتح خیر باد که در وقت رفتن گویند یعنی پدر و د و د و اربع بالکسر آرا بر گرفته و و اربع البفتح امانت و اوج جمع و دلیه است و و اربع البختین مره گویند که از دریا بیرون می آرند و آن را بسیار سیح گویند و بزرگان شیرازی گوش ماهی خوانند و و اربع البفتح آرام گرفته و تن آسان کننده و و د و اربع همیشه و و اربع البختین ترسنده و برهنه کار و خورد و بد دل و و و اربع بفتح یکم و کسر دوم برهنه کار و و اربع البضم بد دل شدن و و اربع البختین و و اربع البضم بد دل شدن و ضعیف و خیر شدن و و اربع البفتح باز داشتن و و اربع البفتح بر خیزد کس را بر خیزد و سماع البفتح اسبیل گام و و اربع البضم تو لکری و توانائی و طاقت و گنجیدن و و اربع و سماع بفتح فسیح و شمع البفتح و با شین منقوط بالا سه گوهر آبدن و شمع البفتح بر چین که از درخت و چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند بر اے محافظت را و و اربع البختین مرغی است خور تر از کنش و قیل بجه کنش و و اربع البفتح درختها و بارها و دریا نهاد و تجارت و وضع البفتح نهادن و

و زاریدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقصد از سر انداختن زین و وضع بالضم
که در آخر طر بر خم مایل شود و ضیع بالفتح امانت و مردن و باده و ناکس و ع بالفتح کارزار کردن
و جماع کردن و عوابع بالفتح شور و غوغا و گروه آدیان و عوابع بالفتح هر دو و او و بر و برک و وانا
در و باده و قیل آواز سگ و قاع بالفتح و التشدید غیبت کننده مردم و قاع بالفتح کارزارها و
و بدگوئیها از پس مردم و دیگر با وقع بالفتح سر کوه و سختی سر و خایسک و قع بفتحین سنگها و در دنا کشیدن
پایه از بسیاری پایه بر بند رفتن و وقع بفتح یکم و کسر دوم ابرنگ و وقوع بفتحین افتادن و
و تسر و آمدن مرغ از هوا و قعج بالفتح شمشیر و کار و نیز کوه بنگ و سم تگ شده و کع بالفتح
گزیدن مار و کژدم و کع بالتحریک برسم افتاده شدن انگشتان پایه و سخت شدن و کعج بالفتح
سخت و محکم و نام شخصی و لع بفتح یکم و سکون دوم دروغ گفتن و بازداشتن و ولع بالضم دروغ
و ولع بفتحین حریص شدن چهره و ولوع بفتح یکم و ضم دوم بشکله و نیز حریص و لیع بالفتح بخیله
شکوفه و اولین بار خند را

فصل اول و امع الغین و ارفع بالفتح آنچه بدان زربار بند و لغ بفتحین بلاک شدن و گنا
شدن گناه و کم غلی و لغ بالفتح و شیعه سافتن ناقه را و شیعه بالفتح رکوس که در فرج ناقه کنند و روت
زاریدن تا بر نیچه دیگر مهر آرد و آن را بچه خود پندار و و راغ بالفتح شعده آتش و و راع بالفتح
بند رود و بند آب و کشت و و روع بفتحین و با و ا و فار سے آروغ و روع بفتحین جمع و روع
ست و آنجا نوزی چون کرفس است و شیخ بالفتح چهره اندک و لغ بالتحریک و ولوع بفتحین
آب و یا خون خوردن و دو و دام بر بان

فصل اول و امع الفار و اجف پلنده و لرزنده و احف گناه بسیار و نام مضوی هم و ارف
فراخ و سبز و تازه و اصف صفت کننده و صاف بالفتح و التشدید بشکله و اف بلیل و هزار آواز
و اقف بالفتح خبردار شونده از خبر و جف و جیف کلاهها بالفتح پلیدن دل و جبان و لرزان
شدن چهره و نوع از رفتار تر و حاف بالکسر سنگها سیاه و وحاف القه نام مضوی است
و حف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحین گناه بسیار و موسه و بال بسیار پر و خود را بر زمین زدن
و حف بالفتح زدن خطمی تا عاب بر دهن دهد و حیف بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست الیه شده

آن کنوع گیاهی است و وف بالفتح چکیدن و در آن شدن و وف بالفتح فسخ افتادن
سایه و فسخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درختیدن گیاه از سیراب و تازه و درخت
بالفتح بنه و زرف بالتحریک سی اسرع و زلف بالفتح شتاب فن و صاف بالفتح و التشدید
کننده و طایف بالفتح کنیزکان و اوج و صیف است و صفت بالفتح صفت کردن و نشان
و صوف بضمین نیک فن آشتی و صیف بالفتح خدمتگاه از نکر و مونس و طف بالتحریک
ابر و دراز تر شدن و خوش عیش شدن و طائف بالفتح و طیف با و طف صحیح یکم و سلون دم
به برومی کردن و کوتاه کردن انگیل پاستر و طیف بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور و
بالفتح سیست مینای چشم و آنچه بر شکم نرسند تا بر ماده برنجند و کف بالفتح ایستادن و داداشتن و
کردن ملک بر خیره و دست برنجن از عاج و قوف بضمین استن و اطلاع و ایستادن و داداشتن
و کاف بالک بالان خرد اسب و کوف بضمین شته ماده بسیار شیر و کف بالفتح آب چکاندن
سقف خانه و چکیدن آب از خیره و قطع چهرین که بر سر آن نشینند و کف بضمین گناه و عیب و
نقصان و کیف بالفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران و لاف الکسیر یا کسه افک کردن
و نوع و دیدن و لیف بالفتح پیال و نوع و دیدن و با هم آمدن و هف بالفتح تازه و سبز شدن
گیاه و پلک آوردن آن و هف بالفتح بمشک

فصل لوازم القاف و اوق بنایت تیز و ارق ابر و در شب بارنده و اشق شتر مار
و آبتن و ساق بالکس جمع و اشق نام مردی و نام سنگ است و اق بکسر قاف نام مرغ است
و اوق بتنوین قاف نگه دارنده و زمین کشت است و ایش نمکند و اوق با قاف موقوف در
فارسی نام درختی است که باراد و بعید همچو صورت آدمی است اما حسن و هر کت ندارد و پیوند درخت بر
سر آن صورت است و آن صورت همچو کد و از درخت آینه خیز است و جمیع اعضاء انسان بر روی
ظاهر است چنانکه اگر کسی بار آن صورت را ببیند گمان برد که اگر آدمی را بر سینه کرده از آن درخت آینه
و از آن صورت تا بعضی بصورت مرد باشد و بعضی بصورت زن بوند و نهایت نحو بصورت بان
آورده اند که اگر کسی در آن موضع رسد فان صورتها را مشاهده کند از غایت خوبی شهود در آن
غلبه کند و بآن صورت نزدیکی و صحبت کند در ایشان محبت دیده آمده اند و اوق در فارسی نام کوه

مسکن زرست دجای دیوان ست و در آن حسد و دزدان زرست که طوق سگان از زر سازند و
 بوزن بسیار اندویشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و سخن خانه رو بند و نیم آرنند و اش دوست
 دارند و نام شخصی که او عاشق جدا بود و این اصطلاح بر دجای ست در لغت ندب مرقوم شده است
 و بوق بالتحریک هلاک و بوق نصبتین هلاک شدن و تاقی بالفتح و الگ بر بند و قیل از آرنند و تاق
 بالضم در فارسی بمعنی خانه ست و ثوق نصبتین استواری و شوق بالفتح یکم و کسر دوم استوار
 و محکم و داق بالکسر غیر حواستن نادان و دوق بالفتح باران و دوق و دوق همان دوق
 و راقی بالفتح و التشدید نویسنده و کاغذ برنده و در بسیار آنچه دارند یعنی مهر زر و نقره و آنچه بمشله
 و راق بالتحصیف منبری زرین از گیاه و رقی بفتح یکم و سکون دوم برگ برودن آوردن درخت و
 و برگ گرفتن از درخت و بلکه چیدن از درخت و درق نصبتین برگ و کاغذ بریده و بلکه درخت و درق
 کاغذ و نو جوان و دینار و درق بالضم سالها و که در آن بران بریده باشد و رقی نصبتین بازار منقح و غوک
 که بتارنش ضفیع خوانند که دانی القینه و ادنا قل آریسندنا صر شیرازی ست و سق بالفتح گردن
 و بار کردن و راندن و نردیک نذر و ران شصت صباع ست و شاق بالضم خد متگارد و ریشاند
 و بمعنی غلام نیراید و این لغت ترکی ست و شق بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و شق
 نصبتین جانور است که از پوست آن پوستین سازند و شق نصبتین یکم و کسر دوم گوشت قد و شق
 بالضم آذر غلاف ایرج و و آوار شکم آن دایر بالفتح ذکر و آلت را گویند و شق بالفتح بشه و شق
 بفتح یکم و کسر دوم بدخلق و فاق بالکسر موافقت و سازگاری کردن و با کس در خور آمدن و
 و همکاری کردن و وق بالفتح موافق و لائق و ساز و در پسندیده و قواق بالفتح بدل و نام
 درختی و ولایت ست و بانگ سگ قوقه بمشله و لوق بالفتح شمشیر و نیزه و دن و دروغ کف و شمشیر
 رفتن و متق بالفتح دوست داشتن و هق نصبتین و بفتح یکم و سکون دوم گشت و التشدید اعلم
 فصل لواو مع الکاف و یاسک بالفتح فازه که در هند آن اجنبی و اسی گویند و یک
 بالفتح نقره و یک نصبتین چربش گوشت و نقر استخوان و دیگر بالفتح نقره و راک بالکسر پاشن
 گویند چرب که در پیش پا لان شتر بندند و در دوک بفتح یکم و ضم سوم و بادالی ممل و واد و واد
 خانه را گویند که بالایش با علف پوشیده باشند و آنرا هندی چمبر نامند و و رشک

و با شین منقوط جامه بود که دار و در آن بندند و در بعضی فرسنگ و شرک به تقدیم شین بر راء و دوم
 و رکاک بالفح پرنده ایست درنده که او را شیر کنجشک نیز گویند و رک بالفح یکم و کسر دوم سر و در
 بالفح بر پیلو خسپیدن و بر نزن تکیه کردن و رک بالفح و یازده کاف فارسی پیوند یک برات آرائش
 پوشتین و دامن و آستین و کربان و در زندش و آن را ف و نیز گویند و شکاک بالفح و شک
 بالفح و الضم ز و فری و شتاب و و شهاب بالفح پاسه و از جهر بین و شیک بالفح شتاب
 و چست در کار و عک بالفح تیرے تب و ضعیف کردن تب شخصی را و کوک بالفح بد دل و ترسند
 ف و تک بالفح و با کاف فارسی و دریش که او تک لغتین و با کاف فارسی جانور است خور تر از
 از گریز که دم ندارد و دین رنگ بود و در خانه با شد و بیمار نش و ریخته اند و و تک بالفح و با کاف
 فارسی رسنه که یک اثر بجای بندند و سر دوم بجای تا نو شهای انگور و خشک کنند و آنرا در دست
 از پیلکنه گویند و یک بالفح کلید رحم است و دریل که این کلید غدا ب است و یک بالفح بمعنی
 و یک است لام را بر اے خفت حذف کرده اند و یگان بد و وجه است یکی بمعنی الم تر یبے آیا ندید
 و برین تقدیر یک کل است و بنده ب دیگر و ی بمعنی تعب است یعنی اے و اے و کان بمعنی ظون
 این قول سیبویه و خلیل است و میساید که و یک بمعنی ایو اے باشد و آن بمعنی خود پس معنی دیگان
 برین تقدیر چنین باشد که اے و اے بدیشی و دیگان بمعنی حاتم آمده است که انی کثر اللغات و در
 فرسنگ اثر فنامه شیخ ابراهیم توام ف و یک بالکسر و یا یا فارسی اے نیکنجت آورده است که تاریش
 و یکا و ید و یک بالفح و است تواف و ید رنگ بالکسر و یا یا فارسی و بالفح هر دو لون و یل
 لغتین نافه شک را گویند و الشاعلم

فصل الواو مع اللام و ابل باران سخت و بزرگ قطره و اصل میل و رغبت کننده بخداست
 بطاعت او و اصل آب چکاننده و آب چکنده و کوهی که آب از و چکد و بر اے اندک و اصل بحر
 پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان و اصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخداستعالی
 پیوسته بود و یخلاق اللہ موصوف گشته و بے نام و نشان و بے پیر و پائیده و بر بحر نشی و غوطه
 خورده که اثرش ظاهر بود و چنانچه قطره در دریا محو گردد و چنانچه دلوئی نم باید پیریت چون تو سنا دهن تو بر دوام هر
 و تن باسیم نیست و السلام و تو در دلم کن که تو حید این بود که شدن گم کن که تفرید این بود که

اول غل آنکه ناخواسته در میان شراب خواران رود و برای شراب خوردن ف دال بالفح ماسی بزرگ
درم دارد در عربی بالفح و سکون نهمه پناه گرفتن و ایل نام قبیلایست و بال بالتحریک سختی و
دشتواری و نصیبت و وبل بالفح بشکله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن و وبل بالفح یکم
کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصا بزرگ و مثل بالتحریک ریسانه که از ریشه درخت قریبا باشد
و وبل بالفح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام نخه و معنی عصا هم آمده است و جل بفتحین رسیدن
و وبل بفتح یکم و کسر دوم برسنده و حل بفتحین خلاب یعنی گل نرم و تر و در میان گل و لاسه افتادن
و و حل بفتح یکم و سکون دوم بیشتر و دایل بالفح و بادال منقوطه لقره پاربا و آئینه ها و اوج و ذیل
یعنی آئینه و پاره لقره و رل بفتحین جانور است مانند ماهی سفید و دوسو سار و در فارس و در و حل بالفح
و الضم و بادا و فارس معنی شور و سایل بالفح دست آویزها و سبب بادا و جمع وسیله است یعنی
و دست آویز و وسیل بالفح مبتدلت و شکل بالفح ماگاف فارس و دهنه سوزن و قوح جنگلی و
و شکول بالفح و الضم جلدی در کار و قیل بادا و فارس و وشل بالتحریک پیایه و آب اندک
و نام که بیست و وشل بالفح چکیدن آب از چیزی و شول بفتحین سسته اندک و کمی فایده
میره وصال بالکسبه پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال
مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سر و جبر اهمیت تو میباشد صلاح کمال نیست و پس با تو تو
که شود وصال نیست و پس و و صایل بالفح جامه های مخطیما و وصل بالفح پیوستن
و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند در اصطلاح سالکان وصال و وحدت حقیقه
را گویند که آن اصطلاح است بنیان ظهور و بطون و نیز وصال عبارت است از رفتار سالکان وصال
در ادیان حق تعالی است و آن تحقیق است با سوره الله تعالی و قیل وصال آن را گویند
که لحد از جسد است و از یاد از دنیا غل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده
او مشغول دارد و در برای با او و یاد در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او اگر اصد سال
درین حال باشد یک قطره دانه و سیر نشود و لقره حل من مزید هر دم زندگفته اند سخته الوصل عطا
و ساعه بجز آنکه بیست و گشتی است و در وصال تو از غایت شوق به تاقیامت نشود و صبح و عصر
نزدیم و وصال بفتحین رسیدن و وشل بالفح از خانه آب چکیدن و و حل بفتح یکم و سکون دوم

و وصل بالفح یکم و سکون دوم رسیدن و وشل بالفح از خانه آب چکیدن و و حل بفتح یکم و سکون دوم

پیانہ گاہ و گزیر چارہ و دغل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بزرگو ہی و دغول بضمین جمع و غل بفتح یکم و کسر دوم مرد کم بہت و ناکس و الکر براسے جو خوردن خدمت کند و شرابے کہ و اغل کند و اغل آنرا گویند کہ ما خواندہ در میان شراب خواران آید براسے شراب خوردن و غل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و غول بالفم در میان درختان پنهان شدن و قیل بالفم درخت قیل و دغل بفتح یکم و کسر دوم ایسے کہ در کوہ و سنگ نیک رود و ہر چہ در قلعہ آمدہ باشد و قول بر کوہ رفتن و کال بالفم و الکسر کاہلی کردن اسب در دیدن و در رفتار در فارسی و گال با کاف فارسی انگشت مردہ و کل بالفم و کول بضمین کار یکسی و اگداشتن و دکل بضمین نزد عاثر کہ از غایت عجز کار خود را بچہ دم دالدار و قیل بالفم آنکہ کار با و گذار شدہ باشند و لوال بفتح و ابد گفتن و در صراح است و لوال بانگ و فریاد کردن و ہل بالفم بطل گمان بردن و دل بجای بردن کہ مراد آن نباشد و ہل بضمین رسیدن و خطا و غلط کردن و فرابوش کردن و دہل بفتح یکم و کسر دوم ترسندہ و ہل بالفم و اسے و حتمی و نام ہیابانے است در و زخ در غایت گرا داین در نعل عذاب مشعل است چنانچہ دج در محل ترجم گویند و الیم ننگ فارسی و ہل بالفم فرصت یافتن در کاری و ظفر و ہنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع الیم و ارام بالکسر بر وزن فعال موافقت کردن یعنی ہیکارے کردن و مباحات کردن یعنی نازیدن بچہرے داین از باب مفاعلة است و احم خاموش شدہ از غایت خمنایک و احم قرض و مانند ہر سنگے کہ باشد و ہر سہ معنی فام نہ آمدہ است و بہ معنی مانند مرنیت استعمال کنند و ہم بضمین کوفتن و شکستن و دیدن و فراہم آوردن و ہم بالفم شخصہ آگندہ گوشت یعنی پر کردہ گوشت و ہم بالفم نشانہ و بنای کہ در صحر کردہ باشند و ہجوم بضمین سخت گرم شدن و خاموش شدن اندو و خشم و جیم بالفم بغایت گرم و خام بالفم آرزو کردن زن حاملہ خیرے را از طعام و دحام بالکسر و دحم بضمین بکشد و حم بالفم قصد کردن و حوم بضمین سخت گرم شدن و جیم بالفم بغایت گرم شدن و جیم و جیم بضمین آمدہ است و خام بالفم دشوار و بد گوار و ناسازگار شدن و خم بالفم و بختین دشوار و بد گوار و گران و جیم بالفم مہلہ و دحام بالکسر شکستہ و رودہ و داحم بالفم مالہاے نذر و بد ہیادہاے بہت اللہ و اجمع و ذیہ است و دحم بالکسر یک دوالہار گوشتہ دلو و گوشتہا کہ در رحم ناقہ باشد کہ بچہ را لانہ از ولادت بود و دحم بالفم بریدہ شدن و دالہاے دلو و دحم بضمین آماس و آماہ و آماہیدن یعنی

اما سيدن ورم بالفتح و بربر و دے در افتادن و خوردن و زيريم بالفتح و سگه ترم و بنهری و گوشت قديار
 مرد قريه آگنده گوشت و سام بالفتح نيكوروی شدن و سيم بالفتح نشانزد و داغ و نشان کردن و سيم
 بالفتح نيكوروی و شتم بالفتح نقش و نگار و دشام بالکس جماعت و سر نام شهر سے است و در حديث است
 که لعن الله الواشمه والمستشمة وواشمه زنه که بر دست زنی و بر نقش کند و مستوشمه زنه که بر دست
 خود نقش فرماید که بکشد و در فرهنگ فارس سے و شتم بالفتح بخار که از آب گرم در بين عفن خيزد و در پند آن رتقا
 گویند و عفن نمناک و ضم بالفتح عيب عار و معيوب کردن و شکستن و ضم بالفتح گوشت بر نهادن و فرو دادن
 و و ضم بالفتح خيزه است که گوشت بر آن نهند و غم بالفتح کینه و خيزه محقق دادن و در صراح است که خيزه عفن
 دادن و قلم بالفتح غلین کردن و خوار گردانیدن و فکر کردن و کم بالفتح و بالتحريك بشد و نیم بالفتح یکم و کسر
 ریدن کس و کمر کین کس و هم بالفتح دل بخیر سے و عفن بے قصد آن و گمان بخلط بودن و راه راست
 فراح و گزیر و چاره و شتر بزرگ و رام و و هم بالتحريك در حساب غلط کردن و غیر آن و لمبی کینه و شند
 هم آمد دست و هم و هم نیم یکم و ضم دوم بغایت گمان بخلط برنده

فصل الواو مع النون ف والپسین بالفتح و باسوم فارسی یعنی بار پسین و اتن دایم و اتنا
 و اتن بشدت و اخیدن باسوم فارسی چید از روسته دور کردن و دانه منقار و بدست برگرفتن
 ف و اخیدن از هم جدا کردن و پذیر بردن و وادی ایمن یعنی آن وادی که در آن نهار حق پذیرفته
 علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن نهار از طرف دست راست موسی برآمده بود و در
 اصطلاح ساکنان وادی ایمن عبارت طریق تصفیه دل است که تجلی آبی را قایل است و مشایده
 جمال زوال جلال خبر بدان طریقی میسر نیست و وادی می خوا مویشان یعنی کورستان ف و وار
 بفتح را بندگاه که در میان ساعد و بازو دست و آرنج نیز گویند و وارون محس و بدخوی و بدست
 و شوم و باز گونه و ارن ورن دانه ورن کننده و اف ران هر دو توده روسته یعنی رخصاره و آن
 نشسته دالان داری است والدان و والدین یا در و پدر ف و اهران یا سیم موقوف گیاست
 که از چین می آرند ف و ام زمین یعنی آن ذره پاک که در ذات مردم مرکب است و حیوانی و نبات
 و کانی هر یک دام زمین اند ف و شاق پیران یعنی آن جره که در دانه بارگاه کسیر و نری و
 هر چند که کسیر به بها خواست او فقر و خست همچنان بود و حاجات کسیر عدل کافر سے آنچه چنین اگر

مسلمانان را نباشد حیف است حکایت آورده اند که کسر با عادت بود که در خانه که بر کس بود
 باز ن جمع نشدی گفتی که ایشان را تشییع می کرده اند را از ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل آنجا
 و شرم اینچنین کسر نو غیر دان را گویند و قاتلان با تحریک فروخته شدن آتش و متن بفتح یکم
 و کسر دوم بزرگ و متن با تحریک بزرگ دل زدن و تون بفتحین دایم بودن و متن بفتح یکم و کسر دوم
 رگی است در دل که چون آن بریده شود صاحبش پیر و پشیمان با تحریک حبستن و متن بفتحین است
 و متن باضم جمع و جدان با کسر یا فتن و دانستن و چشم کردن و جن بافتح کوفتن گا و ز جامه راف
 و جوه سار معاون یعنی آفتاب و جن بافتح کناره زرد خانه درین نامها و ز از و شب
 که در دامن کوه باشد و جدان باضم و با سار غیر منقوط جمع واحد است و جدان بفتحین و جدار
 منقوط نوعی از رفتار شتر و دان با کسر بزرگ کردن و ترنمان بخری را و دن بافتح بشت و جدار
 بفتحین دوبرادر در دورگ کردن و جحن بافتح و با حار منقوط جانور است آبی که چشم ندارد و گردن
 دراز و باریک دارد و دندان دارد و در آب تیره و شورت بارگردد و هندیش بود گویند و دین بافتح
 خیساییده و ترناده و ززرگم بافتح کوز و پرتاب و ورشتان بفتح یکم و کسر سوم و ورشتان
 بفتحین است و وزریدن بافتح اقبال کردن و کاری و حاصل کردن در کاری و ورشتان بفتح
 کبوتر صحرایی و ورفان بفتح و ابرار است و مفتوح بفتح ای خواش کننده و ریدان بافتح
 دورگ کردن و زران با کسر بخری هم وزن آمدن و نجیدن و زرن بافتح سنجیده دادن و نجیدن
 و آرمیده شدن و گوشه گارد فارسی و زن بافتح یعنی حرمت و قیمت و و سرف و زردن بافتح
 بردن و زین بافتح آرمیده و خطای آورده و شان بافتح آنکه در آغاز خواب باشد و شن
 بافتح مقدمه خواب و سن بفتح یکم و کسر دوم آنکه در جاه رفتن یا بوسه کشیدن جاه را و غیره بفتح الطعم
 و شکان بافتح و الکسر زود بودن و مشتاجیدن و و شکویدن و و شکویدن کلاهها بافتح
 چیست کردن و ساختن و و شکویدن بافتح و با چهارم نارت جلدی نمودن در کار و شکلا
 بفتحین حکیدن آب چکان شدن بخری و صحن بافتح نوار یافتن و غیره زایجا و هر صرع کردن
 و صحن بافتح نوارنگ که بآن هودن را بر شتر بنزد وطن بافتح جایگاه و جای باش مردم
 و آورده اند که دو وطن اندکی آنکه در اینجا زاده باشد و دوم آنکه در اینجا اقامت کرده باشد

و قیل وطن سوچی آنکارا اینجا آمده باشند که مبادا دوست که آنرا وطن اصلی گویند و کبان نفجین
 فخر رخ بر متن و کفان نفجین چکیدن آب خیره و آب چکان شدن خیره و کفن بالفتح
 مرغ و مقام مرغ و لمان بالکسر کو دکان و بندگان و لسان نفجین فخر رخ گام رفتن اشتیر
 و لمان نفجین دروغ گفتن و لمان نفجین حیران و عقل شدن و رمضان نفجین خوشیدن
 برق و هجان نفجین آسودن و خند شدن آتش و هین بالفتح سسته و سست کردن و نزدیک نیم شب
 و اشتیر شرف و دیدن بالفتح چارچین و یکان بالفتح خدا و آیدیدی و دای تراغی و
 فصل لوا مع الهمار و ابله استخوان مفصل زانو و طرف شانه که سر باز و سست و ابه معاکه که بر سر
 کو باشد و آب در و گرد آید و اجنه از زنده و طپنده دار فیه درخت خوب بنزلیک و بسیار پلک
 دار و نه بدخت و خمس و شوم و باز گو نه بشد و ارزه گنه بردارنده و اسطه میانجی در میان اوند
 و اسطه القلاوه بهترین مهره و جوهر که در میان قلاوه کنند و در اصطلاح شطاریان و اسطه صورت
 پر و مرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن هر چه بر صورت ایشان دارد و اسطه زنی که راست
 زنی دیگر بسوزن نقش کنند و اصبه بیابان فخر که کناره او دور باشد و اصله زنی که موهای
 خود بدگر موهای پیوند کنند که قول ابنی علیه الصلوٰه و السلام لعن الله الی اصله و السنه صله زنی
 دیگر است که بر آس و اصله موهای پیوند کنند و اصینه زینی که در گیاه بهم پیوسته باشد و اصمه دندان
 که پیدا شود در وقت خندیدن و اصیغه زن فخر یا دکنده و نگه دارنده و افه خادم کلیسا و افصه
 نام مقامی است در سرحد و یا قیل در سرحد که واقعه حادثه زمانه و سختی جنگ قیامت و جواب
 و حال و در اصطلاح متوفیه و واقعه آنچه فسر و آید بدل از عالم غیب به طریق که باشد خواه
 لطف خواه قهر و آئینه برپایه خاسته و الجیه دردی که باندرون حادث شود و الهده مادر و الغونه
 باللام متوقف سرخی که زنان بر رخساره می مالند تا رنگ روی شان سرخ نماید و گرهی بر سر
 و پییدی را گویند و اله بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده و عاشق گشته و در فارسی و ال نفج لا
 شراب را گویند و امیمه سختی زمانه و فسر گیرنده و او و محدوله یعنی دادی که بخواند و شود و در وزن
 در آید اما در کتابت می آید چنانچه و او خود و خوش و خویش و اه که نفج است یعنی دلچ و امیم
 سببت و دریده از هم افتاده و وایه حاجت و باره بالفتح پر و باشند زین و باغ بالفتح

والتشديد بالسين والسينين ویر وکون وایچه کویرند کذیت و با غنة یعنی با آواز ویر بر ما کرد و یا لا
 بالفتح و شوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و بد بالفتح بمشرف و بره بالفتح
 جانور نیست مانند گریه و دم ندارد و به تحقیق دریافتن و پاک و فکر داشتن و تیره بالفتح
 رنگی است که در اندرون سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد و تیره
 بالفتح راه دروش نهادن و شاره بالفتح نرم شدن فرش و بسیار پیر و گوشت شدن و نما
 بالفتح استوار شدن و تیره بالفتح زن پر گوشت و تیره بالفتح بیان و عهد و تیره بالفتح سنگ
 و گیاه خشک و طعام گرد کرده و جمع کرده بر اسه خشک ساس و چاره بالفتح کوتاه شدن نم
 و چاه بالفتح روشناس شدن و خوب روشن و خداوند چاه و بزرگوار شدن و چاه بالضم
 و الکسر برابر و حیة بالفتح افتادن و در شبار دزمی یکبار خورن و جمع بالفتح زن در دناک
 و چله بالفتح و یکس خیم زن ترسان و جمع بالفتح غار و تنگ و نشان در راهها و صحرا
 و بر روی افتادن و در خور دن و حبه بالفتح و الضم و الکسر رخساره و قیل طرف بالا و روی
 آدمی که بلند برآمده است و جوبه نصبتین بذل شدن و حبه بالکسر و قیل بالضم قبل و موضع
 که روی بطرف او باشد و حبه بالفتح روسی و طور و طریق و برابر و ادل روز و ذوات و حبه و حبه
 و در معاشق از سلطان و ملوک معین میشود و چنانچه وید درین و در شاه و در جوبه جمع و حبه
 یعنی گمان را گرفته سازند و بر دغنی چرب کنند و بخورند و حبه بالفتح بیع متکرر کردن و حبه
 زن روشناس و خوب روی و خداوند چاه و بزرگ و فرزندان در وقت ولادت اول یا
 او بدر آید بعد سر و حافه بالفتح و حقه نصبتین بسیار شدن و حیه بالفتح بخت
 و حاست یعنی آواز و حقه بالفتح یکانه شدن و تنها شدن و یک شدن و گمانی و تنهای
 مشغولی بخشی جسم خود را اسم در بانایس لک جان ز بند جسم و باز چنان در اسم او کن جسم نهان
 که میگردد الف در جسم نهان و چو حبه رفت جان را کن حقه پس ای از نامم شود در حقه
 بالفتح اندوه و غم و غم و تنهای در منده و خال و حقه بالفتح سر و حقه بالفتح سنگ
 و حقه بالفتح هر دو و او دم بر دست خود میدن در سر او گردانیدن آواز در خلق و خاشه بالفتح
 و ناکس شدن و تنه و زنده شدن و زنده و حیره نیک کند و خوش نصبتین نمیشد و حبه بالضم

طعام ناگوارنده و خستینه بالغ پیید و قبل مرغی است پدید که در وقت بهار در باغها آید و بر در
نشیند و داده بالغ آرزو کردن و داده بالغ فراخ شدن عیش و روزی و ذوق و دانه کلاه
بالغ باغ بنر و گیاه سبز و دلیه بالغ امانت و زیناری و و لیه بالغ سخته گرا و ذال بالکسر گو
کشته شمر کرده باشد و ذیل بالکسر تینه پاره سیم و دلیه بالغ بدید براس کعبه مبارک و راقه
سیرات یافتن و میراث بردن و رابط بالکسر فریب و راعه بالغ بدول و ضعیف و بیفایده شدن
و ویران شدن لغت یکم و سکون دوم و بایار و و فارسی سرپوش چنانچه دانسته و چادر و اشال آ
و رتبه بالغ یک میراث گیرندگان و رده بالغ کل قلع و رده بالغ رنگ گلگون بجه لعل و در قاف
ورده بوج را گویند و رطه بالغ زیننه که در و راه نباشد و محل هلاکت بود و جاس هلاک و دوسار
و کل سخت بسیار که شتر و ستور و روی یافت و بر خیزد و در فارسه رطه گرداب را گویند و رقبه بالغ
و بالغ تحریک درخت بسیار بک در برگ و در فارسه و رقبه بالغ نام عاشق کل شاه و رقبه
بختین نام مردی که مبارز لشکر دشمن و واره بالغ بنا به ست معروف که تبارش
خوانند و اهل هند جبه نامستور و و ده نصبتین گلگون شدن و رقه بختین کم عقل و احمق شدن
و ویران شدن از ترس و زرمه بالغ لبهار و زری یکبار خوردن و زور و رقه بحد و وادوست
بر خستین و ساد و بالغ بالش و بالین و ساطه بالغ بزرگوار شدن و ساعه بالغ فراخ گام
شدن ستور و سامه بالغ نیکو رو شدن و سعه بالغ فراخی و سمه بالغ گیاهی است که با
موی از رنگ کفشدان پلک گیاه نیل است و از ستاد شیخ محمد حضری چنان محقق است که و مستحق است که
برگ و خور و از برگ حناست و شیر و اسنم میشود و نه بسیار بی نیرند و آن شیر را بر آتش ای نهند
بعد بر آتشی کشند چون خشک میشود و زیبا و لطیف مینماید و سمه بالغ یکم و اسنم دوم نیز لغت است و سمه
بالغ کار بد و ناصواب در دل انداختن و آزار و یور و پیرایه و اندیشید و وسیقه بالغ جماعه بیشتران
که همراه در سفر باشند و سیکه بالغ نزدیک و دست آویز و هر چه بسیار آن نزدیک جویند بجز و شکار
لکسر دروغ گفتن و سخن دروغ را آراستن و زایندن و شک و ده بالکسر که و فر و چست
چالاک و و شکل بالغ دائه انگور و شمش بالغ قطره باران و یک سخن و شو شمره بالغ آشفته
سخن گفتن و شیمه بالغ سخن زشت و بد و عداوت و و شکله بختین با کاف فارسه آله

هر دفعی که در آداب انضاد یعنی دشمنی و شکست و شیشه با فتح جوشن و ضاقت با فتح خدمتگار
و بخدمتگاری رسیدن کودک و صله با فتح پاره و وصله با ضم میوند و خوشی و صله با فتح عیب و صله
با فتح برقع و صیده با فتح خیره از سنگ دیار چوب کار برستود راست میکنند و بناست که
جینهای او نزدیک یکدیگر باشند و صیفه با فتح کینک خوزد و صیل با فتح سراخی و آباد و صیده با
انداز و صاعه با فتح سر و پای شدن و صعه با فتح نهادن و صیفه با فتح ریان کردن در میان درخت
رخت و بار و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گاهی است و صیفه با فتح گروه آدمیان و طلع
نام و طشه با فتح سخته زمین و موضع قدیم و طیف با فتح نیمه که هر روز برای کسی مدد معاش قرار
گرفته باشند و عقه با فتح بد خلق شدن و عله با فتح شکر گاه و جنگ گاه و سخت افتادن و رفتن
و عوره بضمیتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن و عوعه با فتح هر دو و او بانگ سگ و گرگ
و امثال آن و غاده با فتح ناقص شدن و غرت با فتح سخت افتادن و غرت شدن گرا و حرارت و غاو
بالکسر نزدیک پادشاه رفتن و فاه با فتح مرگ و فضا با فتح ترکش چرمین و قاحه با فتح سخت شدن
و بے شرم شدن و دوقه بضمیتین بمشدد قایم بالکسر و الفتح بضمیتین بجز زمان و هر چه بدان چیزهای
نگاه دارند و قایم نیز نام کتابی است در علم فقه و فقه طری که در وقت سائر و وقتیه با فتح جیش
و قعه با فتح سخت جنگ و قوقه با فتح هر دو و جنبش کردن سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس
و قه با فتح فرمان بردار و طاعت و قیره با فتح چاه آبگیر که در سنگ باشد و قیعه با فتح بدگوئی
از عقب مردم کردن و کارزار کردن و کاعه با فتح صلب و سخت شدن و کالیه بالکسر و الفتح و کل شدن
یعنی پابندان کار کسی شدن و در صراح است و کال با الفتح و الکسر سم فیه توکل عذرات لغیر خود و تمام
بر غیر خود کردن و کتبه با الفتح نشانه مقدار یک نقطه و کله با الفتح مرد عاقل که کار خود بدید که فرگذار و کله
و الکنه کلاه یا لضم آشیانه مرغ و جای فرود آمدن مرغ و جای که باشد و کیره با الفتح طعامی که بر کسی
بنا کردن عمارت بنیاسازند و لاده بالکسر زائیدن و لانه با الفتح و الکسر ریش که بتبارش خراش
نامند و لایه بالکسر تصرف کردن دوست یافتن و لایه شین یعنی حاکم شدن دیار و دوست
شدن و یاری و دوستی و بادشاهی و نیز قربت و تصرفاتی که مردوست و لایه با الفتح یار
کردن و بادشاهی را ندن و لحه با الفتح یوزن و لحه با الفتح یوزن و لحه با الفتح یوزن و لحه با الفتح یوزن

بفتحیم غار و جاکیم که زیاران گرفته در آسمان زنده و لغو نه همان و لغو نه یعنی سرخی که زنان بر روی مالند و اولم
بافتح و اولم گفتن و در فارسی دلوله بمعنی شور و آشوب و غوغاست و لغو نه یعنی بخودی و حیرانی و سرگی از غفلت
و در فارسی بمعنی خشم است و لجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر در از دوست و یار و یاریده بافتح و در خرمنه
و کثیر یک و لیمه بافتح طعام عری و ناه بافتح زن سست و بده بافتح زمین لست و بهار و بهله بافتح
ترسیدن و لغو نه ترس و بهواه و دوهوه بفتح هر دو و از نرم بانگ کردن شیر و خر برای شفقت و محبت نزد
با جنس خود و دیده بافتح چاره جستن و ویره بالکسر درخت خرپنه و ویره بالکسر و بایار و زار
فارسی خالص و خالص و لیمه بالکسر نام معشوقه و این و نیز نام پدر بران سرشکر از اسباب و یله بافتح
و ای و یله کردن و یه بافتح کلمه است از است و کلمه تحریر شده از لغو نه

فصل الواو مع الیاء وادی بیابان و رودخانه واری و ریه دوری بفتح یکم و کسر دوم و غلغله و اشی
در و غلغله و غلغله و اشی زمین پیوسته گیاه و اعی نگه دارنده و پیریزنده و ترسنده و اعی حاکم و بادشاه
و زرد یک و شکفتن امور یعنی پائیدن کننده کار کسی را و اهی سست و گراه و اعی آه و افسوسش و ایا و ا
یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان و لغو نه بالضم و بالغ مقصوده استوار و شنی بالتحریک بت پرست و جاعی بفتح
و او و کسر عین مردان در و سنده و زنان در و مند و جمعی بوزن مرضی در و مند ان و بیاران و وجود نهانی
بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین غیره که این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی
اختلاف صورت و قیود و جود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند و جمعی بافتح و باجم دیار ساکن اسپه که
سهم آورده و کند و یا سمش ده باشد و حشی بالضم جانور صحرایی رنده جمعی بافتح و بالغ مقصوده زن استنی که از دوزخ بگریزند و جمعی بافتح بنام خدیجه
و اشارت بخون در دال انداختن و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و وحی بفتح یکم و سکون دوم
زود و حشمت و حشی بافتح و بنام منقوطه نام جامه الیست و وحی بفتح یکم و سکون دوم و بنام منقوطه
راه و توجه بجای نمودن و قطب کردن و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم
یا آلب که از ابر پیرن آید بعد از بول و هلاک شدن و غوغا دادن و در جمعی بفتحیم و اجم
فارسی پلیدی و زشتی و وری بافتح و بالغ مقصوده خلق و عالم و غلغله است و آتش از آتش زنده
پیرن آمدن و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم
و نیز وزیر بودن و در فارسی بمعنی وزیر هستی و وحی بافتح و بالغ مقصوده شخصی کوتاه و وسطی بالضم

و بالفتح مقصوره فاضل و از انگشت سیاه از انگشتان پنجگانه و نیز میانه هر چیز و سیمی بالفتح و تشدید یا مراد
 باران اولین بهار و سنی لغتین چون دوزن در جباله یک مرد بود هر یک مرد یک را دوسنی باشد
 و سنی بالفتح رنگ کردن جائز نیز جامه رنگین و سنی بالفتح پیستن دومی بالفتح یکم و کسر دوم
 و صبت کرده شده و سنی بالفتح یکم و کسر دوم پاک و بکوره و سنی بالفتح جمع کردن و سپیدن
 زیر پای و سپیدن و سنی بالفتح هر دو و او مرد زیرک و دانای و سنی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن
 و چاره و گزیر و ریم و سنی بالفتح تمام و بسیار دومی لغتم و او کسر فاعل تمام شدن و بسیار شدن
 و کرمی بالفتح و بالف مقصوره جستان جستان دیدن اسب و اشتر و شتر ماده کوتاه و لوالی
 بالفتح زجاج و زجاج بوزن زنار روده که محبش بود آرا تمیز کرده بر و غن بریان کند و قیل باجم فارسی
 و آثر از ناز تشبیه کرده اند و این لغت سمرقندیان است و لیهای بالفتح همان و لیمه یعنی طعام عربی
 و لی بالفتح یکم و کسر دوم دوست و نزدیک و لی بالفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از و سنی
 که باران اول بسیار است و نزدیک شدن و لی بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمشله
 و سنی بالفتح و رسیدن و شگافتن مشک و سنی بالفتح یعنی ارست و الله اعلم

باب الهاء مع الالف

الها هم طراز لیا نچه است که بر کسی زنند و بیاض وجه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح متعقبات
 الهاء اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود و سیت با نظر کن که در نظر دارم از هویت چنین خبر
 دارم و با حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خدایه بگیر و در فرنگ شرفنامه
 در فارسی با معنی اینک آورده است و باء بالمد و بکسر معنی بخش و بده و اسم فعل است
 یعنی بات با الف لیلین زن ف با ز بالانوعی از مایه خورد است که پایا بسیار دارد و بر پشت او خال بود
 بسیار بالفتح و المد گرد و غل و شجاع آفتاب که از دوزن پدید آید و در اصطلاح متعقبات سیت
 داده نیست که تصور اجسام عالم در و پدید آید و او را عنقا نیز گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت
 امام علی کرم الله وجهه بیا فرموده است سیت بی صورت و او را وجودی هست نیست و این محمل به حال
 و سیت نیست و سیت با لک و المد همچو کردن هر کس را و نکو بیند و با عراب و اگر در

ہیبا بالفتح یک ای ظان واد حوت نذاہست وھیبا بالفتح یکم و سکون دوم ساخته شدن ہیبا و بالفتح والحد
و القصر کا زار و جنگ و در تنہ است جنگ جات ہیذا بالفتح یا و سکون یا و فتح ذال نوے
از رفتار است ہیقا و بالفتح و المذرن باریک میان ہیبا و بالفتح و المذربا بان بی آب ہیوا بالفتح
یکم و ضم دوم حکما جبر اول را گویند و ہیولا و است کی ردحالی کہ اورا روح اعظم گویند و دوم جہالی کہ اورا طبیعت
کمل نامند و نیز ہیولا نزد اہل اللہ اسم چیزے است کہ صور اسما در و ظاہر گرد و دواثر صوفیہ اعیان تمامہ گویند
و مشکلمان حقایق اشیانا شد و حکما ماہیات اشیاء و ہیولی بیانیزے نولید و اللہ اعلم

فصل الماء مع الیاء ہا ب بکسر یا و اسم فعل است او لفظی است کہ ہر اسی را ندان است میگویند
ہا رب گریندہ ایچہ گویند مالہ ہا رب و لا قارب ای مالہ صادر عن الماء و لا دارد الیہ یعنی لیس لہ شی ہیبا بکسر
انشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برا کیخمتہ شدن زیر برای مادہ ہیبا یب بالفتح جائزہ بریدہ و او مجموع اللفظ
مفر و المعنی است ہب بالفتح و التشدید از خواب بیدار شدن و بیدار دروان شدن شمشیر و نیزہ در ضرب و ہب بکسر
و بمعنی امر است و مشتق از ہب ہب بالکسر یا ربای جامہ ہیوب لغبتین لغین باد و بالفتح با گرد و الکیز ہب
بالفتح جستن باد و با گرد و الکیز و ہر الکیخمتہ شدن شتر زیر برای بر رفتن بر مادہ ہا ب بالضم و التشدید بلکہ کہ ہن باشد و ہو
ہا ب دخت سرو و دخت تاک و نزد مثل آن و شاخہای دخت خرا و دریش و پرزہ جامہ و ہب لغبتین ہب
یفتح یکم و سکون دوم و دشیدن و میوہ چیدن و ہب بضم یکم و سکون دوم و ہب لغبتین ریشہ و نیزہ جامہ
و نیزہ چشم ہب لغبتین گرختن ہر جامہ بالکسر شتر دراز و سبطہ و دیگہ بزدگ من الدستور
ہضاب بالکسر و تخفیف زمین پشتند و باران ہای دفع بدفع ہضاب بالفتح شروع کردن در حدیث
و سخن و آواز بلند گفتن و باریدن باران ہلا ب بالفتح و التشدید و بار و باران ہن ب لغبتین اجتماع
و ہن ب بالکسر نام شخصے ہوب بالفتح دور شدن و درخشیدن آتش و مراد حق بسیار گوے و دوری
و ہوب بالضم روی ہیبا ب بالفتح و التشدید ہیوب لفتح یکم و ضم دوم مردہ دل و ترسندہ مید ب

بالفتح کابل و آنکہ بکاری دروند و ابر باران رندہ

فصل الماء مع التاء ہا ت کسر فاعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و ہا ت و مشتق از
ہاتاء است ہاروت نامیکہ از ان دور شتہ کہ در چاہ بابل مغرب اند و نگون آویختہ
و اگر کسی بطلب جادوے درون چہا ہر ہاروت سے رود ہاروت اورا جادوی می آموزد

و فرشته دوم را بروت نام است بیت چشم بروت از بدیدی همچو بروت ای پس در سرنگون داری
 بران چاه ز نخدان بوسه پارات یا الفتح نام شهر لیسیت از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن
 تخمگاه خراسان است هنیات یا الفتح نام وضعی است هنیات یا الفتح زدن و بے عقل شدن
 هنیات یا الفتح کم عقل و سست راسی و بد دل هنیات یا الفتح و التشدید مرد بسیار گوسه
 و حسیت و سبک همت یا الفتح و التشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزه شکستن
 و هرات بالکنه نام شهر لیسیت از خراسان که آنرا هری و هری نیز گویند هرات یا الفتح زدن
 جامه و گوشت نیک پختن و بکس طعن کردن و هرات بفتح تین فراخ شدن دهن و هرات هر چه خوشتر است
 یعنی سخت و لبایت خوشتر است هریات یا الفتح فراخ دهن و زن که هر دو خارج او یک شده باشد
 هفتات یا الفتح و التشدید گول و احمق هفتات و هفتات یا الفتح افتادن و فرومایه شدن و پراگندگی
 و احمق شدن و هفت حکایت ای خواص هفت اندام و قصه هفتخوان و نیز آن حکایت که
 هفت دختران یا بهرام گور گفته اند و هفت در هفت یا الفتح یعنی ریب و آرایش و هفت
 خاصیت در هفت اعضاء و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
 که در هفت کشور عامل اند و هفت همت یا الفتح همسر در مرتبه و در قوت و عظمت و هفتین و
 هملخت یا الفتح پای افزاز چرمین و آنرا هملخت یا دوم نیز گویند هنیات و هنیات کلاهها
 یا الفتح زنان و هنیات خصلتهای بد را هم گویند همت یا الفتح زن و همت یا الفتح بضم یکم و سوم جامه
 هوشیات بضم باگرو و هنیان و هنیان که هم آمیخته باشد هنیات ساخته شدن و هنیان
 مشتق است هنیات یا الفتح نیز دور است و در فارسی بجای افسوس و در لغت مستعمل است همت یا الفتح یکم
 و کسر دوم مع التشدید میانه کردن در سخن و بیان گفتن و همت یا الفتح با و تا اسم فعل است بمعنی بهم کفوله تعالی و همت
 لک یعنی بهم لک ای ای یعنی میا و لیسون و همت یا الفتح نام شهر لیسیت و آنرا هم لک یا الفتح
 لک یعنی بهم لک ای ای یعنی میا و لیسون و همت یا الفتح نام شهر لیسیت و آنرا هم لک یا الفتح

فصل الهاء مع التاء هنیات یا الفتح زدن و سست شدن عصا آدی
 هلیوت بوزن فردوس مرد احمق هلیوت یا الفتح گریه من لجمیل هنیات یا الفتح
 کارهای سخت همت یا الفتح چیزی اندک دهن
 فصل الهاء مع الجیم هلیوت یا الفتح تیر شده بگشنی و تند و غضوب و هیچ بفتخین

فصل الباء مع الال : با جی خنجر بنده با و بالفتح و تشدید ال آواز و مدای که از و
 بر آید و اهل ساحل بشنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود و باد بخیف و بید بالفتح و بید بالکسر
 کلماتی اند که مراے مانند شتر گویند یا مد گیاه خشک و جامه که باید تابی بید بالفتح و از
 خطل همچو بختین شب خشن و شب بید ارداشتن و شب نماز کردن و این از لغات الهی است
 هداو بالفتح و هدا به بالضم نام قبیلہ ایست از زمین هدا بالفتح و التشدید شکستن عمارت
 و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرعاجش را و نیز به در بخشده و مر و خفیت و هدا بالضم نشسته
 کلمه ایست که خرا در وقت آبخورون گویند هدا به بالضم هر دو باء مرغی است که بزبان گیل اورا شانه کبیر گویند
 و بوبک نیز گویند و هدا به بالضم مثله و کبوتر نیز به هدا گویند هدا بالفتح آواز کردن چیزی که بخت
 هر دو بالتحریک زرد چوبه و این غزلی است و بزبان هند هم هر دو گویند و هر دو بفتح یکم و سکون دوم شکستن
 و دریدن جامه و گوشت مهری بختن و عیب و طعن کردن کسی را و در کردن چیزی را ف هر دو بضم کم
 و سوم ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و چهار
 سعد اکبر گویند و بتاز لیش شتر می نامند و مندر سبت گویند و نیز اول روز فاریان است اگر بافت
 هرید بالفتح نفوشاک و هر یک کسر هب گبران و از کیش گیش شونده و هزار نقش بر آرد یعنی هزار نقش
 و حاد و پیش آرد و هفت رصده یعنی هفت کشتور و هفت مرد یعنی اصحاب کهف و انبیا
 و هلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد و همانند بالفتح مخفیم مانند بیت شاهنامه و فلک از زده
 گزیده بران : همانند تو نیست اندر جان : و هدا و بالفتح هم کوشش هم آورد و بالمد مثله همچو بختیر فرو
 شیدن آتش و کندن شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هندا بالکسر و شان و ان القیست
 بزرگ که یک خدا و چین است و صد دوم و سه و نام معشوقه بشر و هندا بالفتح دل بردن من محل و هندا
 بالضم یعنی خداوند کسبهای علوی و هتکار و بالفتح تند و همچو بختین هندا و ان و زنا شکر
 سه هندا و هندا و بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و هدا بالضم نام پناه
 علیه السلام و هدا بفتحین کوهان با سه شتران داو جمع هوده است و هور هور و بالضم
 و بار و موقوف و قیل با و افارسی همان هر مزد هید بالفتح چنانچه در لادن و مش کردن
 و هید یا کسر و با دوم فارسی و سوم موقوف خام و آنشکه : قاضی گبران و در لادن و شتر

یعنی یار خود را آراسته و زیور پوشیده هر سحر بر بزم هر دو بار آب بسیار گمارند و در رفتن هر سحر الکسری است
مخصوص من اجل هر سحر بافتن بانگ سگ از سر و انا خوش داشتن خیرے را و خشک شدن گیاهت
نهر را بافتن بلبل و حریب این نهر بر بزم است و ده صد که بتازیش الف گویند نهر بر بزم یکم و شمع دوم
شیر و رنده نهر را بافتن بعصار دن و عیب کردن و درختن نهر نر نفجین و لبکون نون مرد بد خلق و بد خو
فت نهر بار بافتن هزار فارسیه نوسه از علت های اسپان و بیماری و علت زیادے دندان که اسپان
بودن آن را شکند بفرغ علف نخورند و نهر را بافتن و بازار فارسی دانا و زیرک و نیکو دست و دلف
بهر نفجین پنج که بتازیش حمد و جلیب خوانند و نهر را بافتن و بازار فارسی و نهر را بافتن و نهر را بافتن
بصور و بهیصر بافتن مبتدا بهیصر بافتن چتر اگر رفتن و بسوی خود کشیدن و خیرے را شکستن و بهیصر نفجین شکسته
و این صفت بیشتر است هفت بافتن بچو سازدن و هفت پندرا فلک و پنج و چهار ما در عنصا و وطبا
و هفت پیر یعنی هفت استا و هفت قمرات و هفت اخبار و هفت فلک و هفت ستاره هفت
سیک و ر سفیر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سیر خود اند و در هر ستاره هفت نهر سال است
چهل و نه نهر سال میشود و حکما گویند که چو نهر هفت در باختر رسد قیامت قائم شود و هفت
شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش حبت و پنج حص و چهار طبایع و هر نفجین و هر
بسیر یکم و سکون دوم سخن شگفت داشتن و عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن و هر نفجیم یکم و کسر دوم
عجب گیرنده و هلال متعجب یعنی ابر و سیاه شاه و هفت نفجین گیاه است که بر ابر و
بکار آید که دانه لسان الشوار و در آداب الفضلا باند و بازار معجزه قوم است چهار بافتن و التشدید
سخت پیوده گوے و بهادر بافتن ولایت با ما و ران را گویند و بهیصر بافتن هکنار هر بافتن نفجین
آب و اشک و نهر و مسما را بافتن اے سیج زده که بد شوار سی بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و بسته
و هموار همیشه و برابر یعنی خیرے که در آن کرش و شیب و فراز نبود و نهر الکسری و کار و سمت
و معنی سمت در راه و روش نیکو و راست است و هند و بار یعنی هندوستان و دوات چنانچه
سپاهان فریاد بیت نجاتم تو که در یاش نام کمر گاه است و بنجامه ات که بسیر میروند و هند و بار و هر نفجیم
یعنی زحل اے کیوان که در آسمان مہتمم جاسے اوست و او یا سبان فلک است و رنگ سیاه دارد
و اکثر یا سبانان هند که ایشان را سادھی گویند رنگ سیاه میباشد و نهر نفجیم یکم و شمع دوم

کسب علوی چنانچه خواندن و نبش نشن نمک بافتن و دوختن که بر قوت است و سنگار بافتن سندی ف
 سنگامه گر یعنی بازیکر هواجر بافتن نیم روز با در غایت گرمی با جرمه است هویر بافتن میمون و می
 پر موی و هپار بافتن و التشدید میبشد و هویر بافتن و بادا و فارسی ترشت و بدو در لسان الشمر
 بوزن نود در قوم است و بعضی بنال میخوانند و اندام هویر بافتن خراب شکسته شدن و تهمت و تهمت و تهمت
 و نیز مرگوسپند من الجمل و هویر بافتن و بادا و فارسی ستاره ایست که پس هزار سال بر آید و نیز آفت
 را گویند هپار بافتن آبر و بالکسریا دشمال و در فارسی هپار بالکسریا را نامند و هپار بافتن و بالکس
 فارسی ملسور اسپ سیاه که بر سرخی زنده است

فصل الحار مع الزرار باز بازار فارسی سرگشته و فرو مانده یا خربکسیرم از پس مردم عیب کنند
 و سخن چینی کردن هپار بافتن مردن من الجمل ف هپار بافتن یا ویم همان مرد یعنی ستاره ایست سیاره
 که آن را شتری گویند و همان سعد اکبر نامند و نیز اول روز آرمه و نام شهر است در کناره دریا و نام
 پس نو شیر و آن که خند و پس را بود و ف هپار بافتن یا ویم همان شهر میزند که هپار بافتن فتنه و قیل حقیقه
 که از ترس خشم در شکر افتد هپار بافتن و التشدید چنانکه در هپار بافتن و هپار بافتن هپار بافتن و جنیان
 هپار بافتن چنانکه در درخت و آواز باد و آواز سنگ و هفت هپار بافتن هپار بافتن هفت فلک ف
 بلند و زباله تحریک همان بلند و ز که در فصل را گذشت یعنی گپا سی است که براس دارد و بکار آید چهار
 بافتن و التشدید غیبت و سخن چینی کننده ف هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد
 ف هپار بافتن حریف ف هپار بافتن محرم اسرار هپار بافتن چشم اشارت کردن و فشرودن و پیچ
 و سخن چینی کردن و عیب کردن ف هپار بافتن و سخن انبار یعنی شریک هپار بافتن با کسرا ننداز
 و این پارسی معرب است و هپار بافتن یک و ضم دوم تا اکنون و تا این دم ف هپار بافتن و بادا
 فارسی حیران و ترسان چنانچه حکیم فرمودی شایسته باد که اندرا و فتاد هپار بافتن و آواز و شکر و پیچ و نور
 ف هپار بافتن و سخن و نام و الله اعلم

فصل الحار مع السمين با جس در دل در آسوده هپار و س بافتن دو دوام که در شب گزند
 هپار س یکسریا دار و روباه هپار بافتن در دل و در خاطر کردن و در صراحت هپار و از نرم
 که شنونده شود و فهم کرده نشود هپار بافتن را ندن من الجمل هپار بافتن در خسته است بسیار

و در فارس هر سبب لکسریم و ترس هر جاس با لکسر بزرگ هر سبب بالفتح کوفتن و در محمل است
 که جامه آهنی برهن بفتح با و کسر را که به دشیر درنده هر جاس با لکسر شیر درنده هفت هر سبب با لکسر نام حکمی
 که اینس و جلیس کند بود و گویند که یونانیان ادریس بنامبر علیه السلام را گویند که واضح حساب
 همها سبب بالفتح شبانیکه گویند را در تمام شب چراند و پاس دارد همسبب بالفتح سفر بنیان
 و هفت چشمه خراس یعنی هفت ستاره سیاره و یا هفت فلک و هفت خراس
 یعنی هفت فلک که همچو آسیایک گردند و هفت خردار کوس بمثلک هلاس بالضم لاغر شدن و لاغری بکار
 سل هلس بالفتح لاغر کردن و ریودن عقل و در محمل است هلس را از دست گرفتن و نکوئی بسیار کردن
 هلس بالفتح مرد فرومایه و ناکس هماس بالفتح و التشدید شیر محکم و درنده همس بالفتح آواز نرم
 کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم و هفت هم نفس بالفتح یعنی هدم و محب و موافق در جمیع امور
 هموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده و همه چیز و کس یعنی همه و اقوال از همه چیز غیر عقلام را
 و از کس عقلام را دانند و اجس بالفتح خطای نفسانه و شیطانی را گویند و هواس بالفتح و تشنه
 شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و
 رفتن همیس بالفتح رفتن و همت دادن لشکر او همیس بالتحریک آلت و سباب بزرگی بر آنداخت
 فصل الماء مع الشين و هراش بالفتح سگاز درم انداختن برای جنگ و در فرنگ ناک
 هراش و هراش کلاهما بالفتح و هراش بالفتح یعنی همتان یعنی همتان بالضم
 و التشدید شادی کننده و هشتوش بالفتح پنجم روز از فردریان هشت بالفتح و التشدید پاک
 از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و ناز چیده و آبی که عرق نکند و مردشادان و کشاده روی غیر عوس
 و در فارسی هشت بالضم ذهن که افی الشرفانه و در آداب است هشت بالضم مختصر هوش است که عرب
 آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تنزی و یاد داشتن و دریک بودن و هوش قوت هشتیش بالفتح
 نرم و هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت آفیم همش بالفتح مرد شتاب کار و چیست کار
 و هوا خفتان پوشش یعنی هو ابرناک و خفتان بالفتح قبا و سلاخی هوش بالفتح جنبیدن
 و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالضم و با و افارسی
 هوش لغوی یعنی هوشی هلاکی لغت پهلوی است هشتیش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و از کسب شدن

هوا ع بالضم قی کردن و قصد جستن کردن و مع بالفتح بمثل ه و ع بالفتح شتر مرغ میسر ع یا الفتح شتر مرغ
و بدل و باد سخت همع بالفتح و میو ع بضمین بدل کردن و مع بمعنی روان شدن آب بمثل آنهم آمده است
فصل الهاء مع الغین و هینو ع بضمین خفتن و هفت چراغ یعنی هفت ستاره
و هشت باغ یعنی هشت بهشت همع بکسر و اوج یا مرگ و قیل زود مردن و لعین غیر منقوطه هم مروت
فصل الهاء مع الفاء و هالف آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور نیست که هالف نام
فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب هتاف بالفتح آواز دادن و هتاف بالفتح بمثل هجعت یکم و فتح دوم
دوم و تشدید فام و متمکار و گران جبه و شتر مرغ پیرد و بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جاک
بلند و چیز بلند و ریگ توده و پشت و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود
میوه آوردن درخت خرباز هرف مثال هجعت شتر مرغ گران سنگ هرقاف بالفتح و التشدید آید
و در خنده و سبک و باریک و تنک هفت بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان غسل
که در غسل نباشد و کشت فرع که آنرا در آخر دروند و دانهائی او فرو ریزد و در فارسی هفت بالفتح کارگاه
جولاه که آنرا بقبری نیز گویند و قیل جولاهگان در یافتن بر جامه زنند و هفت بالکسر گویند بهفت
بالفتح باریک و شفاف و تنک بهفت بالفتح آرامیدن و شتاب رفتن و در خشدن بهفوف یکم و فتح دوم
مشد و مرگ گران جبه و بزرگ ریش و مرد پیر و دروغگوی دروز ابر ناک و سبک شدن هوف بالضم با و گرم که هفت
بالفتح بمثل هیت یکسر یا باریک میان و اجمع اهیت است و هیت بفتحین باریک میان شدن بهیوت بالفتح
یکم و ضم سوم بدل و احمق من لم یل الله اعلم

فصل الهاء مع القاف و هبنق بفتحین و تشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حق بود و بگوید
میگویند عقدی در گنجی انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده و گلو
خود انداخت و چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعد از این ضرب المثل شد که احمق من البنق بنیق یکسر
چاکر و خادم ای خدمتگار هدق بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بر خیت و او ماضی است و در اصل اراق بود
هراق بالفتح ریختن هرق بسیار خندیدن و هرق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز و هفت و هف
و هفت پرده آرزق یعنی هفت آسمان و هفت رواق بمثل هف هفت طیفق یعنی هفت زمین
و هفت آسمان همق بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه همق بالفتح شتر مرغ نر و الله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع الهمزة جها لک فوت و نیست شونده و هلاک بالفهم والتشديد هو الک لفتحین جمع
 و هیاک بالفتح و بادوم فارسی و قیل بادوم تازی تارک سر متاک بالفتح و بتشديد تا برده در فاش
 کنده سر متاک بالفتح برده دریدن تیراک بالفهم ایل و نالانی که یا سان فر لقیه شود و هسک بفتح
 غل انشان و قیل بسکون سین که بندش چهاج نامند و مفتورنگ بالفتح آن هفت ستاره که تبارش
 نبات النعش که بر خوانند و درم مفتورنگ کن که تبارش نبات النعش مغری گویند و چهار ستاره ازین که امثال
 چهار پایه تحت اند آبر نعش نامند و در ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند تبارش قد آن خوانند و سه ستاره دیگر که
 یک پایه نعش اند تبارش نبات نامند طبع بگویند و مرکز قرش از هفت اعلیم و چگرد و طب شمالی در هفت اورنگ و
 و هفت اورنگ بنده و هفت و شش در رنگ یعنی هفت کشور و شش جبات و شکنج اند و هفت
 محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره و هفت و هفت نرد فلک بشاه پاک بالفتح والتشديد یباران
 و شمشیر و جز آن زدن و خراب شدن چاه و هک بالکسر لکه درین چکی گویند هلاک بالفتح نیست شدن
 و انقادن ههک لفتحین هلاک شده و زمین فر و افاده در میان دو کوه و قیل هر چه فرو افتد و محمل لفتح با و لام
 یعنی ترسیدن و هلاک بالفهم نیست شدن و نیستی و هلاک لفتح یکم و سکون دوم هلاک کردن هلوک لفتحین
 نیست شدن و هلوک لفتح با و ضم لام زن فاحشه و هسک بالفتح و باکات فارسی هموزن و محقر هساک
 و هساک کلاهما بالفهم آنجا تراف و هسک بالفتح و باکات فارسی از یکی و هسکاری و نارد قوم و سپاه
 و هوشنگ بالفهم و باد او و کاف فارسی نام بنیه کیورث پسریاک که این را از کان او کشیده و آلات
 زراعت پیدا کرده و آهنگری کرده و چوبها ساخته و در باط و شهر بنا کرده و بشیا طین و دو کار از آن خلطت و در میان آن
 ساخته و بعد کیورث ترخت نشسته و چهل سال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک محل بود و محل بالفتح خشک سال و محط
 زنگی رگویند و هلوک بوزن کوچک و قیل باد او فارسی گردن بازی و قیل بازی و هویاک نام
 ششمی از ملکی آن و میرک بالکس چنانچه بچه کو سپند را برده گویند شتر بچه را میرک نامند و الله اعلم
 فصل الهاء مع اللام و با بیل نام پس آدم علیه السلام که قایل قاتل او بود و این لغت عجیب است چونکه قایل
 قاتل بیل بود قات علامت قاتلی بر سر نام او اند و چون با بیل برید است مانده با و هدایت لبس نام او شد بازل
 باطل امر بسیار بارنده بال تنوین لام مع الکس لغظی است که برای راندن اسب گویند و در شرف نامه بال آرام
 و در است بازل ترساننده و این شوق از بیل است و بیل بالفتح ترسانیدن هسبال لفتح با و تشديد با و شکر

یعنی صیاد و فریبده بهیچل بفتحین بی فرزند شدن و سبیل بضم با ففتح بانام تنی است که در کعبه بود و سبیل کبیر با ففتح باو
لام سیر کابل و گران تن سببول بالفتح و نیکه اورا فرزند نمائند بهیچل بالفتح بازیدن باران و روان شدن اشک متول
بضم با و بشد نید تا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است بهیچل بالفتح انداختن و زمین دشت و بامون که ناز
کو بهوا واقع شده باشد بهیچول بفتح یکم و ضم دوم زن فاحشه من اجل هلال بالفتح شاخ و دخت فروخته شده که
سرفرو آورده شده از بسیاری میوه هلال بالفتح بشب فرستادن و فرو بردن چیز را و هلال بفتحین دراز شدن
لب شتر هلال کبیر با و میم جامه کنده هلال بالفتح کبوتر و سر آمدن کبوتر و قمری هلال بضم با و ففتح دال منقوطه نام
قبیله ایست هر اهل بالفتح موی که افتاده باشد هر طال با کسیر دراز هر قل کبیر با و قات و قل هر قل کبیر با
و فتح را نام ملکی از ملوک روم هر ول بالفتح نوعی از رفتار است نیز دیدن هر ال بالفضم لاغری و لاغ شدن
و هر ال بالفتح و التشدید سحر هر ال بالفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و پیوده گفتن و پیوده هر طال بالفتح و التشدید نام
کوهی است و ابر تنگ بارنده هر طال بالفتح بازیدن باران و روان شدن اشک از چشم و هر طال بفتح یکم و کسر دوم
ابر بسیار بارنده و هر طال بضم یکم و فتح دوم مشد و ابرهای باران بارنده و هر طال بکسر یکم و سکون دوم شتر مانده شده
که صراط آهسته رود و هفت اصل یعنی هفت طبق زمین و قبل هفت کشور و هفت حال
یعنی همه حال و علی الدوام هفت منزل یعنی هفت فلک که انی اصطلاح الشعراء این تغییر میگوید
که هفت منزل آن هفت وادی اگر کنید که خواجه فردالدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اول وادی طلب و دوم
وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و هشتم
و هفت فلک را بهیچ سالی هفت منزل نگفته است و هفت بهیچل نام هفت تعوید دعا است و هفت فصل
بهشده هلال یا کس راه فوتنامه شب ادر اهلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر نیزه و دشاخه و مار زهره هلال بفتح با و
اول و کبیر با و ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلال زهر سخت قاتل که همان زمان خورنده میبرد هلال بالفتح یا و است
و بدرستی و در صراح است هلال مخفف است و هو حروف استقام و در فارسی هلال یا کس بگذارد و فرو گذارد هلال بفتحین
ترسیدن و ترس اول باران و هلال بالفتح آنچه بدان آرد بپزند و بتاز لیش بال نامند هلال بفتحین
شو خوب و باریک معنی و جامه تنگ و زیور بانه و نیز زهر و هلال بالفضم و قبل بالفتح انباز و بهتا هر طال
آب نیک و شیرین و شتر حقیقت رفتار و مسفران چاهل یعنی رفیقان نادان و نیز نفس قالب و جز آن
چاهل بالفتح ریختن اشک از چشم و بهول بضمین بهشده و هلال بفتحین شتر و گوسفند که بی شبان چرا کنند و بهشده و

و کم کردن چیزی از حق کنشی دستم کردن و هضم بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلوی و باریک میان شدن و نوس
از طبیعت و دارویی است که از خود شبنمی و هضم بالکسر زمین دشت و بامون و قیل زمین است هضم لغبتین جمع آن
بهضمیم بالفتح غنچه و نا شکفته وزن باریک میان و لطیف ترین و اول بار خرا و دستم کرده شده هفت نام
یعنی سر و دست و هر دو پا و شکم و پشت و هفت کشور مثلاً هفت با هم یعنی هفت فلک و
هفت خوان عجم یعنی هفت عقبه که در هفت منزل در راه ذروین است و در آن راه جز ستم و هفت کشتی
و هفت طارم یعنی هفت فلک و طارم بفتح را خگاه هفتم لغبتین سخت گرسنه شدن و هفتم بفتح با و کسفات
و تخفیف میم و سخت گرسنه و هفتم کسب و بفتح قاف و میم میشود و در یاد و بسیار خوار یکم بالفتح متعوض آدمی شدن
بیدی و لغبت در شدن و در چیزی من اجل بهقام بالکسر و وسط و دراز و شیر درنده نام مردی که با هم بفتح یکم و هم
دوم و میم میشود و بسیار و بیدید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و معنی بده تمام آمده است
بهمام بالضم بادشاه و متر و در بزرگ همت و نیز نام شاعری تبریزی که هم حضرت شیخ سعدی را میسرود و هفت
بالفتح یا و محبت موافق و بنفس کس سر فاش نکند و هم مقدم بالفتح همراه و هم سفر و نیز طالبی که قدیم بر قدم میر میزند و
میکند تا بقضاء فی الشیخ برسد هم بالفتح و التشدید اندوه و قصد داند و بکین کردن قصد کردن و هم لغبتین
جمع و در فارسی هم یکی و یکدیگر و معنی همه نیز آید و هم بالکسر و التشدید و سخت پیر و هم بالضم ایشان گروه مردان
همهم بکسر یکم و فتح دوم همتا هموم بفتح یکم و ضم دوم چاه پر آب همهام بفتح با و کسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل
بمعنی کم یق شئی یعنی نموده است چیزی که همهم بکسر هر دو با خرا و از کننده یا اگر فتگی گلو همهم بفتح هم و فستن
و همتا و می چرخ هفتم بالکسر یعنی زحل که نحس و سیاه است و هتگاهم بالفتح و با کاف فارسی وقت
و گاه که مترادف این اند و هاهم بالفتح و بتشدید میم مار و مور و کژدم و سائر حشرات ارضی و هموم بالضم
بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانه می بود و هاهم بالضم و یوانگی عشق و تشنگی سخت و هاهم بالکسر شتران
تشنه و هاهم بالفتح ریگ نرم هیهام بالفتح مرد و لیر هیهام بالفتح بشیر درنده و مرد قوی و دلیل هیهام بالفتح آواز سبج
دریا و آواز قلمه بگلو بردن و نیز آواز غناییدن لقمه و شتر مرغ دراز همهم بالفتح شیفه شدن از عشق و بغیر راه است
رفتن و گمراهی رفتن و روی بسوی چیزی کردن و همهم بالکسر مردم تشنه و شتران تشنه و الله اعلم بالصواب
فصل الهاء مع النون هاتن ابرباران بارنده حاجن دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و گاه
مادیان از هر بهیمه که باشد و هاروت فن یعنی ساحر و جادوگر و هارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام

یعنی هفت ستاره سیاره و هفت بنیان یعنی هفت آسمان و هفت تنان یعنی اصحاب کعبه
و نیز هفت اخیار که توأم عالم از بکیت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای آبادانی و توأم عالم را در اجناس
ایشان هفت قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقباء و تجار و اصلاحا ایشان از هفت مردان نیز استعمال کنند
و هفت چتر آریگون یعنی هفت آسمان و هفت خوان یعنی دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنچو یک کلاه
در راز نذران به بند افتاده بود و رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در شای راه دوراه پیش آمد در کمر راه که اسن بود
چند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود و هفت روز در راز نذران میتوان رسید فاما بدینواری زیر که جای خاد بود
و جای شیر و جای دیو و جای مار از دما و دیگر بلا که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر تم بهین راه روان شد
و همه بلاها را کشته و چندان جانور از اشکار کرده که مدتی دام و دو گوشتهای ایشان را ذخیره ساخته بودند و عقیده دوم که بر راه
در رزمین بود و از آنچو ارجاسپ باوشاه توران زمین ایرانی شد و خاوران اسپند یار را بنده کرده برده بود و بسبب آن چون
اسپند یار از بند پر خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بدینا برآید که اسن بود
نیزه برای آنکه خواست تا اسپند یار را بالشکر تلف کند برآه عقیده هفتخوان را بر میری کرد و آخر الامر چون دعا را و اسپند یار را زنده
گرگسار کشته و آنهمه بلاها که در هفت منزل بود و شتر ایشان بکفایت رسانیده در رزمین رسیده بدینا ارجاسپ با لشکر
او کشته و خاوران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لواصع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان مختصر است
اهل فارس است و الا انهم نبوده است و هفتخوان از بعضی هفت فلک نیز استعمال کرده اند و هفت دکان
یعنی هفت کشور و هفت رختشان یعنی هفت ستاره سیاره و هفت سلطان بمنتهی هفت
رقعه اداکن یعنی هفت زمین و هفت کشور و هفت ساد و اداکن بمنتهی و اداکن بالفتح خاک رنگ را گویند
و هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گفته شد بلال منظران یعنی خوبان که شمار اند
در حسن بلیون یکسر با فتح یا بلیون بفتح باء و ضم یا یوگیا هی است که یارسی را چوبه گویند و هفت هاوران بفتح
تام یا و شای هفت هالیون بالضم مبارک و میمون و نام معشوقه های هفت همچنین بالفتح و باجیم فارسی مختصر بهر این
و همدستان بالفتح متابع و هم حکایت و همدان بالفتح نام قبیله ایست از زمین و همدستان بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همدستان و نیز دست بدست گرفته دوبار که برای گلگشت میروند همچنان مختصر بهر این
اشک و مرشک و همدان بالفتح همراه و برابر و بعضی هم نیز گفته اند و همدان بالفتح و باکات فارسی یعنی
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که همدان همراه از اسبگویند و همدان بالفتح یعنی کسیکه با او یکجا هستند

هملان بالفصح فرورختن اشک از چشم و هملان لغتین شتران پراگنده اشته بی شتران و آرا میدان و
 همه آیندگان یعنی همه موجودات و مخلوقات و همه پائیدگان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح
 و قلم و ارواح بنمایان بالکسر معروف یعنی خلیفه جامعه که در روز قیام کند و در کمری نهند نیز نام شخصی است و هملان
 بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن و همدون بالفصح و بایان فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات
 هملان بالفصح تیشه و هملان بالفصح جمع هملان بهرم مردان و آواز سپان و این را در شور و غوغا و آوازه می کنند
 و هملان بوزن و معنی انباشتن و هملان بالفصح کشیدن و همدوی باریک بین یعنی نعل
 و همدوی سپهر بختین و همدوی گنبد گردان بشکاف و هملان بالفصح دنیا بین بالفصح
 و التشدید بانگ کردن شتراده و گریستن آدمی و چیزی را و فرج کوفی فلان هم آمده است در نجاتگاه گویند
 یاسن و سن بالضم ایشان گروه زنان و سن بالکسر عطا و سن در فارسی معنی بهشت شیرازی هملان بالفصح تالیدن
 و گریستن و هوا و سنجاب گون یعنی هوا و اینک هوای بالفصح خوار شدن و خوارسی و همدون
 بالضم و با و فارسی و خام و قوت بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن و همدون به وزن بالفصح خوار
 و لکنوم مرغیست و همدون بالفصح جمع نیز نام قبیله ایست هوسان لغتین نرم رفتن و همدون هوشاریدن بالضم
 و با و فارسی انباشتن شدن همدون بالفصح نام برادر بران و سپهر هملان تورانی که در جنگ کوه کماند و بر پید
 بدست بزن کیو کشته گشته همدون بالفصح آرام و آهستگی کردن و همدون بالفصح خوانی و خوار شدن و در فارسی همدون
 لغتین و قیل بسکون و او زمین کشت یا کلوخ و همدون بالفصح بر آلوده شدن جنگ را همدون بالفصح بد دل
 و مردامق همدون بالفصح بد دل شدن و ترسیدن همدون بالفصح تشنه هملان بالفصح نام موسیقی و بعضی گویند
 نام قبیله ایست از سن هملان بالفصح مال بسیار و هملان بالفصح فرو گذاشتن و ترک دادن و از آمدن
 هملان بالفصح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجای متوجه گشتن همدون بالفصح آسان و در فارسی همدون بالکسر سیلاب
 و اینکه و بگذار و بشتاب و در قنیه است همدون بالکسر کلاه بنیه است که از جراب است همدون لغت یکم و دوم و سوم و چهارم
 فصل السامع الواو با تو نعل امر است مشتق از زمانه سینه یعنی بچشید شما و ببارشید با و و فرما
 و حیران بهیو لغتین و تشدید و او بر خاستن گردان و زرد کردن آتش بجو بالفصح شتر که بیدم کسی گفته باشد یعنی زرد
 کسی را لغتین و تشدید و تشدید و او آریدن و او در اصل و او است هموزن اللام و همدون لغتین و تخفیف و انفل
 ماضی مجول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدن و همدون بالفصح زردان

و یا حطی بدین معنی آورده است هوشه بالفتح را هر که بسوی آب رود و زمین بسپست هوشه بالفتح می خوانند
هوشه بالفتح را و افاده می شود که بالفتح خود را چنان بدین در رفتار و چنان بدین چیز که هوشه بالفتح می خوانند
ف هوشه بالفتح و یا و افاده را سپان و شتران لغایت تشنه هوشه بالفتح گفته اند و اضطراب
و جنبش هوشه بالفتح و تشدید تشیب و ژرف هوشه بالفتح می گویند و فتح سوم مرد بدلی هوشه بالفتح می گویند و کسر
دوم و سوم مفتوح مشدد مرتبه ذات بخت را گویند و مرتبه احدیت و لا اله الا انت اشارت از آن است
همه بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینه و قیل چون بخوانند که یوی دهن کسی دریا بند بگویند که
هم کن هیا و ه بالکسر توبه کردن و بجن بازگشتن می رودی شدن می پلاید بالفتح دوال چرسین که
بدان تنگ زین کشند هیا طله بالفتح نام شهر نیست که دالی او را خوش نواز نام بود و قومی اند از ترک
و قیل از بند هیتیه بالفتح و بانیره سوم مفتوح صورت و شکل هیتیه بالفتح ترسن ترسیدن و بزرگ بزرگ
داشتن همیشه و همیشه کلامها بالفتح گرده آرمیان و فتنه و اضطراب هیه عه بالفتح فی که شبان نواز
همیشه بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که ناگوار افتادن طعام هیه عه بالفتح روان در شدن
شمشیر و نیزه در مضروب ف هیه گفته بالفتح جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آوازها و آرمیان
وزن نیم پیر پیلایه بالفتح مراد لا اله الا الله گفته اند هیه عه بالفتح مهر بانی کردن من الله ستور و گواه شدن
من الصحاح و همین از اینجا مشتق است ف هیه بالکسر و یا و افاده فارسی و قیل بالفتح هیه و گوشه
هیه بالفتح آواز نهانی که در میان کشتن و کشتن است و الله اعلم بالصواب

فصل الهام مع الیاء و بابی یخونک گور بانی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی العون
بخش اسی زن و نیز این اسم اشارت است بایمی همچنانکه حرف و نحو کننده یا دمی راه نهند
و آرام گیرنده و پیکان تیر بانی گرسنه است بایا بای یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان
بایا بای یعنی شور و غوغا و شادی و میزبانی و بای بای و بیا بوی مترادف این اند هم بزی بای
مرد و خور و سوار اسب و دست بند و هر چیز که خوب را میبزی گویند فیه بزی بایا لکتر بنگر
و زرگر و هم بزی بالفتح شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چیست و حالاک با شتر همی بالفتح یکم کسر دوم
و سوم شدند دختر و کنیز که خورد و همی بالفتح یکم کسر دوم و سکون سوم یعنی دور شود و این لفظی است
که برای راندن اسب گویند همی بالضم و لاف مقصود راه راست و نمودن راه راست و هدی لفظی یکم

وسکون دوم چار و الیای قرانی که بکعبه فرستند و سیرت و کار و جهت و سیرت نیکو داشتن پیشین رفتن مهدی بفتح کیم
 و کسر دوم و تشدید الیاء هدی و غرض است و مردی که او را خرمی نباشد و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شده باشد هدی
 بفتح باء و هدی باء ذال منقوطه این زن و این اسم اشارت است و هدی بفتح کیم و سکون دوم پیوسته گفتن زن یا
 بشکله پیراوی یا بفتح و باء مقصوره عطا یا بزرگ و او جمع پیراوه است بکسر هروی یا بکسر و باء مقصوره
 تنگ یا بفتح که آن چیز بزرگ کند و آن از رد چه گویند و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و کسر دوم
 بفتح یعنی برای و هدی بفتح و باء مقصوره پیران و او جمع هدی است و هدی بفتح کیم و کسر دوم
 گوشتی که نیک بخت باشد و هدی بکسر کیم و فتح دوم و باء مقصوره نام شهر است از بنا می سکند و او را هر دو یا بفتح و کسر
 و هدی بکسر تین نیز گویند و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و کسر دوم و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح
 هزار و پنجاه هزار است یعنی خرده ایست که در آن بسیار ننگه زده باشند هدی بفتح و باء مقصوره و باء
 منقوطه و کسر و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و کسر دوم و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و کسر دوم
 مریم علیها السلام آمده است و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و کسر دوم و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح
 هدی بفتح کیم و کسر دوم و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و کسر دوم و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح
 و پیران هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم
 و کسر لام دایمی مجهول و او را کسر و دو و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم
 و تشدید یا و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم
 او بر هر که مقتید باد شاه شود و نام یک خواهر اسپند یار که از جاسپ اسپند یار گرفته و در روایت آمده و نیز نام دختر
 بن اسپند یار که در حباله خویش آمده بود چون در دین باطل گیران دختر خواستن و او بود و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح
 که پدرش مرده بعد از حکم و هیت پدرش ملک هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم
 در حیات خویش پس خویش را که در اب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نیز نام شاهزاده که عاشق هادیون بود و نیز
 جنسی است از علم که بر سر آن هادی راست کرده دارند و نیز نام دختر قیصر و هم که برام گور در حباله خویش آمده بود و هدی بفتح
 و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم
 بفتح و باء مقصوره گاه یا بجانب و گاه یا بجانب رفتن و هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم
 هدی بفتح و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم و باء مقصوره هدی بفتح کیم و سکون دوم

آب و پرگنده شدن چارواجرگاه و بی بفتح کیم و کسر دوم و بایا و فارسی یعنی نیک و همچنین هست هندی بالاکسر
 منسوب بسوی هند چنانکه شمشیر هندی و بولاد هندی و غیره و هندی بالضم و بایا و تازی یعنی هندی هندی
 بفتح کیم و کسر دوم گوارنده و کار یک به مشقت حاصل شود و هواجوی بفتح و بایا و فارسی یعنی طالب
 و عاشق فاسق و فسر و ست و هواواری بفتح و بایا و تازی یعنی دوست داری و محبت و زنی
 و هواوی بفتح و بایا و تازی بارگاه یعنی کیس و غیره میشود و حاجی بار وادن بادشاه و هواوی
 بفتح سمن باطل و خود و نیز اهل هوا هووی بفتح و الضم فردا دادن و سر استیضه رفتن و از بالا فرو دادن
 و هزاره از شب و هوا هووی بالضم همان های هووی است هیا هووی افحش همان ایاهوی یعنی شور
 و غوغای شادی و میرانی و هیشوی بفتح نام درسی سی بفتح آلوده خندان اهل عرب و شرق
 بهمت علف خوانیدن چنانچه جا برای آب خوانند و هیا هووی بفتح کیم و فتح دوم و او یک زن و بی بفتح و هشت
 یار آفریده و بی بفتح کیم و سکون دوم کلام تا سفت و تلف است یعنی عجیب و دروغ و بی بفتح کیم و سکون دوم
 در فارسی هست و معنی تاکید و زجر نیز آید *

باب الیاء مع الالف

یا گوشه کمان و یا و تازی برای خطاب آید چنانچه کردی و یا و فارسی برای تنگید آید چنانچه فردی و محاسب
 و بعد ده باشد و نیز با حرف نده است نیز حرفی از حروف تنجی است یا را ای بار و زهره و فوت و محال و محال
 یا را تیماسا تخفیف بین یعنی خود را بخیزه سیاه و جماع میکند و این لفظ تیماسس بوده است سین و هم را قلب
 کرده اند بافت برای فخت و یتیم در یا یعنی در بزرگ و پیش باید مبضیا معجزة و متروسی علیه السلام بود
 در کف دست سیاه لوری بوده است هنگامیکه آنرا کسی مینمود که میدید که بهر حالت بود و در لقمه جامی گشتی
 و چون دست را گرد می آورد و بینه بهمال خویش آمدی و در وایتی آن هست که چون همه موسی علیه السلام
 دست از نعل یکشود و لوری پیدا شده تا آسمان رفتی و از آن نور کاوان چشم نور دیندی و جدا گردیده است
 که دست همه موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن اورا معجزة شد و با بفتح شکنج که در اندام و جزیه آن فتنه
 یعنی ترنجبیل که در آنی الضمیه تحقیق نشده است کما این لغت عربی است و یا فارسی میرنا بفتح و هشت و هشت
 و یا در کیم و از خدا و نعل عاف بفتح یا بفتح نام شهر لیست از ترکستان زمین منسوب بخوار و یا و بفتح

بفتح یک عدد و یکتوی چیزی و یکنوع جمله است بیت را کن خرقه هستی و یکتا پوش حدت شود مکرر در
 و یکتائی شوی یکتا بلی هتایا بفتح و القشید و یکدندان بشین او کو تا ه باشد ف یلایا بفتح یعنی
 بیایا بیلایا بفتح شبی است تذکای و دوازدهمین شبها در تمام سال یک شب میباشد و در فاعلها است که شب
 یا نه هم بود چون در جدی آفتاب باشد و آن شب در غایت محو است و گویند که آخرین درجه از قوس است
 بهما بفتح بیایا بفتح و یلایا بفتح نام برادر حضرت یوسف علی بنی علیه السلام از مادر دیگر بود و الله اعلم
 فصل الیاء مع الباء یا رب یعنی ای پروردگار و در فارسی یعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز یعنی
 العجب و تعجب و است آید یا قوت مذاب بفتح الیم یعنی می مرغ و خون و اشک بیاب بفتح خراب
 یب بضم بر را گویند یرب بفتح نام مومنی است یثرب بفتح و یکسر نام مدینه مبارک است یثرب بفتح
 سنگ ایشم یعوب بفتح اسپتیز رفتار و اکجوی تیر رفتار یعرب بفتح و یضم را نام شخصی است که اول
 حکم نه بان عربی او کرده است یعسوب بفتح نام مته و ابرو نوران شده است که پیش امیر المومنین علی کرم الله
 سلمان شد یعقوب بفتح نام پدر یوسف علیه السلام و نیز یکب نزد گویند و در فارسی نام مردی صاحب سبب
 ترسیان محبت و صاحب قول علم النشان یلیب بالتحریک جوشن چرمین در کفر اللغات است که سپهر بای است
 بشر که سعید کرده باشند یوسف زرین نقاب یعنی آفتاب و یثوب بفتح گیاهی است
 و قیس نام درختی است و الله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع التاء یا قوت سنگ است سرخ و زرد و کیود از همه سرخ نیکوتر بود و بهر شکلی که از
 مکر یا قوت ربانی و فعل طبع دی گرم و خشک است بختی چهارم هر که آنرا بخورد و از آن طاعتی آید و طاعتی
 مرکب عام را گویند یعنی یا و نیز نام خطاطی است و باستعار از کلب معشوق مرا و است و قیل در حدیث آمده است
 یا قوت بهیض و پس ازین معلوم میشود که یا قوت سپید هم میشود و لیکن تا در ذیاب است و فنج و در سبب
 تمام می اند طوائی است لیستین هر چهار دست و پای چاروا که سبک بردار دست یاب لیست
 یعنی موافق و یاری گریا یکدیگر یعنی یثوب بفتح و درختی است خاردار و یثوب بضم و با و فارسی هر که
 از آن ستوران چنانچه مرگ مردمان او را گویند

فصل الیاء مع التاء یغوث بفتح تکیم و ضم دوم و با تا نقطه نام تبی است
 فصل الیاء مع الجیم یا جوج و جوج دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندره و القزین را

سخن و قاص رضی الله عنه را برای فتح خراسان با لشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نو شیره را منتهی
 به نیشاپور فرستاد کهسان ماهی بود که عامل و بود او را خفته در یافته خفه کردند و کشتند و این آخرین باد شاه
 عجم بود و یزدیالفتح نام شهر نیست در زمین فارس و در وی مدرسه وقت و ساعت است ساخته
 حکما کیفیت آن بطول است حضرت بنی شیم و احمد بن ابی اسحاق و شمس بن محمد و شمس بن محمد و شمس بن محمد و شمس بن محمد
 یکم و کسر دوم و عدد نیک میدهد و عدد بد میدهد یعنی اول مشتق از وعد است و یعنی دوم مشتق از وعید
 یعقید بالفتح آبگینه ای طعامی است که از غسل بسیارند یکا و بالفتح میخواهد و نزدیک میباشد
 یک نور و یعنی یک طریق و نیز یک روش و یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی
 در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در پیری و یکی در جوانی بلید و لفتجین و بیایک لفتجین
 تحتانی مرد بسیار گوشت یلشد و بالفتح و بنون دشمن سخت میاود و بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام مرد
 و میگوید و بوزن محمود شبیه میخورد و بالفتح و ضم را و جمله در آخر نام با نیست نیز و نازک و شاخ نازک و است یوسر
 در و من ماسی است از عبارت از رفتن روز آمدن شب است یهود و لفتح یکم و ضم دوم جهودان و اوجج
 یهودی است و یهودی بالفتح جهود را گویند

فصل الیاء مع الراء یا و در دهم روز از تیر ماه و یادگار آنچه بر سبیل تحفه فرستند در ستانرا
 و یار دوست و مانند و اعانت کننده یا سر با سبیل کسور ط و چپ و تار باز و یا قریب باز و
 و یا و لفتح و یاداری ده شیر بالفتح فعل مضارع است یعنی کم میکنند و کینه در میکنند همچو بالفتح مرد و
 و یحجور بالفتح گور خرنی حمار و حشی نیز لفتجین و با زال منقوطه و بارف و فعل مضارع است یعنی میگذارد
 و لفتجین سخت شدن سنگ میر میر بالفتح یا و میم انتظار و میر بالفتح و با با و فارسی نیز نمیشد است لیسار
 بالفتح دست چپ و توانگری لیسر بالضم و ضمتین آسان شدن و آسانی و لیسر بالفتح بر است تاسیدن
 رلیمان چنانکه در حین تاسیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود
 و این نوع را فرو و تافتن گویند و لیسر بالتحریک قمار باز لیسیر بالفتح آسان و اندک لیشک بالفتح یا و ضم
 کاف و با شین منقوطه نام لوح پیغامبر علیه السلام نیز نام قبیله ایست لعار بالضم و لیسر بالفتح بانگ کردن
 بزاده و نیز غاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر لیسر بالفتح بچ و گا و کوهی و آب و بره و گوزن نیز نام
 پیغامبر که محمد صلی الله علیه و سلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشته بود و این خبر را شایسته و الله علیه

یعنی دستوانه یا ساق شریعت مملان یتاق بالفتح پارس پارس و دشمن و این لغت ترکی است محقق
 بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگردد و قوله تعالی ولا یحقن المکر الشیء الا بالیه ای لا یحیط یروق بالفتح یکم
 سوم فرمان بادشاه و آنرا یبلغ نیز گویند و این بر دولت ترکی آید مرق بالفتح ورم میرنداق بفتحتم و دو کاف
 و دو لال کشف و نیز دال مطلق و این بر دولت هم ترکی است یشاقق بالضم فعل مضارع است یعنی شکار
 کند یعوق بالفتح نام تبی است یعنای بالفتح نام زبیدیست که آنرا غیلماق و فیلماق نیز گویند و نیز حاکم است
 و این لغت ترکی است یقوق بالتحریک سخت سپید یلاق بالفتح نام بادشاهیست و غلام را نیز گویند و این لغت
 ترکی است یلق بفتحتم سخت یلق بالفتح و این بر قرب است یلاق جمع یوق نزدیک این لغت
 ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی ریزد و یلاق خانه سرکه از جهت ناباشان سازند
 و این لغت ترکی است و الله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الکاف و ت یاک بفتح را پوستی که بر روی پخند تا بچه زاید و تبارش سلا
 خوانند و سلا بالفتح است و نیز معفر یار و بمعنی بچه و آن زنان است که تبارش شمشیر خوانند و ترک بفتحتم
 توج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند تا اول لشکر خضم خبردار شوند و یشک بالفتح یکم از چهار دندان
 نیز چه ازان آدمی چه ازان جانوران و تبارش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند و یکایک
 یعنی ناکان و لیکان یکان و یکسبک بشکله و در فقهیه معنی بی شبهه است و یکک بالفتح آب شیرین
 و یکریک بالفتح و باکاف فارسی یعنی بی نفاق و بیریا و بی شرک و مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد
 بیت واحدی و ارگهی توبه گهی عشق موز و اگر توبه گنگ شوی جای مبدک یاد است و یک یک
 بفتحتم کلاه سی است ملوک و سلاطین را و یک یاک بالفتح نام بادشاهی و قیل ترکان نام غلامان نهند
 و یک بفتحتم نام شهر نیست و نیز نام ولایتی که منسوب بخویر دیان است و نیز بادشاه آنرا یاک گویند
 و ینک بالفتح بوزن ننگ و باکاف فارسی شکل و مانند شه و یوزک بالضم و با و فارسی مصطفا
 و سگ کوچک که برابر یکک بسوا رخ درود و آنرا یکشد

فصل الیاء مع اللام و یال موی گردن اسب و بانزدی مردم و بمعنی مست نیز آید و یل بفتح یکم
 و ضم سوم نام کوهی است یرل بالفتح روی مردم و یسا و ال بفتح یکم و چارم مضوم نقیب یعلول حباب
 آب و آید مردم و یلایل جمع یلعل بالفتح شتر و قوی و یگو در کار و یل بالفتح پهلوان و مبارز و شیر و

در ترکی محکم را گویند یلیل بفتح یاء و نون و بعضی گفته اند که یلیل بضم یاء و نون
 بطرف درون یلیل بفتح یاء و نون موضع است یلیل بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یک مذکور
 فصل الیاء مع الیم و نون یاء یعنی تو انم یا سم یا سمین که قسمی از گل سپید رنگ است یا قوت خاتم
 کنایه از لب معشوق است یاء نام قنباله است از زمین نام لیسوخ علیه السلام که در طوفان غرق شد تیمم بضم
 می پذیر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چاروا تیمم بفتح یاء و نون تیمم بفتح یاء و نون تیمم بفتح یاء و نون
 مادر از ستور و جوهر بنظیر و مر و اید یگانه بفتح یاء و نون تیمم بفتح یاء و نون تیمم بفتح یاء و نون
 مشکبک تاباد و آید و آنرا جعفری هم گویند و این لغت ترکی است یوم بفتح یاء و نون و شب تاریک و نام
 اسب نعمان بن منذر است یوقالی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته لیشم بفتح یاء و نون لیشم بفتح یاء و نون
 سبزو ام که برای دفع آفت برقی بعد از کشتی سازید و سبک بفتح یاء و نون بفتح یاء و نون بفتح یاء و نون
 نام مردی است یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحده
 که نیک و بد را یک نظر بنید یلم بفتح یاء و نون و لام میقات اهل بین و ان موضع است و در فرنگ معنی میقات
 وقت و عده و آنجا که احرام بندند یحکم بالتحریک که بر خوشی ییم بفتح یاء و نون و در دریا انداختن تخم
 بالتحریک گدای است یوم بفتح یاء و نون روز و الله اعلم

فصل الیاء مع النون و نون یا ختن باخاء موقوف قصد کردن و انداختن و نون کشیدن
 و آشکارا کردن و پرسیدن و دست دازی کردن و یازیدن بمثل و یاستن بار او بفتح یاء و نون یاستن بفتح یاء و نون
 یازدن باز او بفتح یاء و نون و یازیدن بفتح یاء و نون و یازیدن بفتح یاء و نون و یازیدن بفتح یاء و نون
 سین نام گلی است سپید رنگ و یاقوت روان یعنی می شخ و اشک خونین و یاقوت از آن جان
 و یاقوت آن جان یا فکون میگردانند و دروغ میگویند یا من بکسر هم طرف دست راست یا من نام زوجه
 یقوت بک مادر یوسف علیه السلام بود و یقوت بفتح یاء و نون یقوت بفتح یاء و نون یقوت بفتح یاء و نون
 پایش پس از سر بریدن آید یرون بفتح یاء و نون یرون بفتح یاء و نون یرون بفتح یاء و نون
 که بزم آدمی پیدا میشود که آنرا زده گویند و آفت زردی که در کشت افتد و یرون بفتح یاء و نون یرون بفتح یاء و نون
 یکم و ضم سوم تحفه که برای دوستان از جای یارند و یا یفرستند و قیل درم را نیز گویند و یرون بفتح یاء و نون یرون بفتح یاء و نون
 منی شتر و نون بریان بفتح یاء و نون بفتح یاء و نون بفتح یاء و نون بفتح یاء و نون

یا زنی میکند بنویسند بالفتح و اینست جدد و از میگوید بنحو بالفتح برده و غایط کند و پوست را بکشد باز کند و مستانه
شند و بالفتح با بنجر و محفل میرود و جمع میکند بنویسند بالفتح افزایش میکند بنویسند بالفتح گرد و بنجر و دوا
فر و میرود بنحو بالفتح بنویسند و در شنام میدهند و بالفتح و با ذال منقوطه پیوده میگوید و بنویسند بالفتح

فصل الیاء مع الیاء و ف یا ختمه یا خا و موقوف خمره و خمره بالفتح ضمیر از والی که اکثر در آن کلمات

و آچار میدارند و نیز ماضی یا ختن **ف** یا ره دست رنج که بتارایش سوار خوانند قیل طوق گردن **ف**

یا **ف** یعنی قصه گفته **ف** یا فته یا فاه موقوف محبت و قبض الوصول این محقق است از هندگی شیخ واحدی

طیب الله تراه **ف** یا فیه و یا وه هرزه و پریشان و زبان فحش **ف** گشته **ف** یا قوت سببه یعنی

دین معشوق و لب خاموش و یاه یاه بکسر هر دو با اسم نداست که بآن کسی را بخوانند و این نخست عربی است

پیوسته لغتین خشکی **ف** یحیی بالفتح و با سوسم فارسی ژاله میراعه بالفتح **ف** که از قلم سازند ولی که بنوازند و شیه

فی و مر و بدل و مانند کس جالوری است که در شب پر دو دنبال و مانند آتش باشد بر غصه بالفتح سپهر و ار که در هر قدر

غلط کنند و این نخست ترکی است یثیمه بالفتح جرم خام ییاره بالفتح عرض کردن شتر بر شتراده که از دوی نزدیک

یعمه بالفتح نر فال که در رسیدگاه شیر بنده بلای میدکرون **ف** یثیمه بالفتح شتر داده نیکو دوی در کار نقطه لغتین سیدی

ویدار شدن نیز نام و سیله با قاف شده در گریان یکی در خصوصت گرفتن **ف** یک اسپه بالفتح تنها سوار

و نیز آفتاب و کیلوه بمشله **ف** یگانه بالفتح و کات فارسی بمیشل مبله مانند و نیز موافق **ف** یک تنه بالفتح یعنی

نفاق یک که بالفتح یحیی الیک سیران و کتار یحییان **ف** یک راه بالفتح یکبار ولی بریابی نفاق و راه

و جماعت **ف** یکره بالفتح یکبارگی یلکه بالفتح یک جوشن از جرم و پوست یلقه بالفتح یک بناده سفید **ف** یلکه

الفتح قبا و لغوی این طبع است **ف** یلکه لغتین تنها در کرده و هرزه و پیوده یحیامه بالفتح کنیز که بگویند که خطا

سه روزه راه سوار را سیدی و نام ولایت داده بگویند و خشی که انی کند اللغات در تاج اسامی یاه بگویند خاکی رست

یماوه بالفتح زن جوان و نازک اندام **ف** یمرده بالفتح مردم گیاه و قیل گیاهی است که آنرا ساسی نیز گویند و بر و بچ

نیمه الفتح خسته و ریحان بانه بر دیالی و نیمه بالفتح طرف راست و دست **ف** نیمه بالفتح نوعی انداختن **ف** یمر

بالضم آرزو و امید و یوبه و یوبی چشم و گوش مترادف این اند **ف** یوزده بالفتح نه درخت و یا دوا فارسی همان یوزم قوم که

مشهور است **ف** یهودانه بالفتح فصلی بجامه زرد یا کبود که بپوشان بر سر و دوش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند که یهودی

یعیانه بالفتح اسم نداست که بآن کسی را بخوانند

فصل الباء مع الیاء وفت یارای مجال وصل داندانه و زهره و مرتبه و توش و طاقت و یارگی
توانائی و پشتی و تقویت یا غنی زمین و یافه داری یعنی یاوه گوئی و بهیوه گوئی و یاور
بالفتح یاری کردن یتاقتی بالفتح پاسبان یتامی بالفتح و بالغ مقصود یتیان ^{مطلی} یغتمیر و یا چهارم مستند و
مقصود یعنی میخازد یکی نام پیغمبر علیه السلام و نام وزیر پادشاه رشید که پدید او خالد بر یکی بود و فضل جعفر نام پسر
یحیی است و ماثر مکارم ایشان از بکلام معلوم میشود و سبوان الله چه که بیان کرده اند که حجت بر خاک ایشان باد
یعنی بالفتح نیکو و نیک خوی و یغنی بالفتح آنچه در نماز اهل اسباب و طعام تاد و وقت حاجت بکار آید و
و خیر گویند و یغنی است از طعام و رعایت شهرت میدری بالفتح بر دست زدن و دوست بریدن و نویسد شدن بدست
افسادن شکار میدری بالفتح تخفیف یار و درم یعنی دست بر میدی تشدید یار و درم فراخ دست و فراخ دستها
و او مفرد و جمع آمده است و میدی بالضم نعمتها و بالکسر مردی است و یار و یاری بالفتح همان قبیله تخم مرغ مذکور
یزنی بالتحریک نیزه گر که فسوت یزنی باشد که او بارشاه جویر بوده است یسری بالضم بالغ مقصود دست چپ او
آسمان را سالی و خوشی و بهشت یعنی بالفتح یعنی باز میگردد و از حد و میگذرد یعنی بالضم یزنی میکند و یزنی بالفتح
و باکات فارسی اخلاص که در شایسته اتفاق و میانودت میگردد یعنی بالضم یزنی میکند و یزنی بالفتح
دین و اسلام و هفتاد و یک وجه تسمیه آنست که هر که در دین اسلام آید او جاسر یا بهیوه یا بهیوه در بین کشتی هر که در آید یا بهیوه
بلغمی بالفتح مردی که بلغمی بالفتح نزدیک میشود و یانی بالفتح منسوب شهرت و نیز یعنی تشبیه میانی بالفتح بالغ مقصود
دست راست میهدی یعنی یکم و کسر دوم و تشبیه دال و یغتمیر و تشبیه دال راست میگردد و این هر سه فستق

دل جان بایش نعل کمال گردیده شتران طاعتش کجا اند که دست پند خدای کشته باشند بپشت نهاده که موانعت کتاب بر صورت حرفت
 اعلام است فغانی و آنرا فیض ناری است که در حضرت او کمالی دارد و آنرا فیض ناری است که در حضرت او کمالی دارد و آنرا فیض ناری است که در حضرت او کمالی دارد
 و در بیان هر نعمت ناری دیگر بیا یا و او بیا چه با غیر آن حرفت ناری با عبارتی نبوی دیگر نوشته که از آن صاف صریح
 دریافت میشود که این نعمت ناری است و آنرا اعلام است ناری داخل کردن ضرر در غایت بهمان حالی نوشته اند و آنرا
 علامت الهی است که در این ایچند از قبوش به نین و ما با بر اجابت منت بسیار با و فضا



قلیله من طبع الطیر و شاعران کین خیال نه فراموشی نمود که من اوی سید محمد غفر حسن سلیم الله و الله عطف صغیر
 جامع علوم تقاضی عقل حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب معراج که کتاب متخلص بنیاد است

گشت کشف اللغات به چرخ	روشنی بخش هر مزاج و مزاج
وقت طبع ای عزیز چون کردم	بهر تاسیج از دل استمزاج
سفت و در بسک یکمراع	مردم فطری کنی - کز استخراج
	شماره ۱۱۹۱

بایرغ طبع از شاعر سخور محبت نقش لالتاج بهادری و عرف نشی خدا بخش نشی طبع شمر

گشت کشف اللغات شسته در چرخ	صحن گشته ششکلمات معانی ازین لغت
ساز چنان برون بهر غریب گفت	گردید بهر لغت مطبوعه این لغت
	شماره ۱۱۹۲

قطرہ تاریخ طبع از بشاعر رنگین خیالی کنوینڈی سہا متعلق منہال خلعت راجہ جیالال سہا درگشیں لکھنؤ

کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

چہی کشف اللغات ایسی یہ نادر

لفت کیا دلکش و زیبا چہی ہے
۱۹۵۴ء

لکھو تم بھی منہال ابصر حال





CALL NO {

ACC. No

AUTHOR

1117



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for books not returned 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

